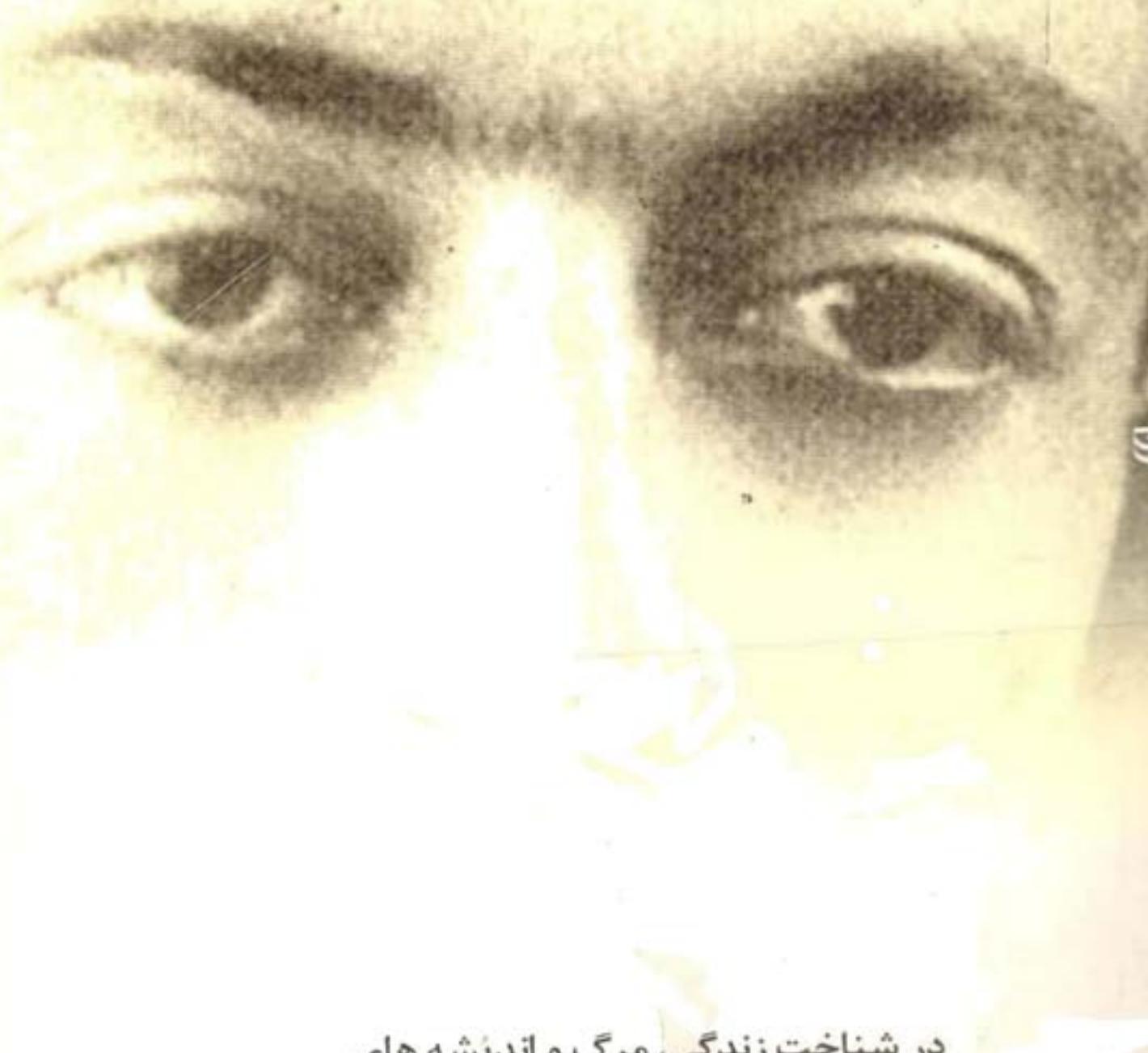


مرد اثیری

حسن عطایی راد / سید جلال قیامی میر حسینی



در شناخت زندگی، مرگ و اندیشه های

صادق هدایت

بِنَامِ خَدَاؤْنَدْجَان وَخُرَدْ

به مناسبت
پنجاهمین سال خاموشی
صادق هدایت

هرد الپری



۱۳۸۰

لرک اشپزی

سیوی در زندگانی و مرگ

صادق هدایت

حسن عطایی راد - سید جلال قیامی میرحسینی

نشر روزگار

کامیار، حسن، ۱۳۲۸، مستعار.

مرد اثیری: سیری در زندگانی و مرگ صادق هدایت / مؤلفان حسن

عطایی راد، جلال قیامی میرحسینی. - تهران: نشر روزگار، ۱۳۸۰.

۴۸۸ ص.

ISBN 964-5758-29-7:

فهرستنويسي براساس اطلاعات ليها.

كتابنامه: ص. [۴۶۱] - [۴۶۷]: هنچندين به صورت زيرنويس.

۱. هدایت، صادق، ۱۳۲۱ - ۱۳۳۰ - نقد و تفسير. ۲. هدایت، صادق، ۱۳۸۱ -

۱۳۳۰ - سرگذشتname. الف. قیامی میرحسینی، جلال، ۱۳۹۵، - ب. عنوان.

۰۸۶۳/۵۶۲

۰۴۱۸م/۲۰۸/۰۰۷

[ک م/۵ ۴۴۷]

۰۵۸۷-۲۰۷۹م

کتابخانه ملی ايران



نشر روزگار

مرد اثیری

حسن عطایی راد

سید جلال قیامی میرحسینی

طرح روی جلد: ساعد مشکی

حروفچيني: کاوش

چاپ اول: ۱۳۸۰

شمارگان: ۵۵۰۰۰

ليتوگرافی و چاپ: ندای آموز

﴿ فروشگاه: خیابان انقلاب - جنب ۱۲ فروردین - مجتمع

فروشگاهی و نمایشگاهی الفدیر - ۶۴۶۴۸۶۱

﴿ دفتر مرکزی: ۳۷۲۱۳۸۴

شابک: ۹۶۴-۵۷۵۸-۲۹-۷

ISBN 964-5758-29-7

فهرست

۱۱	پیشگفتار
	پژوهشی نخست: ذهن پاپیون هدایت چه گفتند؟
۱۹	فصل ۱: زندگی
	□ تولد □ تبار □ ویژگی‌های ظاهری □ روابط خانوادگی □ کودکی
	□ تحصیلات □ دوستان □ مشاغل □ سفرها
۳۷	فصل ۲: شخصیت
	□ صفات □ حالات □ عادات □ رفتار
۹۵	فصل ۳: مرگ
	□ آخرین سفر □ آخرين روزها □ خودکشی □ چرا خودکشی؟
	□ خاتمه
۱۲۵	فصل ۴: اندیشه
	□ فلسفه □ اخلاق □ هنر □ زندگی □ مذهب □ خرافات □ آزادی
	□ بشر □ سیاست □ اجتماع □ زن و ازدواج □ ایران □ نویسنده
	□ خودکشی □ مرگ

فصل ۵: آثار ۱۸۹

درآمد ۱: نگرش کلی ۱۹۱

□ کلیات □ فلسفه □ هنر □ زندگی □ مذهب □ انسان
 □ اجتماع □ عشق □ زن □ ایران □ مرگ

درآمد ۲: داستان‌ها و ... ۲۱۸

درآمد ۳: نامه‌ها ۲۳۴

درآمد ۴: فرهنگ عامه ۲۴۷

درآمد ۵: بوفکور ۲۴۱

□ نظرهای کلی □ نظرهای هدایت □ برداشت‌های فلسفی و اساطیری،
 تاریخی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، سیاسی، ادبی و هنری
 □ سبک و نوع □ ساختار □ عنصر زمان و مکان ضعف‌های
 ساختاری □ نمادها □ وحدت راوی و هدایت □ تأثیر نویسنده‌گان
 خارجی بر هدایت □ تأثیر هدایت بر دیگران

فصل ۶: سبک ۳۱۷

□ ویژگی □ فرم □ مضمون □ نوع □ نوگرایی □ زبان و بیان
 □ طنز □ مقایسه

بخشش نویم: هذایت، خوب چه گفت؟

فصل ۷: به قلم خودش ۳۲۳

فصل ۸: از زبان دیگران ۳۶۳

بخشش سیم: جستاری در فرهنگ هذایت

فصل ۹: از میان آثار ۳۷۹

درآمد ۱: ضرب المثل‌ها ۳۸۰

درآمد ۲: کلید واژه‌ها [اشاره] ۳۸۸

.....	فصل ۱۰ : از خلال رفتار
۳۹۱	درآمد ۱ : تکیه کلامها
۳۹۲	درآمد ۲ : شوخی‌ها
.....	فصل ۱۱ : چند سخن دیگر
۴۱۲	درآمد ۱ : خاطره‌هایی از او
۴۲۹	درآمد ۲ : سروده‌هایی برای او
۴۴۹	درآمد ۳ : تأثیرگذاری و تأثیرپذیری او
.....	کتابنامه
۴۶۹	نمایه

هدایت، نویسنده‌ای جهانی

در باب زندگی و مرگ هدایت از زمان خودکشی او تا کنون صدها اثر به صورت کتاب، مقاله و بیانیه انتشار یافته است - چندین برابر حجم آثار خود نویسنده. دست کم از این نظر، شاید، نویسنده‌ما، حتی در میان همگنان خویش، چهره‌ای برجسته و شاخص بوده باشد.

وقتی به پاره‌ای از این آثار - آن‌ها که بتوان به دست آورد - مراجعه می‌کنید، با شگفتی و بهروشنی درمی‌یابید که در میان همه نویسنده‌گان و متفکران مطرح در قلمرو ادب فارسی، تنها اوست که به گونه‌ای اغراق‌آمیز، آماج داوری‌های متضاد قرار داشته است.

یکی از منتقدان، این پدیده را به رساترین صورت چنین بیان می‌دارد:

دوستداران و هوادارانش او را «معلم اول»، «صبح صادق»، «وجدان بیدار ملت ایران»، «داستان سرای بزرگ»، «هنرمند نابغه»، «نویسنده بزرگوار»، و «بی‌کاروان کولی» لقب داده‌اند و دشمنانش او را «دیوانه»، «مجنون»، «مالیخولیایی» و دارای بیماری «شیزوفرنی» خوانده‌اند. دوستانش در حمایت از او تعصب می‌ورزند و دشمنانش در حمله به او هیچ حدّ مرزی نمی‌شناسند. اما در این میانه، شمارکسانی که او را همه‌جانبه بررسی می‌کنند و در جای‌گاهی که شایسته آن است، می‌نشانند، بسیار اندک و محدود است. سرانجام، روزی گردوغبار دوستی‌ها و دشمنی‌های مطلق و بی‌دلیل و با دلیل فرو خواهد نشست و [او] در جای‌گاهی که شایسته آن است قرار خواهد گرفت. (ر.ک : متن کتاب، ص ۲۸)

این است به گمان ما جوهره اساسی شخصیت پیچیده و «اثیری» نویسنده یگانه و جهانی زمانه ما؛ چراکه خاستگاه این‌گونه نگرش‌های عمیقاً متضاد را می‌توان در پیچیده بودن و تا حدّی دست‌نایافتنی ماندن اندیشه و کردار او ارزیابی کرد و شاید به همین سبب باشد که نویسنده‌گان این سطور، پس از بازخوانی حدود صد اثر در بررسی و نقد هدایت و آثارش و تأمل در آن‌ها، همچنان در گیرودار و تب و تاب هستی و مرگ وی سرگشته مانده‌اند!

و چنین است که صادق هدایت، انسان است اما انسانی نامتعارف، و نویسنده است اما نویسنده‌ای دیگرگون.

ما در این اثر، بر آن نبودیم تا برای صادق هدایت تبلیغ کنیم و با لفاظی، او را به آسمان‌ها برکشیم یا با هتاکی بر زمینش فروکوبیم! ما کوشیدیم از میان خیل نوشته‌ها و گفته‌های دیگران، و نیز از خلال آثار خود نویسنده، اصیل‌ترین و گویاترین کلمه‌ها را به دید و تشخیص خویش، برگزینیم و با شیوه‌ای خاص در کنار یک دیگر قراردهیم تا دوستداران آگاهی بیش‌تر از هدایت، با خواندن چندباره آن‌ها، تنها زمینه‌ای بر شناخت اساسی این نویسنده برتر ایرانی به دست آورند.

اما چرا خواندن کتاب حاضر، تنها، زمینه‌ساز این شناسایی تواند بود و برای فهمی ریشه‌ای از هویت او کفايت نخواهد کرد؟ زیرا، در شناخت بنیادی هر پدیده - چه برسد به انسان و آن هم انسانی همچون هدایت - به ضرورت، باید آن را در ظرف زمانی و مکانی اش قرار داد و اوضاع و احوال اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی را که در آن برآمده و بالیده است، مطالعه کرد و دریافت.

در اینجا به اشاره و گذرا توان گفت که هدایت نیز پروردۀ شرایط تاریخی خویش است، اما هنجارهای آن را برنمی‌تابد و تا پایان عمر نسبتاً کوتاهش با آن درستیزه می‌ماند.

او که در دامان اشرافیتِ رو به زوال پا به هستی نهاده است، با آن به معارضه بر می‌خیزد، بی آنکه مناسبات نوپدید را پیذیرد و هم‌سازی با آن را گردن نمی‌نماید؛ و مناسبات نوپدید همان شبۀ مدرنیسم محصور در خرافه و جهل دیرین است؛ در کشوری اسیر استعمار قرون وسطایی، و با مردمی در بنده استبدادِ فرتوت و بیمار، و مقهورِ شکاف طبقاتی نفرت‌بار.

هدایت از اشرافیت - پروردگاهِ خویش - بریده و بیزار است؛ اما در میانِ فرودستانِ میهن خویش، تکیه‌گاهی نمی‌یابد و کورسوی امیدی

نمی بیند؛ هرچند به تکاپوی ایجاد رابطه با اینان بر می خیزد و از آن میان، در داستان‌های کوتاهش، همواره رو به سوی رانده شدن‌گان اجتماع می‌کند و از جمله در گردآوری فرهنگ عامیانه ایرانیان، به پژوهش‌هایی ارزنده و ماندگار دست می‌یازد.

و چنین است که او - در میانه دو قطب ناهم خوان - آداب و سنت‌های دیرمان و منجمد اما فرسوده، و تجدیدگرایی افسارگسیخته و بی‌اصول اما رشد یابنده - هنجارهایی تازه می‌جوید و با نفی گذشته نزدیک، و تمام آینده، به گذشته بازمی‌گردد و به تقدیس افتخاراتی دور، مبهم، و گمگشته در اعماق هزاره‌ها می‌پردازد.

هدايت مثل اعلاي تنهائي و غربت انساني است که درهای ژرف و هول انگيز، او را از ديگران - حتى نزديک ترين ياران همراهش - جدا كرده است. هدايت عارف است و عرفان ويژه او در تاروپود زندگاني و در جزء جزء کردارش تجلی یافته است: عشق بى بدیل او به جانوران، با پرهیز دائمی و خدشه‌ناپذیر از خوردن گوشت؛ مشرب فلسفی نیست انگارانه اش، با خودداری از زناشویی و نیز از میان بردن واپسین نوشته‌هایش؛ و سرانجام، طرد اصل حیات، با پذیرش داوطلبانه مرگ. این هاست نشانه‌هایی روشن از عرفان عملی هدايت.

گردآوری و تدوین این کتاب یک سال به درازا کشید. منابع مورد مراجعهٔ ما، از جهتی دوگونه بود: کتاب‌ها و مقاله‌هایی در باب هدایت، و کتاب‌هایی در موضوع‌هایی دیگر که در آن‌ها، به تفصیل و یا حتی به اشاره، سخنی از وی به میان آمده است. از جهتی دیگر باز با دوگونه منابع سروکار داشتیم: آثار قدیم از زمان مرگ هدایت به این سو تا زمان حاضر، و آثاری که در حین تهیهٔ فیش‌ها و تنظیم موضوعی آن‌ها، یکی پس از دیگری انتشار می‌یافتد. فهرست منابعی که دیده‌ایم، در پایان کتاب آمده است.

معیار گزینش مطالب - چنان‌که آمد - عبارت بود از تازگی مضمون، تحلیلی بودن گفتار، استواری اندیشه، و زیبایی بیان.
در تدوین کتاب، شیوهٔ موضوعی را برگزیدیم و به لحاظ صوری در آرایش آن از کتاب سخنانی گزیده دربارهٔ فردوسی و شاهنامه اثر آقای دکتر ضیاء‌الدین سجادی الهام گرفتیم.

هنگام تنظیم و ترتیب کتاب پس بر دیم که تمام یا قسمی از مشخصات چند مأخذ در فیش‌ها از قلم افتدۀ است. این موردها را به دلیل دشواری‌بودن دسترسی دوباره به اصل منبع، با نشانهٔ پرسش به جای ذکر مأخذ مشخص کردیم.

در فصل نهم، با عنوان «از میان آثار»، خواننده، درآمد نخست را می‌خواند و سپس به فصل دهم می‌رسد. قرار بود درآمد دوم در آن فصل، بخشی در «کلید واژه‌های آثار هدایت» باشد. فیش‌های نخستین نیز تهیه شد اما به تدریج دریافتیم که دامنه مطلب بسی گسترده‌تر از آن است که در ابتدا می‌پنداشتیم. فهرست‌کردن بسی تفسیر و بسی تحقیق واژه‌ها را نیز درست ندانستیم. پس، آن «درآمد» را موضوع تحقیقی مستقل یافتیم که خود، در آینده، بدان بپردازیم یا دیگری بدان دست زند.

بخش سوم با عنوان «جستاری در فرهنگ هدایت» رنگ‌وبویی دیگر یافته‌است. در این بخش، از میان آثار هدایت، ضرب‌المثل‌هاییش را فهرست کردیم. در «درآمد»‌ی دیگر، از خلال رفتار و گفتار او، تکیه کلام‌ها و شوخی‌ها را - تا آنجا که توانستیم گردآوردم، و سرانجام در فصل پایانی، بخشی از خاطراتِ دوستان و اطرافیان وی را از بیان خود آنان یا دیگران نقل کردیم. سپس قطعاتی از شاعران دور و نزدیک را که کمتر در آثار دیگران آمده‌است، آوردیم. در درآمد پایانی به ذکر نقل‌هایی پرداختیم که در آن‌ها از تأثیرگذاری و تأثیرپذیری او در عرصه اندیشه و قلم، سخن به میان آمده‌است.

قسمتی از منابع ما را آثار کمیاب تشکیل می‌داد. کتابداران عزیز دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد تعدادی از آن‌ها را بارها به امانت در اختیار مأگذار دند. همکاری و همراهی آنان بسیار مؤثر بود. آقای داریوش دانشور، عاشق کمنظیر کتاب، شماری از کمیاب‌ترین آثار دربارهٔ هدایت را با گشاده‌دستی برای ما فراهم کردند. از ایشان صمیمانه سپاسگزاری می‌کنیم.

همکارانِ موسسهٔ حروف‌چینی کاوش، سرکار خانم مریم نیکخوی در حروف‌چینی، و آقای غلامرضا کردگاری در صفحهٔ آرایی، بسی دریغ حوصله به خرج دادند و زحمت کشیدند.

دوست دانشور و تازهٔ ما، مدیر نشر روزگار، آقای محمد عزیزی در این روزگار و انفسای نشر، زحمت انتشار کتاب را بر عهده گرفتند. از ایشان و نیز دوست فرزانه، آقای جواد رسولی که در چاپ و انتشار کتاب نقشی کارساز ایفا کردند، تشکر می‌کنیم.

مشهد

۱۳۷۹ خرداد

حسن عطایی‌راد - سید جلال قیامی میرحسینی

بخش نخست

کوکناریت چکنگنیک

فصل

۱

زندگی

تولد

تبار

ویژگی‌های ظاهری

روابط خانوادگی

کودکی

تحصیلات

دوسستان

مشاغل

سفرها

[در یک نگاه]

هدایت، صادق (۱۳۳۰ - ۱۲۸۰ ش)؛ بزرگترین داستان‌نویس ایرانی که شهرت جهانی نیز یافت، در تهران در خانواده‌ای اشرافی و صاحب منصب به دنیا آمد. در سال ۱۳۰۰ جزو محصلین اعزامی به فرانسه رفت و در ۱۳۰۹ به ایران بازگشت و به استخدام بانک ملی درآمد. بعدها چندین بار شغل خود را عوض کرد. در سال ۱۳۱۵ به هندوستان رفت و بهترین اثرش، بوف‌کور را به صورت پلی‌کپی در آنجا منتشر کرد، زبان پهلوی آموخت و در بازگشت به ایران (۱۳۱۶) چندین متن پهلوی را به فارسی برگردانید. در سال ۱۳۲۰ به عنوان مترجم در دانشکده هنرهای زیبا به کار پرداخت و تا پایان عمر به همین سمت باقی بود.

داستان‌های هدایت را در دو دسته می‌توان موردمطالعه قرار داد: در زنده‌به‌گور (۱۳۰۹)، سه قطره خون (۱۳۱۱) و بوف‌کور (۱۳۱۵) از دیدگاه راوی آشفته‌ذهن و حساسی، رنج‌ها و نومیدی‌های نسل خود را به شیوه‌ای سمبولیک بیان می‌کند. بوف‌کور که نشان‌دهندهٔ تلاش روشنفکران سرکوب شدهٔ دورهٔ رضاشاہ برای بازیافت هویت شخصی و ملی‌شان است، به‌شکل‌های گوناگون مورد تقلید داستان‌نویسان ایرانی قرار گرفت، اما همتایی نیافت. هدایت در بخشی دیگر از آثارش زندگی مردم خرده‌پا را شرح می‌دهد. پس از مجموعه داستان‌های سایه‌روشن (۱۳۱۲)، علویه‌خانم (۱۳۱۲) و نمایشنامه‌های تاریخی پروین دختر ساسان (۱۳۰۹) و مازیار (۱۳۱۲)، کتاب مستطاب و غوغ‌ساهاب (۱۳۱۳) را در انتقاد از جنبه‌های گوناگون فرهنگ و زندگی ایرانی نوشت که از لحاظ شکل و محتوا، اثری نوآورانه در طنزنویسی ایران به شمار می‌آید.

در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰، تحت تأثیر جنبش اجتماعی، نوعی خوش‌بینی آرمان‌خواهانه آثار هدایت را فرا می‌گیرد. او فعالانه تر به کار ادبی می‌پردازد، جزو هیأت رئیسه «نخستین کنگره نویسنده‌گان ایران» (۱۳۲۵) انتخاب می‌شود و با مجلات «سخن» و «پیام نو» همکاری می‌کند. چند افسانه تمثیلی، از جمله «آب زندگی»، براساس سیاستهای جناح چپ می‌نویسد. مجموعه داستان‌های سگ ولگرد (۱۳۲۱) و ولنگاری (۱۳۲۲) را منتشر می‌کند و در داستان سست‌بافت

حاجی آقا (۱۳۲۴)، زنده‌ترین تیپ از سرمایه‌داری تجاری ایران را ارائه می‌دهد. نمایشنامه افسانه‌آفرینش را که در سال ۱۳۰۹ نوشته‌بود، در سال ۱۳۲۵ در پاریس منتشر می‌کند. در توب مرواری (۱۳۲۷) - که در زمان حیاتش به طور کامل چاپ نشد - استعمار، تاریخ و سن خرافی را با هزلی شدید مورد حمله قرار می‌دهد. در سال‌های ۱۳۲۷ و ۱۳۲۹، همراه با حسن قائمیان، آثاری از کافکا ترجمه می‌کند و پیام کافکا (۱۳۲۶) را در تفسیر کارهای او می‌نویسد. در سال ۱۳۲۹ به پاریس می‌رود و بیستم فروردین ۱۳۳۰ در آن شهر خودکشی می‌کند و در گورستان پرلاشز پاریس به خاک سپرده می‌شود، آثارش به بسیاری از زبان‌های جهان ترجمه شده است.

[میر] عابدینی، حسن : فرهنگ داستان‌نویسان ایران، تهران،
تهران دیران، ۱۳۶۹، صص ۱۶۷ - ۱۶۵.

[نگاهی گذرا]

صادق، کوچکترین فرزند هدایت‌قلی هدایت اعتماد‌الملک، شب سه‌شنبه ۲۸ بهمن‌ماه ۱۲۸۱، هنگامی که «از خاک ایران آزادی‌خواهی و مشروطه‌طلبی می‌جوشید»، در یک خانواده معروف و ثروتمند اشرافی از دودمان رضاقلی‌خان هدایت، ادیب و دانشور عهد ناصری، در تهران چشم به جهان گشود. وی خیلی زود پیوند خود را از خانواده - که افراد آن همه مردان سرشناس کشور بودند و او اگر می‌خواست می‌توانست با بهره‌گیری از قدرت و نفوذ آنان به مقامات عالیه دولتی دست یابد و زندگی مرفه و بی‌دردسری برای خود فراهم نماید - برید و از تن آسانی یک فرد نازپرده و متتعلم سر باز زد و با درآمد ناچیزی، که از راه خدمت در دوایر مختلف دولتی به دست می‌آورد، مستقلانه زندگی کرد. این وارستگی و آزادگی به او مجال داد که اوقات خود را به کاری که دوست داشت، یعنی ادبیات وقف کند.

آریانپور، یحیی : از نیما تا روزگار ما (تاریخ ادب فارسی
معاصر)، جلد سوم، [از مجموعه سه‌جلدی] از صبا نیما،
تهران، زوار، چاپ دوم ۱۳۷۶ - بخش چهارم:
«رمان‌نویسان»، هدایت (صادق)، ص ۳۳۳.

[هدایت، نماد زوال اشرافیت]

بی‌هیچ شک [...] هدایت از یک خانواده شناخته شده صاحب اسم و رسم برخاسته بود و نسبت به این طبقه نمی‌توانست بی‌اعتنای باشد هرچند که در ظاهر امر، گاه سعی می‌کرد که خود را مجرزاً و مستقل از خانواده‌اش قلمداد کند. لکن خواه و ناخواه تحت تأثیر افتخارات خانوادگی قرار داشت اما زمان رشد و کمال هدایت، زمان نامناسبی بود برای این‌که این افتخارات حفظ شود.

باید گفت که دگرگونی نظام اجتماعی، پیدایش نهضت رضاشاهی، تزلزلی در روش اجتماعی آن روز به وجود آورد و بنای کهنه‌ای را که به‌زحمت سرپا ایستاده بود، به کلی درهم ریخت [...] دو قرن حکومت قاجاریه با رژیم واحدی که این سلسله به وجود آورده بودند طبعاً سبب ایجاد یک طبقه ممتاز شده و فوacial طبقات اجتماعی به طرز عجیبی زیاد شده بود.

نهضت رضاشاهی، طبقه حاکمه آن‌روزی را که تبل و جامد بود، تکان داد و یک‌باره اساس اجتماع را دگرگون ساخت [...] یکی از اقدامات اویله رضاشاه، لغو القاب و عنوانین بود و همین امر به تزلزل طبقه‌ای که فقط با لقب «دوله» و «سلطنه» زندگی می‌کردند و فخر می‌فروختند، کمک عجیبی کرد. هدایت که در متن این دگرگونی قرار داشت از تأثیرات آن درامان نماند. در خانواده‌ای که لقب «دوله» و «سلطنه» از پدر به پسر می‌رسید، ناگهان هدایت، خود را با ازدست‌دادن همین عنوان هم رو به رو دید.

بعدها او به طنز و شوخی دلش می‌خواست این گم‌شدن عنوان را به‌نحوی جبران کند به‌طوری‌که برای کسانی که تقریباً در همان طبقه بودند، عنوانینی گذاشته بود از جمله به من خانلرخان سوم می‌گفت. آیا تصور نمی‌کنید که او در گونه ذهنیش بی‌آن‌که خود آگاه باشد، آرزو می‌کرد که مخبرالدوله سوم یا چهارم باشد؟ و نظام تازه اجتماعی، این آرزوی ساده و بی‌آزار را از دست او گرفته بود.

هدایت در هر حال، هوشیارانه یا ناهوشیارانه به واژگون‌شدن این ارزش‌ها توجه داشت و نوعی افسوس را برای این سیادت از دست‌رفته در کارهایش نشان می‌داد.

در ضمن گفت و گوهايش نيز گاه اشاراتي به اين نكته مى کرد.
طبقه‌اي که هدایت به آن تعلق داشت، طبقه راکد و بی تحرّکي بود که محکوم بود دربرابر جنبش طبقات پاين تر تسليم شود و ياروش و رفتار خود را عوض کند.
اين طبقه به علت رفاه ييش ازاندازه سير تکاملی خود را تمام کرده بود و رو به انحطاط مى رفت.

به همين جهت تمام خواص نسلی که در حال انقراض است در وجود هدایت تجلی کرده بود. او که آشکارا لغو عناوين سلطنه‌ها و دوله‌ها را مى ديد و خانواده‌های کهنه را محکوم به بی‌شكل شدن و بی‌رنگ شدن در طبقات تازه اجتماعی مى یافت چون قدرت مقابله با اين تحول جبری را نداشت، گرفتار يك نوع حجب و کم‌رويی و بی‌دست‌وپایي خاص شده بود. به يك نوع قناعت ناشی از تسليم و رضا روی آورده بود و در مقابل به همه کسانی که از طبقات پاين فعالیت مى کردن‌د تا زندگی بهتری را فراهم کنند، نفرت داشت، برای آنها اصطلاح خاصی وضع کرده بود. به اين طبقه «پاچه ورماليده» مى گفت.

همين که مى شنيد فلان‌کس در فلان شرایط اجتماعی، فلان پست يا فلان مقام را به دست آورده، اولین عکس العملش اين بود که بگويد: «دوره پاچه ورماليده‌هاست و حقاً پاچه ورماليده‌ها باید به جايی برسند». درحالی که ما مى دانيم اين يك استبباط درست نیست و در زندگاني اجتماعی، فعالیت، همیشه، پاداش و مزد خوب دارد. کار، راحتی را به دنبال مى آورد. درحالی که هدایت با اين اصل مخالف بود. او بارها در ضمن صحبت‌هايش به اين نكته اشاره مى کرد که تبلی، يکی از نشانه‌های نجابت و آقایی و اصالت خانوادگی است و آدم اصیل نباید کفتش را به پا کند و به این طرف و آن طرف بددود تا صنار بیشتر به دست بیاورد. شاید این امر، ناشی از يك نوع ظرافت جسمانی و ضعف جثة او بود که به وی امکان فعالیت زیاد بدنس را نمی داد و همین موجب حساسیت غیرعادی او شده بود.

ناقل خانلری، پرویز: هفتاد سخن، جلد سوم «از خاطرات ادبی دکتر پرویز ناقل خانلری درباره صادق هدایت»،
تهران، نوس، ۱۳۶۹، صص ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۷.

[پایگاه اجتماعی و گرایش]

[...] تمام اجداد وی [هدایت] در مناصب عالی نظامی و دولتی [...] بودند و جزو خانواده اشراف به حساب می‌آمدند. او به علت از دستدادن موقعیت اجتماعی و تغییرات پایگاه طبقات [طبقاتی] به درجه کارمندی رسید [تنزل کرد] و به‌خاطر ارتباطش با طبقه متوسط و وابستگی‌اش به توده به تحریر کتابهایی پرداخت که گرایش به این طبقات داشتند.

طایفی اردبیلی، موسی‌الرضا : صادق هدایت در آینه
آثارش، تهران، نشر ایمان، ۱۳۷۲، ص ۲۰.

[رو در روی نکاه نافذ او]

[...] میان من و او اکنون بیش از یک میز فاصله نبود. می‌خواستم چیزی از قهرمان بوف‌کور در وجود او کشف کنم و این، هم بود و هم نبود. دود سیگار را از لای سیل زردش بیرون می‌داد. نگاهش که از زیر عینک، کمی اریب می‌نمود، لطف و طنز و نافذیت را در خود جمع داشت با شرء سفید که سبزی‌خواری آن را بسی‌رنگ کرده‌بود، و شانه‌های نحیف، چنین می‌نمود که بار قرون را بر پشت دارد: فرسوده، دلزده، حیران، بریده از همه باورها، تنها و لغزان بر زمین.

اسلامی ندوشن، محمدعلی : روزهای «سرگذشت»، جلد سوم، تهران، انتشارات بزدان، ۱۳۷۶، ص ۹۲.

[زیبا، آرام، ملتهب]

«ساده» با آنکه عینک می‌زد، خوشگل بود، موهای پاشنه‌نخواب پیچیده به‌رنگ شبک داشت که بدون این‌که فرق باز کند، آنها را به سمت بالا شانه می‌زد. چشمانش نه ریز و نه درشت ولی براق و درخشان بود - گونه‌های فرورفته‌اش از هرگونه سرخی عاری بود. در زیر پوست سفید صورت، زردی خوشایندی خود را نشان می‌داد. به کار کسی کار نداشت اما خوش می‌آمد همه به کارش کار داشته باشند، نویسنده‌ها از او تقلید بکنند و در جامعه صحبت از او باشد. ظاهرًا ساكت و آرام و خجول بود.

موقع راه رفتن سر خود را به پایین می‌انداخت و لی باطنی ملتهب و سوزان داشت.

پرتو اعظم، ابوالقاسم : ساده، ص ۹؛ به نقل از «یادی از صادق هدایت، نویسندهٔ متوفی و هنرمند ایران»، نوشتهٔ عزیز ایرج - تاریخ پایان کتابت: اردیبهشت ۱۳۳۰، ص ۸.

[باسیلی مخصوص]

اگر اندام زیبایی داشت، حاضر بود لخت و پتی خیابان‌ها را ذرع کند، ولی چون لا غر بود، استخوان‌ها به طرز نامطلوبی به گوشت و پوست فشار می‌آورد، لباس‌های خوش‌برش می‌پوشید، زیر بینی اش یک مشت مو به صورت مرتع متسطیل روییده بود و از دور به نظر می‌رسید که مفسن بیرون زده [و] پاک‌نشده باقی مانده است.

ساده، ص ۱۰ و ۱۱؛ به نقل از همان مأخذ، ص ۹.

[کودک پیر]

هدایت در میان اطرافیانش نیز شاخص بود. هرچه بود خودش بود، نه تقلید و تصنیع، نگاه کردن، راه رفتن و دست حرکت دادنش. هنگام راه رفتن یک شانه‌اش را بالا می‌انداخت و خود را تکان می‌داد. نوعی «تیک» داشت. عادت داشت که روی میز انگشت خود را به حالت نوشتن به حرکت درآورد، بدین‌گونه کلماتی را تجسم می‌داد. نوعی رمیدگی و غربت در سراپایش دیده می‌شد. مجموع این حالات، گذشته از تأثیر «ژنتیک» حکایت از برخورد دو فرهنگ شرق و غرب در وجودش داشت، که این دو نزد او سازشگر ناسازگار شده بودند. حالت نگران و بسی‌پناه و بی‌آزارش او را به کودک پیری شبیه می‌کرد.

همان، ص ۳.

[مسافری تنها و کناره‌جو]

هدایت در زندگی، مسافری تنها و کناره‌جو بود. میانه بالا، لا غراندام، با رفتاری خوددار و تودار. چهره و نگاه سر دش در پس عینک اغلب به زمین دوخته می‌شد.

بخش بزرگی از عمر را در تهران گذراند. با این همه، سرزمین‌هایی را هم در نوردید و هر بار یأس تلخی، او را به اعماق بنست کشاند.

اعتمادزاده، زرتشت: دوان از هم‌گسیخته بوف‌کور، ناشر: مؤلف، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۴، صص ۱۱ و ۱۲.

[عزیزکرده خانواده]

صادق پس از دو برادر و دو خواهر به دنیا آمده و عزیزکرده خانواده بود. وی مانند سایر برادران و خواهران در دست عمه‌ها و دایه‌ها بزرگ شد؛ و هفت- هشت سالش بود که به اتفاق دو دوست و همبازی‌اش، مهندس خسرو هدایت قائم مقام شرکت ملی نفت که پسر دایی او بود و دکتر منوچهر هدایت، رئیس پیشین بهداری وزارت آموزش و پرورش که پسر عمومیش بود، به مدرسه علمیه رفت؛ و این سه نفر تا کلاس نهم دبیرستان باهم بودند.

از نیما تا روزگار ما...، ص ۳۳۳، به نقل از محمود هدایت، مجله سپید و سیاه، سال پانزدهم، شماره ۱۴.

[میرزا قلمدون]

صادق هدایت، یک میرزا قلمدون به تمام معنی بود [...] اطلاق اصطلاح میرزا قلمدون به ظاهر قیافه صادق هدایت، بیشتر از آن جهت است که او واقعاً از لحاظ شکل ظاهر در چنین ردیفی قرار داشت.

میرزا قلمدون‌ها معمولاً محجوب و کمر و مؤدب بودند، با اندک سخن نادرستی سرخ می‌شدند و بردباری و ادب مخصوصی از خود نشان می‌دادند. همچنین در همه‌چیز و همه کار ظرافتی داشتند که هیچ طبقه‌ای در آن زمان، این ظرافت را به کار نمی‌بست.

در عصری که فرضأ لقمه‌های به اصطلاح کله‌گربه‌ای متداول بوده، میرزا قلمدون، بسیار کم غذا می‌خورد. آهسته غذا می‌خورد و پاکیزه غذا می‌خورد.

[...] در نخستین نگاه و با اولین بخورد، ظاهر قیافه صادق هدایت نشان می‌داد که

مردی است از اهل قلم و از خانواده قلم به دست‌ها. ده دقیقه بعد از آن که آدمی با او به صحبت می‌نشست، به‌خوبی احساس می‌کرد که /این میرزا قلمدون از همه میرزا قلمدون‌های دیگر محجوب‌تر، مؤدب‌تر و ظریف‌تر است. این حجب و کم‌رویی او متأسفانه در سال‌های آخر عمرش دستخوش تاراج اندیشه‌های تلخ شد و صادق هدایت سال‌های آخر، صادق هدایت سال‌های پیش از ۱۳۲۰ نبود. او در آن سال‌های نخست به اندازه‌ای در اولین دیدار آدمی را فریفته می‌کرد که انسان دلش می‌خواست بنشیند و به این مجسمه ظرافت و نکه‌سنگی نگاه کند و گاه‌گاه که او سخن می‌گوید، این سخنان را با حظ و قبول تمام بشنود.

هفتاد سخن، ج ۳، ص ۳۴۲.

[نجابت ذاتی]

او [هدایت] حتی در نشستن ساده روی صندلی و برخاستن معمولی در پیش جمع، همه احتیاط‌های لازم را برای این که حرکاتش طبیعی و سالم جلوه کند، به کار می‌بست. از هرگونه حرکت زیادی خودداری می‌کرد. هنگام حرف‌زدن به ندرت با دستش حرف می‌زد در حالی که ما ایرانی‌ها معمولاً عادت به این داریم که موقع صحبت کردن با دست و سر و صورت، منظورمان را به طرف بفهمانیم. شاید از این جهت صادق هدایت متأثر از یک تربیت اصیل سنگین خانوادگی بود. شاید هم اقامت اولیه‌اش در اروپا به خصوص در فرانسه، این مایه تأمل و صبر را در حرکت به او آموخته بود.

معمولًا خیلی کم صحبت می‌کرد. در صحبت کردنش نوعی آرامش و حوصله وجود داشت و کلماتش اغلب طوری انتخاب می‌شد که یک نوع اصالت بیان گوینده را می‌رسانید و از همین‌جا بود که آدم در برخورد و نشست و برخاست با صادق هدایت به یک کلیت می‌رسید و آن کلیت این بود که صادق هدایت روی هم رفته مرد نجیبی است.

این نجابت نباید به مفهوم امروزی آن مورد توجه شما قرار بگیرد بلکه از کلمه نجابت، من مفهوم مصطلح در ادبیات قرن هفدهم و هجدهم فرانسه را اراده می‌کنم،

یعنی می‌خواهم این را بگویم که نجابت صادق هدایت، یک نوع نجابت اشراف‌منشانه و بسیار اصیل بود.

همان، ص ۳۴۳.

[در درون خانواده]

رابطه‌ای عمیق از عشق و نفرت وی را به کشورش پیوند می‌داد. در این کشور، او در بین خویشان و بستگانش می‌زیست و عزیز دُرداخهٔ خانواده بود. به‌رسم خانواده‌های پدرسالار، همه مواطنش بودند و او هم ناچار بود به همه احترام بگذارد و محبت و علاقه نشان بدهد، که آن سرش احساس خفغان بود، و بیزاری و بسیاری. با طبع ریاضت‌کش و آداب‌شناسی سخت‌گیرانه‌اش که لطافتی عظیم در آن نهفته بود، هدایت در درون خانواده، ناگزیر در لاک نزاکتش فرو می‌رفت که کم‌تر کسی نظریش را داشت، یعنی در لاک سکوش.

احساق پور، یوسف: بر مزار صادق هدایت، تهران، باع آینه، ۱۳۷۳، صص ۲۱-۲۲.

[رابطه با رزم‌آرا]

شواهد نشان می‌دهد که هدایت، نه رابطه نزدیکی با شوهرخواهر خود داشت و نه چندان به او علاقه‌مند بود. طبق گفته برادرش محمود هدایت (که به سپهبد [رزم‌آرا] نزدیک بود و در زمان نخست وزیری نامبرده، اداره دفتر او را به عهده داشت)، هدایت علناً با دکتر مظفر بقایی معاشرت می‌کرد و در طول مدتی که بقایی در مبارزه سرسختانه‌اش با رزم‌آرا در مجلس بست نشسته بود، مرتبأ به ملاقات او می‌رفت. با این‌همه، در نامه ۱۰ مارس / ۱۹ اسفند خود به برادرش که قبلًا ذکر آن رفت، از ترور سپهبد اظهار تأسف می‌نماید، به خانواده تسلیت می‌گوید و از خطر افتادن قدرت به دست متعصبین مذهبی ابراز نگرانی می‌کند. نامه، کوتاه است و با صحبت درباره مسائل مربوط به تمدید اقامت او در اروپا شروع می‌شود، و اشاره او به مصیبیت خانوادگی رسمی و در عین حال مختصر است. با وجود این، شاید دلایل

دیگری باعث شده بود که مرگ رزم آرا او را که در پاریس تنها مانده بود و به طور فزاینده دچار غم و افسردگی می شد، بیشتر آزار بدهد. یک دلیل بدیهی، این واقعیت است که خواهر و خانواده او از فاجعه‌ای با ابعادی چنین عظیم به ویژه با توجه به شیوه مرگ سپهد، ضربه سختی خورده بودند. یک دلیل دیگر، آن که لاقل تا مدتی نمی‌توانستد به مسایل او پردازند و در رفع نیازهای عاجل به او کمک کنند.

اما شاید قوی‌ترین دلیل تأثیرگذاشتن قتل رزم آرا روی اعصاب ضعیف او و تشدید افسردگی اش این واقعیت بود که خانواده او به طور کلی یک عضو بسیار مقتدر و متقد خود را از دست داده بود و روحیه ضدیت با رزم آرا به شدت بر مردم غالب بود. به این ترتیب، دیگر امیدی به تمدید مرخصی استعلامی نبود. بنابراین در پاریس، بی‌پول، بی‌دوست، بی‌چاره، در حالت افسردگی شدید تنها مانده بود و چشم‌اندازش هم بازگشت به تهران بود یعنی به شرایطی که کوشیده بود از آن بگریزد - در حالی که خانواده‌اش عزادار بود و امکان نداشت به مسایل شخصی ظاهراً غیرقابل درک او بپردازد.

کاتوزیان، محتدعلی همایون: صادق هدایت؛ از افسانه‌های
واقعیت، ترجمه فیروزه مهاجر، [تهران]، طرح نو، ۱۳۷۷
صفحه ۳۱۲ و ۳۱۱.

[عزیمت به اروپا]

هدایت در سال ۱۳۰۴ تحصیلات متوسطه را در دارالفنون و دیبرستان فرانسوی «سن‌لویی» تهران به پایان برد؛ و با کسب موفقیت در مسابقه‌ای که ترتیب یافته بود، در آن ماه ۱۳۰۵ با کاروان دانش‌آموزان اعزامی به اروپا به بلژیک روانه شد؛ و در آموزشگاه عالی آن‌جا در رشته مهندسی راه و ساختمان، نامنویسی کرد. اما در آن‌جا نماند و یک سال بعد با نخستین گروه دانشجویان اعزامی به اروپا برای تحصیل در رشته معماری رهسپار پاریس شد و «ظاهراً دوره اقامت او در فرانسه - که چهار سال طول کشید - به خصوص بیشتر به سیر و گشت گذشت».

از نیما تا روزگار ما ...، ص ۳۳۴؛ قسمت اخیر به نقل از
ونسان موتنی، صادق هدایت، نوشه‌های اندیشه‌های او، ص ۲۹.

[بری از تظاهر]

صادق بسیار بلند همت و بلند نظر بود، چنان که وقتی که رزم آرا، شوهر خواهر او نخست وزیر شد هرگز به خانه او و دیدن رزم آرا نرفت، (در حالی که در همان زمان، هدایت با مخالفان سیاسی رزم آرا مانند رهبران حزب توده و مظفر تقایی روابط بسیار دوستانه‌ای داشته است [پانوشت] و حتی یک بار که برای آوردن نوشین از زندان شیراز فارس احتیاج به کمک رزم آرا داشت، به من رجوع کرد و سه روز پشت سرهم در ساعت ۳ بعداز ظهر و گرمای تهران برای کار نوشین به خانه مخلص آمد و حاضر نشد حتی یک تلفن به رزم آرا که برای صادق هم خیلی احترام قابل بود، بنماید.

صادق نسبت به دوستان، بسیار صمیمی و فداکار بود و خیلی برایش عادی بود که مثلاً کت خود را بفروشد و برای رفیقش کتاب یا شراب یا هرچه به نظر صادق برای رفیقش لازم بود، بخرد. در مورد نوشین خیلی کوشش کرد که او را که در فارس کسالت پیدا کرده بود، به تهران بیاورند و نوشته‌ها و پافشاری‌های مداوم «ایران ما» برای رهایی نوشین اغلب به دستور و خواسته صادق بود، و صادق از تظاهر در این گونه امور به شدت تنفر داشت، چنان که اگر صادق زنده می‌بود، من جرأت نمی‌کردم این مطلب را به کسی حتی خود نوشین هم اظهار کنم.

بهارلو، محمد [گردآورنده] نامه‌های صادق هدایت، چاپ اول، تهران، نشر اوجا، ۱۳۷۴، صص ۳۶۶ و ۳۶۷؛
بنقل از خاطرات جهانگیر تفضلی از هدایت برگرفته از
نوشته «شادروان صادق هدایت» به قلم مازیار (نام مستعار
جهانگیر تفضلی)

[دانشجوی رشته مهندسی!]

[...] ما چه می‌دانستیم که او اصولاً از روز اول رغبتی به تحصیل در رشته مهندسی نداشت و همه این‌ها را بهانه کرده بود که به فرانسه برسد و دست و بالش را در کتابخانه‌ها بند بکند و کار خودش را، کاری که دوست داشت، ادامه بدهد. ما چه می‌دانستیم؟

جمشیدی، اسماعیل؛ خودکشی صادق هدایت، ص ۵۰
به نقل از عیسی هدایت.

[بازگشت]

بدین قرار هدایت تحصیلات خود را به پایان نبرد و در سال ۱۳۰۹ که او ج
قدرت رضا شاه بود، به تهران بازگشت. از قرار معلوم، خانواده اش از این حیث ناراضی
بوده و اصرار داشته‌اند که او دوباره به اروپا برگردد و در رشته طب یا مهندسی و یا
هر رشته دیگری که مایل است، تحصیل کند، اما او نه تنها به رفتن اروپا و ادامه درس
و تحصیل حاضر نشده، بلکه از اقامت و کارکردن در تهران هم گریزان بوده و میل
داشته‌است مأموریتی هرچه باشد در یکی از شهرستان‌ها دست‌وپا بکند [...].
از نیما نادر روزگار ما...، ص ۳۳۵.

[ماندگاری در تهران]

هدایت در تهران ماند و شغل محقری (حسابداری جزء با ماهی بیست تومان
حقوق) در بانک ملی مرکز به عهده گرفت و تا شهریور ۱۳۱۱ در آن بانک کار کرد
و از ششم شهریور آن سال تا ۱۶ دی ماه ۱۳۱۳ در اداره کل تجارت و از آن‌بعد
چندی تا سی ام اسفند ۱۳۱۴ در وزارت امور خارجه مشغول کار شد و بعد وارد
شرکت سهامی کل ساختمان گردید.

همان، ص ۴۳۵ به نقل از: آل احمد، جلال؛ عقاید و افکار
در باره صادق هدایت، ص ۱۷۷، حاشیه ۲.

[اشغالات]

مشاغلی که به صادق هدایت دادند با یک من سریشم اعلام نمی‌شد به هنر و
نویسنده‌گی چسباند. کارمند بانک ملی، کارمند اداره ساختمان و غیره. علی‌رغم همه
محدودیت‌ها و ظلم‌ها، هدایت هرگز دست از کار خودش برنداشت ولی بالاخره

بعضی نیش زدن‌ها و آزادی طلبی‌های صادق هدایت موجب شد او را به اداره تأمینات خواستند، در سازمان امنیت آن زمان و از او تعهد کتبی گرفتند دیگر دست به قلم نبرد و این «مهملات» را نویسد. آیا ظلمی بالآخر از این در دنیا وجود دارد که به انسانی که تمام رگ و ریشه وجودش نوشتن است، بگویند نویس؟ همین باعث شد به هندوستان برود که حاصل این سفر بر تارک همه آثار صادق هدایت می‌درخشد: بوف‌کور و البته فراگیری زبان پهلوی.

طلوعی، محمود: نابغه یا دیوانه (ناگفته‌ها درباره صادق هدایت، چاپ اول، تهران، نشر علم، ۱۳۷۸، ص ۳۲۰؛ به نقل از مقاله «صادق هدایت و نامه‌ی زمانه» جهانگیر هدایت).

[... و سرانجام]

نه وزارت خارجه به دردش می‌خورد، نه وزارت داخله. خودش عقیده دارد که سرنوشتی است که باید طی شود. من عقیده دارم که از پُردویدن نوار پاره می‌شود. بنده و هدایت هرجا برویم، نحسی فطری خودمان را با خود می‌بریم، چاره‌ای هم نداریم.

صادق هدایت، از افسانه تا واقعیت، ص ۲۷۳؛ به نقل از: یکی از نامه‌های منتشرنشده شهید نورایی.

[بیزار از همه چیز]

مخبر السلطنه هم قدمی برای او برنمی‌دارد، گردن‌کلفت‌تر از مخبر السلطنه هم نمی‌توانند برای او کاری کنند. چه کاری؟ لابد می‌خواهند او را برای کار و مأموریتی به جایی بفرستند، او از همه‌چیز بیزار است. همان؛ به نقل از نامه منتشرنشده دیگری از شهید نورایی.

[رفقای صادق]

درباره رفقای صادق [هدایت] اظهار نظر کردن کاری دشوار است و به خصوص

که من با همه آشنایی و دوستی دوازده ساله با صادق در صف چند نفر دوستان خیلی نزدیک او نبودم و از میان دوستان و معاشرین صادق، آن‌هایی را که به نظر من بیشتر با صادق الفت داشتند، عبارت‌اند از: دکتر جرجانی [...] مرحوم دکتر شهید نورایی، نوشین، دکتر خانلری، دکتر بقایی، مسعود فرزاد، منوچهر گلبادی، بزرگ علوی، رحمت‌الهی، یزدانبخش قهرمان و قائمیان و [پرویز] داریوش و انجوی - غیر از این‌ها، صادق، دوستان دیگری هم داشته است و در این سال‌های آخر هم شاید پیدا کرده بود که من اطلاع ندارم.

عقاید و افکار درباره صادق هدایت پس از مرگ، [تهران]
انتشارات بحر خزر، ۱۳۴۶، ص ۴۸؛ به نقل از^{۲۸}

[صادق: بارآور و شاخه افکنده]

رفتار خصوصی صادق عزیز با دوستان [و] پیروان مکتب هنری اش، با صمیمیت و فروتنی غیرقابل وصفی توأم بود. چشمۀ قیاضی که در مقابل یک پرسش با صد پاسخ به شاگردان افتخار می‌داد. من که شاگرد آخر صف شاگردان آن فقید بوده‌ام، شهادت می‌دهم که در عمر خود درختی به این عظمت بارور [و] به این اندازه شاخه افکنده ندیده بوده‌ام.

همان، ص ۲۵؛ مقاله «صادق هدایت» به قلم محمدعلی افراشته؛ به نقل از: نامه چنگر، شماره ۷، سال اول، ۲۹ فروردین ۱۳۴۰.

[بهانه اقامت در اروپا]

[صادق هدایت] کتاب می‌خوانده، به سینما می‌رفته، نمایشگاه نقاشی تماشا می‌کرده، سفر می‌کرده، عاشق شده و برخلاف سیاری از هم دوره‌ای‌هاش که چشم و گوش بسته به اروپا می‌آمدند و از فرنگ یک دیلم و احياناً طرز تانگو و فوکس تروت رقصیدن را با خود بهار مغان می‌آورده‌اند، او با ولع عجیبی، وقتی را به مشاهده زندگی دنیای متmodern می‌گذراند و درس خواندن به معنی مکتبی برایش بهانه‌ای جز برای اقامت در فرنگستان بیش نبوده‌است.

م.ف فرزانه: آشنایی با صادق هدایت، چاپ دوم، تهران،
نشر مرکز، ۱۳۷۴، ص ۲۶۵.

[دوره شکوفایی]

چهار سال واندی که هدایت در اروپا و بخصوص در فرانسه و پاریس به سر
می‌بُرد، برای کارهای ادبی او دوره شکوفایی محسوب می‌شود و هم در این دوره
است که به آموختن فتون نوشت، در ک مسائل هنری و اجتماعی و فلسفی می‌پردازد
و در واقع شخصیت قطعی خود را می‌یابد.
همان، ص ۲۶۶.

[بازی با زندگی]

صادق، اسیر زندگی خود نبود - او با زندگی خویش بازی می‌کرد، زندگی او
ساخته خود او بود. زندگی را برای درک مفهوم زندگی می‌خواست [...].
عقاید و افکار درباره صادق هدایت ...، ص ۶۸؛ به نقل از
مقاله «مرگ صادق» روزنامه جنب و جوش، شماره ۲، ۳
خرداد ۱۳۳۰.

[دو خطر]

دو خطر بزرگ در اطراف او [هدایت] وجود داشت. یکی اطرافیانش و دیگر
خودش برای اطرافیانش. این دو خطر مکتّل یکدیگر بودند. اطرافیان او، مخلوطی
بودند از دست راستی‌ها، برخی از دست چپی‌های خیلی دوآتشه و جمعی از جوانان
به کلی سرخورده از جریانات قبلی و تنی چند آدم تازه که در میان این آش
شله‌قلمکار، نخودهای بسیاری هم بودند که با نهایت زیرکی، مقدمات
آلودگی‌های دیگر را برای او فراهم کرده بودند. خطر خود او برای اطرافیان در این
بود که مبلغ بزرگ بی‌ایمانی و شک و تردید نسبت به همه‌چیز شده بود.
هفتاد سخن، ج ۳، ص ۳۵۴.

فصل

شخصیت



صفات

حالات

عادات

رفتاو

[قطعه‌ای با الهام از «لاله»]

هدایت به گفته دوستانش خوش برخورد، بذله گو و مهربان بود و خود را - گرچه دیر - می‌توانست در دل دیگران جا کند. «قامت متوسط، اندام باریک، حالت خونسرد، قیافه تودار، ظاهر لاابالی داشت. عینک می‌زد، و همیشه سیگاری لای انگشتانش دیده می‌شد. دوستانش در چهره او نوعی گیرنده‌گی و زیبایی می‌دیدند.» زمانی پرویز محمود، موسیقی دان ایرانی؛ با الهام از داستان کوتاه «لاله» قطعه‌ای ساخت و به هدایت پیشکش کرد. هدایت از اندیشه و طرح قطعه «محمود» خوش آمد، و قرار شد، «پرویز محمود» آن را در تالار اداره موسیقی کشور اجرا کند، و در ضمن نامی از هدایت به میان نیاورد. ولی آهنگ‌ساز به هنگام اجرای قطعه موسیقی، اعلام کرد که آن را با الهام از داستان «لاله»ی هدایت ساخته است. هنگامی که «محمود» نام او را به میان آورد، هدایت رنگش سفید شد، دست‌هاش لرزید و به شدت تسبیحی را که در دست داشت، از هم گسیخت ولی هیچ نگفت، و پس از پایان مجلس بدون آن‌که «محمود» را ببیند، تالار را ترک گفت و تا مدت‌ها از رو به رو شدن با اوی خودداری می‌کرد.

نقد آثار صادق هدایت، ص ۱۷.

[جایگاه واقعی او؟]

دوستداران و هوادارانش او را «معلم اول»، «صبح صادق»، «وجدان بیدار ملت ایران»، «داستان سرای بزرگ»، «هنرمند نابغه»، «نویسنده بزرگوار» و «بی‌کاروان کولی» لقب داده‌اند و دشمنانش او را «دیوانه»، «مجنون»، «مالیخولیایی» و دارای بیماری «شیزوفرنی» خوانده‌اند. دوستانش در حمایت از او تعصب می‌ورزند و دشمنانش در حمله به او هیچ حدّ و مرزی نمی‌شناسند. اما در این میانه، شمار کسانی که او را همه‌جانبه بررسی می‌کنند و در جایگاهی که شایسته آن است، می‌کشانند. بسیار اندک و محدود است. سرانجام روزی گرد و غبار دوستی‌ها و دشمنی‌های مطلق و بی‌دلیل و بادلیل فرو خواهد نشست و او در جایگاهی که شایسته آن است، قرار خواهد گرفت.

اربابی، عیسی: چهار سرو اندیشه (پژوهشی در آثار و اندیشه‌های نویسنده‌گان معاصر: محمدعلی جمالزاده، هدایت، علی محمد افغانی، سیمین دانشور)، چاپ اول، تهران، نشر اوحدی، ۱۳۷۸، ص ۱۱۴.

[نقاش یا نویسنده]

صادق هدایت استعداد نقاشی [...] داشت. پدرش پیشتر به او نصیحت کرده بود که حرفه نقاشی را برگزیند و دنبال نویسنده‌گی که اجدادش از آن خیری ندیده بودند، نرود.

بزمیار صادق هدایت، ص ۱۱۴.

[منشأ شهرت]

[...] من فکر می‌کنم که حزب توده و روس‌ها، بیشتر باعث شهرت صادق هدایت شدند. علت این که رادیو لندن در زمان جنگ، صادق هدایت را مطرح کرد، به واسطه حملات گزندۀ او به رضاشاه در لابه‌لای نوشه‌هایش بود و دوستان صادق هدایت در لندن هم در لاسه کردن او مؤثر بودند.

نابغه یا دیوانه؛ ...، ص ۵۲؛ اظهارنظر آقای دکتر محمد‌آمین ریاحی محقق در ادب فارسی.

[شوخ طبع و خشمگین]

[هدایت] دو چهره داشت، برخی [موقع] مزاح و متلک‌های او را می‌شنیدم. کنایه و اشاره‌های شوخ و زننده او را تصور می‌کردم که فقط آدم بذله‌گویی است و با برخی جدّی و متعصب و یک‌دانده بود و به این معنا که از هرگونه پستی، زشتی، رذالت از هر ناحیه‌ای که بود، بیزاری می‌نمود و گاهی تحمل نمی‌کرد. وقتی پستی و دورویی و تقلب و دروغگویی را می‌دید، از جا بر می‌خاست و بسی خدا حافظی از هیچ‌کس، آنجایی را که بود، ترک می‌کرد. در کافه بودیم و یک مرتبه بلند می‌شد و می‌گفت:

یاهو و می‌رفت. بعدها دوبار او را درحال خشم و تنفر دیدم که از مراتب ادب که از اوصاف خانوادگی او بود، فراتر رفت و در حضور زن‌ها، فحش‌های رکیکی داد. چشم‌هایش درشت می‌شد، سرخ می‌شد و عرق می‌ریخت و هرچه دلش می‌خواست، می‌گفت. معلوم بود که دیگر نمی‌تواند بیزاری خود را پنهان کند.

احمدی، حمید: خاطرات بزرگ علوی، [بی‌جا، بی‌نا، ۱۹۹۶]، ص ۱۵۹.

[در محضر هدایت]

[...] همهٔ کسانی که راهی به محضر هدایت پیدا می‌کردند، از داش و راهنمایی‌های او برخوردار می‌شدند. کنایه‌ها و شوخی‌هایی که با این افراد رُدّوبدل می‌کرد یا عنوان‌هایی که به این اشخاص می‌داد، البته موجب رنجش آنان نمی‌شد بلکه مایهٔ خرسندی ایشان بود زیرا که همین کنایه‌ها و عنوان‌ها و شوخی‌ها نشانهٔ علاقه و صحبت هدایت به مخاطب بود.

کتیرایی، محمود: کتاب صادق هدایت، [تهران]، اشرفی - فرزین، ۱۳۴۹، ص ۲۴۷.

[نابغه یا دیوانه]

[...] اگر قرار باشد یکی از دو عنوان نابغه یا دیوانه را برای صادق هدایت انتخاب کنیم، من عنوان دیوانه را ترجیح می‌دهم [...] آدم نرمالی نبوده و خودکشی وی، بهترین دلیل عدم تعادل روانی اوست.

نابغه یا دیوانه؛...، ص ۵۲؛ اظهارنظر صادق سمیعی، مدیر انتشارات کتابسرا.

[جادبه‌گفتار]

[...] هدایت، قدرت بیانی داشت که منحصر به خود او بود. او وقتی شروع به صحبت می‌کرد، با اصطلاحات خاص خودش، با لطیفه‌ها، بذله‌گویی‌ها، متلک‌هایی که مارک هدایت روی آن‌ها خوردۀ بود، چنان حاضران را مجدوب می‌کرد که همه

گفته‌های دیگران درباره آن رنگ می‌باخت.

خامه‌ای، انور: چهار چهره؛ خاطرات و تفکرات درباره نیما
یوشیج، صادق هدایت، عبدالحسین نوشین و ذبیح بهروز،
تهران، کتابسرای انتشارات اسلام، ۱۳۶۸، ص ۱۲۶.

[مایه رهبری]

[...] هدایت در خمیره‌اش مایه رهبری داشت و در عمل چندان اشتیاقی بدان نشان نمی‌داد [...].

همن‌جا سخن، ج ۳، ص ۳۵۱.

[صفای درون]

در زیر ظاهر «ولنگار» و شگاک و هزار هدایت، و در پشت پوشش طبع بسیار بی‌ملاحظه و رکوراست او، هوشیاری کم‌مانند یک آدم بلندنظر و وسیع‌الشرب، و صدق و صفاتی یک کودک نهفته‌بود. به رغم روحیه ناراحت و سرکش و طنزگزندۀ او که هیچ‌کس از اطرافیانش از آن درامان نبود، با دوستان خود حتی دوستانی که کم‌تر با او محشور بودند، روابطی محبت آمیز داشت. نسبت به فضلای مهدب و جنت‌مکان، امثال ادبای ریش‌وسیل دار «سبعه» اگرچه بی‌پروا بود و با زبانی ناساز سخن می‌گفت، به هیچ‌وجه احساس بدخواهانه‌ای در او نبود. چهره او به عنوان یک نویسنده نوآور و روشنفکری تنها و متزودی که حساس‌ترین مسائل زمانه خود را می‌دید، بر دستاوردهایش به عنوان یک نویسنده سایه می‌انداخت و هیچ‌یک از معاصرانش در شور اخلاقی و سرراستی و سادگی به پایش نمی‌رسیدند. هدایت، بسیار باشهمت و جسور بود و ترس نمی‌شناخت زیرا نیرومند و صدیق بود و وجودش پاک بود.

نامه‌های صادق هدایت، صص ۲۷ و ۲۸.

[تندیس هدایت]

ای کاش جوانان ما به فکر ساختن مجسمه نیم تنه‌ای از هدایت می‌افتدند تا در جای مناسبی در تهران بگذارند [...].

همان، ص ۳۳۱؛ به نقل از نامه جمال‌زاده به محمود کیانوش.

[یک فرد متمدن]

[...] هدایت با آن‌که با احدی رودربایستی نداشت و در کار دوست‌یابی نبود و چشم‌داشتی در زندگی نداشت، بسیار محجوب و مؤدب بود. یک فرد متمدن و روشنفکر نمونه، بسیار ظریف و نظیف، اصطلاح‌هایی برای خودش داشت که دوستان هم از آن تقلید می‌کردند، ولی هیچ‌کدام به‌ظرافت و لطافت او حرف نمی‌زدند. ادبیات ایرانی و ادبیات اروپایی را خوب می‌شناخت و من کس‌دیگری را ندیده‌ام که این دو را آن قدر خوب باهم تلفیق کرده باشد. توجه به ادب عامیانه و افسانه‌ها را او نخستین بار باب کرد، و در مقاله‌هایش راجع به ویس و رامین و خیام، پایه نقد تحلیلی را گذارد [...].

خودکشی صادق هدایت، صص ۳۲۹ و ۳۳۰؛ به نقل از محمد علی اسلامی ندوشن.

[دوستدار موسیقی]

ونسان موتنی می‌نویسد: هدایت، موسیقی را بسیار دوست می‌داشت، صفحه‌های گریک، بتهوون، چایکوفسکی (راداشت). وی غالباً آهنگ «پاتیک» [Pathetic] را زمزمه می‌کرد [...].

نقد آثار صادق هدایت، ص ۱۷.

[کودکان اندیشه]

[...] هدایت اگر زن و فرزندی داشت [نداشت]، کودکان اندیشه خود را برای

هم وطنانش به یادگار گذاشت. به فرزندان ایران یاد داد که چگونه مزوبوم خود را دوست داشته باشند، و برای شکوهمندی دوباره فرنگ ملی خود بکوشند و برای به ثمر رساندن آن چه در گذشته زیبا و دوست داشتنی بوده و امروز نیز به کار می آید، گام های بلندی بردارند.

همان، صص ۲۰ و ۲۱.

[صادق ترین نویسنده]

[...] صادق هدایت، تووانترین و صادق ترین نویسنده معاصر ایران است [...]. او آینه تمام نمای جامعه بوده و ارزش کار او هم در این است که جامعه ما را همان طور که هست به ما می نمایاند، کاری که هیچ کس قبل از او نکرده است؛ مثلاً می خواستید کاراکتری مثل علویه خانم را به چه زبانی به ما معرفی کند؟

تابغه با دیوانه با [...]، ص ۵۲؛ اظهارنظر پرویز کلاتری، نقاش.

[تبیل یا پوکار]

یک توضیح واقع بینانه آن است که او برای ایفای نقش خود به عنوان یک محصل تمام وقت مناسب نبود؛ محصلی که باید در چارچوب تعهدات و نظم اجباری این دوره و گذراندن امتحانات برای دریافت درجه دانشگاهی به روش معمول درس می خواند. «تبیلی» که در بسیاری از داستان های خود از آن صحبت می کند - به ویژه در «زنده به گور» [...] - با این که وصف حال او نیست قاعدتاً به این شکل اشاره دارد. هدایت مشکل تبیلی نداشت - تا اواسط دهه ۱۳۲۰ که برای آخرین بار دچار یأس شد، نویسنده ای پرکار و اهل گفت و گو بود - بلکه از نوعی حالت بازدارنده رنج می کشید. این موضوع او را چنان نگران کارش - یعنی انجام کار به نحو احسن - می کرد که به کلی از کار افتاد [...].

صادق هدایت؛ از افسانه ناواقعیت، صص ۴۹ و ۵۰.

[پدر شعر مشور]

[...] من هم، مانند نصرت رحمانی، فکر می‌کنم که صادق خان پدر شعر سفید یا
شعر مشور ایران است [...]

«هدایت تقدیر خودش را بازی کرد.» گفت و گو با بیژن
جلالی، آدینه، شماره ۱۲۷، خرداد ۱۳۷۷، ص ۲۱.

[هدایت شاعر*]

[...] او شاعر بود، هرچند به مصدق جسمانی کلمه شعر نسروده بود ولی چه کسی
حساستر و تیزیاب‌تر و خوشگوثر و شکننده‌تر از او؟
خودکشی صادق هدایت؛ ص ۳۳۲، به نقل از محمدعلی
اسلامی ندوشن.

[شاعر و نقاش]

هدایت از استعدادهای هنری نظیر نقاشی نیز برخوردار بود و می‌توانست شعر
بسرايد ولی آن را رها کرد.

* در کتاب طنزسرايان ايران از مشروطه تا انقلاب، صادق هدایت نیز در ردیف شاعران
طنزسرا به شمار آمده است. مؤلفان در جلد دوم، صفحه ۷۶۷، ضمن شرح حال کوتاهی از او، شعری به نام
«اندر مدح خسرو غازی از خود راضی» بنقل از توب مروارید، صص ۲۵ و ۲۶ آورده‌اند که چنین است:
خسرو غازی، شه صاحب ریال نامدار
ای که دنیا را خدا بهر وجودت آفرید
مردم و گاو و خر و اسب و شتر خلقت شدند
خلق گیتی مفت و مجانی کشد بار تو را
ظلم تو عدل است و جورت لطف و قهرت آشتی
چون تا با مدح و ثنای چاپلوسان دل خوشی
می‌رود یکسر به قعر دوزخ و جوف جحیم
تو رضای حق همی جویی و حق از تو رضاست
ر.ک : طنزسرايان ايران از مشروطه تا انقلاب (۲ جلد)، مرتضی فرجیان - محمدباقر تجفیزاده
بارفروش، تهران، چاپ و نشر بنیاد، چاپ اول، ۱۳۷۰، ج ۲، ص ۷۶۷.

تابغه یا دیوانه؛ ...، ص ۱۲۰؛ به نقل از مسعود فرزاد، بهار ایران، چاپ شیراز، شماره ۲۴۵۱، سال ۱۳۵۱.

[هدایت شاعر]

[...] هدایت نه مفتی است و نه استاد دانشگاه، نه ... هدایت شاعر است. نه کسی قدرش را می‌داند و نه از وجودش خبر دارد. آثاری «پسانداخته» (به قول خودش) که می‌داند شاهکارهایی هم در بین آنها هست. شاهکارها هست، کسی نمی‌فهمد؟ به درک!

آشنایی با صادق هدایت، ص ۳۲۶.

[فراتر از زمانه ما]

دوست که برای دنیای بهتری خلق شده بود، نتوانست خود را با دنیای عادی و هر روزی سازش دهد. هموطنانش که او را دوست می‌داشتند، ندانستند که چگونه به استعدادهای او پاداش بدهند و حساسیت شدید او را با یک دستِ دوستانه بنوازنند و راه دل او را بیابند.

خودکشی صادق هدایت، ص ۵۳۲؛ به نقل از: نامه جمالزاده به «پرددومناس».

[نویسنده انگلیسی ساخته]

[...] این صادق هدایت را هم انگلیسی‌ها برای ما درست کردند! صادق هدایت را کسی نمی‌شناخت تا این که رادیولندن در زمان جنگ، اسم او را سر زبان‌ها انداخت. رفقاء او مجتبی مینوی و مسعود فرزاد هم در بی‌بی‌سی کار می‌کردند و مجله‌ای هم به‌اسم «روزگار نو» در لندن بهره انداختند که بعضی از نوشته‌های صادق هدایت را در آن چاپ کردند. نوشته‌های صادق هدایت برای جوانان ما حکم تریاک را دارد و همان‌طور که انگلیسی‌ها در اوآخر قرن نوزدهم تریاک را در چین رواج دادند تا این

ملّت، غیرت مبارزه با آنها را نداشته باشد، نوشه‌های صادق هدایت هم بدتر از تریاک، جوان‌های تحصیل کرده ما را تخدیر کرد و روح مبارزه را از آن‌ها گرفت! نابغه یا دیوانه؛...، ص ۵۳؛ اظهارنظر یک ناشناس.

[محبوب‌ترین نویسنده]

بدون شک هدایت، محبوب‌ترین نویسنده تاریخ ادبیات ایران است.
علیزاده، جواد: تصویر هدایت، چاپ اول، تهران، مؤسسه مطبوعاتی عطایی، [۱۳۵۷]، ص ۵.

[تأثیر قضاوت دیگران]

[...] اگر می‌خواهید بدانید چرا صادق هدایت این‌قدر معروف و محبوب شده‌است، چند دلیل دارد: اول این‌که در آن‌چه می‌گفت و می‌نوشت، ولو تلخ و ناخوشایند، صداقت داشت و حرف دلش را بر زبان و قلم جاری می‌کرد، ثانیاً مردم، دردهای خودشان را در نوشه‌های او می‌یافتند و سوم این‌که در قحط الرّجال نویسنده در آن دوران، کسی نبود که عَلَمَش کنند، بهخصوص که یکی دو اثر صادق هدایت هم به زبان‌های خارجی ترجمه شد و مردم که برای قضاوت خارجی‌ها ارزش بیشتری قائل‌اند، صادق هدایت را حلوا حلوا کردند.
همان، ص ۵۲؛ اظهارنظر نصرت کریمی، هنرمند.

[نجیب و خودخواه]

[...] هدایت مرد نجیب و در عین حال خودخواهی بود. خودخواهی او به وی اجازه نمی‌داد که آسان معتقدات خویش را نفی کند و نجابت‌ش مانع از آن می‌شد که دوستان دیروزی‌اش را بی‌دریغ دشمن بخواند [...].
هفتاد سخن، ج ۳، ص ۳۵۳.

[در ملتقای چهار دنیا]

«صادق هدایت مانند ایران در محل تلاقی چهار دنیا قرار گرفته است: فتح عرب، پهناوری سرزمین سینا، حکمت هندی و هنر چینی».

شريعتمداری، محمدابراهیم: صادق هدایت و روان‌کاوی آثارش، [تهران، بی‌نا، ۱۳۴۳]، پاورقی صفحات ۲۳ و ۳۴؛ به نقل از ونسان موتنی.

[سازش ناپذیر و دردهمند]

استقلال فکری، فروتنی، صفاتی روح او سبب شد که وی یک زندگی بی‌نام‌نشان و دردهای یک فرد برگزیده‌ای که از هرگونه سازشی سر باز می‌زند، برای خویش انتخاب کند. نرم‌دلی فوق العاده او، ذوقی که همیشه جنبه مضحک چیزها را بی‌درنگ درمی‌یافتد و همچنین گذشت او نسبت به کسانی که وی آنها را دوست می‌داشت، بیزاری او را از این دنیا تعدیل می‌کرد.

کامبورد، ژان [و دیگران]: نظریات نویسنده‌گان بزرگ خارجی درباره صادق هدایت و آثار او، ترجمه حسن قائمیان، چاپ سوم، تهران، کتابهای پرستو، ۱۳۴۳، ص ۲۰۶؛ از مقاله «صادق هدایت و شاهکارش» آندره روسو.

[مردی همچون آثار خویش]

این نویسنده ایرانی که از وی جز نام و آثار چیزی بر جای نیست، نه در پی فریب‌دادن کسی بود و نه دلش می‌خواست کسی را فریب دهد. وی توانست در به‌دست آوردن نتیجه بزرگی که نیروی خارق‌العاده معنوی لازم دارد، یعنی مطابقت‌دادن زندگی خود با آثار خویش که نویسنده‌گان در انجام آن همیشه با ناکامی مواجه می‌شوند، توفیق یابد.

همان، ص ۱۷۸.

[آزرم و تنهایی]

روزی یکی از دوستان فرانسوی هدایت به نام «ژان کامبورد» (نشانی درست خانه‌اش) را از هدایت می‌خواهد، با این اشتباق که او را بیشتر بیند، هدایت که به گفته همان شخص «انسانی بود عاری از خودنمایی و به کنه افکارش نمی‌شد پس بردا» می‌گوید: خانه‌ام طرف بیابان است.

این پاسخ به گفته «کامبورد» نشانه‌بی‌همانندبودن آزرم هدایت است: «آزرم غرورانگیزی که برگزیدگان با آن خوگرفته‌اند و گفتار و کردار خود را با آن پاسداری می‌کنند». گفته هدایت نکته دیگری را نیز دربر دارد و آن اشاره به تنهایی و خلوت‌گزینی اوست، از وایی از آن دست که در «بوف کور» روشن‌تر بیان شده [...]. نقد آثار صادق هدایت، صص ۱۱ و ۱۲.

[بعد از خیام]

[...] بعد از خیام تنها او را داریم که ما را متوجه حقیقت زندگی می‌کند [...]. صادق هدایت و روان‌کاوی آثارش، ص ۲۳.

[نومیدی و بیزاری]

هدایت، فرزند دوران مشروطیّت و جوان دوره اضطراب و برآورده‌نشدن آرزوهای آزادگان همچنان که نسل جوان پس از جنگ به سراب رسید، او هم به نومیدی گراید [...].

هدایت زود به اجتهاد و کمال رسید، زود زیورو و آغاز و انجام حیات و انسان را درک کرد و زود هم انباسته از غم‌های سیاه و جانکاه از همه‌چیز سیر و بیزار گردید [...] .

همان، صص ۳۵ و ۳۶.

[ترسان از عقیده]

[هدایت] عارف منش بود اماً می ترسید به چیزی اعتقاد پیدا کند.

داریوش، پرویز؛ یاد بیدار (یادی از صادق هدایت و نقد آثارش)، چاپ اول، تهران، نشر سالی، ۱۳۷۸، ص ۲۲.

[شوربختی هدایت]

شوربختی او، بیداری و حساس بودن اوست، تند ذهنی اوست، آشنایی زود و زیاد او به تمدن و انسانیت است - آن آرزوهای بلند و زیبای انسانی که بدینختانه فقط در کتاب‌ها نوشته شده و در اول عمر در کل همه ما چیزی‌اند و ذرّه‌ای از آن‌ها در خارج از کتاب و مدرسه وجود ندارد.

همان، ص ۳۷.

[غم‌بی‌پایان او]

غم‌بی‌پایان او از این است که در «محیط گند بی‌شمی» زندگی می‌کند که اختلاف سطح فکر، فاحش‌تر و کشنده‌تر از اختلاف طبقاتی است و مردمش صور تک‌زده و ریایی با دروغ و چاپلوسی «مخلص بندگان عالی - سایه عالی مستدام و زیر سایه مبارک و ... از هم می‌ترسند و می‌گریزند و درون هم رابطه‌یی‌بینند و «زیسته به معنای [واقعی] کلمه در آن وجود ندارد».

همان، ص ۳۸.

[شورشگری کمیاب]

او از شورشگران کمیابی است که توانست با همه نارسایی زبان آدمی بی‌پروا از محیط و این‌که دیگران خوشنان بیاید یا بدشان - خودش را آن‌طور که حقیقتاً بود و آن‌طور که حس می‌کرد، بیان کند، باریکترین و دشوارترین افکار - احساسات و حالات را استادانه به زبان بیاورد - حرف‌های خود را بزند و از زشتی‌های جهان، با خشونت پرده برگیرد.

همان، ص ۵۴.

[هنر هدایت]

هنر او پرده‌دری از تاریکی‌ها و جنگ با گول‌زدن و فریب است و در این راه تا
جایی می‌رود که برای همه وحشت ایجاد می‌کند و فریب‌دادن خودش را هم
خیانتی‌بزرگ [می] دانست [داند].

همان، ص ۵۵.

[بریده از طبقه خویش]

[...] او از طبقه‌ای که از راه تولّد و وراثت به آن تعلق داشت، متفرق بود و همیشه
هم سعی می‌کرد ظلمی را که طبقه محدود خود او به آن طبقه وسیع دیگر می‌کرد،
در هرچه می‌نوشت، آشکار کند.

یاد بیدار، ...، ص ۳۴.

[نویسنده نفرین شده]

از دوره جوانی صادق هدایت، دست‌کم دو مدرک مانده است که طبع سرکش او
را نشان می‌دهد: یکی نمایشنامه «افسانه آفرینش» و دیگری «البعثة الاسلامية الى البلاد
الأفرنجية».

همین دو اثر که ظاهراً پیش از «بوف‌کور» نوشته شده، مدرک سرکشی هدایت
است و از او یک نویسنده «نفرین شده» می‌سازد. نویسنده‌ای که در جرگه نویسنده‌گان
یاغی و انقلابی درمی‌آید و آثارش را فقط خواص در زیر عبا و به صورت شبناه
می‌یابند.

آشنایی با صادق هدایت، ص ۳۲۸.

[ظلم‌ستیز و شجاع]

صادق هدایت هرگز در مقابل ظلم و جبر زمانه، نه تنها تسلیم نشد بلکه بی‌محاجا
نوشت و گفت و هرگز نهراسید. این، یک حقیقت مسلم است. موجودی که از مرگ

نهراسید، دیگر چه چیز می‌تواند او را بترساند؟

نابغه یا دبوانه؟...، ص ۳۲۰؛ به تقلیل از مقاله «صادق هدایت و نامردی زمانه» از جهانگیر هدایت.

[مظلوم همه عمر]

[...] نکته مسلم آن است که هدایت در تمام عمرش مظلوم واقع شد. زندگی شخصی و خصوصی هدایت در ظلمی مطلق گذشت. زندگی اداری هدایت فجیع تر بود.

همان، ص ۴۳۲۱ به تقلیل از همان مقاله.

[قربانی معرفت]

اگر او قربانی معرفت و دانش شگفت‌انگیز خود شد، این افتخار را برد که احساس‌های خود را ناگفته نگذاشت؛ پیروزمندانه همه عقده‌های خود را خالی کرد و فریادهای خود را به گوش تمام عالم رسانید.

با نسل‌های بعد از خود به همدردی و هم‌زبانی برخاست؛ عینک‌ها را از جلو چشم‌های آن‌ها برداشت؛ بسیاری از حقایق و گوشه‌ها را به آن‌ها نشان داد و آن‌ها را نسبت به گذشته و حال، بیدار و هوشیار گردانید.

باد بیدار، صص ۵۹ و ۶۰.

[آزاد و بی‌پیوند]

[...] اگر او تنها زیست، شاید در اثر همین ناطمینانی و ترس از ناتوانی بود و آگاهی به روان‌شناسی خاص زن. هرچند تنها ماندن و زناشویی نکردنش را می‌توان گفت به این دلیل فلسفی هم بود که نفی دنیا را در خود هم عمل کرده باشد و بی‌پیوند و آزاد وظیفه‌ای به گردنش نماند تا همیشه بتواند از تنها اختیاری که دارد، اختیار حیات خود، استفاده کند [...].

همان، ص ۱۲۵.

[غريزه مشروط]

هم‌جنس‌پرست‌بودن او نیز مطلقاً مردود و بهتان کوتاه‌فکرانه‌ای است - احساسات او در این‌باره در حدود طبیعی و غریزه جنسی‌اش به مرحله آخری و جفت‌جویی رسیده‌است، متنها مال انسانی روش فکر و دانشمند که به اسرار و حقیقت غرایز خود و همه چیزها آگاه است و برایش غریزه و تحریک جنسی مشروط شده که اگر کوچکترین چیز بدی توی ذوقش زد و یا چیز خاصی او را برنیانگیخت، تمایلش فروکش [کرده] و بی‌تفاوت بر جای مانده و چه‌بسا این خمود مایه ناتوانی‌های بعدی گردد.

همان، ص ۱۲۴.

[هدایت و رجاله‌ها]

[...] رجاله‌ها از این محبویت فوق العاده‌ای که هدایت بین طبقه جوان به‌دست آورده‌بود، ناراحت می‌شوند زیرا هدایت در آثارش به صورت رجاله‌ها تف‌انداخته‌بود و هواداری از هدایت به متزله دشمنی با رذالت و دنائت که دین و آیین رجاله‌هast، بود [...].

مهرین، مهرداد؛ صبح صادق؛ شامل سرگذشت و اندیشه‌های صادق هدایت به انضمام خلاصه‌ای از بعضی آثارش، [تهران]، مؤسسه انتشاراتی سیاوش [بی‌نا]، ۱۳۴۳، ص ۲۰.

[سباز عرصه قلم]

اگرچه با تأسف باید اذعان کنیم که هدایت در اثر غم و غصه جانکاه گرفتار اعتیاداتی شده‌بود، باید با نهایت خوشوقتی به این نکته اشاره کنیم که اگر جسمش آلوده شد، روح او مانند طلای ناب از هر نوع آلودگی مصنوع ماند؛ هرگز قلمش را به کسی نفوخت و به هیچ‌کس تملق نکفت و هرگز از فساد و دروغ حمایت نکرد و

بالعکس مانند یک سرباز دلیر جنگید و فقط هنگامی به مرگ تسلیم شد که تصوّر می‌کرد خسته شده است و دیگر نمی‌تواند بجنگد.
همان، صص ۲۴ و ۲۲.

[سلامت و نظم]

زندگی منظم داخلی هدایت نشان می‌دهد که وی کاملاً از نظر روانی سالم بوده است چنان‌که دکتر خانلری [...] چنین گفت: «به خلاف ظاهر لابالی، نظم و ترتیبی که در زندگی داشت، کم نظیر بود. همه کسانی که به اتاق او رفته‌اند می‌دانند که آن‌جا همیشه منظم بود و هر چیز درست سرجای خود قرار داشت [...].»
همان، ص ۱۲.

[عدم تعادل شخصیتی]

[...] صادق هدایت در تشریح جزئیات کاراکتر انسان‌ها و حتی حیوان‌ها اعجاز کرده [...] اما از نظر شخصی، او بی‌تردد، آدم نامتعادلی بوده و مصدق کامل یک شخصیت (مالیخولیایی) است و اگر چنین نبود، شاید سالیان درازی هم عمر می‌کرد و شاهکارهای بزرگی پدید می‌آورد.
نابغه یادیوانه؛ [...]، ص ۵۷.

[دو حالت متضاد]

[...] به گمانم هدایت به بیماری «سیکلوتیمی» مبتلا بود. این خود، نوعی بیماری روانی است که انسان را به اوج حالات روحی و جسمی می‌برد و دوباره به پایین ترین حالات سقوط می‌دهد. هدایت، گاه شاد و شوخ و شنگول و پر جوش و خوش و طنزگو بود، و فردای آن روز، تلغ و عبوس و مأیوس و در خود فرورفته که نه با کسی حرف می‌زد و نه جواب کسی را می‌داد!

همان، ص ۲۲۷؛ به نقل از مقاله «گفتگوهای درباره صادق هدایت، گپ کیخسرو و بهروزی با تورج فرازمند.»

[حالت بیمارگونه]

هدایت در سال‌های آخر عمرش دچار حالت بیمارگونه‌ای شده بود. خیال می‌کرد همه [...] علیه او توطئه کرده‌اند، همه رهایش کرده‌اند، همه با او دشمنی دارند! در آن روزها به همه و از جمله نزدیک ترین دوستانش ناسزا می‌گفت. به مینوی و فرزاد، فحش‌هایی می‌داد که توی قوطی هیچ عطاری پیدا نمی‌شد! می‌گفت این‌ها می‌خواهند مرا خراب کنند! آنقدر می‌گفت که دیگر کلمات، معانی خود را ازدست می‌دادند. همان، ص ۲۲۴؛ به نقل از همان مطلب.

[نویسنده‌ای غیرعادی]

بعضی‌ها گفته‌اند که وی دچار یک بیماری روانی بوده است و خصوصیت فردی آشفته‌ای داشته است. ما باید به این نکته مهم توجه کنیم که آشوب‌های درونی یک فرد، حاصل وضع نامناسب جامعه و نیز موقعیت فرد در جامعه است. علت اصلی دیگری که این نویسنده را به دید بعضی‌ها مریض نشان می‌دهد، آثار غیرعادی این نویسنده است. البته این مهم هم جدا از جامعه نمی‌تواند معنی پیدا کند. صادق هدایت در آیینه آثارش، صص ۲۹ و ۳۰.

[مشتاق آثار فروید]

[...] اشتیاق هدایت به خواندن آثار فروید نشان می‌دهد که خود او به ریشه عقده‌های روانی خود پی‌برده و در صدد درمان این مشکل بوده که به هر دلیل در این کار موفق نمی‌شود.

تابغه یا دیوانه [...]، ص ۱۹.

[نویسنده‌ای ماندگار]

[...] هدایت نویسنده بزرگی است؛ هم توانا، هم با فرهنگ و هم صادق در گفتن،

که این سه شرط اولیه کار است. در ادب صد ساله اخیر ایران، او از همه شاخص‌تر خواهد‌بود، و زمانی که بعضی شهرت‌های کاذب، هیجانی و سیاسی، از نفس بیفتند، و «مسلیمه‌های» قلمی، از صحنه محو گردند، او همان‌گونه پایگاه خود را حفظ خواهد‌کرد.

دوزها، صص ۱۷۰ و ۱۷۱.

[روح مجسم فرهنگ ایران]

صادق هدایت، روح مجسم فرهنگ ایران بود؛ فرهنگی که گذشت زمان، اسیر و اجیرش کرده و با هزار دام و بند از هرگونه تحرّکی بازش داشته‌بود و یکباره چون نیرویی سرشار، با تمام هستی فوران کرد و چونان سیل، خاروخت‌های مانع راه و تجلی ادبیات معاصر را با خود بردا.

همایونی، صادق: آنکس که با سایه‌اش حرف می‌زد،
شیراز، انتشارات نوید، چاپ سوم، ۱۳۷۳، ص ۱۹.

[رهز شهرت نویسنده]

همیشه می‌گویند چرا هدایت را این طور بت‌کرده‌اند و نه دیگران [را ...] علت دارد. در عالم نویسنگی و هنر، اصل کار مهم نیست! [...] وقتی زمان جنگ به ایران آمدم، «بوف‌کور» هنوز چاپ نشده‌بود ولی این عده‌ای که دور هدایت بودند، همه می‌گفتند این کتاب، یک ابداع و شاهکار است! هدایت چنین و چنان است! آن وقت در سطح بین‌المللی هم این طور می‌شود: روزه‌لسکو به ایران می‌آید. درباره نویسنده‌گان وقت می‌پرسد. همه، هدایت را معزّفی می‌کنند. می‌رود هدایت را می‌بینند و «بوف‌کور» را ترجمه می‌کند [...] این‌ها در مجموع باعث شد که هدایت، این حالت را پیدا کند. هدایت بدون روزه‌لسکو، این مقام را در دنیا پیدا نمی‌کرد. وقتی روزه‌لسکو ترجمۀ «بوف‌کور» را آماده کرد به ناشرین بزرگ فرانسوی داد، کسی قبول نکرد که آن را چاپ کند! همه رد کردند. بعد از فوت هدایت بالاخره یک ناشر کوچک این کتاب را پذیرفت. در چاپ اولش باز یک اتفاق دیگری افتاد. آندره

برتون، رئیس گروه سوررآلیست‌ها با این ناشر دوست بود. این ناشر اغلب کتابهای سوررآلیست‌ها را چاپ می‌کرد. ناشر، کتاب هدایت را برای بروتون فرستاد و او خواند. وقتی خواند، در یک مصاحبه‌ای گفت: این، یکی از بیست شاهکار ادبی عالم است. حُب یک مرتبه مردم کنجه‌کاو شدند که بیستند این اثر چیست؟ اینها باعث شد که هدایت بالا برود [...] به همین شکل است که یکی بالا می‌آید و در انتظار عمومی بیش از دیگران می‌درخشد. در سطح ادبیات جهان هم به همین شکل هست.

تابغه یا دیوانه؛ ...، صص ۲۰۸ و ۲۰۹؛ به نقل از مقاله «با صادق هدایت ...» به قلم فریدون هویدا.

[بزرگی ایرانی]

[...] صادق هدایت، اهمیت زیادی به دیگران می‌داد و کوچکترین نکته‌ها را از نظر دور نمی‌داشت. او یکی از کاملترین مردانی بود که در تمام عمر دیده‌ام؛ مردی که تمامی شکوه و جلال سنتی ایران و نزاكت ایرانی را در وجودش در هم آمیخته داشت. هر چند که او یک آریستوکرات بود ولی صحیح نخواهد بود اگر تمامی این خصوصیات را به حساب مقام خانوادگی اش بگذارم. بزرگ‌منشی او از یک کیفیت ایرانی برخوردار بود و ربط چندانی به موقعیت اجتماعی اش نداشت.

همان، ص ۱۵۴؛ به نقل از مقاله «خاطره‌ای از صادق هدایت در آخرین سال زندگی او» نوشته پیترای وری، برگردان از شیرین رادی.

[عشق به جانوران]

هدایت عشق به این موجودات لطیف و زیبا [جانوران و پرندگان] را هیچ‌جا از یاد نمی‌برد، گویی زندگی را، زمین و زمان را بدون آنان خالی و تهی می‌داند. آن‌کس که با سایه‌اش حرف می‌زد، ص ۲۶.

[نفوذ به ژرفای پدیده‌ها]

در جهان به جرأت می‌توان گفت کمتر نویسنده‌ای چون هدایت توانسته در عمق

روح پرندگان و جانوران و اشیا و زندگی و انسان نفوذ کند و نکته دریابد و به بازآفرینی بنشیند.

همان، ص ۲۸.

[گریز از خویشن]

ذهن و قلب هدایت، پیوسته از خویش می‌گریزد و در اشیا نفوذ می‌کند و به دنبال چیزی می‌گردد. می‌خواهد چیزی را بجوید که دیگران یا اصلاً متوجه آن نشده‌اند یا نتوانسته‌اند دریابند.

همان، ص ۳۸.

[تحفه‌ای بر کناره دنیا]

و اماً صادق هدایت؟

چه طور مسایل قرن بیستم برای او که محصول یک جامعه قرون وسطایی بود، این طور شخصی، این طور حاد شده بود؟ چه طور سؤال‌ها، دلهره‌ها، اضطراب‌ها و معتماهای بشریت به این شدت در روح او طرح شد و وارد شد، درحالی که جامعه‌ای که او در آن بار آمده بود، در کناره دنیا، تقریباً جدا از دنیا قرار گرفته بود؟ این معجزه به‌وقوع پیوست و روزگار این تحفه به کلی غیرمنتظره و حقیقتاً من غیرحق را به جامعه ما داد که در زمان حاضر و چنین وضعی، در کانون فکری بشری صاحب یکی از درخشان‌ترین نماینده‌ها شویم: صادق هدایت نویسنده بوف‌کور.

مصطفوی، رحمت: بحث کوتاهی درباره صادق هدایت و آثارش، چاپ دوم، تهران، ص ۱۱۰، امیرکبیر، ۱۳۵۰.

[در کسوت پیام آوران]

[...] صادق هدایت یکی از باتقواترین آدمیزادهایی است که طی هزاران سال تاریخ بشر بر روی کره زمین پیدا شده است.

صادق هدایت از وجودهای نادری بود که خالق ادبی بود و زندگی پیغمبری

می‌کرد؛ هنرمند بود و رفتار قدیسین را داشت.
تقوای صادق هدایت اصلاً یک پدیده آسمانی بود که واقعاً و حقیقتاً روی زمین
کم پیدا می‌شود.

[هدایت] آن‌چه می‌نوشت خون او بود، تراوش روح او بود؛ هنر نوشت را نه
حاضر بود به‌خاطر پول به کار اندازد و نه به‌خاطر شهرت و نه به‌خاطر نفوذ. یعنی
صفتی که ما از پیغمبران انتظار داریم.

همان، صص ۹۱-۹۳.

[برتر از متعهد]

[...] بی‌هیچ تردیدی می‌توان و باید گفت که صادق هدایت، نویسنده‌ای
به‌تمام معنی «باشرف» بود که خود، چیزی برتر از «متعهد» است و سخت مغایر با
«بی‌هدف».

یاد پیدار...، ص ۷۲.

[پنهان از چشم اغیار]

او آرزو می‌کرد مثل رمز از چشم اغیار پنهان بماند و محروم‌انه ناپدید بشود،
همان...، ص ۳۸.

[در آرزوی معشوق اثیری]

[...] هدایت در تمام طول زندگی خود از همه‌نظر تنها بود، متنزه‌ی زیست و
ازدواج نکرد و هیچ‌گاه نتوانست با این جهان تعارض و ریاها و نفاق‌ها به وحدت رسد.
او در آرزوی آن معشوق اثیری بود که با او یکی باشد، اما هیچ‌گاه موفق نشد و
سرانجام در همان تنها‌ی غریبانه خود در پاریس دست به خودکشی زد.

شیسا، سیروس؛ داستان یک روح، تهران، انتشارات
فردوسي، ۱۳۷۶، ص ۸۹.

[شکستی خودخواسته]

عدم موفقیت اجتماعی هدایت - در ادبیات و سایر چیزها - گاه به شکست آکادمیک او نسبت داده می‌شود. شاید حقیقتی در این گفته باشد، اما این نظر نیز به نوعی واژگونه دیدن قضیه است. آیا هدایت از لحاظ آکادمیک شکست خورده بود یا خودش اهمیتی به کسب توفیق‌های دنیوی نمی‌داد؟

صادق هدایت؛ از افسانه تا واقعیت، ص ۶۴.

[بهای توفیق]

[...] «سیمون دی» روشنفکر فرانسوی غیرعادی که معاصر [هدایت که از نظر حساس بودن و ماهیت رنج‌ها و درد‌هایش شبیه] او بود [چنین می‌سراید]:

از چهرو در وقت بیماری، هیچ‌یک به عیادتم نمی‌آید که اگر خادمی از شما بیمار شود من به دیدارش می‌شتایم؟ برای من جفاکارتر از بیماری، تحریر شماست.

این ایيات به خوبی ممکن بود از زبان هدایت و در اشاره به وضع خود او شنیده شود زیرا او نیز تا وقتی که زنده بود به ندرت با تفاهم رو به رو شد و از بابت آن‌چه بود، آن‌چه کرد و آن‌چه به خاطرش رنج برد، به ندرت از او قدردانی شد.

هدایت زندگی غمانگیزی داشت لیکن میراث بزرگی بر جای نهاد. شاید شکست زندگی او بهایی بود که برای توفیق آثارش باید پرداخته می‌شد.

صادق هدایت؛ از افسانه تا واقعیت، ص ۳۴۰.

[رابطه با زنان]

تا آنجاکه به مؤلف مربوط می‌شود، چندان شگکی نیست که هدایت هرگز رابطه‌ای طولانی و نزدیک با یک زن نداشته است و «توضیع» قائمیان - که چنین زنی می‌باشد یک موجود سراپا استثنایی می‌بود - بیشتر شباهت به تشخیص مشکل دارد.

مقصود این نیست که هدایت هرگز با یک زن رابطه جنسی نداشته است. فی الواقع در دو تا از نامه‌هایش به مینوی (مربوط به سال‌های ۱۳۱۲ و ۱۳۱۵) به‌طور سریسته از روابط گهگاهی خود با زنان رو سپی می‌نویسد.

همان، ص ۱۶۲.

[هدایت و فضای باز سیاسی]

[...] پس از کناره‌گیری رضاشاه در سال ۱۳۲۰ او نیز مانند بیشتر ایرانیان به ویژه روشنفکران، از دورنمای جامعه‌ای آزادتر و بازتر به نشاط آمد. در نخستین سال‌های تشکیل حزب توده، بسیاری از رفقايش عضو یا هادار آن شدند و او بدون این که وارد فعالیت سیاسی شود، با آنان همراهی می‌کرد [...].

همان، ص ۶۰.

[شخصیتی ممتاز]

صادق در میان همهٔ دوستان، از همه نظر فرد ممتازی بود. او مردی رقيق القلب، رئوف، مهربان و بسیار خجول بود و به اندک‌چیزی می‌رنجد و این صفت تا حدی در او پیش رفته بود که آدمی بدین به نظر می‌رسید.

«خانهٔ پدری هدایت؛ گفت و گوی علی جعفری با ژاک کدلری»، ماهنامه زمان، شماره ۲۱، فروردین ۱۳۷۷، ص ۴۵.

[بیگانه‌ای در میهن خویش]

[هدایت در ۲۵ سالگی] در مجموع جوانی خجالتی، خودنما و مغور و همواره در جست‌وجوی کمال بود و این خصوصیات را در رفتار او و در طول زندگی و محتوای آثارش می‌یابیم. او نه حاضر به «گدایی» از زنان بود و نه از «зорمندان زمین و آسمان». کمی قدرشناسی به شرطی که عادلانه و آزادانه صورت می‌گرفت کافی بود تا غرق در شادی شود، در غیراین صورت سکوت، تنهایی و رنج را ترجیح می‌داد. خشم، بیزاری و اگر بخواهید، تلغیکامی که در تعدادی از نامه‌ها، طنزها و روان‌داستان‌های او فاش می‌شود از یک نخوت طبیعی سرچشمه نمی‌گیرد، بلکه

حاصل تصادم غرور ذهنی و مناعت طبع او از یک سو و از خود پیگانگی عینی و محرومیت او از سوی دیگر است. او مشکل جنسی نداشت لیکن هیچ مدرکی دال بر رابطه‌ای عاشقانه در زندگی او وجود ندارد، به نظر هم نمی‌رسد که هرگز از چنین تجربه‌ای برخوردار شده باشد. با چنان‌شدنی مردان و زنان «تشنه شهوت» را به باد استهزا می‌گرفت که انسان به این فکر می‌افتد، نکند پنهانی افسوس خجالتی بودن خود و عدم توانایی اش به برقراری روابط نزدیک با زنان را می‌خورد است.

او در همه جنبه‌های زندگی مصالحه ناپذیر بود. آن‌چه را احساس می‌کرد درست است می‌گفت، می‌نوشت و انجام می‌داد و با درهم‌شکستن قواعد (اکثراً نامکتوب) خانوادگی و اجتماعی مهارت عجیبی در دشمن‌تراشی برای خود داشت. او در اقلیت مطلق بود و در آن واحد رودرروی هیأت حاکمه ادبی و سیاسی و نیز هیأت حاکمه اپوزیسیون قرار می‌گرفت، لیکن از واکنش خصم‌مانه آنها حیرت می‌کرد، زیرا هیچ انگیزه‌آلی نداشت و احساس می‌کرد که با شرافت و درستی انسانی آزاده عمل می‌کند. به همین دلیل نیز در نامه‌هایش از «فضای خفه» از «کمبود تنفس» از این‌که «در ورطه وحشت‌آکی تولید شده که حرف همدیگر را نمی‌فهمیم» سخن می‌گوید. او با همه انواع موافع فکری مخالف بود و اهمیتی نمی‌داد که به نام چه کسی و زیر کدام پرچم یا ایدئولوژی به کار گرفته شده‌اند.

بنابراین، او مخالفی در دل گروه مخالفان بود، یک مهاجر درونی، بیگانه‌ای در میهن خویش. چنین پدیده‌ای خاص هدایت، ایران، نویسنده‌گان و هنرمندان، یا حتی مردان شهیر نیست. آن‌چه او را - علاوه بر داشتن این‌گونه ویژگی‌ها - یگانه می‌کند، این است که او ایرانی، مرد زمان خود و نویسنده‌ای با استعداد بود که بیش از هرچیز این استعداد را برای حرف زدن با خودش به کار می‌برد [...].

صادق هدایت؛ از افسانه تا واقعیت، صص ۳۴۶ و ۳۴۷.

[درکشاکش‌گستن و پیوستن]

[...] تمایل او به اتزوا و تنها یی امر تازه‌ای نیست. گذشته از همه آن‌چه دیگران درباره او و زندگی اش نوشته‌اند، نمونه‌های بسیاری نیز از میان نوشته‌هایش می‌توان

برکشید که نشان دهنده گرایش به انزوا و تنهايی از يك سو، و پيوستن او به مردم و جهان از سویی ديگر است [...].

ياوري، حورا؛ روان‌کاوي و ادبیات؛ دو متن، دو انسان، دو جهان، از بهرام‌گور تا راوي بوف‌کور، تهران، نشر تاريخ ایران، ۱۳۷۴، ص ۷۵ - پانوشت.

[حساس و زودرنج]

صادق‌خان آدم بسيار حساسی بود، زود می‌رنجید و به‌اصطلاح «قهره‌و» بود. چندباری که در آن خانه گوسفند قربانی سر بریدند به رفتن و قهر کردن صادق‌خان از آن خانه منجر شد؛ به‌طوری‌که صادق‌خان شب نمی‌آمد خانه، و باید می‌رفتند و او را پیدا می‌کردند.

رضوی، حسن؛ «آخر بی‌انصاف نزن»، مجله آدینه، شماره ۱۲۷، خداداد ۷۷، ص ۲۰.

[ريشهای بدینی او]

[...] هدایت دستخوش يك درام درونی بود. او که از خانواده متینی برخاسته بود، به عنوان يك روشنفکر از اشرف و اعيان متفرق بود. در مقابل اين تنفر طبعاً می‌بايست محبت خود را متوجه توده فقير و بي‌چيز کند. ولی ابتدال و فرمایگي اين توده نيز هدایت را سرخورده می‌کرد، لاجرم بدیني او امری قهری است، باين حال اگر انتخاب اجباری می‌بود، هدایت همواره شقّ دومی را انتخاب می‌کرد. از اين رو ييشتر آثارش نيز بر گرد احوال و اعمال طبقات محروم و بي‌نوا می‌چرخد. سپانلو، محمدعلی؛ نويسندگان پيشرو ايران، مروری بر قصه‌نويسی، نمايشنامه‌نويسی، نقد ادبی، تهران، زمان ۱۳۹۲، ص ۹۷.

[دو شخصیت متضاد]

به‌طورکلی او [هدایت] يك آدم دو شخصیتی بود و حتی در برخوردهای

ظاهری هم تضادهایی در وجود او دیده می‌شد. گاهی افسرده و پریشان و گاه خوشحال و خندان بود ولی در عمق وجود او، غم و درد پنهانی دیده می‌شد که حتی هنگام شوخی و مزاح و خنده هم می‌شد در چشمانش خواند.

نایخنگه یا دیوانه؛...، ص ۲۴؛ به نقل از مقاله «صادق هدایت و مرادش» گفت و گو با همایون بهروز.

[بوفکور، تولّدی دیگر]

هدایت با آن‌که از طبقه «آریستوکرات» این مملکت بوده، داش‌آکل را خلق کرده است. گاه از یک کارگر چاپخانه و اندیشه‌های او چنان حرف زده است که گویی خود، مددتها کارگر چاپخانه بوده، هدایت در قصه‌های خود، تیپ‌های مختلفی را ارائه می‌دهد و در کار خود همواره موفق است.

به نظر می‌رسد که هدایت قبل از آن‌که شرح بازی را بنویسد، خود بازیگر بوده است. بدین جهت در بیشتر کارهای هدایت، چهره‌ای از نویسنده‌ای را مجسم نمی‌کنیم و یا این احساس به شما دست نمی‌دهد که سرنخ آدمک‌ها، دست کسی است که پشت صحنه خیمه‌شب بازی نشسته است. هدایت در نوشه‌های خود جانب کسی را در قصه نمی‌گیرد. در حاجی آقا با همان بی‌طرفی از حاجی صحبت می‌کند که از منادی الحق.

اگر در مورد فرخزاد «تولّدی دیگر» را یک دگرگونی و یا یک جهش به حساب آوریم، بوفکور هدایت نیز چنین است زیرا او که خود را به عنوان یک نویسنده رئالیست شناسانده، به ناگاه به یک نویسنده سوررئالیست مبدل می‌شود. ما در مکتب سوررئالیسم کار فراوانی نداریم اما اگر هم چیزی نیافرینیم، بوفکور، کافی است که سهم ما را در این مکتب تسجیل نماید.

گوهرین، کاوه [گردآورنده] : دستی میان دشنه و دل؛
مجموعه نوشه‌های پراکنده خسرو گلسرخی، دفتر اول،
چاپ اول، تهران، مؤسسه فرهنگ کاوش، ۱۳۷۵، ص ۲۷۷
، ۲۷۸، «گفت و شنودی پیرامون قصه‌نویسی در ایران».

[بیزار از اشرافیت]

او [صادق هدایت] خصومت شدیدی نسبت به پهلوی‌ها (پدر و پسر) داشت. با اینکه امکان رفت و آمد با اعیان و اشراف را داشت، هیچ وقت با این طبقه معاشرت نکرد. از سویی توده مردم را هم رجاله و اراذل خطاب می‌کرد و از طرفی از آن‌ها حمایت می‌کرد! به یاد دارم در زمان دولت قوام‌السلطنه که نمایندگان حزب توده هم در آن شرکت داشتند، رژه باشکوهی به مناسبت روز اول ماه مه در تهران برگزار شد و نمایندگان طبقات مختلف رژه می‌رفتند. هدایت می‌توانست جزو دانشگاهیان یا کارمندان دولت رژه بروند یا اصلاً شرکت نکند. همه زعمای قوم و کایenne دولت در بالکن شهرداری، مراسم را تماشا می‌کردند. وقتی نوبت به رژه رفتگران و سپورها رسید، دیدند هدایت در صف آنها دارد رژه می‌رود! سران قوم و توده‌ای‌های توی بالکن برایش هورا می‌کشند و دست تکان می‌دهند و به دنبال آن‌ها، مردم هم هورا کشیدند. خب، این مقداری اداست و مقداری نشان‌گر روحیه هدایت که می‌گوید حاضر نیستم با طبقه اعیان و اشراف هم صدایی داشته باشم.

تابعه یا دیوانه [...]، ص ۲۲۲؛ به نقل از مقاله «گفتگوی ها درباره صادق هدایت» گپ کیخسرو بهروزی با تورج فرازمند.

[رفتارهای متضاد]

[...] به نظر من در کردار و رفتار هدایت، تضاد عجیب وجود داشت، در حالی که آدمی بود لاابالی، در عین حال، بسیار هم منظم و مرتب بود [...] اتاق کار او اگرچه پراز کتاب بود، با این همه، بسیار مرتب بود. هر چیزی سر جای خودش بود، قلم‌ها و مدادها مرتب چیده شده بود.

هدایت، در لباس پوشیدن هم بسیار منظم و مرتب بود. به یاد دارم صبح جمعه‌ای ساعت ۹ یا ۱۰ بود که به کافه فردوسی (کافه سیل) توی خیابان اسلامبول رفت [...] دیدم هدایت، تنها نشسته است [...] لحظاتی بعد، بزرگ علوی وارد شد. من از اول متوجه شدم که یقه هدایت بسته است اما کراوات ندارد. هرگز هدایت را بدون

کراوات ندیده بودم. در هیچ حال و هوایی نمی دیدید کش را در بیاورد و یا با پیراهن راه برود. بزرگ علوی، قهوه‌ای سفارش داد و رو به هدایت کرد و گفت: صادق! چرا کراوات نزده‌ای؟ هدایت دستی به یقه‌اش زد و وقتی دید کراوات نزده است، رنگش سرخ شد، به گونه‌ای که تا آن زمان، او را این چنین ندیده بودم. باری چنان وحشت‌زده و شرمگین بود که گویی لخت به خیابان آمده است! وحشت‌زده بود و بلافضله هم بلند شد و رفت.

هدایت خیلی وسوسی بود، و این هم یکی از تصاده‌های او بود. از یک طرف آدمی بود تمیز و وسوسی و از طرف دیگر به پست‌ترین و کثیف‌ترین و آلوده‌ترین مکان‌ها رفت و آمده‌ها می‌کرد. حدود سال‌های ۱۳۲۳ [...] یک مرتبه مرا به خرابه‌ای برد (بالای خیابان لاله‌زار نو). در آن‌جا توی یک غار بیغوله کثیفی که یک عده معتمد مثل اشباح نشسته بودند و تریاک می‌کشیدند، این آدم تمیز وسوسی نشست و همان وافور همگانی آن‌ها را به دهان گذاشت!

از یک طرف، آدمی بود بسیار خجول و محظوظ و ضمناً ترسو و از طرف دیگر گاه جسارت‌هایی می‌کرد که به دعوا و کتک‌کاری و کلانتری می‌کشید! یک‌بار باهم به شمیران رفتیم. در بازگشت، جلوی کاخ شاه ایستاد و به دیوار قصر سعدآباد شاشید! هرچه گفتم آقای هدایت این کار خطرناک است، توجهی نکرد! مأمور نگهبان هم از چنین جسارتی مات مانده بود!

همان، صص ۲۲۱ و ۲۲۲؛ به نقل از همان مأخذ.

[عاری از تناقض]

سراسر زندگی فردی، اجتماعی و سیاسی هدایت [...] عاری از تناقض است.
چهار سرو اندیشه ...، ص ۴۷.

[هدایت و فاطمه سیاح]

[...] من به اصرار مرحوم فاطمه سیاح، این خانم بزرگی که در نقد ادبی شاید نظری او را کمتر به خود بینیم، صادق هدایت را برداشم و به نزدش رفتم. خانم سیاح، نام

صادق هدایت را شنیده بود و خیلی مایل بود او را بیند و با او آشنا شود. هنوز کنگره نویسندگان تشکیل نشده بود و صادق هدایت در انزواه مخصوص خودش می‌زیست. من وقتی درباره خانم سیاح با او صحبت کردم با این‌که فاطمه خانم را می‌شناخت و با کارهایش آشنا بود، با ناراحتی قبول کرد که به نزدش برویم. روزی که به خانه خانم سیاح رفیم، هدایت در برخورد با این زن که تقریباً اگر جای مادرش نبود، جای خواهر خیلی بزرگترش بود، چنان دست‌وپایش را گم کرد که حتی به سلام و تعارف معمولی هم نرسید و بعد که به اصرار خانم سیاح خواست چیزی را از او بشنود، او افسانه‌آفرینش را که با خودش آورده بود، برای فاطمه خانم خواند اما چه خواندنی! بسیار بد خواند. حتی روی نقطه‌ها و ویرگولهای نوشته‌اش تأمل نکرد. درست مثل کسی که در یک تنگنا گیر کرده است و می‌خواهد هرچه زودتر خودش را خلاص کند، نوشته را خواند. حالت شاگرد مدرسه‌ای را داشت که در امتحان فارسی از روی کتاب تندتند می‌خواند که زودتر از شرّ معلم خلاص شود، وقتی تمام شد، عرقش را پاک کرد و نفس راحتی کشید و گفت: به نظر شما چه طور بود؟

فاطمه خانم سیاح با تعارف مجامله مختصری را برگزار کرد اما بعد او دربرابر سؤال من در غیاب هدایت گفت: چیز خوبی نبود و به نظر من، این یک داستان خیلی درشت و زمخت و خالی از ظرافت بود. من یقین دارم که طرز خواندن هدایت و بیان شتابکارانه او در قضاوت خانم سیاح تأثیر غیرقابل انکاری داشت و نکته این‌جاست که بعدها در کنگره نویسندگان وقتی که خانم سیاح آن نطق کندا را کرد و آن قدرت عظیم نقد ادبی را از خود نشان داد، صادق گفت:

– این زن واقعاً از همهٔ ما در فهم مطالب سر است.

هفتاد مقاله، ج ۳، صص ۳۴۷ و ۳۴۸.

[دل‌رحم و دل‌نازک]

صادق هدایت آدم دل‌رحم و دل‌نازکی بوده است. او خود در آثارش به این موضوع اشاره داشته است که دل‌رحمی باعث شکست افراد می‌شود و شاید به خاطر همین امر بود که از گوشتخواری صرف نظر کرد و به گیاه‌خواری روی آورد.

صادق هدایت؛ در آینه آثارش، ص ٧٥.

[همچون جام برجی نازک]

[صادق هدایت] به اندازه‌ای باعطفه و حساس بود که مانند جام برجی نازکی که به تلنگر مختصری مدتی جرینگ جرینگ می‌کند و می‌نالد، کمترین عمل ناهموار و رفتار ناهنجار، روحش را عذاب می‌داد و به فریاد می‌آورد و مدتی ناراحتش می‌کرد و معذب می‌ماند.

آن کس که با سایه‌اش حرف می‌زد، ص ۲۱۱؛ به نقل از جمال‌زاده، مجله سخن، شماره ۱، سال ۱۳۵۵.

[نفرت از ظالمان]

[...] هدایت از همه کسانی که آزاری به جانداری می‌رسانند، نفرت داشت؛ از ظالمان متفرق بود و نسبت به ستمدیدگان، احساس همدردی می‌کرد [...].
همان، ص ۲۱۱ و ۲۱۲؛ به نقل از: روزنامه اطلاعات، شماره ۱۴۹۳۹، ۱۱/۲۹، ۵۵، گفت و شنودی با انجوی شیرازی.

[بیکانه با غذای حیوانی]

گوشت نمی‌خورد و با هرگونه غذای حیوانی، پدرگشتنگی داشت. بیشتر اوقات نرگسی، سیب زمینی تنوری، لبوی داغ، صبحانه، هویج رنده کرده آب پز و آش ساک می‌خورد.

ساده، ص ۱۰ و ۱۱؛ به نقل از «یادی از صادق هدایت»، ص ۹.

[گیاه خوار ناب]

این نفرت از طرف ساده، تنها نسبت به گوشت و چربی حیوان ابراز نمی‌شد بلکه

ساده با بعضی از نباتات هم از قبیل لوپیا و عدس به علت از تی که داشتند، متغیر بود. هر وقت از مقابل دکان میوه‌فروشی می‌گذشت، مدتی می‌ایستاد و به رنگ‌های دلپذیر و روان‌بخش سیب، نارنج، گیلاس، هلو، انگور و خربوزه ... خیره می‌شد و شامه خود را با بوی آنها لذت می‌داد ... و بر عکس، هر وقت مجبور بود از نزدیکی یک دکان قصاصی بگذرد، از دل و روده آویخته شده، اجسام سربریده و شکم‌های شکافته شده و پاهای شکسته که آویزان بود، رویش را بر می‌گرداند و از بوی گند لاشه که در هوا پراکنده بود، حالش بهم می‌خورد. از شیر و تخم مرغ بدش می‌آمد چون «مادهٔ حیاتی در آنها وجود دارد. با شیر، گاو، بچهٔ خودش را خوراک می‌دهد و تخم مرغ جوجه می‌شود، پس اینها مادهٔ مرده نیستند مثل خوراک‌هایی که در حال تجزیه هستند از قبیل گوشت و ماهی که به‌واسطهٔ مرگ ناگهانی مردار می‌شوند».

«یادی از صادق هدایت»، صص ۱۷ و ۱۸.

[گوشت بخور!]

[...] صادق‌خان که خودش گوشت نمی‌خورد، به من نصیحت می‌کرد و می‌گفت: «گوشت بخور، ورزش کن و مثل آدم حسابی زندگی کن و این حرف‌ها را کنار بگذار!».

نابغه یا دیوانه؛ ...، ص ۲۹۱؛ به نقل از «در جست‌وجوی هدایت» گفت و گو با بیژن جلالی.

[صداقت بی‌تردید]

اما انسانی که می‌تواند تابهاین حد به حیوانات علاقه‌مند باشد، بی‌گمان عشق و محبتش به بشریت به‌طور کلی و به بشریت محروم و ستم‌دیده به‌ویژه حدّ و مرزی نمی‌شandasد. و نکتهٔ دیگر آن‌که او اگر می‌گوید «گوشت‌خواری زیان آور و بد است» خود در زندگی به آن عمل می‌کند. اندیشه و عملش با یکدیگر در تناقض نیست. شما می‌توانید پذیرید یا رد کنید ولی نمی‌توانید در صداقت او تردید کنید.

چهار سرو اندیشه ...، ص ۴۶.

[پاکدل، فروتن، پرجاذبه]

در زندگی اجتماعی، من دوستی از او پاکدل‌تر و مهربان‌تر و صمیمی‌تر نداشته‌ام [...] در رفتارش با دوستان همیشه مؤدب بود، کم مباحثه می‌کرد [...] جز در یک مورد به هیجان نمی‌آمد و صدای را بلند نمی‌کرد و آن وقتی بود که گفت و گو از زبان فارسی و تاریخ ایران به میان آمده بود.

[...] از دوستش غیبت نمی‌کرد و نمی‌گذاشت که دوستی پیش او از دوست دیگر ش بد بگوید [...]. فروتنی از جمله صفات ممتاز او بود [...] همیشه از این‌که نامی از نوشته‌های خود بیاورد یا اشاره‌ای به آنها بکند احتراز داشت [...]. به خلاف ظاهر لابالی، نظم و ترتیبی که در زندگی داشت، کم نظری بود [...]. کمتر اتفاق می‌افتد که نامه‌ای را بی‌جواب بگذارد [...].

[...] شخصیت او طوری بود که همه را مجدوب و مفتوح می‌کرد و بر ضمیر همه دوستانش استیلا داشت.

خودکشی صادق هدایت، صص ۴۶۹ و ۴۷۰.

[آماده و بیدار]

چندباری که به دیدن او رفتم، هیچ‌بار نبود که لباس پوشیده و آماده نباشد. به نظرم عادت نداشت که بعداز ظهرها بخوابد. حتی بعداز ظهر تابستان. هرگز ندیدم که از کسی بد بگوید. گاهی با ادای یک کلمه یا بالا‌نداختن شانه نشان می‌داد که نسبت به کسی که حرفش پیش آمده، بی‌اعتقاد است یا حق تحقیر دارد ولی بدگویی نمی‌کرد.

آن‌کس که با سایه‌اش حرف می‌زد، ص ۲۲۴؛ به نقل از: دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، مجله نگین، شماره ۱۴۰، دی‌ماه ۵۵.

[نفوذ کلام]

این سجّیّة برجسته هدایت یعنی قدرت صحبت و نفوذ کلام او که به راستی از

قدرت نویسنده‌گی او دست‌کمی نداشت، کمتر مورد توجه کسانی قرار گرفته است که درباره زندگی هدایت و آثار او بحث کرده‌اند.

همان، ص ۲۲۷؛ به نقل از: انور خامه‌ای، چهار چهره،
تهران، کتابسرای ملی، صص ۱۲۹ - ۱۲۳.

[ذیر نقاب طنز و شوخی]

نفرتی که از ابتدا داشت، موجب می‌شد که همیشه چهره اندیشه خود را زیر نقابی از طنز و شوخی پنهان کند. کسانی که او را چند مجلس در خیابان یا در محل‌های عمومی دیده بودند، می‌پنداشتند مردی شوخ طبع و لابالی و بی‌اعتنایی به همه کار و همه چیز است، برخوردهای او لش هم شاید کمی زنده بود. عادت داشت که به تعارف‌های مبتذل و ساختگی روزانه با طنز و لطیفه‌های کنایه‌آمیز جواب بدهد. مدت‌ها انس و الفت لازم بود تاکسی بداند که پشت این قیافه سرد و بی‌اعتنایی چه آتش شوق و هیجانی زبانه می‌کشد.

همان، ص ۲۳۲؛ به نقل از: دکتر خانلری، عقاید و افکار درباره صادق هدایت.

[فروتنی و نظم]

[هدایت] ضمن گفت و گوهای خصوصی به من گفته بود که دنیا پراز نویسنده و هنرمند بزرگ همیشه بوده و هست. من آن قدر ابله نیستم که برای خودم شائی قائل بشوم. به خلاف ظاهر لابالی، نظم و ترتیبی که در زندگی داشت، کم‌نظری بود.
همان، ص ۲۳۳.

[اعتیاد یعنی بندگی]

هدایت مثل بسیاری نبود که همه کارهای زشت و ناشایست انجام دهنده بعد در اجتماع جانماز آب بکشند. اصولاً سعی می‌کرد که به هیچ چیز معتاد نشود. چون می‌گفت: معتادشدن یعنی بندگی و بنده‌شدن. و آدمی هم نبود که اگر در محفلي

بساطی به راه می‌افتد، خودش را در شادی جمع شریک نکند. اگر دود و دمی بود، فقط یک بست می‌کشد ... این خصوصیت خوب هدایت بود که در این‌گونه محافل خشکی نمی‌کرد و بعد جانماز آب نمی‌کشد.

در حضور کسی هیچ وقت کار نمی‌کرد و حتی کتاب هم نمی‌خواند مگر این‌که تنها و در اتاق خودش باشد.

می‌گفت نمی‌دانم چرا بعضی‌ها این قدر سفت و سخت به زندگی چسبیده‌اند و خیال می‌کنند با کارهایشان جاودانی می‌شوند و می‌گفت این دنیا اصلاً ماندنی نیست، خورشید با آن‌همه عظمتش روزی خواهد رسید که حرارت‌ش ازین می‌رود و ستاره‌ها هم نیست و نابود می‌شوند، پس نام جاودانی را که می‌گویند، حقیقت ندارد.

همان، صص ۲۳۵ و ۲۳۶؛ به نقل از: گفت و شنود حسامی با شین پرتو، رستاخیز، ۱۱ اسفند ۱۳۵۴، ص ۱۳.

[گَرْد، گَرْد، گَرْد!]

شخصی برایم گفت که هدایت در نامه‌ای [...] که از پاریس به تهران فرستاده بود، از بالای کاغذ با «یا حق» شروع کرده بود و تا پایان نامه نوشته بود: «گَرْد، گَرْد، گَرْد!» و در پایان نامه هم نوشته بود: «یاهو، هدایت» که این نشان می‌دهد که چقدر از کمبود مواد ناراحت بوده است.

نابغه یا دیوانه؛ ...، ص ۲۲۶؛ به نقل از «گفتشی‌ها درباره صادق هدایت، ...».

[کوکائین]

کار دیگری که آن شب رسیدن به پاریس هدایت کرد، این بود که یک ظرف خمیر دندان از چمدانش درآورد و گفت: نگاه کن، گمرک ایران و اینجا را گول زده‌ام! خمیر دندان را باز کرد و توی آن پراز کوکائین بود. آن موقع دیگر به کوکائین [...] رسیده بود [...] می‌گذاشت روی ناخن و استنشاق می‌کرد.

همان، ص ۲۱۰؛ به نقل از مقاله «با صادق هدایت از کافه ...» به قلم فریدون هویدا.

[بری از اعتیاد]

هدایت [...] گرچه در «بوف کور» روی شراب و افیون به عنوان راههای فرار از واقعیت تأکید می‌کند و شخصاً در این مورد، تجربیاتی داشته ولی هیچ‌گاه واقعاً معتمد نبوده است.

همان، ص ۱۶۹؛ به نقل از مقاله «صادق هدایت و همتأییل فرانسوی اوژار دونروال» به قلم بیژن جلالی.

[نامزد جایزه نوبل]

اگر او زنده بود و خصوصاً در چهارده - پانزده سال اخیر، کارهای اضافی دیگرش را هم کرده بود، شک ندارم اگر او جایزه ادبی نوبل را برای ایران نمی‌گرفت، لاقل جزو نامزدهای گرفتن این جایزه بود و این چیزی است که در مورد هیچ‌کدام از نویسنده‌های دیگر ایران در این شصتساله با آنکه نویسنده‌های خوبی هم داشته و داریم، نمی‌شود گفت.

آنکس که با سایه‌اش حرف می‌زد، ص ۲۹۲؛ به نقل از:
مسعود فرزاد، بهار ایران، چاپ شیراز، شماره ۲۴۵۱، سال ۱۳۵۱.

[بنیادگذار شناخت فولکلور]

هدایت نخستین کسی بود که بنیاد شناخت فولکلور را در ایران گذاشت و شیوه جمع‌آوری آن را به دوستداران فولکلور نمود.

همان، ص ۱۲۲.

[نویسنده‌ای بزرگ]

هدایت نویسنده‌ای بزرگ بود که در اثر پرشکوه و بزرگ (بوف کور) عرفان، شعر و فلسفهٔ شرق را با باروری‌های اندیشه‌های علمی غرب بهم درآمیخت و

به حسابی دیگر، شوروحال حافظ، فلسفه خیام، اندیشه‌های بودا، نظریات فروید و داروین و شوپنهاور را در کنار کافکا به کار گرفت.
همان.

[افسانه‌زدایی، نه افسانه‌سازی]

[...] وظیفه دوستان هدایت و محققان آثار او «افسانه‌زدایی» یا «طلسم‌زدایی» از شخصیت هدایت است، نه «افسانه‌سازی» یا «طلسم‌بندی» درباره شخصیت او.
آدینه، ص ۱۲۷.

[نابغه‌ای با روحی بزرگ]

[...] صادق در بذله‌گویی استعداد و مهارتی داشت، به حیوانات شفقت می‌ورزید. با این‌که ظاهر او لابالی می‌نمود، در زندگانی منظم بود. وی به زبان انگلیسی تاحدی آشنایی داشت که می‌توانست از آثار علماء و ادباء بهره برد و به وسیله زبان فرانسه از معارف و ادبیات ملل مختلف بهره‌مند شد. در پایان عمر به تحصیل زبان روسی همت گماشت و به مطالعه آن اشتغال داشت. به حافظ و خیام علاقه بسیار می‌ورزید. هنگام جوانی و در آن وقت که در پاریس اقامت داشت به عقاید مذهبی یوگا و کیش بودایی روی آورد و همان اوقات بود که مجسمه کوچک بودا را خرید و از آن‌پس همیشه آن مجسمه بر روی میز وی دیده می‌شد [...].

صادق نابغه‌ای از نوابغ جهانی است و به تازگی فرانسویان به عظمت مقام وی پی برده [اند] و می‌توان گفت که در آن مملکت کمترکسی از اهل ادب هست که با نظر تحسین و اعجاب در این داهیه ایرانی بینند و به بزرگی فکر و روح او اعتراف نکند.
لغت‌نامه دهخدا، ذیل مدخل «صادق هدایت».

[متمايل به قتل نفس!]

[...] احساس لذت و تمایل او به قتل نفس در حال عمل جنسی مشهود است [...].
پیمانی، هوشناگ؛ راجع به صادق هدایت صحیح و دانسته

قضايا و کنیم، [تهران، بی‌نا، ۱۳۴۶]، ص ۵۸.

[پانزده سالگی و نشانه‌های اسکیزوفرنی]

[...] هدایت از پانزده سالگی یعنی درست همان زمانی که اولین علائم و آثار اسکیزوفرنی در افراد مستعد پدید می‌گردد، از گوشت‌خواری چشم پوشید. حتی چون دیگر بیماران مبتلا که برای اعمال مرضی خود حجت‌هایی وسیع می‌تراشند، کتابی هم درباره (فوايد گیاهخواری) نگاشت و تا آخرین لحظات خودکشی لب به گوشت نزد [...].

همان، ص ۶۴.

[تظاهر نامیمون]

[...] یک وقت مجله «اطلاعات هفتگی» ضمن شرح حالی از صادق نوشت که «این نویسنده شوخ طبع با جنس لطیف، میانه‌ای ندارد». این نوشه او را چنان برآشته کرد که به زمین و زمان بد می‌گفت و حتی روزنامه را به من نشان داد و گفت: بین برداشته‌اند چه نوشه‌اند؟

- من در جوابش گفتم: بعد از سال‌ها که تو این طور تظاهر می‌کنی، جز این نوشن چه انتظاری می‌توانی داشت؟

- برگشت و گفت: آخه من که نیستم.

- و من در جوابش گفتم: تظاهرش را که می‌کنی.

واقعاً کار این تظاهر در سال‌های آخر بدجوری شده بود و ای کاش که این ناباب‌های آخر عمر، این مرد نجیب را با آن خصایص ممتاز اخلاقی اش که من در روز اول آشنایی شناختم، رها می‌کردند و به شخصیت ظاهری او این وصله‌های زشت را نمی‌چسبانندند.

هفتاد سخن، ج ۳، صص ۳۴۸ و ۳۴۹.

[تظاهر به «نوع دیگر»]

[هدايت] دربرابر زن‌ها شرم حضور داشت و همین شرم حضور سبب «تظاهر» او به «نوع دیگر» می‌شد.
همان، ص ۳۴۳.

[سلیقه مخصوص؟]

برای او [هدايت] صحبت‌کردن و معاشرت با زن‌ها یک نوع ناراحتی شدید به وجود می‌آورد. این شاید از یک درد جسمی یا یک نوع وحشت از زن ناشی می‌شد [...] شایعاتی که بعد از مرگ او درباره «سلیقه مخصوصش» بر سر زبان‌ها انداختند، فقط یک شایعه بود که از دو علت ناشی می‌شد. یکی همان حجب دور از حدّ وی دربرابر زن‌ها و دیگر، تظاهرات بی‌جایی که در سال‌های آخر عمرش به یاری تنی چند که دورش را گرفته بودند، بهراه انداخته بود.
همان، ص ۳۴۷.

[انحراف جنسی]

[...] وجود (لواط و سحق) سادیسم و مازوشیسم در زندگی وی [هدايت] چگونگی انحراف او را آشکارتر می‌نماید. بنابراین، هدايت نقص طبیعی یا توارثی و یا اکتسابی از لحاظ جسمی که سبب عدم تمایلات جنسی باشد، نداشته و عقیم نبوده است اما با قید دوری و تظاهر به تنفر از زن و گفت‌وگوی زیاده درباره او، این میل غریزی را چگونه اطفا می‌نمود. این امری است که از خلال نگارشات و تاریکی‌های زندگی‌اش قابل احساس است [...].

راجع به صادق هدايت صحیح و دانسته قضاؤت کیم،
ص ۶۸.

[منحرف جنسی]

[...] تردیدی ندارم که صادق هدايت، زندگی جنسی طبیعی نداشته و جملات

گزندۀ او به زن و تحقیر زن در کتاب‌هایش واکنشی دربرابر احساسات و تمثیلات سرکوفته او دربرابر جنس مخالف است.

تابعه یا دیوانه؟...، ص ۱۴.

[شیزوفرنی و ناخوشی‌های دیگر]

[...] ممکن است شیزوفرنی با ناخوشی‌های دیگر روانی آمیخته شده صورت خاصی به خود بگیرد. در بررسی احوال روانی هدایت، این اختلاط مرض بهوضوح نمایان است.

همان، ص ۱۶.

[بدخلق، رنگ پریده و بی‌کاره]

هدایت همه وقت بدخلق و کسل و رنجور بود، چهره‌ای کاملاً رنگ پریده و به قول جمال‌زاده بهرنگ چینی داشت، اندامش لاغر و ضعیف و مضمحل بود و هیچ‌گاه تن به کار نمی‌داد.

همان، ص ۴۳.

[حسن برتری طلبی]

[...] یکی از دردهای او عملی نشدن حسن برتری [طلبی] اوست یعنی عدم تبعیت و پیروی افراد بشر از عقاید جنون‌آمیز او، که مسکن عقدۀ حقارت و سرخوردگی‌های اجتماعی او می‌باشد.

همان، ص ۵۶.

[ناتوانی جنسی]

هدایت که به سبب ناکامی یا ناتوانی جنسی امیدی به عشق نداشت، ترسش از این بوده است که مبادا او را تازنده است محروم کرده‌اند. گاهی پس از عدم موفقیت کامل

از یک عمل جنسی این موضوع را با تردید توأم با ترس از خود می‌پرسد: «آیا برای همیشه مرا محروم کرده بودند؟ برای همین بود که حس ترسناک‌تری در من پیدا شده بود!» [...]

ناکامی‌های جنسی هدایت خواه‌ناخواه در او ناراحتی‌ها و عقده‌هایی به وجود آورده است و برای همین است که بارها به اشخاصی که کاملاً از نظر ارضای جنسی اقناع می‌شوند حسادت می‌ورزد و به آنان دشنام می‌دهد در همان تاخت و تازهایی که به «رجاله‌ها» می‌کند لفظ «جماع» را با «خوشبختی» مترادف ساخته است.

امینی، حسین: فلسفه پوچی؛ فراتش کافکا، آلبکامو، صادق هدایت و عمر خیام، مشهد [ابن نا]، تیرماه ۱۳۵۸، صص ۴۴ و ۴۵.

[ب] نیاز از کامیابی‌های زودگذر]

هدایت اگر می‌خواست، وسایل و امکانات کامیابی جنسی برایش آماده بود و شاید خیلی‌ها عاشق و دلخسته او بودند اما او اهل این حرف‌ها و کارها نبود و حرمت و شخصیت خودش را بالاتر از آن می‌دانست که مغلوب عشق و محبت زودگذر زن‌ها و به‌اصطلاح خودش «لگوری»‌ها شود.

هدایت بسیار منصف بود و از این‌که کسی لغزش‌هایش را بگوید، ناراحت نمی‌شد و در کار خویش هیچ تعصبی نداشت.

کتاب صادق هدایت، ص ۳۷۴.

[جوینده و موشکاف]

[...] نسبت دادن دیوانگی به هدایت کمال نادانی است. انسانی که آن قدر جوینده و روشن‌بین و موشکاف بود و با هوش تند و فراوان خود به دنبال یافتن حقیقت ته علوم را بالا آورد و آن‌همه آثار درخشنان آفرید - آن قدر عمیق پی به جبرهای تلغ و دردهای بی‌درمان و ساختگی آدمیزاد برد، نمی‌تواند از چشم عرف و دانش، دیوانه باشد [...] .

صادق هدایت و دوان کاوی آثارش، ص ۹۷.

[نامه‌ها، آینه شخصیت او]

[...] صادق هدایت را از لایه‌لای نامه‌هایش حتی بهتر از کتاب‌هایش می‌توان شناخت زیرا در این نامه‌ها که خطاب به دوستان نزدیکش نوشته، بسی‌پرواتر و واضح‌تر از آن‌چه در کتاب‌هایش از زبان قهرمانان داستان‌هایش نقل می‌کند، از افکار و اندیشه‌ها و عقده‌ها و کمبودهایش پرده بر می‌دارد. نکته قابل ذکر این است که سبک نگارش این نامه‌ها هم مانند کتاب‌های صادق هدایت، بسی‌پروا و پراز کلمات و اصطلاحات زشت و رکیک است و معلوم می‌شود که برخلاف نظر طرفداران و مقلدان سبک نگارش او که می‌گویند صادق هدایت می‌خواهد قهرمانان داستان‌های خود را آن‌چنان که هستند و آن‌چنان که سخن می‌گویند، معزّفی کند، در سخن‌گفتن و نوشن هم برای اصلی که ما به عنوان «عفت کلام» یا «عفت قلم» می‌شناسیم، ارزشی قابل نبوده است.

تابعه یا دیوانه؛ ...، ص ۲۴.

[تردید در وطن‌دوستی او]

از مطالعه این نامه [یکی از نامه‌های هدایت به مینوی که با «یا حق - بعد از مذکورها...» شروع می‌شود]، خواننده در وطن‌پرستی و ایران‌دوستی صادق هدایت که خیلی‌ها [...] درباره آن داد سخن داده‌اند، دچار تردید می‌شود. صادق هدایت دوبار در این نامه از ایران به عنوان «گندستان» و «قبرستان نکبت‌بار» یاد کرده که فرار از آن را برای خود موهبتی عظیم به شمار می‌آورد. به گمان من هیچ ایران‌پرستی در بدترین شرایط از وطن خود با چنین کلمات زشت و نفرت‌انگیزی یاد نمی‌کند. ایران، روزگاران بسیار سخت‌تر و هولناک‌تر از دورانی را که صادق هدایت از آن یاد می‌کند، دیده ولی ایرانی آزاده و وطن‌پرست دل از این خاک نکنده و اگر هم به هر دلیل جلای وطن نموده با چنین الفاظی از وطن خود یاد نکرده است.

همان، ص ۲۷.

[برومندترین نویسنده]

منظومه مانلی در شهریور ۱۳۳۶ به همت دکتر ابوالقاسم جنتی عطایی چاپ و منتشر شد. نیما در نامه‌ای که به جهت چاپ مانلی برای دکتر جنتی نوشته و مقدمه کتاب واقع شد، می‌نویسد:

«... این داستان را من پیش از سال ۱۳۲۴ کم و بیش رو به راه کرده بودم. درست دو سه سال پیش از ترجمة «اوراشیما» یکی از دوستان من [هدایت]. او این داستان را از هر حیث می‌پسندید. من میل داشتم داستان به نام او باشد. درین صورت چون نام او در میان بود، در اشعار این داستان از آن سال به بعد، وسوس زیاد به خرج داده‌ام. در این اشعار خیلی دستکاری کرده‌ام که کار خوب تر و لایق تر از آب دریاید [...] این داستان به واقع از نظر معنی جواب به اوراشیمای همان دوست من است. آن که اکنون زنده نیست یعنی برومندترین کسی که من در بین همه دوستانم نسبت به آب و خاک خود در قلمرو کار نویسنده‌گی دیده‌ام».

شمس لنگرودی (محمد تقی جواهری گیلانی): تاریخ تحلیل
شعر نو، ۲، ۱۳۴۱ - ۱۳۳۲، چاپ اول، تهران، نشر
مرکزی، ۱۳۷۷، صص ۳۷۶ و ۳۷۷.

[در پرچینی از سوءتفاهم‌ها]

صادق هدایت از تیره همان آدم‌هایی است که به واسطه گونه زندگانی، شیوه رفتن و از همه بالاتر معلوماتی که در این میانه عرضه کرد، آوازه‌ای یافت؛ روزهایی که در آن می‌زیست، مردمانی که هم نفّشان بود و شکل نگاهش به جغرافیایی که بر آن پا نهاد، تمایل او را در پرچینی از سوءتفاهم‌ها محصور کرد. چنان‌که عمری رنج کشید و آن قدر خم نشد تا شکست.

او در زندگی هیچ فرزانه‌ای این‌همه سوءتفاهم نمی‌دید و چون راهی برای فرازشدن از این دیوار نمی‌یافت، روزی هزار مرتبه آرزوهای ناکام را به درّ ک حواله

می‌کرد. سرانجام هم تسلیم همان طلسمی شد که ضدّ قهرمان‌هاش را به شکست کشانده بود. او فراتر از آن بود که از این آوردگاه پیروز بیرون آید، چراکه هیچ‌گاه نخواست با رجاله‌هایی هم‌بُرد شود که همیشه در پی توسعه چشم و چراگاه‌اند و اندیشه‌هاشان دنبال دهان و یک‌مشت رودهشان است.

فروندگاهی، مهدی: «نسل نورس من و هدایت»، روزنامه
جامعه، سال یکم، شماره ۴۴، ۲۹ فروردین ۱۳۷۷
صفحه ۹.

[مثلث ذهن هدایت]

چون در زندگی کار دیگری جز خواندن و نوشن نداشت، همه وقتی صرف یادگرفتن و اندیشیدن شده بود. به فرهنگ عامه علاقه داشت که آن را اصیل و ریشه‌دار در کنه وجود ایران می‌دانست، باکسانی که زبان عامیانه را درست به کار می‌بردند، نشست و برخاست کرده بود. آن‌ها را در یاد داشت و همان اصطلاحات را به کار می‌برد. هدایت بیش از هر کس، فکر ادبی، فکر متجددانه فرنگی و فکر عامیانه را به هم پیوند داد. آن را مثلث ذهن خود کرده بود. از طریق زبان و فرهنگ فرانسه به آثار فکری کشورهای دیگر راه یافته بود و به تفکر شرق چون چین و هند علاقه نشان می‌داد.

روزها، ص ۹۴.

[نیمه‌فرنگی، نیمه‌ایرانی]

بعد از آن هم که بارها او را در حالت‌های مختلف دیدم، همیشه همان بود. لباس ساده و بی‌تكلف می‌پوشید، کتوشلوار دورنگ با کراواتی ساده که گویی فقط برای رفع تکلیف بود. همیشه سرو و ضعش نظیف و مرتب بود. شلختگی در هیأت و حرکاتش دیده نمی‌شد. دکتر فردید او را «صوفی فرنگی» می‌خواند که در مورد او تعریف رسایی بود. نیمه‌فرنگی، نیمه‌ایرانی. کس دیگری را ندیده‌ام که این دو را آن‌همه نزدیک در کنار هم داشته باشد [...].

همان، ص ۹۳.

[در معرض دو فرنگ]

[...] هدایت قربانی «دیکاتوری» شد: استبداد رضاشاهی، تعصب عوام، و بعد قشری‌گری حزب توده. عمر او سراپا سرخوردگی بود. یک روشنفکر دوهوا به بود، که از ایران رفته و باد آزادی فرنگ به او خورده بود و چون نهال شکننده‌ای بود، نمی‌توانست خود را با بستگی دوره رضاشاهی اخت کند.
برخورد دو فرنگ اروپا و ایران در او، یک لُجّه مرگ آور پدید آورد. از یکسو، حسرت بزرگ (نوستالژی) برای ایران کهن داشت و از سوی دیگر حسرت ایرانی که به نظم اروپایی آراسته گردد و هیچ یک در دسترس نبود.
مردم را دوست داشت و در عین حال آنان را در عوامیت لج آور خود، گناهکار می‌دانست [...].

همان، ص ۱۷۲.

[نفرت از بلندآوازگی]

«صادق از شهرت و بلندآوازگی سخت نفرت داشت و هرگز نمی‌خواست بر سر زبانها بیفتند تا مگر از کنیح انزوا و وارستگی بیرون بیاید. چنان‌که خود من در یکی از روزنامه‌های هفتگی آن زمان به مناسبی از صادق یاد کرده بودم و او بیش از حد از من گله کرد و گفت من هیچ ادعای ندارم و نمی‌خواهم حتی دوستان صمیمی‌ام به حق و منصفانه مرا بستایند [...]».

کتاب صادق هدایت، ص ۲۲۶؛ به نقل از محمد پروین گنابادی.

[شخصیت راوی و شخصیت نویسنده]

[...] نویسنده‌ای که در داستانش [منظور بوفکور است] زنی را مانند گوسفنده تگه و پاره می‌کند، در زندگی عادی، مرد خوش‌بیتی بود که تاب ریختن خون

جوچه‌ای را نداشت. در بچگی دیده بود که چگونه شتری را زجرکش کرده بودند، دیگر گوشت نخورد.

نابغه یا دیوانه؛ ...، ص ۱۲۹؛ به نقل از مقاله «من مدیون صادق هدایت هستم»، به قلم بزرگ علوی.

[فارغ از حسادت و خودنمایی]

هدایت [...] هرگز بخل و حسد نداشت و از هر اثر خوبی از هر کس که بود، لذت می‌برد و نویسنده‌اش را می‌ستود و تشویق می‌کرد.
از خودنمایی بسیار بیزار بود [...].

هدایت بسیار محجوب بود تا بدان حد که وقتی در مجلسی با زنان غریبه برخورد می‌کرد، از شرم سرخ می‌شد و درنهایت ادب و احترام با آنان رفتار می‌کرد.
او مردی نبود که دنبال زن بیفتند و از سوی دیگر از گرفتار شدن به بیماری آمیزشی بیم داشت؛ آدمی نبود که برای خوشامد زنی به خوشامدگویی پردازد؛ یا بخواهد زنی را به تور اندازد؛ یا زیر پای زن یا دختری بشینند. این‌ها هیچ‌کدام دلیل ناتوانی جنسی او نبود بلکه دلیل نجابت و اصالت و بزرگواری او بود.

کتاب صادق هدایت، ص ۳۷۳.

[گناه هدایت]

در چنین وصفی که صدھا نفر از صندوق دولت حقوق و خرج سفر و فوق العاده و انواع و اقسام مزایای مالی داشتند و در پاریس ولو بودند، هدایت با حقوق ۴۹۰ تومان می‌باشد در پاریس زندگی کند.

در تمام عمر هدایت صدیک توجهی که به دیگران می‌شد، به هدایت نشد. در همان سال‌هایی که هدایت با بی‌اعتباً و حتی با دشمنی هیأت حاکمه ایران روبرو بود، صدھا نفر افراد بی‌هنر مدار علمی و هنری گرفتند ولی در قبال هیچ‌یک از کارهای هدایت حتی دو سطر هم نه تمجید بلکه حتی تشکر هم از او نکردند [...]
گناه هدایت فقط یک‌چیز بود! مناعت و بزرگ‌منشی. او می‌خواست به حاطر هنر ش

او را بشناسند نه به خاطر زدوبند و تملق گفتش یا به خاطر افراد متتفذ خانواده اش.
همان، ص ۲۷۰؛ به نقل از مقاله انجوی شیرازی.

[نفرت از دیوان سالاری]

کار اداری با روحیه و شخصیت او [هدایت] سخت ناسازگار بود. هرگز نتوانست خود را با محیط و فضای دنیای دیوان سالاری منطبق و هماهنگ کند. به قدری از این کار متفرق بود که هرگز نوشتن یک نامه اداری را یاد نگرفت یا سعی نکرد که پاد بگیرد. هر وقت در نوشتن متن یک نامه اداری در می‌ماند، از طریق تلفن دست به دامن دکتر خانلری می‌شد.

چهار سرو اندیشه ...، صص ۴۳ و ۴۴.

[گریزان از دوربین]

(هدایت بخصوص در دوره‌های اخیر عمر خود از دوربین گریزان بود. [...]
عکس‌هایی که از هدایت در دست این و آن دیده می‌شود بیشتر موقعی برداشته شده که مطلقاً توجه نداشته و مایل به برداشتن آن عکس‌ها هم نبوده است).
قائمیان، حسن؛ انتظار، ص ۴۳۶ از زیرنویس عکس هدایت
با یزدانبخش قهرمان و حسن قائمیان.

[بی‌لبخند]

هدایت را کمتر کسی بالبخند دیده است، هیچ عکسی از او ندیده ایم که لبخند به لب داشته باشد. رندان سعی کرده‌اند که از این موضوع استفاده کنند و نیمة خالی لیوان را به دستش دهند [...].
تصویر هدایت، ص ۲۶.

[پرسوناژ ادبی و اجتماعی]

[...] هدایت از خودش یک «پرسوناژ» ساخت، یک پرسوناژ ادبی و اجتماعی

[...] او بسیار زیرک بود و با حساب‌گری و حتی منفی‌گری پرسوناژ خودش را شکل می‌داد. عکس‌انداختن‌های او کاملاً جالب توجه است. او، به عنوان یک آدم ناامید، مرتب به عکاس‌خانه‌ها مراجعه می‌کرده و از خودش عکس - کارت‌پستالی - می‌انداخته [...] زیر اغلب این عکس‌ها تاریخ گذاشته و آن‌ها را برای خانواده‌اش فرستاده [...] چرا این کار را کرده؟ برای این‌که می‌دانست می‌ماند، برای این‌که می‌خواست بماند. او دچار تضاد بود. او عمیقاً آدمی بود سر به تو و خجول و آرام، اما در اجتماع، در جمع دوستانش، متلک و لیچار می‌گفت و حتی پرخاش‌جو بود و دائم دیگران را دست می‌انداخت. این سنت لیچارگویی را در میان روشنفکران احتمالاً او بنای گذاشت [...].

«هدایت تقدیر خودش را بازی کرد»، آذینه، شماره ۱۲۷، ص ۲۲.

[استقلال رأی سیاسی]

یکی از ارزش‌های والای هدایت، قطع نظر از ارزش‌های ادبی او، استقلال رأی سیاسی اوست [...] نامه‌ای در این کتاب - «نامه‌های صادق هدایت» - چاپ شده‌است به قلم خلیل ملکی خطاب به عبدالحسین نوشین، پس از ماجراهی انشعاب خلیل ملکی و یارانش از حزب توده. در این نامه ملکی به نوشین سخت انتقاد می‌کند و می‌نویسد: «یک شخص ساكت و آرام نیز در اغلب جلسات ما حضور داشت، شخصی که نطاق خوبی نیست ولی متفکر و قضاوت‌کننده خوبی است و من و شما هردو نسبت به آن [او] احترام و ارزش قایل هستیم. آری ... اگر خاطرات آن روز را فراموش کرده‌اید و اگر جرأت دارید، خواهش می‌کنم این سطور را برای صادق هدایت بخوانید». از این نامه پیداست که هدایت حتی نسبت به سران حزب توده نیز «سر» بوده‌است و تقریباً همگی آن «سران» برای او «احترام و ارزش» قایل بوده‌اند [...]. همان.

[بخشنده بی همال]

هدایت، مرد بذالی بود و از آن کسانی نبود که تا یک شاهی در کیسه‌اش باشد، حاضر باشد که کسان دیگر جور او را بکشند.
نامه‌های صادق هدایت، ص ۳۲۱.

احتراز از غیبت

[...] هرگز ندیدم که از کسی بد بگویید. گاهی با ادای یک کلمه یا بالا آنداختن شانه نشان می‌داد که نسبت به کسی که حرفش پیش آمد، بی اعتقاد است یا حتی تحریر دارد، ولی بدگویی نمی‌کرد [...].

خودکشی صادق هدایت، ص ۳۲۸؛ به نقل از محمدعلی اسلامی ندوشن، مجله نگین، شماره ۱۴۰، دی ماه ۵۵، ص ۵۲.

[دیدار باستگان]

[...] روزهای اول عید نوروز صادق هدایت از صبح اول وقت بالباس منظم در اتاق مهمان خانه منزل پدری حاضر می‌شد، چون می‌دانست برادرها و خواهرها و بچه‌های آنها و عموهای خود را بپرداخته باشد. سیگار زیاد می‌کشید، با نوعی تواضع و روز از خویشان خودش دیداری داشته باشد. سیگار زیاد می‌کشید، با نوعی تواضع و شرمندگی و فروتنی عجیبی ساکت می‌نشست. معمولاً در گفت‌وگوهای شرکت نمی‌کرد. اگر درباره نوشته‌هایش صحبت می‌کردند حتی المقدور سعی می‌کرد با آن تبسم مهربان از کنار قضیه بگذرد و اگر پیله می‌کردند با مهارت خاصی موضوع را درز می‌گرفت و خود را از ورطه می‌رهانید [...].

هدایت، جهانگیر؛ «آخرین باری که عمومیم را زنده دیدم»، آدینه، شماره ۱۲۷، خرداد ۱۳۷۷، ص ۲۷.

[کم‌گو و گزیده‌گو]

[...] هدایت کم حرف می‌زد، ولی هرچه می‌گفت، شیرینی و تازگی‌ای داشت که

با حرف‌های دیگران فرق می‌کرد. آهنگ صدا و طرز تکلّمش که لهجه اصیل تهرانی و رنگ عامیانه داشت، به‌گوش من بسیار آبدار و خوشایند می‌آمد. سیگار را با ظرافت و سبکی لای دو انگشت می‌گرفت و دود آن را از زیر سیل باریک زردش بیرون می‌داد. نگاهش از پشت عینک دارای دو حالت متضاد بود: هم کم‌رمق و هم باحال. در نگاهش مهربانی و سوء‌ظن در کنار هم قرار داشت.

کسانی را که دوست می‌داشت، مهربانی‌اش را به جلو می‌آورد. در نزد کسانی که آن‌ها را نااهل می‌پنداشت، حالت چشم‌بر می‌گشت و تلخی و کدورتی در آن پدیدار می‌گشت. حالت سومی نیز در نگاهش بود و آن کم‌اعتتایی و جدّی نگرفتن بود و آن را نسبت به کسانی ظاهر می‌کرد که به آن‌ها نه بدین بود و نه خوشین. آن‌ها را به چیز چندانی نمی‌گرفت و من این حالت را در او نسبت به بعضی از معاشرانش نیز دیدم.

خودکشی صادق هدایت، ص ۳۲۷؛ به نقل از محمدعلی اسلامی ندوشن، مجله نگین، شماره ۱۴۰.

[تفاوت شب و روز]

[...] هدایت روزها کمتر حرف جدّی می‌زد و اگر کسی هم موضوعی جدّی پیش نمی‌کشید، اغلب گوینده را دست می‌انداخت و شوخی‌های آنی و ساخته خودش را در پاسخ می‌گفت و این درست برخلاف شب‌هایش بود که [...] به بحث جدّی می‌پرداخت.

کاب صادق هدایت، صص ۳۳۴ و ۳۳۵.

[آداب خوردن]

معمولًاً شام‌خوردن یا غذاخوردنش خیلی به طول می‌انجامید و در حقیقت، غذاخوردن برای او به صورت انجام وظیفه و یک کار پراز عجله نبود. می‌نشست و با حوصله غذا می‌خورد [...] غذایش معمولًاً سبزی پخته مخصوصاً اسفناج سرخ کرده با نیمرو بود. آن‌چه که ما به آن «نرگسی» می‌گوییم. ماست را خیلی دوست داشت و

معمولًاً پای غذاش همیشه ماست و اندکی برنج پخته وجود داشت.
هفتاد سخن، ج ۳، ص ۳۶۶.

[طبع بلند و سرکش او]

معمولًاً پس از می خواری حالت جدّی می یافت و به گفت و گو درباره مسائل جدّی می گرایید و بهترین هنگام افاضه او همین هنگام بود. برخلاف آن چه برخی از بدخواهان هدایت گفته اند، هدایت اعتیاد به هیچ چیزی نداشت؛ تنها اعتیاد او سیگار بود و بس. در می خواری هرگز افراط نمی کرد، گاه تریاکی می کشید، آن هم بسیار کم بود. یاد ندارم که هدایت با بودجه محدودی که داشت، از کسی پول به وام بگیرد. گاه روی می داد که هدایت سه - چهار روز پیدایش نمی شد، شاید برای آن که پول کافه نشینی و می خواری نداشت و در این روزها شیر و قهوه و اندکی خوراک و می را در خانه می خورد.

پرداخت پول میز کافه را به طور دانگی، صادق هدایت باب کرد چون نمی خواست که کسی پول چای او را بدهد و بر دیگری تحمیل شود. هدایت بر روی هم آدمی منظم و دقیق بود. خوب حساب جیب خود را داشت اما به هیچ روی کمترین خستگی نداشت بلکه در جای خود بسیار دست و دل باز بود. جامه هایش همیشه پاک بود گرچه ممکن بود جز یک یا دو دست لباس نداشته باشد و آن ها هم کهنه باشد. ریشش را همیشه می تراشید.

کتاب صادق هدایت، صص ۳۷۰ - ۳۷۱.

[یاهو! ما رفتیم]

[...] سنتی که هدایت مایین دوست و آشنا نهاده بود، این بود که [...] هر وقت کسی بلند شد راه بیفتند، دیگری نباید پرسد: کجا می روی؟ بمان! و این، برای این بود که همه در کارشان آزاد باشند و هدایت خودش وقتی که می خواست برود، می گفت: «یاهو، ما رفتیم» و دیگر کسی دنبالش راه نمی افتاد [...] و از این گونه مزاحمت ها. همان، ص ۳۴۷.

[زمزمه‌ها]

معمولًاً هدایت به چند آهنگ کلاسیک فرنگی که آشنا بود، سوت می‌زد. مانند آواز هندو از Rimsky karsakove و یا یکی از سرناوهای Chopin و یا آهنگ Solveig و یا آهنگ Humoresques

«سفر مازندران و چندیاد دیگر، خاطرات صادق چوبک از صادق هدایت، بخشی از ۵ سال یادداشت‌های روزانه»، ماهنامه زمان، شماره ۲۱، ۱۳۷۷، فروردین، صص ۳۶ تا ۴۳.

[تشنه آموختن]

هدایت همیشه تشنه یافتن چیز تازه‌ای درباره تاریخ و فرهنگ ایران کهنه کنجکاوی بی‌مانندی داشت. اگر مثلًاً ... به یک اصطلاح و یا مثل فارسی دست می‌یافت، دنیایی برایش ارزش داشت. همان.

[نجیب و ملاحظه کار]

... اما هدایت هیچ وقت مزاحم کسی نبود. اگر کسی او را به جا و متزل خود دعوت می‌کرد، برایش فخر بود. حدّ هر کس معین بود. من هیچ وقت ندیدم هدایت مخل آسایش کسی باشد. به قدری نجیب و ملاحظه کار بود که آدم حیرت می‌کرد.... همان.

[دققت در پوشش]

من هیچ وقت هدایت را بیرون از خانه بی‌کراوات ندیدم. او هرگز رخت اسپرت نمی‌پوشید و خیلی مرتب لباس می‌پوشید. همان.

[ظاهر آراسته]

[هدایت] روی هم رفته قیافه سمتاًیک و گیرایی داشت. از لحاظ لباس پوشیدن و آرایش ظاهری بدون این که هیچ تعمّد خاصی در این کار داشته باشد یا قیدی را بر خود تحمیل کند، مرد بسیار مرتب و پاکیزه‌ای بود. لباس‌هایی که می‌پوشید، لباس شیک نبود اماً لباس مرتبی بود که آدم توقع دارد بر تن یک میرزاً قلمدون بینند. در لباس پوشیدن، نظم و ترتیب خاصی را رعایت می‌کرد که از نظم و ترتیب کلّی او در حرکاتش ناشی می‌شد. صادق هدایت در سال‌های اوّلیه‌ای که من با او حشر و نشر داشتم، نمونهٔ کامل یک موجود مرتب و منظم بود.

. هفتاد سخن، ج ۳، صص ۳۴۲ و ۳۴۳.

[تجربه‌های جوانی]

تردیدی نیست که هدایت از دوران جوانی با مواد مخدّر آشنایی داشت بی‌آن که خود تجربه کرده باشد. مذّتی با یک معناد که هم درس او در دوران دانشجویی بود، نشست و برخاست داشت [...] یک دانشجوی چینی به نام «جی» [...] که چینی بودایی بود [...] دانشجوی چینی با اعمال و افکارش (که گاه خود را نه تنها پیرو مکتب بودا که ماکیاولیست تمام عیار نشان می‌داد) توجه صادق را جلب کرد، او نظاره گر همه اعمال و رفتار جی شده بود و سرانجام مرگ او، مرگی فجیع و دردناک که به سراغش آمد، هدایت را تکان داد [...].

. خودکشی صادق هدایت، صص ۳۹۹ - ۴۰۱.

[بیزار از تقيّد و تحمیل]

[...] هدایت از آغاز عمر از آن‌چه وی را مقید می‌کرد، بیزار بود و چون برنامه مدرسه تحملی و برخلاف میل او بود و همیشه بر روح ظریف و حساسش فشار می‌آورد، لذا وی عاقلانه به ترک تحصیل پرداخت و از آن‌به بعد سرگرم مطالعه و تحقیق در موضوعاتی گردید که مطابق با ذوق و استعدادش بود. و این موضوعات

عبارت بود از ادبیات، زبان‌شناسی، تاریخ و هنر.

صحیح صادق، صص ۱۵ و ۱۶.

[شیفته مطالعه]

هدایت در کتاب خواندن سلیقه مخصوصی داشت. به هیچ وجه نمی‌توانست حس اعجاب و تحسین خودش را پنهان دارد. اگر نویسنده‌ای کار بزرگی را عرضه می‌کرد او همچنان که کتاب را می‌خواند، در حاشیه کتاب، نظر خودش را می‌نوشت. مثلاً بارها اتفاق افتاده بود که در حاشیه کتاب‌های هدایت، به جملاتی از این قبیل برخورد می‌کردیم: «نویسنده گردن کلفتی است»، «عجب جواب داده»، «معركه کرده» و این جملات به خوبی نشان‌دهنده اشتیاق او به مطالعه و شناخت روش‌های تازه در داستان است [...].

نامه‌های صادق هدایت، ص ۳۱۸؛ به نقل از گفت و گوی مسلسل خانلری با مجله سید و سیاه، نیمه دوم سال ۱۳۴۶.

[عادت به مطالعه، کار، انتقاد پذیری]

[...] در مطالعه و خواندن کتاب‌های موردعلاقه‌اش بی‌قرار و سمع بود. اگر نسخه آن کتاب در دورترین نقطه دنیا بود، آن را به دست می‌آورد - گاهی به شکوه و شکایت می‌گفت: «از خواندن ناراحت و پشیمان می‌شم اما همین که به خانه می‌زم، مثل یک عادت، باز کتاب را باز می‌کنم».

زحمتکش و کاری بود، آدمی که تظاهر به ولنگاری می‌کرد، عجیب پُرکار بود. می‌گفت: «آن چه کرده‌ام، سیاه مشق بود، و تازه موقعی است که کارهای حسابی و اساسی را شروع کنم».

چنان وقت شناس بود که آدمی حیرت می‌کرد. با این‌که لباس و پوشак متعدد فراوان نداشت، همیشه پاکیزه و خوش سرو[لباس] و خوش‌پوش می‌نمود. در آموختن و گفتن آن‌چه می‌دانست، خست و بخل نداشت [...] ما غنای روحی را از او آموختیم چون‌که از تب پرستی به هر صورت متنفس بود.

با یاران و دوستانش چنان خودمانی بود که شاید بارها این دوستان به کارهای او ایراد می‌گرفتند و در بسیاری موارد انتقاد را صمیمانه می‌پذیرفت و اگر اشتباہی کرده بود، تسلیم می‌شد و [...] به اشتباہ خود اعتراف می‌کرد - نظر مخالف را در همه جا می‌پذیرفت مگر در مورد تازیان و زیانی که به ایران رسانده بودند [...].

صفی، قاسم [به اهتمام]: مجموعه «گفخارهایی درباره چند تن از رجال ادب و تاریخ ایران»، چاپ اول، تهران، انتشارات کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد، ۱۳۵۷، صص ۲۰۲ و ۲۰۳. سخنرانی انجوی شیرازی زیر عنوان «اشارات و ایضاحات» شنبه ۱۹ فروردین ۱۳۵۱، تالار کتابخانه مرکزی دانشگاه به یادبود بیستمین سال درگذشت هدایت.

[آشنا با ادبیات اروپایی]

صادق هدایت کتاب زیاد می‌خواند و حتی تمام آثار مهم نویسنده‌گان بزرگ معاصر را خوانده بود. هر کتاب فلسفی و ادبی که در اروپا منتشر می‌شد مرحوم شهید نورایی برای او می‌فرستاد. به علاوه مقالات فلسفی و ادبی که در مطبوعات فرانسه انتشار می‌یافت شهید نورایی مرتبًا تا وقتی که بهشت بستری شده بود برای صادق می‌فرستاد، چنان‌که بعضی از کتاب‌های زان پول سارتر و آلبرمارلو که در فرانسه تمام شده بود، به دستور شهید نورایی از سویس در ۱۹۴۶ برای صادق فرستادم.

من در میان بعضی نویسنده‌گان فرانسوی هم که با آن‌ها آشنا شده‌ام، کسی را ندیده بودم که به قدر صادق هدایت از کتاب‌های فلسفی و ادبی مدرن فرانسه اطلاع دقیق داشته باشد. در میان نویسنده‌گان فرانسوی نمی‌دانم کدامیک را صادق بیشتر دوست می‌داشت، و به خاطر دارم در سال ۱۳۲۱ که من محبوس بودم، روزی که صادق به دیدنم آمد، شعر معروف بودلر «آل باتروس» را از حفظ خواند. کسانی که این شعر را خوانده‌اند و به خاطر دارند و با صادق نیز آشنایی داشته‌اند، می‌دانند که این شعر چقدر مناسب با خود صادق بود....

نامه‌های صادق هدایت، صص ۳۶۵ و ۳۶۶؛ به نقل از خاطرات جهانگیر تفضلی.

[بیزار از عالم‌نمایان]

چقدر بیزار بود از کسانی که نوشه‌های اروپاییان را غلط و غلوط ترجمه می‌کردند و خود را محقق جا می‌زدند. یکی از آن‌ها با همین ترجمه‌های قلابی ترقی کرد و استاد دانشگاه شد و سناتور! هدایت همیشه تأسف می‌خورد از این‌که زبان آلمانی نمی‌داند تا دخلش را بیاورد.

نایمه یا دیوانه‌؛...، به نقل از مقاله «من مدیون صادق هدایت هستم» از بزرگ علوی.

[متواضع و منطقی]

اصولاً صادق هدایت در هر موردی، [اگر] فردی را صاحب‌نظر می‌شناخت، از این‌که از او جویای راهنمایی‌ها و نظرات شود، هرگز پرهیز نمی‌کرد و در این مورد بسیار متواضع و منطقی عمل می‌کرد.

هدایت، جهانگیر [گردآورنده] : فرهنگ عامیانه مودم ایوان، چاپ اول، تهران، نشر چشم، ۱۳۷۸، ص ۱۱.

[بی‌اعتناب مقامات ظاهري]

هدایت [...] اعتنایی به مال و منال و جاه و مقام نداشت و به راستی چهره معنوی او را باید در کتاب‌ها دید زیرا که در زندگی واقعی همانندش را نمی‌بینیم. در وجود او اندک‌دلبستگی به مقامات ظاهري نبود. زمانی که عیسیٰ صدیق اعلم وزیر فرهنگ بود، در رادیولندن ستایشی از هنر هدایت شده بود، حضرات به این اندیشه افتادند که تجلیلی از هدایت کرده باشند و خواسته بودند که به او «نشان» بدهند. هدایت گفته بود: بدھید به ملوک ضرابی تان! تا حالا کجا بودید؟! حالا که رادیولندن از من حرف زد، تازه به یادتان افتاده که صادق هدایتی هم در ایران هست!

به راستی که هدایت وارسته‌ای به تمام معنا بود، نه از وارستگانی که به ظاهر اهمیت نمی‌دهند. روحًا و معناً عارف و درویش تمام عیار بود.

کتاب صادق هدایت، صص ۳۷۱ و ۳۷۲.

[هدایت و فروش کتاب‌هایش]

شادروان صادق هدایت دوبار کتاب و کتاب خانه فروخت. یک بار آن دفعه بود که فیلش یاد هندوستان کرد و راهی آن دیار شد، یک بار هم این دفعه بود که بودم و دیدم و کاشکی نبودم و نمی‌دیدم که او از فروختن کتب عزیزش چه رنجی بُرد و چه افسرده‌گی و ملالی پیدا کرد. زیرا که هدایت با «کتاب» زندگی می‌کرد، آلام و زخم‌های زندگی اش را با خواندن کتاب التیام می‌بخشید. از این‌رو، فروش کتاب، یکی از دردناک‌ترین حوادث زندگی او بود. می‌گفت: «خواندن کتاب برایم عادت شده، یک عادت مزاحم، اماً وقتی که به خانه می‌روم، بی اختیار باز به سراغ کتاب می‌روم. می‌دانم که همه بدبهختی‌هایم از همین خواندن و نوشتمن است اماً دست آخر می‌بینم کار دیگری نمی‌توانم کرد.»

چون کتابی می‌خواند، عادتش این بود که بر حاشیه کتاب یادداشت بنویسد و آن کتاب‌ها نزد هر که باشد، حواشی هدایت بر آنها موجود است و دیده می‌شود. این کار را، با نوشه‌های خودش هم می‌کرد. مانند یک محقق و نویسنده دقیق بارها اثر خود را می‌خواند که کم و زیاد و حک و اصلاح کند.

نامه‌های صادق هدایت، صص ۳۵۰ و ۳۵۱.

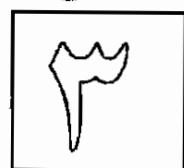
[شیفته ادبیات فارسی]

[هدایت] از مطالعه شاهنامه، دیوان حافظ، مشوی، دیوان شمس، الهی نامه، منطق الطیّر عطّار و تاریخ یهقی خیلی لذت می‌برد. وقتی « بشنو از نی چون حکایت می‌کند» را خوش آوازی همراه با یک نی می‌خواند، دیوانه می‌شد. می‌گفت: هیچ اثری در دنیا با مطلعی نظیر مطلع مشوی آغاز نشده.

آن‌کس که با سایه‌اش حرف می‌زد، ص ۲۱۱؛ به نقل از انجوی شیرازی، روزنامه اطلاعات، ۲۵ بهمن ۱۳۵۴، ص ۱۱.

فصل

مرگ



آخرین سفر
آخرین روزها
خودکشی
چرا خودکشی؟
خاتمه

[ما رفتهیم ...!]

اگر دیدی تمام شدی، رها کن. مقصودم این نیست که مثل هدایت، خودکشی کن. آخرش ما نفهمیدیم چرا هدایت چنین کرد و بعد، این خدا حافظی عجیب و غریبی که کرد. روی یک کاغذ نوشته بود برای ما که «فلنگ را بستیم، شما بمانید با زندگی حقیر تان» و چون ما در خانه نبودیم، کاغذ را انداخته بود و رفته بود.

دانشور، سیمین امجموّعه مقالات و مصاحبه‌ها]؛ شناخت و تحسین هنر، تهران، کتاب سیامک، ۱۳۵۷، ص ۴۵۶۸
به نقل از گردون، شماره ۳۷ و ۳۸، فروردین ۱۳۷۳،
صص ۲۶ تا ۱۶.

[ضعف روحی]

او در طول عمر خود، دوبار، خودکشی کرد، و هیچ دلیلی بهتر از این که او آدم ضعیفی بوده است، نمی‌توان آورد.
صادق هدایت در آیینه آثارش، ص ۷۶.

[روی جاده نمناک]

[...] هدایت [...] «سه سفرنامه حاضر چاپ» داشته است، و ظاهراً این سفرنامه‌ها را بعد از اصفهان نصف جهان در فاصله سال‌های ۱۳۱۲ تا ۱۳۱۵ نوشته بوده است، که هیچ‌کدام منتشر نشده‌اند، و متأسفانه اثری هم از آنها در دست نیست. عنوان یکی از این سفرنامه‌ها در جاده نمناک نام داشته که شرح سفر هدایت به شمال ایران بوده است. از میان دوستان هدایت، مسعود فرزاد، تنها کسی است که ظاهراً در جاده نمناک را خوانده است. امید پاکروان، دوست دیگر هدایت، درباره کیفیت نگارش این اثر گفته است:

هدایت پس از عدم موفقیت در خودکشی و غرق در رودخانه به فکر راه‌های دیگر افتاد و به همین جهت در پاریس کتابی به دست آورد به نام L'Art de mourir و این کتاب را از نمونه مشهور شماره ۸ شوبرت

(که گاه‌گاه آن را با سوت زمزمه می‌کرد) بیشتر دوست و عزیز می‌داشت. در این کتاب راه‌های مختلف خودکشی شرح داده شده بود و صادق هدایت از آن‌همه دو راه را پسندید یکی این‌که: اگر شخص شریان خود را پاره کند و در جوی گل آلود بگذارد، خون دیده نمی‌شود و کار به پایان می‌رسد. راه دیگر که همیشه آن را بهترین راه می‌دانست خودکشی با گاز بود. یک بار برای همین کار - یعنی راه اول - من و او به لاهیجان رفتیم ولی جوی گل آلود مناسب و شرایط مساعد کار فراهم نشد، داستانی که هدایت بعدها به‌اسم «در جاده نحناک» نوشته، محصول همین مسافرت کوتاه است.

....، به‌نقل از مقاله «L'Art de mourir» و هدایت،

فردوسي، شماره ۲۳، ۸۳۴، آبان ۱۳۴۶، ص ۲۰۹.

[دگرگونی فاجعه‌بار]

بی‌شبه برای او [هدایت] دل برکندن از بزرگ‌علوی و عبدالحسین نوشین مشکل بود اما مشکل‌تر این بود که می‌دید آن‌چه را که چند سال باور داشته باز هم پوچ از آب درآمده است. به همین جهت در او نوعی بی‌ایمانی آمیخته به بدینی چون نهال سر برکرده بود و دریغ و درد که این نهال بدان هنگام که من به تهران بازگشتم، بسی بالا رفته و درختی تناور شده بود. کافه‌نشینی معمولی هدایت، مبدل به مجلس‌های طولانی می‌گساري شده بود. آن آدم محتاط دقیق پرحوصله تبدیل به یک موجود بی‌احتیاط سهل‌انگار بی‌حواله گردیده بود.

در میزان مصرف الکلش تغیر فاحشی روی داده بود. او که هیچ وقت بیش از سه استکان و دکان نمی‌خورد، حال به فلسفه «بیا و کشتنی ما در شط شراب انداز» روی آورده بود و هیچ اندازه نگه‌نمی‌داشت.

دگرگونی هدایت آنچنان چشم‌گیر و تکان‌دهنده بود که من در نخستین دیدارم واقعاً تکان خوردم. هدایت، دیگر حوصله حرف معمولی گوش‌کردن را نداشت. به اندک‌ناملایمی از کوره در می‌رفت. عصبانی می‌شد. آن مرد محبوب متواضع ناگهان

چنان دگرگون شده بود که با کوچکترین اشاره مخالفی زبان به دشنا� و ناسزا می‌گشود. ظرافت و بذله‌گویی و نکه‌سنگی اش مبدل به خشونت و هرزه‌گویی و بددهنی شده بود. به همه کس و همه‌چیز بدین بود و گاه‌گاه که از اندازه می‌گذشت به زمین و زمان بد می‌گفت. دشناام می‌داد و همه‌چیز را مسخره می‌کرد.

[...] هدایت که در بحث‌های گذشته همیشه آرام می‌نشست و اگر اتفاق می‌افتد که ناگزیر از شرکت در بحثی می‌شد، آن بحث را خیلی منطقی پیش می‌برد و اگر اتفاقاً به جایی می‌رسید که به مغالطه یا جدل یا جهل حریف برخورد می‌کرد، خود دامنه بحث را بر می‌چید، حالا در بحث‌هایش عمداً کج روی می‌کرد، می‌کوشید که کار را به جدل بکشاند و بعد عقیده خود را حتی گاه به زور و ناسزا به طرف مقابل تحمیل می‌نمود.

[...] در چند جلسه‌ای که من پیش از سفرش او را دیدم، هدایت، نمونه کامل یک انسان شکست‌خورده، از خود رمیده، عاجز از چاره و ناامید شده بود. من این شکست‌خوردن و در هم ریختن را مولود ساختمان روانی وی می‌دانم و مهم تراز همه این که هدایت در این سال‌های آخر به طور آشکار به جانب تاریکی و باز هم هرچه تیرگی بیشتر اندیشه در ادبیات غرب کشیده شده بود [...] این کشیده شدن باز هم نتیجه رمیدن از ادبیات استالینی بعد از جنگ بود که روز به روز با سرعت یک غله سلطانی رشد می‌کرد و ادبیات شرق اروپا را در خود گرفته بود.

هفتاد سخن، ج ۳، صص ۳۵۳ تا ۳۵۵.

[نقشه]

[...] در آخرین لحظه خداحافظی سر چهارراه اسلامبول [...] بین من [دکتر خانلری] و او [صادق هدایت] گفت و گوی جالبی در گرفت.

من از او پرسیدم :

– چرا این قدر خسته‌ای؟

در جوابم گفت :

– حوصله‌ام سر رفته . دلم از همه‌چیز و همه کس بهم می‌خورد. مثل این است

که همه بوی گند می‌دهند.

من برای این که تسلّلی به او داده باشم، گفتم:

– به نظر من این سفر برای تو خیلی خوب است. سعی کن مدت بیشتری بمانی و کمی از محیط اینجا دور بشوی، بلکه این دوری کمی راحتت بکند.

برگشت و به من نگاه کرد و گفت:

– خانلرخان، اصلاً من یک نقشه‌ای دارم. یک نقشه‌ای دارم که باید بروم.

همان، ج ۳، صص ۳۵۸ و ۳۵۹.

[واپسین اندوخته]

[...] هدایت در روزهای اول ورودش [به پاریس ...] هزار فرانک جدید برای «روز مبادا» در حساب بانکی من گذاشت و آخرین باری که او را دیدم، این پول را از من پس گرفت. در آن روز حتماً کفکیرش به ته دیگ خورده بود. احتمالاً نمی‌خواست به تهران برگردد ولی در فرانسه هم پولی برای زندگی کردن نداشت، بلکه چون نمی‌خواست بعد از مرگش سریار کسی بشود، هرچه پول برایش مانده بود، به طور آشکار در دسترس بازماندگانش قرار داده بود که خرج کفن و دفنش بکشند و از جیب خودشان مایه نگذارند.

آشنازی با صادق هدایت، ص ۳۲۴.

[آخرین سفر]

با تمام درد روحی که با او هم آغوش بود، خنده از لباش دور نمی‌شد و مدتی خنده‌یدیم بر سر این کتاب [توب مرواری] و با این که بارها می‌گفت دنیا قابل زیست نیست و هزار تمسخر بر لباش بود برای آن‌هایی که در این دنیا آن‌قدر به پول و زندگی پُر تجمل و مقام اهمیت می‌دهند، هرگز نمی‌توان حدس زد که این موجود شریف در آینده نزدیکی دست به خودکشی خواهد زد، و گرنه خواهش می‌کردم این جزو را به من بدهد که ازین نرود و این مطلب برایم همیشه مجھول ماند که چه طور اشخاصی یک مرتبه پیدا شدند برای دریافتن کتاب.

صادق هدایت به محض ورود به پاریس به این جانبه تلفن کرد و گفت در یکی از هتل‌های بولوار سن میشل زندگی می‌کند و آدرسش را داد که بروم به دیدنش و بعداً مرتب منزل ما می‌آمد و می‌گفت در صدد هستم یک آپارتمان با آشپزخانه پیدا کنم. برای من قدری تعجب آور بود برای کسی که اصلاً اهمیت به غذا نمی‌دهد، بگردد به دنبال خانه با آشپزخانه ولی فکر کردم لابد مدت زیادی خیال ماندن دارد و خانه را به هتل ترجیح می‌دهد، خصوصاً برای خواندن و نوشتن.

برخلاف آن‌چه تصور می‌شد که پاریس را برای زندگی در نظر گرفته، می‌بینم که برای مرگ انتخاب کرده‌بود. شگنی نیست که به این سرزمهin علاقه داشت، مثل بسیاری از درس‌خوانده‌های این شهر زیبا که مبدأ علم و هنر و با آغوش باز، صاحبان ذوق را پرورش می‌دهد و می‌پذیرد.

صادق هدایت با این‌که این مملکت را دوست می‌داشت و از فرهنگ آن برخوردار بود ولی هرگز برایش این شهر عزیزتر از ایران نبود. آثار او گواهی بر این نکه است، همان‌طوری که هیچ زبانی را بر زبان فارسی گرامی‌تر و برتر نداشت و اظهار کسالت می‌کرد که زبان فارسی در حال رکود مانده و شاید عهد ما عقب هم رفته باشد.

از آزادی در فرانسه لذت می‌برد و شاید خواست لحظات آخر عمر را نفس آزاد بکشد. روزی در یکی از کافه‌های مونت پارناس (Montparnasse) نشسته بودیم، اظهار داشت: «اگر عرضه یا میل تهیه قصری در دیار خود نداشتم، از دیرزمانی در ملک خاج پرستان، خانه آخرتی برای خود زیر سر گذاشته‌ام» [...].

همان روز، اظهار دندان درد می‌کرد. پیشنهاد کردم دندان‌سازی را که می‌شناسم، معرفی کنم و آدرسش را بدهم. یک مرتبه زد زیر خنده و گفت: «دیگر همین مانده که هرجای آدم خراب می‌شود و از کار می‌افتد، بدؤیم و تلاش کنیم که معالجه شود و زحمت این را آدم به خودش بدهد که چند سال بیش عمر کند» [...].

دانایی برومند، مريم [گردآورنده]: صادق هدایت در بوئه نقد و نظر، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۷، ناشر: مؤلف، صص ۱۴۱ - ۱۳۹، مقاله «پاریس ۲۲ زوئن ۱۹۲۹» به قلم مهین دولتشاهی فیروز.

[خبر خودکشی]

روز سه شنبه گذشته، ۲۰ فروردین صادق هدایت نویسنده معروف در پاریس خودکشی کرد و خبر آن را اول بار رادیوهای پاریس و دهلی منتشر کردند و رادیو تهران از ذکر آن یا به علت بی اطلاعی یا به سبب بی اعتنایی، خودداری نمود تا این‌که وقتی همه دانستند، بدان اشاره کرد.

عقاید و افکار درباره صادق هدایت ...، ص ۲۶؛ به نقل از مقاله «مرگ صادق هدایت»، مجله امید نو، شماره ۷، سال اول، ۲۹ فروردین ۱۳۴۰.

[استقبال از مرگ]

[...] رحمت مقدم که او را در بستر مرگ دیده گفته است:

یک ژاکت به تن داشت، خیلی تمیز با پیراهن سفید، و شلوار هم به پا داشت. صورتش را اصلاح کرده بود، انگار می‌خواسته به مهمانی برود یا در مجلس رسمی شرکت کند. لباس تمیز، صورت تراشیده و موها شانه‌خورده و مرتب.

از نیما تاروزگار ما ...، ص ۳۴۶.

[مانند عنکبوت]

[در پاریس] نه امکان مالی و دل ماندن داشت، و نه میل بازگشت به ایران، زیرا زندگی در ایران به حد اعلی بیزارش کرده بود [...] گفته بود: من مانند عنکبوتی هستم که برای دفاع از خود، با براش گرد خود تار می‌تند. اکنون این براش ته کشیده و چیزی برای تنبیه به گرد خود ندارد [...] نوشتن که غشای دفاعی اش و تنها رشته ارتباطش با زندگی بوده، دیگر در او برانگیخته نمی‌شده [...] چون چشمهاش خشکید، او نیز دیگر موجبی برای ماندن نیافت.

روزهای ج ۳، ص ۱۶۷.

[در لحظات آخر]

[... هدایت] از آزادی در فرانسه لذت می‌برد و شاید خواست لحظات آخر عمر را نفس آزاد بکشد.

کاب صادق هدایت، ص ۲۹۰؛ بهنگل از خاطرات با نویروز، خواهرزاده‌اش.

[خونین دل و خندان لب]

و اما روزهای آخر عمر او در این شهر از لحاظ روحیه [...] مثل روزهای دیگر زندگی اش گذشت و با تمام ملال روحی صورتش همیشه خندان و بذله‌گو و شوخ به نظر می‌رسید که کسی نمی‌توانست حدس بزند که در مغز متفسّر او چه می‌گذرد ولی خیلی از نوشه‌هایش را پاره می‌کرد یا می‌بخشید.
همان، ص ۲۹۱؛ بهنگل از خاطرات با نویروز.

[بیزار از ذلت]

هدایت را بدم پیش شهید نورایی و یک ساعتی نشستیم. خیلی ناراحت شد. هدایت ترسی از مرگ نداشت ولی کسی را در حالت ذلت و ناراحتی می‌دید، خیلی ناراحت می‌شد. یادم می‌آید دوست جوانی در تهران به نام تهرانچی داشتم که گاهی به کافه هم می‌آمد. تهرانچی مسلول بود و روزی خبرش رسید که فوت کرده است. به هدایت گفتم: یا برای دفن و غیره برویم. گفت: «مردeshور!» این «مردeshور» تکیه کلامش بود. یعنی مخالفت شدید داشت و نمی‌خواست بیاید. به هر حال از خانه شهید نورایی که بیرون آمدیم، خیلی منقلب شده بود و با سه - چهار تا ودکای پشت سر هم خودش را آرام کرد. هر روز مجبور بود سری به شهید نورایی بزند که برایش زجر آور بود که دوست خودش را در آن حال ببیند. تاب تحمل این‌گونه چیزها را نداشت.

تابعه یادیوانه: [...، صص ۲۱۰ و ۲۱۱؛ بهنگل از مقاله «با صادق هدایت [...]» به قلم فریدون هویدا.]

[خودکشی اول]

[...] اقدام به خودکشی (مقصود خودکشی اول در رودخانه مارین است) رابطه مستقیم با درگیری او با خانواده‌اش بر سر برگشتن به ایران داشته است. بعد از چند ماه سروکله‌زدن با کتاب و دانشگاه، برای آمدن به ایران بی‌صبری می‌کند و این برای خانواده بسیار ناراحت‌کننده است. دست‌و‌دلشان می‌لرزد که نکند با ناتمام‌گذاشتن تحصیل در اروپا بی‌کاره از آب دربیاید و آینده درخشنانی را که از بابت جاه و مقام و زن و زندگی برایش در نظر گرفته‌اند، به‌باد فنا بدهد.

همان، ص ۱۱۳؛ به‌نقل از مقاله «از چندگانگی تایگانگی» از تقی مدرّسی.

[نومید از آزادی]

[...] او مأیوس از این‌که در ایران دوباره محیط آزادی ایجاد شود و مسلماً به‌قصد خودکشی به پاریس رفت. من بعدها شنیدم که او مدتی در پاریس در جست‌وجوی آپارتمانی بود که گاز داشته باشد و بالاخره پیدا کرد و ترتیب خودکشی خود را با لوله گاز در حمام آپارتمان داد. این کار بسیار دقیق طراحی شده بود، به‌نحوی که پس از مرگ او انتشار گاز قطع شده و خطری متوجه خانه او نگردیده بود.

کیانوری، نورالدین: خاطرات نورالدین کیانوری، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۱، ص ۲۰۷.

[سرخورد از پاریس]

[... صادق هدایت] از پاریس ناراضی بود [در سفر آخرش به پاریس] طوری که می‌گفت: «فرانسوی‌ها یواش یواش دستگاهی اختراع می‌کنند که بابت نفّس کشیدن آدم هم در پاریس مقداری پول بگیرند».

تابغه یا دیوانه؛...، ص ۲۹۲؛ به‌نقل از مطلب «در جست‌وجوی هدایت» گفت‌و‌گو با بیژن جلالی.

نحوه [دربرتر مرگ]

جمشید مفتاح، کارمند وزارت خارجه، دوست مشترک من [صادق چوبک] و هدایت بود. او که در زمان مرگ هدایت، کنسول ایران در پاریس بود، برایم تعریف کرد، گزارش مرگ شهید نورایی، ساعت چهار بعد از ظهر روز نوزده فروردین و خبر خودکشی هدایت ساعت دوازده شب همان روز توسط پلیس به او رسید. روز دیگر که جمشید با پلیس به خانه هدایت می‌رود، می‌بیند که او خیلی پاکیزه مُرده. چمدانش باز بود و دو ساعت و دو عینک و دو خودنویس، یکی - دو جفت جوراب و چند پیراهن و زیرشلواری پاک در آن بوده و توی کیفیش نزدیک به ده هزار ریال (فرانک و دلار) بود که همان را پول خرید گور در پرلاشر داده‌اند.

هدایت با این پول می‌توانسته چهار - پنج ماه دیگر در پاریس زندگی کند. هرچه گشتند، شناسنامه و گذرنامه او را نیافته‌اند. معلوم می‌شود همان طور که هدایت همیشه می‌گفت: «این سجل گه آلد دست و پای مرا بسته و مرا اسیر این خاک ساخته» از روی کینه، آن را از بین برده، چنان‌که کنسولگری از روی کارت تحصیلی هدایت که مال ۱۹۲۶ بود، شماره شناسنامه و مشخصات او را برداشته‌اند. از خودش هیچ نوشته و یادداشت و پیامی در میان چیزهایش نبود. فقط دو نسخه «بوف کور» و «راز آفرینش». جمشید می‌گفت: صادق در پاریس در روزنامه لوموند، آگهی داده بود که اتاقی دارای گاز لازم دارد. پس از آن‌که صادق خودش را کشت، سه، چهار نامه از روزنامه لوموند رسیده بود، از سوی دارندگان اتاق گازدار که او را به خانه خود دعوت کرده بودند. و می‌گفت سه نامه او را با اثائیه صادق به دختر خاله‌اش (مهین، همسر مظفر فیروز) داده است. معلوم می‌شود صادق پس از دادن آگهی، نخستین اتاق گازداری را که یافته، گرفته و خودش را خلاص کرده بود. چنان‌که جمشید دیده و همچنین رحمت‌الله مقدم (برادرزن محمود هدایت به او نوشته و من رونوشت نامه‌اش را داشتم) تمام درز پنجره‌های آشپزخانه را پنبه گذارده و رویش نوار چسبانده بود. گویا گاز را تو آشپزخانه ول کرده بود و هنگامی که آشپزخانه از گاز اشباع شده، رفته خوابیده کف آشپزخانه، کتش را درآورده، یقه پیراهن را باز کرده و دراز زیر پتو خوابیده. گفت: معلوم می‌شود پانزده روز پیش از خودکشی، آگهی اجاره اتاق

گازدار برای روزنامه‌ها فرستاده و در تمام این پانزده روز شب‌ها که گاهی با جمشید و فریدون هویدا و توران همسرش بوده، صادق بگو و بخند بوده و کوچکترین نشانه یائس و خودکشی در او دیده نشده. گفت: جسد صادق، خندان و پاکیزه، روی تشکی سفید افتاده بود و آدم از دیدنش گمان برد صادق، یکی از شوخی‌های همیشگی خود را قلب زد.

همان، صص ۲۷۱ و ۲۷۲؛ به نقل از مقاله «یاد هدایت» از صادق چوبک.

[نویسنده چپ گرا]

روزی که مسعود فرزاد قصد برگزاری مجلس تذکر صادق را کرد، به هر انگلیسی فرهنگ‌دوسی و هر جامعه فرهنگی لندن برای گرفتن سالن رجوع نمود، اما به این بهانه که صادق را یک نویسنده چپ می‌دانستند، از انجام تقاضایش معذرت خواستند. بالاخره رئیس کانون فرهنگی اسلامی که دکتری است داوطلبانه حاضر شد و سالن و اثاثیه مسجد را که به کانون فرهنگی اسلامی معروف است، تحت اختیار ایرانیان قرار داد.

خودکشی صادق هدایت، ص ۵۲۹؛ به نقل از روزنامه عوغای زندگی، ۱۳۴۰/۲/۲۱.

[ناگوارترین خبر]

[...] با وجود آن که یقین داشتم روزی خود را خواهد کشت و با آن که می‌دانستم چندبار خواسته است خود را بکشد و او را نجات داده‌اند و با آن که یقین داشتم عمدتاً به پاریس رفته است که در آنجا این کار را بکند و از همان ساعتی که شنیدم رفت، سخت نگران شدم و می‌ترسیدم دیگر او را نبینم، بالاین‌همه خبر مرگ او از ناگوارترین و قایعی است که در یاد نگاه خواهم داشت. دلم برای او نمی‌سوزد، دلم برای ایران می‌سوزد[!]

همان، ص ۵۰۶؛ به نقل از سعید نفیسی.

[حادثه‌ای تأسف‌بار]

تها او [هدایت] بود که این کارش [خودکشی] در من تأسف ایجاد کرد و تنها او بود که می‌توانست چنین کاری بکند.
یاد بیدار، ص ۲۹.

[انتحار، پیش از انتحار]

[...] هدایت هیچ‌گاه نمی‌توانست به دلایل روحی و جسمی، پرچمدار مبارزات فکری و یا حزبی باشد و از سوی دیگر [...] نجابت ذاتی و خاصیت اصیل ایرانی او، که رفیق‌بازی بود، مانع از آن می‌شد که وی به روی دوستان دیروز شمشیر بکشد، پس چاره در آن دید که به ویران‌کردن خویش پردازد و در گمان من، این یک نوع انتحار بود پیش از آن‌که او به مرز انتحار برسد.

من می‌توانم صریحاً بگویم که هدایت متفکر، بعد از سرخوردگی و بعد از آن‌همه حادثه، خود را در الکل و دیگر چیزها آن‌چنان غرق و نابود ساخت که روزی که شیر گاز را در اتفاقش باز کرد فقط به فنای جسمش رسید و روحش را پیش از آن قربانی کرده بود.

هفتاد سخن، ج ۳، ص ۴۵۵.

[واقعه‌ای نامتنظر]

هدایت را تازنده بود کسی نشناخت. چون در همه محاfalی که با او نشست و برخاست داشتند، مرگ او به عنوان غیرمتربّق‌ترین و قایع تلقی شد. شاید هیچ‌کس او را جدی نگرفت. همه با مسخرگی‌های او، شکلکی که در مجتمع به صورت می‌گذاشت، بیشتر انس داشتند تا با خود او، تا با آن‌چه درون او را «همچون خوره می‌خورد» و در سکوت او را به نیستی می‌کشاند.

خودکشی صادق هدایت، ص ۵۴۴؛ به نقل از: آل‌احمد،
جلال، مجله علم و زندگی، دی‌ماه ۱۳۳۰.

[سه ضایعه بزرگ]

همیشه با تأثیر، متوجه سه ضایعه بزرگ در ادبیات ایران بوده و هستم، یکی گم شدن دیوان رودکی، دیگری مرگ نابهنهنگام صادق هدایت و نوشتہ ماندن باقی آثار او و سوم که شباهت خاصی به دومی دارد، مرگ شاعر به تمام معنا ناکام، فروغ فخر زاد و نوشتہ ماندن اشعار دیگر او.

آن کس که با سایه‌اش حرف می‌زد ... ، ص ۷، بهنفل از مسعود فرزاد، کیهان، ۲۸ بهمن ۵۵.

[نیاز جهان به نویسنده]

هدایت، چراغ زندگانی خود را خاموش کرد ولی نیازمندی جهان به نویسنده فقط بالقلقه زبان تعهد نمی‌شود. هدایت می‌بایست با همه وجود خود، نیاز جهان را به کار خود احساس کند، یعنی یا چشمان خود ببیند که دیگران کار او را ارج می‌نهند، و دوغ و دوشاب را از یکدیگر تشخیص می‌دهند [...].

نقد آثار صادق هدایت، صص ۴۶ و ۴۷.

[چماق تکفیر]

[...] از روزی که هدایت به آن طرز در دنگ در گذشت تا کنون، طرفداران «اخلاق» و «خوش‌بینی» دلبستگان نوشتہ‌های «حجازی» و «دشتی» ... چماق تکفیر را برداشته و به جان نوشتہ‌های هدایت افتاده‌اند. خنده آور این جاست که این‌ها و همانند ایشان بودند که عرصه را بر هدایت تنگ کردند، و با نوشتہ‌های بی‌ارج خود، خاک در زلال جویبار افشارندند، تا هدایت چاره آخرین را در مرگ بجوید [...]. همان، ص ۲۶.

[در تنگنای ظلمت]

هدایت در همه عمر، میان دو قطب «زیستن - مردن» نوسان کرد. درباره دو مسئله مهم و اساسی حیات بشری بسیار اندیشید، بسیار نوشت. سرانجام

در «پیام کافکا» هدایت تصریحًا راه خود را معین کرد. مردن را برگزید. و به دنبال این گزینش نامیمون به حیات خود خاتمه داد.

ما هنر درخشنده و پرنبوغ هدایت را می‌ستاییم. او نویسنده‌ای بود انسان‌دوست، جویای خوشبختی بشر، ولی چون در سنگر مبارزه مستقر نشد و زره روین نبرد بر تن نکرد، از بیم گزند نومیدی گشته درامان تماند و در تنگنای ظلمت جان فرسا جان سپرد [...].

عقاید و افکار درباره صادق هدایت ...، ص ۱۲؛ به نقل از «صادق هدایت نویسنده بزرگ معاصر ایران درگذشت» روزنامه پژوهی صلح، شماره ۲۶، ۲۴۹ فروردین ۱۳۳۰.

[گل پرپر شده و قباسوخته]

[...] صادق هدایت هم یکی از گل‌هایی بود که در جهنم می‌رویند [...] و تو چرا باید توقع و انتظار داشته باشی که گل‌هایی که در جهنم می‌رویند، بوی دودزدگی و قباسوختگی ندهند و گل‌برگ‌های پرپر شده‌شان به جای شبئم صبحگاهان بهشتی، آلوده به لحن کثافت جانوران در آتش سوخته نباشد؟

تابعه یا دیوانه؛ ...، ص ۷۵؛ به نقل از منوچهر سعید وزیری.

[گلی که در جهنم روید]

اگر خودکشی از نظر مذهب، گناه او شمرده شود و او را جهنم رفتی سازد، تازه، این کیفر تند و شدیدی برای او نخواهد بود زیرا گل‌هایی که در این جهنم می‌رویند، اگر در آن دنیا هم جهنمی شوند، ذر واقع به اصل خود پیوسته‌اند، آن هم اصلی اصیل تو...!

همان، ص ۸۶؛ به نقل از همان شخص.

[جامعه‌ای قدرناشناس]

«صادق هدایت را تازنده بود، کسی نشناخت»

این جمله‌ای است که جلال آل‌احمد [...] به قلم آورده است و در حقیقت همین جمله کوتاه به خوبی نشان می‌دهد که جامعه قدرناشناس ایران، با بزرگترین نویسنده نیم قرن اخیر زبان فارسی چه کرده است و با بی‌اعتنایی‌ها و بال و پردادن نویسنده‌گان بازاری، هدایت را به پیشواز مرگ فرستاده است زیرا برای یک هنرمند توهینی بالاتر از آن نیست که هنرش را بفهمند و به دردهایش عمیق و نهانی او پی‌نبرند و او را چنان تنها گذارند که جز مرگ، پناهگاهی برای خود نبیند.

همان، صص ۷۲ و ۱۷۳ به نقل از مقاله «چند کلمه از یک هنرمند با صادق هدایت»، فردوسی، شماره ۱۲۵، ۱۳۳۲ بهمن.

[زندگی دوباره]

[...] برای او [هدایت] لازم بود که از این جهان برود تا در میان کسانی که در زمان حیاتش او را نمی‌شناختند، با نیروی بیشتری زندگی را از سر گیرد.

خودکشی صادق هدایت، ص ۶۰۳ به نقل از خانم فرد رضوی، مقاله «صادق»، ترجمه داریوش سیاسی، درج شده در کتاب یادبودنامه صادق هدایت، به کوشش حسن قائمیان.

[اگر زنده می‌ماند ...]

[...] در زمان حیاتش کسی قدر او را نشناخت و کتاب‌هایی که امروز ناشرانش میلیون‌ها از هر چاپش به جیب می‌زنند، در زمان حیات او، دیناری عایدش نکرد [...] هدایت به جا و به موقع خودکشی کرد و اگر زنده می‌ماند، روزی صدبار خودش را می‌کشت.

نابغه یا دیوانه؟ [...، ص ۵۵. به نقل از ناصر نجمی، نویسنده و مورخ.

[مسؤول مرگ او]

این ادعایکه حزب توده مسؤول مرگ هدایت بوده است، همان‌قدر سست است

که ادعای بعدی حزب توده مبنی بر این که هدایت را «امپریالیسم کشت». نکته، آن است که او همواره از زمان بلوغش احساس نارضایتی می‌کرد و عوامل بیرونی، بسته به موقعیت، این احساس را تضعیف یا تقویت می‌نمود. و اماً تأثیر حزب توده روی او نیز تا وقتی که یک جبهه دموکراتیک ملی بود، مثبت، و وقتی به تدریج به یک حزب کمونیست استالینی تبدیل شد، مخرب بود.

صادق هدایت؛ از افسانه تا واقعیت، ص ۶۲.

[ب] نیاز از زندگی]

صادق هدایت نتوانست خود را با زندگی سراسر فریب و بی‌قواره سازش دهد [...] مانعی نمی‌دید که تک و تنها باشد ولی زیر بار متّ و هزاران حوایج زندگی نرود برای آمیزش با دیگران، زیرا خودش را غنی‌تر از هر کس می‌دانست به دلیل این که محتاج به زندگی نبود.

کتاب صادق هدایت؛ ص ۲۹۳؛ به نقل از بانو فیروز.

[ا] گرمی خواست، می‌توانست ...]

[...] دلایلی که صادق هدایت در نامه‌هایش برای افسرده‌گی و سرخوردگی خود از زندگی ارائه می‌دهد، دلیل کافی برای اقدام به خودکشی نیست. صادق هدایت اگر می‌خواست و تن به کار می‌داد، می‌توانست به ایران بازگردد و درآمد کافی برای یک زندگانی متوسط و حتی نیمه‌مرفه برای خود فراهم آورد. در ایران شهرتی هم بهم زده بود و دوستان و علاقه‌مندان زیادی داشت و شرایط سیاسی آن روز ایران یعنی جنب و جوش سیاسی که با نهضت ملی‌شدن نفت آغاز شده بود، زمینه مساعدی برای فعالیت‌های سیاسی و شکوفایی استعداد و خلاقیت هنری صادق هدایت فراهم آورده بود [...] صادق هدایت [...] در اراضی غریزه‌ای که نیرومندترین محرّک و انگیزه حیات بشری است، ناکام مانده بود [...].

نابغه یا دیوانه؛ ...، ص ۳۹.

[چرا خودکشی؟]

چرا هدایت خودکشی کرد؟ جوابش هم آسان است و هم دشوار. آسان است برای آن که او در زندگی به بنبست رسیده بود، نه تنها جرثومه مرگ را در سرنوشت خود داشت، بلکه اوضاع و احوال دوران میانه سالی زندگی اش او را به این سو می‌راند. آخرین تلاشش برای رهایی از این سرنوشت محظوظ، این بود که از ایران دور شود، به پاریس بیاید، که شهر محبوش بود؛ ولی دیگر پاریس به او جواب‌گو نشد. نه پول داشت، نه امکان ماندن و نه امید بازگشت [...] فرانسه دیگر آن فرانسه پیشین نبود که او دیده بود. براثر جنگ و اشغال، گران، فشرده و بداخشم شده بود. گذشته از همه این‌ها، عمر به دورانی می‌رسد که پیری آغاز می‌شود، فرسودگی همراه با کم‌طاقي روی می‌نماید، و همه این‌ها طبایع شکننده را، یک تلنگر کافی است که از پا درافکند [...] آیا هدایت به قصد خودکشی از ایران بیرون آمد، و به خاطره گاه‌او لش روی بُرد که در آنجا زندگی را وداع گوید، یا این فکر در پاریس در او قوت گرفت؟ درست روشن نیست [...].

روزها، ج ۳، صص ۱۶۸ و ۱۶۹.

[نویسنده‌ای غیرعادی]

[...] هدایت بیشتر از تمام کسانی که سنگ دلسوزی به سینه‌شان می‌زنند، دلش می‌سوخت - این‌ها را می‌گوییم برای این که بارها شده بود دیده بودم چگونه از چیزهایی که از شدت علاقه بعضی اوقات به آن‌ها فحش می‌داد، جلو فرنگی‌ها دفاع می‌کرد. ولی من علت خودکشی او را بزرگ‌تر از این چیزها می‌دانم. مدت‌ها بود که اصلاً به تمام آن چیزهایی که مورد علاقه‌ما است، لبخند تلغی می‌زد. هدایت فیلسوف بود، هدایت یک نویسنده ساده نبود... هرجای دیگر جز در محیط، به وجود آمده بود، او را شناخته بودند. خیلی نادراند کسانی که حتی داستان‌های ساده و کوتاه او را فهمیده باشند. ما نداشتم و نظریش توی دنیا کم است. می‌بینیم آن‌هایی که این‌جا سرشناس‌اند، نمی‌توانند با او مقایسه شوند... اطمینان دارم که به همین منظور خودکشی به پاریس آمده بود [...].

کتاب صادق هدایت، ص ۲۸۰؛ به نقل از م.ف. فرزانه.

[و دلیلی دیگر]

[...] مفسرین خودکشی هدایت چنین وانمود کرده‌اند که هدایت از وحشت این که مبادا پس از مرگ رزم آرا قشریون مذهبی روی کار بیایند، خودش را کشت.
خودکشی صادق هدایت، ص ۳۵۶.

[نامه جمال زاده]

انسان وسوسه می‌شود که باور کند اگر هدایت نامه اطمینان‌بخش جمال‌زاده را دریافت می‌کرد، زنده می‌ماند، زیرا خودکشی او در آن زمان، ارتباط مستقیم با وضع نومیدانه‌ای داشت که در آن گرفتار آمده بود.

صادق هدایت؛ از افسانه تا واقعیت، ص ۳۱۵.

[اگر دوستان خوبی می‌داشت...]

من معتقدم اگر در آخرین ایام عمرش در پاریس با اشخاص بهتر و مرتب‌تری نشست و برخاست پیدا کرده بود که اهل خمر و دود و غیره نباشند، خودکشی نمی‌کرد و یا (شاید نمی‌کرد).

کتاب صادق هدایت، ص ۲۴۰؛ به نقل از نامه جمال‌زاده به کتیرایی.

[بی معنایی زندگانی]

[...] برخلاف گفته «کامبورد»، «تهی بین دو جهان» نبود که او را متوقف کرد، بلکه تهی بودن و بی معنایی زندگانی هم زمانش بود که او را به پنهان خودکشی راند.
نقد آثار صادق هدایت، ص ۱۲.

[اعتراضی به جامعه هنرشناس]

[...] خودکشی او اعتراضی بود به جامعه هنرشناس هم‌زمان او. هدایت دیگر نمی‌توانست به زیستن ادامه بدهد، و با خودکشی خود دربرابر جهانی که چنان با او بی‌دادگرانه رفتار کرده بود، اعتراض کرد [...].

همان، ص ۶۲.

[خسته از نبرد]

روشن است که هدایت نویسنده‌ای بود تنها و متزوی. ولی جوشش زندگانی گاه در او نیرومند بود، و او می‌کوشید به یاری هنر شبراهیمن مرگ و بدی و تاریکی چیره شود. خودکشی او در لحظه‌ای روی داد که دیگر باور خود را به دوام این نبرد، از دست داده بود [...].

نقد آثار صادق هدایت، ص ۴۶.

[آخرین فریاد]

[...] انتخار هدایت امر عادی نبود و هرگز دال بر عدم توانایی و ضعف آن نابغه ادب نیست بلکه این انتخار، آخرین اعتراض و فریاد عدم انقیاد و تسليم‌نشدنی افرادی بود که دیگر نمی‌توانستند زنده به گوری هم‌نواعان خود را در این محیط بیینند. هدایت به قول خود دیگر حاضر نبود به‌اسم زیستن و زندگانی کردن، بیش از این ادای زندگی را دریاورد.

عقاید و افکار درباره صادق هدایت ...، ص ۱۱۴؛ به نقل از مقاله «یک سال پیش»، روزنامه گلبرگ، شماره ۳، سال اول، ۱۱ اردیبهشت ۳۱.

[پوچی حاصل از نوشتן]

گروهی معتقدند که هدایت در سال‌های آخر به علت ناتوانی در نوشتن، دست به انتخار زد و یا شاید بعد از «پیام کافکا» به قول خودش دیگر حرفی برای گفتن نداشت.

این شاید درست باشد اما همه حقیقت این نیست. او به یک نوع پوچی رسیده بود. پوچی حاصل از نوشتن و بی اثر ماندن و هیچ‌گاه گمان نمی‌برد که بعد از مرگش این‌همه غوغای پا خیزد.

هفتاد سخن، ج ۳، صص ۳۵۵ و ۳۵۶.

[یک اندوه نهانی]

در روزهای آخر هر که از او می‌پرسید «آیا کار تازه‌ای کرده است یا چیز تازه‌ای نوشته است؟» هدایت جواب می‌داد:

— مگه من ماشین تحریرم؟

این جواب به ظاهر ساده، حکایت از یک اندوه نهانی می‌کند. نویسنده، کارش نوشتن است و کارش خلق است.

وقتی نویسنده‌ای جواب بدهد «مگه من ماشین تحریرم؟» این به آن معنی است که من دیگر به آن‌چه که باید بنویسم، اعتقاد ندارم. هدایت، این اعتقاد را ازدست داده بود.

همان، ص ۳۵۶.

[برای زندگانی جاودانه]

[...] موضوع خودکشی صادق [...] که عده‌ای آن را نشانه اعتراض صادق به زندگی و آفرینش می‌دانند. غالباً خودکشی‌ها در مورد بسیاری از نویسنده‌گان و فلاسفه و عرفان و غیره چنین بوده است ولی در مورد صادق هدایت به نظر من چنین نیست. در این‌که او این زندگی را نمی‌پسندید و توقع زندگی‌ای داشت که به قول فرانسوی‌ها «قابل زیسته شدن باشد» حرفی نیست ولی علل اساسی خودکشی او را باید در ضعف معتقدات باطنی او دانست و آن را عملی اعتراض آمیز نسبت به آفرینش و خداوند بزرگ تلقی کرد. عدم رضایت از یک محیط یا از یک سازمان معین زندگی دلیل بر نارضایتی از همه آفرینش نیست. بنابراین به نظر من علل اساسی خودکشی او را باید در یکی از موارد چهارگانه زیر جست وجو کرد:

۱ - محیطی که وی ناگزیر از زیستن در آن بوده است، مورد پسند خاطر او نبود و این محیط با شرایط اجتماعی خاص خود او را در بن‌بستی قرار داده بود که به نظر او جز خودکشی راه گریزی از آن وجود نداشت. او بخوبی حس می‌کرد که برای این زندگی به قول خودش «گند» ساخته نشده بود.

۲ - فکر ناتوانی و تنها بی ایام پیری او را همیشه متوجه نگاه می‌داشت. غالباً می‌گفت: «آدم نباید بگذارد سئش از پنجاه سال تعماز بکند، از آن به بعد اندکی وحشتناک است و هر روز آدم باید چشم به راه کسی باشد که باید و بیزی محترم او را جا بیندازد!»

۳ - با وجود این علت خودکشی صادق هدایت بدین سادگی‌ها نیست و نباید احساسات فلسفی او را از نظر دور داشت [...].

۴ - اما علت چهارم که علت مهم و اساسی را تشکیل می‌دهد و آن را باید در اعماق فکر صادق جست و جو کرد، علتی است که خودش در یکی از نوشته‌های خود ذکر کرده:

«بعضی‌ها برای این که زودتر به زندگی جاویدان برسند، دست به خودکشی می‌زنند.»

به نظر من علت اصلی خودکشی صادق همان شتاب او برای رسیدن به زندگی جاویدان بود زیرا او این زندگی دمدمی و گذرنده و پوج را نمی‌پسندید و ضمناً عقیده داشت که در ورای این زندگی که برای آن ارزشی نمی‌توان قائل شد، یک زندگی زیبا و جاودان وجود دارد [...].

قائیان، حسن: درباره ظهور و علامه ظهور صادق هدایت،
تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۳، پیشگفتار، صص ۴۸ و ۴۹.

[بیهودگی زندگی]

[...] دانشمند گران‌مایه استاد دکتر محسن هشت روی، خودکشی هدایت را در اثر احساس عمیق بیهودگی زندگی گفته است.
صادق هدایت و روان‌کاوی آثارش، ص ۳۰.

[ابتذال یا مرگ]

«خودکشی هدایت»، اعتراض نفرت آمیز به دنیابی است که «خنجر و پنزربی‌ها» به وجود آورده و چنان آن را ملوث و مبتذل ساخته‌اند که برای ادامه حیات چاره‌ای جز هم رنگ شدن با آنها نیست و این وحشت از هم رنگ شدن با جماعت و سقوط در لجن زار ابتدال بود که در دل هدایت وسوسه می‌نمود تا بین ابتدال یا مرگ یکی را برگزیند..»

صیغ صادق، ص ۹۰ به نقل از نویسنده مجھول.

[نسخه حل مشکلات!]

خودکشی و مرگ افراد [در داستان‌های هدایت] به خاطر مشکلات است، هرچند که صادق هدایت، خود از مرگ هراس داشته است ولی او به خاطر عدم توانایی در حل مشکلات، مرگ را بهترین نسخه تجویز می‌کند و با مرگ، مشکلات را حل می‌کند. خودکشی شخصیت‌های داستانی این نویسنده و نیز خودکشی خود او، همه‌وهمه، حکایت از عدم توانایی افراد آن جامعه در حل مشکلات‌شان دارد.

صادق هدایت در آینه آثارش، ص ۱۶۹.

[بی خبری از خبر عظیم]

[...] راستی [...] صادق هدایت چرا خودکشی کرد؟

و من گاه می‌گفتم، یأس فلسفی، گاه پریشانی فکری و خلاً اعتقادی، گاه بی‌ایمانی به همه‌چیز و همه‌کس، گاه آشفتگی وضع اجتماعی، گاه بحران‌های روحی خاص روشنفکران بورژوا و دردهای طبقات مرقه اشرافی و گاه اختلالات عصبی و روانی ناشی از مسایل جنسی و سرکوفتگی‌های این غریزه که در او عقده‌ای سخت شده بود که تحقیق کردم از خویشانش و تأیید کردند که راست است و او هرگز در عمرش نه هوش شکفت (که بیمار بود) و نه هرگز دلش سیراب عشق شد (که دلش توانایی آفریدن آن را نداشت و از این استعداد عاجز بود) [...].

و اما اکنون ناگهان پاسخ این سوال مکرر بر من روشن شده‌است و دانستم که

آن‌چه او را به مرگ کشاند، چه دردی بود؟ یا س فلسفی بود؛ اماً چگونه یا س فلسفی؟ شک فلسفی بود، درد شک بود، رنج التهاب بی خبری بود. بی خبری از چه؟ قرآن پاسخ می‌دهد: عَمِّ يَسْأَلُونَ عَنِ الْبَأْلَأِ الْعَظِيمِ [...].

شریعتی، علی: گفت و گوهای تهابی، [۲ جلد]، چاپ دوم،
تهران، آگاه، ۱۳۷۰، صص ۸۸۷ - ۸۸۵.

[عملی شهادت‌گونه]

[...] می‌خواهم آن بی‌خبران یا مغرضان متوجه شوند که تصمیم قاطع و خاموش شدن پرمumentی هدایت با ادا و اطوار خودکشی فلان جوان کال و ناپخته و نُر و بی‌سود و بی‌مغز و شهوتران تفاوت‌های فراوان دارد. تصمیم قاطع هدایت [به خودکشی] با سوابقی که هست [...] به شهادت می‌ماند و بس [...] داشتن دردی فلسفی و داشتن مذاقی تلغ درباره مجموعه هستی و کل حیات لازمه‌اش خودکشی نیست، مگر خیام خودکشی کرد؟ علل این خاموشی را در مباحث ذهنی و فکری هدایت نباید جست و جو کرد. علل این خودکشی را بروید در شرایط زیست و دشواری‌های اجتماعی نهان او پیدا کنید.

مجموعه گفتارهایی درباره چند تن از رجال ادب و تاریخ ایران، ص ۱۵۲؛ به نقل از سخنرانی ابوالقاسم انجوی شیرازی در ۱۳۵۱/۱/۱۹، تالار کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

[قربانی]

[... هدایت] قربانی در ک خویش از مدرنیزم، و تلاش در راه اعتلای جامعه عقب‌مانده شد.

زندگی، عشق و مرگ از دیدگاه صادق هدایت، ص ۲۴۴؛
به نقل از گفت و گویی با نصرالله روحی تزاد.

[روح آزرده ۵۵]

[...] بسیگمان فکر صادق هدایت والاتر از آن بود که زندگی مادّی و نیازمندی‌های حقیر آن، او را به خودکشی و اداشته باشد اما آیا ناهمواری‌های گوناگون که دیده و روح بسیار حساسش را آزرده ممکن است در دل افسردگی او و سرخوردگی اش بی تأثیر بوده باشد؟ گمان نمی‌کنم بتوان به این سؤال جواب مثبت داد.

یوسفی، غلامحسین؛ دیداری با اهل قلم؛ درباره بیست
کاب شر فارسی، ج ۲، مشهد، انتشارات دانشگاه مشهد،
۱۳۵۸، صص ۳۲۳ و ۳۲۴.

[اعتراضی اخلاقی]

در خودکشی هدایت هم اعتراض به زندگی نکبت‌بار آدمی نهفته است. زندگی که از قاعده و قانون اخلاقی خالی است. هرچند هدایت، غیراخلاقی بودن زندگی با شیطنت‌هایی که می‌کرده متظاهر بوده است ولی آن طور که از نوشه‌های او برمی‌آید حقیقتاً اخلاقی به زندگی نگاه می‌کرده است و دنیا را بی‌قاعده و قانون اخلاقی نمی‌دانسته است. در ضمن هدایت از خود انتقام گرفته که به کلی دست از دنیای گذشته شسته بوده است. یعنی سنت را به کلی رها کرده بوده است. هدایت با این خودکشی هم از خود انتقام می‌گیرد و از دیگرانی که زندگی رجاله‌ها را داشته‌اند و مصلحت نمی‌بیند و یا نمی‌خواهد که آثار او به دست این رجاله‌ها بیفتد. وقتی سرمایه‌ای در زمان حیات به کار آدم نیاید، پس از مردن آدمی این سرمایه به چه درد می‌خورد. انسان مدرن به سرمایه نقد می‌اندیشد، سرمایه‌ای که در زمان حیات به کار او بیاید. نوشه‌های هدایت در زمان حیات کارساز نمی‌شود و او را آنچنان به شهرت و محبویت نمی‌رساند که مانع خودکشی او بشود.

آزاد، پیمان؛ «هدایت و تکامل آگاهی»، آدینه، شماره ۱۳۵، دی ماه ۱۳۷۷، ص ۶۹.

[شخصیت دوگانه]

یکی دیگر از مشخصات هدایت، این است که هدایت خیلی زود شخصیتش شکل گرفت یعنی ما تقریباً از اولین کتاب‌های هدایت می‌بینیم با یک شخصیت و ذهنیت خیلی قاطع و شخصی روبرو هستیم که تا آخر هم چنان باقی است. هدایت، مقدار زیادی از زندگی عملی اش را هم با فکرش وفق داد به این ترتیب هم فکرش بُرد بیشتری پیدا کرد و هم رفتارش اثر بیشتری روی اطرافیان و اجتماع گذاشت ولی صادق‌خان در تضادهایش باقی ماند و این، یک نوع عدم تکامل روحی را می‌رساند که شخصی نتواند بر تضادهای خودش به صورتی قایق بیاید. به این جهت در این «دوتیت» در این شیاق، در این عدد دو و ضرایب آن که دائم در بوف‌کور تکرار شده [...] باقی ماند و همین گرفتاری نیز یکی از دلایل اصلی خودکشی اوست. ولی قبول باید کرد که خودکشی صادق هدایت، بسیار خودکشی عاقلانه به موقع و فی الواقع پایان درست این زندگی و پایان درست این آثار بود.

تابعه یا دیوانه؛ ...، صص ۳۰۱ و ۳۰۲؛ به نقل از مطلب «در جست‌وجوی هدایت» گفت‌وگو با بیژن جلالی.

[جادهه مرگ]

[...] آیا جست‌وجوی حقیقت، اندیشه حقیقت مطلق، صادق هدایت را به پای مرگ کشید یا دنیابی که در آن می‌زیست، این حسن جست‌وجو را در او بر می‌انگیخت؟

بدون این که بخواهم جانب یکی از این دو فرضیه را بگیرم، اگر عقیده‌ام را به عنوان شاهد بپرسید، می‌گویم برایم مسلم است که هدایت از محیط زندگی اش بیزار بود و این بیزاری را پنهان نمی‌کرد. او آرزو داشت که محیط‌زیستش عوض بشود، شایسته زیست بشود. وقتی متوجه شد که زورش نمی‌چربد، خواست از آن جا بگریزد. گریز او برای پناه‌بردن به مرگ نبود. هرگاه در نظر بگیریم که وقتی یک بار در جوانی، در آوریل ۱۹۲۸ دست به خودکشی زد، خودش آن را «دیوانگی» دانست، ادعای این که هدایت مرگ را بر زندگی ترجیح می‌داد، بی‌اساس می‌شود.

اما در این که آخرین گریز از تهران، او را به خودکشی رساند نیز مسلم است، زیرا هدایت به بن بست رسیده بود. یک بن بست معنوی و از آن سخت تر، بن بست زندگی روزمره، معیشتی، مالی!

آشنایی با صادق هدایت، ص ۳۲۳.

[چون نمی‌تواند بنویسد]

نویسنده‌ای که به شهرتی می‌رسد، تصویری از خود به مخاطبانش داده، به دوره تنها بی آن که به تثیت همین تصویر مدد برساند، در این مرحله باخته است. این جاست که اول، حلقه مخاطبانی می‌خواهد برگزیده خودش و بعد، درافتادن با خود، با آن لب غریب و ناشناخته کشف‌ها یعنی که باید خود را بشکند و از نو و هر بار از صفر شروع کند، وقتی به حاصلی رسید، همان است که نویسنده‌ای چندنوشه‌ای یا صاحب سلسله آثار را می‌سازد، و نه سوسویی و تمام. من اینجا به ضرس قاطع می‌گویم که از نویسنده‌گان زن، هیچ‌کس را در این مرحله نمی‌بینم و از مردان هم تنها هدایت را چنین می‌بینم و خودکشی او را هم در همین مرحله می‌دانم و حاصل ناتوانی در ادامه این راه یعنی وقتی که می‌بیند نمی‌توانند بنویسد، آن‌گونه که می‌خواهد یا می‌داند.

گلشیری، هوشنگ: «خطوط کلی ادبیات زنان»، ماهنامه زنان، شماره ۴۸، آبان ۱۳۷۷، ص ۳۹.

[چون حرفی برای گفتن ندارد]

خودکشی هدایت به این دلیل بود که احساس می‌کرد دیگر حرفی برای زدن ندارد.

آن‌کس که با سایه‌اش حرف می‌زد، ص ۲۸۴؛ به نقل از دکتر محسن هشترودی.

[سرخوردگی گرانبار]

[...] شاید یکی از انگیزه‌های خودکشی هدایت آگاهی از فریب خوردن و

سرخوردگی سختی بود که از این آگاهی [نسبت به سیاستهای حزب توده] پدید آمد.
او زمانی خودکشی کرد که حزب توده خواهان دادن امتیاز نفت شمال به شوروی بود!
مصباحی پورایرانیان، جمشید: واقعیت اجتماعی و جهان
داستان؛ جامعه‌شناسی هنر و ادبیات، تهران، امیرکبیر،
۱۳۵۸، ص ۱۴۲، پاصفحه..

[او دیگر شعر نخواهد گفت]

تنفر هدایت از زندگی در محیط تهران سابق طولانی دارد. دوستان، فضلا،
برادر، خواهر، پدر و مادر برای او چه می‌کنند؟ به کدام خصلت او توجه دارند؟ کی
تشویقش می‌کند؟

حتی وقتی مانیفست خروشانش را در بمبی پلی‌کپی می‌کند، حتی وقتی آن را
چاپ می‌کند، به هیچ‌یک از آن‌ها برنمی‌خورد... یا اگر هم بر می‌خورد، زیرسیلی رد
می‌کنند و کوچکترین تغییری در روش خود نمی‌دهند، محلی به دادوقال [او]
نمی‌گذارند.

تا این‌که یک شخص فرنگی به‌اسم «روژه‌لسکو» به تهران می‌آید، بوف‌کور را
می‌خوانند، آن را می‌پسندند، می‌خواهد به‌زبان فرانسوی ترجمه کند، مقاله‌ای راجع به
ادبیات جدید ایران می‌نویسد، ترجمه این مقاله در مجله سخن چاپ می‌شود و
به‌این ترتیب برای اولین‌بار در مطبوعات فارسی آن هم بعد از ورود متفقین به ایران،
صادق هدایت به عنوان نویسنده، جدی گرفته می‌شود.

ولی حالا دیگر دیر شده. صادق هدایت دیگر برای هم‌وطناش شعر
نخواهد گفت. درس خواهدداد، راهنمایی خواهدکرد، انتقاد خواهدکرد، شوخی
خواهدکرد، فحش خواهدداد، عرق خواهد‌خورد، تریاک خواهدکشید... ولی دیگر
شعر نخواهد گفت.

حالا که کلیات چند شاعر قرون گذشته کمال مطلوب ملت است، حالا که مؤلف
دانشمند، کسی است که نوشهای دیگران را چاپ می‌زند، حالا که نمی‌توان به
صدای بلند انتقاد کرد، حرف‌های تازه را پیش‌کشید، زیبایی را ستود... مجبورید که
جلوی مبتذلات زانو بزنید... چرا بنویسید؟ کو خوانده؟ کو نیازمند به خواندن؟

آشنایی با صادق هدایت، صص ۳۲۴ و ۳۲۵.

[تأییدی بر نوشه‌ها]

«[...] صادق خان [...] با مرگ خودش یک مُهری پای نوشه‌هایش زد [...] به نظر من او با زدن این مُهر، ارزش آن نوشه‌ها را بالاتر بُرد.

«هدایت تقدیر خودش را بازی کرد»، آدینه، شماره ۱۲۷، خداداد ۱۳۷۷، ص ۱۹.

[حفغان بگیرید!]

«هدایت» آثار چاپ نشده‌اش را سوزاند و خودش را کشت. خواست در خلا
زندگی کند اماً و جداً لازم ندید این کار را به دیگران هم تحمیل کند. هدایت «انسان
بود، اماً شما؟ من خیال می‌کنم بهتر است حفغان بگیرید!»

تاریخ تحلیلی شعر نو، ص ۲۵۵؛ به نقل از مقدمه احمد
شاملو بر مجموعه شعر «دیار شب» شعرهای م. آزاد، تهران،
بی‌نا، ۱۳۳۴.

[آغاز زندگی نو]

زندگی صادق با مرگش شروع شد.

عقاید و افکار درباره صادق هدایت...، ص ۱۷۱؛ به نقل از مقاله «خطوط مبهمن از چهره صادق هدایت»، روزنامه
مازندران، تهران، شماره ۹، ۲۵ بهمن ۳۲.

[بر سر هزار هدایت]

طی توقف خود از گورستان «پرلاشز» که بسیاری از بزرگان ادب و هنر و اندیشه
فرانسه و جهان در آنجا آرمیده‌اند، دیدن کردم و برای اهل قبور «فاتحه» خواندم.
در آنجا از دیدن آن‌همه گلستان و دسته‌گل بر مزار هم وطنم «صادق هدایت» در

شگفت شدم. هیچ آرامگاهی این قدر باشکوه نبود.

رزاقي، عباس : حکایت یک سفر دور اروپا با دوچرخه،
تهران، دارينوش، ۱۳۷۵، ص ۵۹.

[آرامگاه هدایت]

[...] آرامگاه هدایت، بین فرانسوی‌ها و ايراني‌ها به يك اندازه معروف است و
افراد زيادی «به زيارت آن می‌آيند».

مير على نقى، عليرضا : «در ميان استخوان‌هايم، کسی آواز
مي خواند»، روزنامه نوس، شماره ۱۲، ۱۷ مرداد ۱۳۷۷.

[درختی برگور او]

درخت سبز تناوري، بالاي سر او سايه افگنده است. دوستي در تهران مي‌گفت که
نهال را چهل و هفت سال پيش، هدایت قلى هدایت (اعتصاد‌الملک) بر فراز مزار
فرزند تنها و دردکشide‌اش، در خاک نشانده که تنها درخت اطراف سنگ مزار
هدایت است.

همان.

[در خاک فرانسه]

[...] مي‌گويند هدایت از آلمان متفرق بود و از انگلليس اکراه داشت و آمريكا را
داراي فرهنگ درست و حسابي نمي‌دانست. در عوض به فرانسه مهر مسي ورزيد و
عاقبت در همانجا به خاک رفت [...].

همان.

[نمایش خودکشی او]

مارسل مارسو، پانتوميمیست بزرگ جهان، خودکشی هدایت را طراحی و چندبار
بر روی صحنه آورده و دربرابر دوربین يكى از شبکه‌های تلویزيونی معتبر فرانسه

اجرا کرده است. در پانتو میم خودکشی هدایت، نویسنده بزرگ ایران بعد از خودکشی بار دیگر با شکوه و عظمت بیشتری زنده می‌شود و زندگی را از سر می‌گیرد. [...] مارسو پیش از انقلاب به کشور ما آمد و هنگام اقامت کوتاهش در زادگاه صادق هدایت در خلال و اجرای چند پانتو میم، پانتو میم معروف خودکشی هدایت را هم اجرا کرد، ولی بنا به علل نامعلومی از اعلام عنوان پانتو میم خودداری کرد. با این حال، بینندگان آگاه و «اهل بخیه» از همان دقایق نخستین اجرا فهمیدند که پانتو میمیست درحال نمایش چه چیز است.

چهار سرو افسانه ...، صص ۱۱۳ و ۱۱۴.

[و پس از مرگ]

[هدایت] پس از مرگ به واقعیت تاریخ نیوست بلکه وارد قلمرو اسطوره و افسانه شد. هجوم عظیمی از جانب گروهها و افراد در ادعای میراث او صورت گرفت، هجومی گاه چنان گسترده که ممکن بود حتی ناظر را به یاد وزوز مگس زنبورهای طلایی دور مرده داستان بوفکور بیندازد. به راستی شاید آل احمد همین را در پس ذهن داشت که از «دانان» شدن همگی پس از مرگ هدایت نوشته، هر چند فقط ده ماه از آن واقعه گذشته بود و فرایند تذکره نویسی، بتسازی و پرستش تازه آغاز گشته بود. و بهزودی زمانی می‌رسید که ابراز هرگونه مخالفت با هر چیزی که هدایت گفته یا نوشته بود حمل بر جهل، حماقت، خیانت، یا حتی کارگزاری امپریالیسم می‌شد. نیما یوشیج و مصدق نیز به همین سرنوشت دچار شدند.

به قدر کافی روشن است که شکست تاریخی هدایت در طول زندگی، و موفقیت عظیم او پس از مرگ، باهم ارتباط مستقیم دارند، زیرا، وقتی مردی با اصالت و شهامتی استثنایی در این جهان شکست می‌خورد، دقیقاً هم به این دلیل که هدف‌هایی بسیار بزرگتر از دیگران داشته، و در این میان برای خودش بیش از حد دشمن تراشیده، ناگزیر وقتی که دیگر زنده نیست تا در درسر ایجاد کند و میراثی هم بر جای گذاشته که می‌توان از آن به فراوانی بهره برد، باید هم تقدیس و تجلیل شود [...].

صادق هدایت؛ از افسانه ناواقعت، ص ۳۲۰.

اندیشه



- فلسفه
- اخلاق
- هنر
- زندگی
- مذهب
- خرافات
- آزادی
- پیش
- سیاست
- اجتماع
- زن و ازدواج
- ایران
- نویسنده
- خودکشی
- مرگ

[خدا در آثار هدایت]

در نوشته‌های برخی از نویسنده‌گان بزرگ جهان، سکوت کاملی در مورد نام «خدا» دیده می‌شود من جمله در آثار «کافکا» که طبق نوشته «مارت روبر» نام «خدا» را صریحاً در سراسر آن نمی‌توان یافت ولی در آثار صادق چنین نیست و آن تهی بی‌پایانی که در آثار آن‌ها هست، در نوشته‌های صادق وجود ندارد زیرا موارد بی‌شماری را می‌توان نشان داد که صادق چه از جانب خود و چه از جانب شخصیت‌ها و قهرمان‌های مختلف آثار خویش نام «خدا» را مکرر به کار برده است [...].

قائیان، حسن : شیادی‌های ادبی و صادق هدایت،
[به‌اهتمام سعید قائیان]، ج ۱، تهران [بی‌نا]، ۱۳۵۴،
ص ۱۲۵.

[سوسوی اعتقاد به مبدأ]

[...] هدایت [...] تا آنجا که ما می‌دانیم، به انکار خدا نپرداخته است. حتی در پشت پرخاش‌های او به گردش افلات، سوسوی اعتقاد به مبدأ و معاد هم به‌چشم می‌خورد. تأملات آلوده به شگاکیت و چون و چرا لازمه تفکر و روشنفکری می‌نماید. نویسنده بوفکور هم روشنفکری بود که به هستی اندیشه و گاه نیز، چنان‌که افتاد و دانی، نقی هم زده است. ناکرده گناه در جهان کیست؟ بگوا! حافظ شیرین سخن هم که قرآن را با چهارده روایت از بر می‌خواند، گاه رندانه می‌گفت: پیر ما گفت خطاب بر قلم صنع نرفت / آخرین بر نظر پاک خطابوشش باد!
غیاثی، محتدقی : تاویل بوفکور؛ فصله زندگی، تهران،
نیلوفر، ۱۳۷۷.

[پوشش از پروردگار]

صادق هدایت، زیر بار بسیاری از کیفیت‌آفرینش نمی‌رفت و از پروردگار در باطن سؤال‌هایی داشت که به قول خودش چون خوره به جانش افتاده بودند و بِلا جوابی آفرینش را در وجودش تلغخ تر می‌ساختند [...] صادق هدایت می‌گفت: منِ روسیاه

حاضرم بپذیرم که در خلفت هرچیزی به درد چیز دیگری می‌خورد ولی هیچ سر در نمی‌آورم که ما آدمیان به چه دردی می‌خوریم. اگر باید به درد چیزی بخوریم، چرا باید با آن همه زمانی که از ازل می‌گذرد، هنوز آن درد را درمان نشده‌ایم و آیا بیم آن نمی‌رود که تا ابد این درد اساسی را درمان نکنیم.

تابعه یا دیوانه...، صص ۱۹۳، ۱۹۵ و ۱۹۶؛ به نقل از
مقاله «چه سوزهاست نهانی درون پیرهنم» از محمدعلی
جمالزاده.

[هدایت آزادکیش]

«صادق هدایت فردی بود آزاداندیش، فکر خود را در چارچوب معینی محصور نگرده بود. او از هر مذهب، از هر کیش، از هر اندیشه، آن‌چه را زیبا می‌دید، می‌پسندید، انتخاب می‌کرد و به کار می‌برد و هرچه را نسبت به دنیای زیبایی پرستی و بشردوستی بیگانه می‌یافتد، به شدت از خود می‌راند. به همین جهت دست رد به سینه بسیاری از عقیده‌ها، شعارها و اندیشه‌ها زد. این‌که پنداشته‌اند وی به آین مزدیسنی توجه داشت، برای این بود که او در زندگی خویش «بندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک» را شعار خود قرار داده بود».

شیّادی‌های ادبی و صادق هدایت...، ص ۱۱۹، به نقل از
صفحة اول کتاب «ظهور» نوشته همین نویسنده.

[تشنه آموختن]

یکی از درس‌های بزرگی که از هدایت می‌توان آموخت، همین جویندگی و تلاش و آموختن و اندیشیدن است. همان روحی که عرف آن را «طلب» می‌نامیدند و مولوی به «تشنگی» تعبیر کرده است: آب کم جو تشنگی آور به دست / تا بجوشد آبت از بالا و پست.

دیداری با اهل قلم...، ص ۳۲۰.

[نگاه او به انسان]

[...] او از بشر متفرق بود چون بی اندازه بشر را دوست می داشت و چون بشر را آن طور که دلش می خواست کامل و بی عیب نمی دید، از او اظهار نفرت می کرد.
خودکشی صادق هدایت، ص ۵۰۸؛ به نقل از مجله اخبار هفته آبادان، شماره ۲۳۴، ۲۳۴ / ۲ / ۲۳۰.

[هدایت نیست انگار]

بر این باور هستم که صادق هدایت بروی هم نویسنده ای بود «نیست انگار» (Nihiliste)؛ آدمی بود که مانند همه هنرمندان و نویسنده کان با خترزمین حوالت تاریخی او چنین آمده بود که آن چه برای او اصالت داشته باشد همان «من» و «ما»ی انسانی باشد، نه حق و حقیقت به طور مطلق [...].

کتاب صادق هدایت، ص ۳۸۶؛ به نقل از احمد فردید.

[نویسنده نویمید]

هدایت از جمله نویسنده کانی بود که عالم هستی را بآنمیدی نگاه می کرد. در جهان ما، بیشتر زشتی ها را می دید و از دیدن زشتی ها سخت متأثر می شد. از آثار هدایت، شوق و جنبش و کوشش و همت درآویختن با مشکلات و برانداختن مواعظ کمتر دیده می شود. این نکته را نباید بر او عیب گرفت چه [...] او نویسنده ای است با نظر و دید خاص خودش و شاید وجه تمایز کارهای او از دیگران همین باشد.

نابغه یادیوانه، ص ۳۲۹؛ به نقل از مقاله «نقد و بررسی بوف کور» از دکتر خانلری.

[متفکری صادق]

[...] هدایت نویسنده و دقیق تر بگوییم، متفکر صادقی بود. برخلاف دور و بربری ها و حواریونش که به باور من از ریشه و بن هیچ گونه پیوندی با صادق هدایت نداشتند و نمی توانستند ژرفای اندیشه های والای او را دریابند و دردهای بزرگ فلسفی و جهان

وارستگی و آزادمنشی او را بفهمند؛ تنها هرزه‌هایی‌ها، مسخرگی‌ها، دلچک‌بازی‌ها و خودنمایی‌های کوتاه‌اند. بندوبست‌های زیرجلکی برخی از آنان به خوبی نشان‌دهندهٔ مایه و پایهٔ اندیشه‌های آنان بود

کتاب صادق هدایت، ص ۳۸۶؛ به نقل از همان مأخذ.

[منشائیست‌پذیری هدایت]

برخی [...] علت «نیست‌پذیری» هدایت را سرخوردگی از زن دانسته‌اند. صادق هدایت مجرّد بود و تا آخر عمر تن به ازدواج نداد. حسن قائمیان علت را بی‌وفایی زن می‌دانست و می‌گفت: هدایت به وفاداری زن اعتقادی ندارد. برخی دیگر، گره یک عشق منوع را عامل این تنها بی‌دانسته‌اند و بعضی بی‌مهری یک زن را [...]. خودکشی صادق هدایت، ص ۳۶۴.

[هدایت و بدینی]

آیا بدینی هدایت ناشی از شرایط اجتماعی زمان ماست؟ شاید، و شاید اگر هدایت در محیط دیگری می‌زیست، خوش‌بین‌تر می‌بود.

«نظریات نویسنده‌گان بزرگ خارجی»، مجله Life and letters گریوزلا، لندن، دسامبر ۱۹۴۹.

[شیفتگی به باخترازمین؟]

آیا وی [هدایت] یکی از شرقیانی که به کشور خود پشت‌پا زده، شیفتهٔ باخترازمین شوند و درنتیجه راجع به سرنوشت خویش دچار دودلی می‌گردند، نبود؟ [...] [او] دلهزهٔ دنیای جدید و نومیدی سخن‌سرایان بدین و نفرین‌زده را از غرب آموخته بود. خودکشی صادق هدایت، ص ۵۷۴؛ از مقاله آندره روسو، فیگارو ادبی، ۱۸ ژوئیه (۲۷ تیرماه ۱۳۴۲) چاپ شده در مجله سخن، شماره ۹، شهریور ۱۳۴۲.

[نومید از سیر حوادث]

[...] در هر موردی او [هدایت] جنبه منفی و تیره ماجرا را می دید، مثل این که دیگر به کلی قطع امیدش شده بود، البته حوادث هم این بدینی ها را تشید می کرد به طوری که ضمن همه چاره جویی ها فکر کردم به چک اسلواکی برود و آن جا زبان پهلوی و ادبیات فارسی در دانشگاه درس بدهد ولی می گفت من می دانم این کار هم سر نمی گیرد.

تابغه یا دیوانه؛ ...، ص ۳۱۴؛ به نقل از مقاله «سفر بی بازگشت هدایت»، به قلم انجوی شیرازی.

[هدایت و درویشی]

این گریز، این میل پناه بردن به دنیای تخیلات، یا درویشی، یعنی شکلی که ترک دنیا در ایران به خود گرفته است، یکجا در هدایت وجود داشت.
نظریات نویسنده‌گان بزرگ خارجی ...، ص ۴۵؛ به نقل از ونسان مونتی، از مقاله «صادق هدایت».

[تصویری از جان در دنایک]

صادق هدایت، نویسنده‌ای بود تیره بین و مرگ‌اندیش. «مردی در هم رفته و نزار و تlux کام که همه قدرت قلم را با آفرینشگی خاطر، یاد کرده بود و تصویری از جان در دنایک بر روی کاغذ می نگاشت».

طاهباز، سیروس: زندگی و هنر صادق هدایت بوف کور، تهران، زریاب، ۱۳۷۶، ص ۴۷.

[یکانگی اندیشه و عمل]

[...]. چرا او [هدایت] ازدواج نکرد؟

اگر زندگی را این چنین تیره و تار بینیم و برای بشریت، آینده خوبی متصور نباشیم، دلیلی ندارد که ازدواج کنیم و در تداوم حیات انسان‌ها سهم داشته باشیم. اگر

چنین کنیم در صداقتمن حتماً باید تردید کرد.

چهار سو اندیشه ... ، ص ۸۳.

[هدایت و شوونیسم]

هدایت در آغاز جوانی چندی از «شوونیسم» بعضی از اشخاص، که مدر روز شده بود، تأثیر گرفت ولی بهر حال با دین اسلام از نظر اصولی کار نداشت و در این زمینه چنین می‌اندیشید که: درخت را از میوه‌اش باید شناخت؛ و با این ترازو، اوضاع و احوال کشورهای اسلامی را می‌سنجدید

کتاب صادق هدایت، صص ۳۸۹ و ۴۳۹ به نقل از دکتر
احمد فردید.

[بیزار و فرسوده]

به نزدیک من هدایت یک نویسنده و هنرمند به معنی و مفهوم معمول نبود. او پیش و پیش از هر چیز مرد اندیشمندی بود که از ناراستی روزگار و بی‌دردی زمانه رسوایی که در آن می‌زیست، بیزار گردیده بود

[...] نوعی نزدیکی او با برخی از جریانات زمان، بازنمایاننده سرکشی و شورش خوی آزادمنش او بود که سال‌ها در زیر فشار و زورگویی و زورتوزی مثل خوره روح او را خورده و فرسوده بود.

همان، ص ۴۳۸۸ به نقل از احمد فردید.

[آفارشیسم هدایت]

هدایت در این سرکشی و شورش نیز که من به آثارشیسم تعبیر می‌کنم، جدّی بود و شاید بتوان گفت که شوخی‌های او، و این که دیگران را به شوخی‌های تند و بی‌پروا و «زشت» و «رکیک» برمی‌انگیخت، نیز از همین چشم‌سرچشمه می‌گرفت. چیزی که هست، آنان که دور و برش را گرفته بودند، به این معنی نمی‌توانستند پی‌برند و هم در نمی‌یافتد که در پشت این طنز و هزل‌های هدایت، فلسفه‌ای نهفته است.

همان، ص ۳۸۹؛ به نقل از احمد فردید.

[رنگ و بوی آنارشیسم]

[...] هدایت در مجموع فکر، رنگ و بویی از آنارشیسم داشت یعنی در فکر این نبود که نظام اجتماعی بهتری به وجود باید یا جامعه‌ای روی اصول صحیح تری استوار گردد بلکه با احساسات خاصی که داشت و آن شدتی که در احساسات نشان می‌داد، نقطه دیدش بیشتر، واژگون شدن و دگرگون شدن نظم بود و آرزو می‌کرد که جامعه زیرورو شود اما بدون این که بتواند بگوید بعد از این زیرورو شدن چه چیز باید جایگزین آن مخربه گردد. فکر می‌کرد حال که جریانات سیاسی به وجود آمده اگر اجتماع هم یکباره از بیخ و بن وضعش عوض شود، راضی خواهد شد اما هرگز در هیچ یک از کارهایش نشان نداد که آرزومند چه نوع نظامی است که جانشین نظام از دست رفته باشد و به همین جهت چون نتوانسته بود برای خودش جامعه‌ای را که قابل انطباق باشد با شرایط آن روز پیدا کند و نیز با توجه به این که جامعه عالی در نظر او آن ایران باستان از دست رفته غیر قابل تکرار بود، به یک نوع یأس رسید یعنی هیچ عاملی را نتوانست پیدا کند که با کمک آن به یک نظام علمی و اجتماعی برسد. از نظر امور خارجی، هدایت نه مرد تفکر بود و نه مرد عمل یعنی نه حاضر بود بنشیند درباره مسایل اجتماعی مثل یک متفکر فکر کند و نه حاضر بود در جریانات سیاسی و اجتماعی مانند یک مبارز و مرد فعال شرکت جوید و باز نتیجه این می‌شد که چون در خود استطاعت کار نمی‌دید، به نامیدی مطلق کشیده می‌شد و به بی‌حاصلی همه امور زندگی و همه فعالیت‌های بشری می‌رسید و این است آن‌چه که مایه اصلی کارهای هدایت را تشکیل می‌دهد. در بسیاری از آثارش بی‌ثمر بودن فعالیت‌ها و تهی بودن تمام تلاش‌ها به خوبی منعکس شده است.

هفتاد سخن، ج ۳، ص ۳۶۸.

[عربستیزی]

باری، دشمنی با عرب و دوستی نسبت به ایران در آن هنگام مُد روز بود و در هدایت هم تأثیر بخشیده بود ولی به هر صورت کیفیت دوستی و دشمنی او در این زمینه هم از کسانی چون آقای ذبیح بهروز جدایی داشت.

کتاب صادق هدایت، ص ۳۹۰؛ به نقل از احمد فردید.

[به شیوه ملامتیان]

برخی از کارهای هدایت به رفتار ملامتیان می‌مانست و جای جای و گاه‌گاه دانسته و دستی دستی به شیوه آنان رفتار می‌کرد.

همان، ص ۴۳۹۱؛ به نقل از احمد فردید.

[Original]

صادق هدایت در عین حال هم مردی منفرد و باز به اصطلاح فرانسوی‌ها Original بود و هم مردی اصیل و باز به اصطلاح فرانسوی‌ها Original تا آن‌جا که من در ایران در زمینه هنر و ادب کمتر کسی را با این وصف می‌شناسم. غرب‌زدگی هدایت آمیخته و آلوده به هوش‌های پست و زبون مال و منال و جاه و مقام نبود.

همان، ص ۴۳۹۳؛ به نقل از احمد فردید.

[دلبستگی به مانی]

صادق به دین مانی دلبستگی خاصی داشت. در آخرین شبی که پیش از سفر آخرش در تهران بود، به من گفت: من یک کتاب راجع به مانی نوشتم و دیشب پاره‌اش کردم. من هم جوابش دادم: خیلی زحمت کشیدی!

همان، ص ۳۵۰؛ به نقل از دکتر محمد مقدم، «بادبودهای من از صادق هدایت».

[نهایی]

[...] شک نیست که [...] احساس تنهایی در هدایت شدیدتر از یک فرد معمولی است. هدایت حساس‌تر از آن است که خودخوری نکند: دوره شباب و جوانی خود را صرف آموختن اصول معنویات کرده و اینک فهمیده است که برای ساختن یک جامعه متمن باید طرز فکر را بربنای یک منطق آزمایش شده قرار داد. باید عقاید جاری عقب‌مانده را دور ریخت. خرافات را باید طبقه‌بندی کرد و توی قوطی‌های دربسته عطاری گذاشت [...] ولی کسی محلش نمی‌گذارد [...] هر کس به فکر و مشغله محدود خود سرگرم است.

هدایت می‌رنجد. کسی را پیدا نمی‌کند که پابه‌پای او به قرن بیستم قدم بگذارد [...] .

آشایی با صادق هدایت، ص ۳۲۲.

[مرگ‌اندیشی در آئینه آثارش]

هدایت به‌ویژه در «زنده‌به‌گور» و «بوف‌کور» با اندیشه تنهایی و مردن گلاویر شده است. بازتاب مرگ‌اندیشی و تنهایی و گوشه‌گیری و تشویش است که به صورت‌های متفاوت در آئینه این داستان‌ها مکرر می‌شود. او با آن‌چه دربرابر ش جریان دارد، با آن پژوهندگان «عالی مقدار» ما و نویسنندگان «تأثر عشق خون‌آلود» و «زیبا» و «فتنه» پردازان بیگانه است و نمی‌تواند خود را با محیط زندگی این‌گونه کسان سازگار کند.

نقد آثار صادق هدایت، ص ۳۷.

[بنیاد اندیشه او]

مرگ‌اندیشی، یکی از مبدأهای اندیشه هدایت است؛ همان اندیشه به مرگ که در شعرهای فردوسی، خیام، مولوی، حافظ [...] نیز جایه‌جا دیده می‌شود [...] همان، ص ۳۹.

[امید یا نومیدی]

شگفت‌آور است که با این‌همه فرادهش‌های ادبی و بین همه شاعران و نویسنده‌گان که مستقیم یا نامستقیم در این زمینه سخن رانده‌اند، فقط «هدایت» را نویسنده‌ای «مرگ‌اندیش» و درخور سرزنش شمرده‌اند. روشن نیست چرا هنگامی که شمشیر مرگ بر سر انسان آخته است و زمین گویی از زیر پای او درمی‌رود، باید به شیوه «دلیل کارنگی» یا چند رند دیگر که گفته‌اند «آب میوه بخورید؛ صبح‌ها ورزش کنید و امیدوار باشید»، باید الکی خود را قلقلک داد و خندید و شب و سایه‌های شب را فراموش کرد [...] از کجا روشن شده‌است که این‌گونه «امیدواری»‌ها از «نومیدی»‌های حافظ و خیام و هدایت برتر است [؟]

همان، ص ۴۰.

[خورشیدی در درونش]

[...] نومیدی او، نومیدی ابدی نیست و دردش خورشیدی نهفته است که با تیرگی‌های جهان می‌جنگد.
همان، ص ۴۱.

[گسسته از نابسامانی]

هدایت، خود زندگانی و هستی را [...] نکوش نمی‌کند بلکه زندگانی ناجور و نابسامان زمان خودش را کوچک می‌داند و آن را درخور دلبستگی نمی‌یابد [...].
همان، ص ۹۳.

[مرد فرهنگ]

[...] هدایت مرد فرهنگ است [...]. هدایت دست‌های خود را در چشم‌هه سار فرهنگ کهن فرو می‌برد و گوهرهای گران‌بهای هنری را فراچنگ می‌آورد و به دیگران هدیه می‌کند [...].

همان، ص ۱۲۴.

[تقدیرگوایی]

[...] هدایت همچون وجودگرایان افراطی یا پوجگراها ظاهراً اعتقادی به تأثیر اعمال آدم‌ها در این عالم نداشته چراکه معتقد بود گلیم بخت همه انسان‌ها را از ازل سیاه بافته‌اند. به همین دلیل هم همواره سرنوشت و تقدیر شوم همچون بمب ساعتی در دل آدم‌های داستان‌ها] یش لحظه‌شماری می‌کند [...] او نه تنها به گذشته و حال بلکه حتی به آینده بشریت هم بدین بود (ر.ک: به داستان س.گ.ل.ل.) [...] در اواخر عمر این حالت [بیزاری از بشر و نیست‌انگاری] چنان در او تشدید شد که مثل بیماران آسمی، تنفس هوای محیط برایش دشوار شده بود [...].

بهارلو، محمد: [گردآورنده و مقدمه‌نویس] مجموعه‌ای از آثار صادق هدایت، تهران، طرح نو، ۱۳۷۲، صص چ - ح. مقدمه محسن سلیمانی.

[درکرانه نومیدی]

[...] هدایت خواستار زیبایی است و از غلبه زشتی رنج می‌برد. نومیدانه در ظلمتی که او و اجتماعش را در بر گرفته دست و پا می‌زند. گویا می‌خواهد علت بدی را در خود بدی بیابد. به همین جهت سرش به سنگ می‌خورد و هر بار نومیدتر از بار پیش تجسس در دنگ و تلاش یأس آمیز خود را آغاز می‌کند. چون جوینده سردرگمی هر بار دست‌خالی به کرانه نومیدی باز می‌گردد.

عقاید و افکار درباره صادق هدایت ...، ص ۱۴۱؛ به نقل از مقاله «صادق هدایت»، نوشته ا.امید، مجله شیوه، تهران، شماره ۱، اردیبهشت ۱۳۴۲.

[درجست‌وجوی تمدنی متعالی]

من از خلال این شرح حال کوتاه چنین استنباط می‌کنم که هدایت در جست‌وجوی

عالی ترین تمدن های جهان بود تا مگر در آن منابع یک زندگی شایسته ای را بازیابد [...] .

همان، ص ۱۵۵.

[بی توقع؛ بی امید]

[...] اگر وی از این زندگی توقعی نداشت، در زندگی هیچ دنبای دیگری نیز امید تسلی خاطری نداشت.

همان؛ به نقل از «تأثیر آثار هدایت در اروپا»، مجله سخن، شماره ۹، دوره چهارم، شهریور ۱۳۳۲.

[عشق به زندگی و وسوسه مرگ]

[...] از لحاظ هدایت نه فقط جنبه های غمانگیز و فاجعه آمیز زندگی بلکه خود موضوع زندگی، نفس زنده بودن «ترازیک» است. در نزد او قطع نظر از این که چه قدر فردانسانی حساس و شکننده است، مرگ وسوسه هر آدمیزادی است ولو این که زندگی را بسیار دوست داشته باشد.

مجموعه ای از آثار صادق هدایت، ص ۸.

[بدینی درمان ناپذیر]

بدینی، درمان ناپذیری که صادق هدایت را پس از زندگی ای دشوار و دردناک، در سال ۱۹۵۱م. (۱۳۳۰) به خودکشی کشاند، چیزی بیش از خودکشی او بود [...]. هدایت، نویسنده ایران مدرن بود. مدرنیسمی که اجتناب ناپذیر بود [...].

اسحاق پور، یوسف: هدایت «زنده به گور»، ترجمه کاظم کردوانی، کلک، شماره ۲، خرداد ۱۳۶۹، ص ۳۵.

[ریشه های بدینی]

به هر حال بدینی هدایت جنبه های مختلف دارد و هر کدام از آن ها معلول علتی

است و ما اگر منصفانه درباره بدینی هدایت داوری کنیم، می‌بینیم کاملاً حق با او بوده است زیرا هر کس که زندگی را تحت مطالعه قرار دهد، سرانجام به همان نتیجه می‌رسد که هدایت رسید [...].

صحیح صادق، صص ۱۰۲ و ۱۰۳.

[در باب جهان‌بینی]

[...] محیط شوم و خفغان آوری که هدایت را در بر گرفته بود، او را که دائم در تلاش و نبرد بود به منتهای نومیدی و بدینی کشاند. وی در نبرد نومیدانه‌اش از واقع‌بینی یک مبارز آگاه برخوردار نبود [...] هدایت بدی را می‌شناخت و با همه نیرویش به آن حمله می‌برد ولی از علل بغرنج بدی و طریقه از میان برداشتن آن آگاهی کافی نداشت. مبارزه طبقاتی، و قوانین و سرنوشت و آینده این نبرد سهمگین تاریخی را نمی‌شناخت، به همین جهت چشم انداز آینده‌اش محدود بود و هرگاه در حین نبرد و جستن سرش به سنگ می‌خورد، به سختی مأیوس می‌شد [...].

صادق هدایت در بونه نقد و نظر، ص ۵۲.

[در جست‌وجوی تمدنی عالی]

[...] هدایت در جست‌وجوی عالی‌ترین تمدن‌های جهان بود تا مگر در آن منابع یک زندگی شایسته‌ای را بازیابد.

صادق هدایت و روان‌کاوی آثارش، ص ۵۶؛ به نقل از آندره روسو.

[منشأ رفتار آدمی]

هدایت کارها و اعمال آدمی را نه تنها تکراری و به طور عادت ذکر کرده است بلکه با تمثیل‌هایی که می‌آورد، این حرکات را با اعمال غریزی دیگر حیوانات هم یکی می‌داند و به عبارت دیگر هر کاری را بدون روشن‌بودن هدف آن بیان می‌کند و مسلم است که چنین اعمالی، پوچی صرف و عبث محض است [...].

اسینی، حسین : فلسفه پوچی...؛ ص ۲۹.

[یأس فلسفی]

[...] از جنبه‌های مهم جهان‌بینی هدایت که به‌شکل بارزی در بسیاری از آثارش تجلی یافته است، یأس فلسفی اوست که ریشه در حساسیت‌های عاطفی و انسانی هدایت از یک طرف و مسایل بغرنج و نابه‌سامان اجتماعی و سیاسی از طرف دیگر دارد [...]. قربانی، محمد رضا : نقد و تفسیر آثار صادق هدایت، تهران، ژرف، ۱۳۷۲، ص ۱۴۴.

[جريان بی‌مقصد]

[...] هدایت یک قدم از خیام عقب‌تر می‌نشیند و زندگی و جهان هستی را صرفاً تحت شرایط خاصی بی‌معنا و مقصد می‌داند [...] این شرایط زمانی فراهم می‌شود که انسان انگیزه مهم و بالارزشی برای ادامه حیات نداشته باشد و سراسر زندگی او در خوردن، خوابیدن و شهوت خلاصه شود [...]. همان، ص ۱۴۶.

[بدینی عملی]

من معتقدم که هدایت، بدینی فلسفی نداشت بل بدین عملی بود، یعنی همان وضعی که در اشت汾ن تسوایک و ارنست همینگوی هم وجود داشت. آن کس که با سایه‌اش حرف می‌زد...، ص ۲۸۴؛ به نقل از دکتر محسن هشتروودی.

[عدم تعهد]

هدایت به آن معنایی که بعضی‌ها می‌گویند، چهره اجتماعی نداشت، چراکه هیچ وقت خود را متعهد نمی‌دانست.

همان، ص ۲۸۵؛ به نقل از دکتر هشتروودی، کیهان،
۱۳۵۲/۱/۱۶.

[اشتیاق و آگاهی]

هدایت به عنوان انسانی تصویر می‌شود که میان ایران و پاریس، سرگشته و دوپاره شده؛ میان اشتیاق به رسیدن به کمال و آگاهی فلنج‌کننده به پوچی و یهودگی زندگی. هناولی، ویلیام: «تأثیر نویسنده‌گان فرانسوی بر هدایت»، کلک، شماره ۳۲۶ و ۳۳، آبان و آذر ۱۳۷۱، ص ۲۱۸.

[سیر و بیزار از دنیا]

هدایت دراثر زندگی در یک چنین محیط پرگندوکنافت بود که آن قدر به ابتدال گرایید که ابتدال را بهسته آورد و سرانجام با انتخار، تُفی بر اجتماع کشیف خود انداخت و رفت. بی‌سبب نیست اگر سعید نفیسی در مقاله‌ای که در مجله کاویان از او به چاپ رسیده درباره هدایت بنویسد: «آن مرحوم ... مانند اکثر نویسنده‌گان آزرده این سرزمین از دنیا سیر شده بود ...» به قول کمیسارف اگر «بوف‌کور» آکنده از ترس و دلهره است این خود دلیل بر آن است که نویسنده‌اش در یک محیط پراز ترس و دلهر به سر می‌برده است ... ترس از گزمه، انزوا و گوشنه‌نشینی، عدم اعتماد به واقعیت‌های فریبنده، با تظاهرسازی‌هایی که به جای واقعیت جا زده‌می‌شوند، غم غربت (نوستالژی)، انکار حقایق موجود، قناعت به رؤیاها و کابوس‌ها همه از مشخصات فکر آدمی است که زیر سلطه جاسوس و مفتش (انگیزیتور) و (گپتو) زندگی می‌کند ...».

صیغ صادق، ص ۱۱.

[دردمندترین]

[...] چهره او [هدایت]، به گمان من چهره دردمندترین نویسنده معاصر ماست.

نامه‌های صادق هدایت، ص ۳۱.

[موجودی یک پارچه]

هدایت آدمی بوده است یک پارچه، به این معنی که به احساس و عقاید خودش اعتقاد داشته است و همان‌گونه می‌نوشته که می‌اندیشیده و عمل می‌کرده است.
همان، ص ۲۹.

[نگرش خیامی]

هدایت با این که در جوانی به «سحر» و «جادو» و «احضار روح» دلسبتگی یافته بود و در این زمینه‌ها مطالعه می‌کرد، کم کم این تصورها را به کناری گذاشت و درباره «متافیزیک» همانند خیام می‌اندیشید [...].

نقد آثار صادق هدایت، ص ۴۵.

[گرایش به خیام]

[...] هدایت - قلندر شاید بوده - ولی عارف و عرفان‌آب نبوده. او در بنیاد به خیام گرایش دارد، و حمله‌های تند او را به نظام آفرینش ادامه می‌دهد [...].
همان، ص ۴۳.

[نومیدی ماورای طبیعی]

با قریب هزار سال فاصله، هدایت صدای عمر خیام سخن‌سرای نومید دیگر ایرانی را منعکس می‌کند. خیام به مردم اندرز می‌دهد که فراموشی و بی‌خبری را در باده و عشق بجوبیند. ولی هدایت برای درد بشری چیزی عرضه نمی‌کند، حتی افیون را. هردو برای ما از فلاکت و مذلت زندگی سخن می‌رانند ولی گلستان‌های خیام در عالم هدایت، زیبایی‌های خمارآلود خود را ازدست می‌دهد: بلبل شورانگیز به «بوف‌کور» و گل سرخ خوشبوی به «نیلوفر بی‌بو» تبدیل می‌یابد. در عهد خیام

نومیدی جنبه احساساتی داشت ولی در دوره هدایت ماوراء طبیعی شده است.
نظریات نویسنده‌گان بزرگ خارجی ... ، صص ۱۳۵ و
۱۳۶ ، به نقل از «یک نویسنده نومید؛ صادق هدایت» ، اثر
پاستور والری - رادو .

[خیام یا هدایت]

[...] تفسیر هدایت از زندگی و افکار خیام این بار به مراتب بیشتر از دیدگاه‌ها و اعتقادات خود وی رنگ گرفته است. و این باعث می‌شود که خواننده به عوض خیام، شناخت قابل توجهی از افکار درونی هدایت کسب کند.
صادق هدایت؛ از افسانه‌نا واقعیت، ص ۱۰۴.

[جبهی تراز خیام]

جبه و طنز او عمیق‌تر و ترسناک‌تر از جبر و طعن خیام است زیرا شوربختی و نومیدی «حال» خود را آن قدر می‌داند که «غنیمت شمردن دم و دعوت به خوشی» را خودگول‌زدن و دل‌خوش‌کنک و اندرز سیر به گرسنه می‌داند.
صادق هدایت و روان‌کاوی آثارش، ص ۶۵.

[خیام به روایت هدایت]

وی [هدایت] در جایی از «ترانه‌های خیام» در مذمّت بعضی از شعرای فارسی که رباعیاتشان به خیام هم منسوب است، می‌گوید: هر کس شراب خورده و یک رباعی در این زمینه سروده، از ترس تکفیر آن را به خیام نسبت داده است! ... این سخن در حق خود هدایت، بیشتر صادق است چراکه در این کتاب، وی خیامی ساخته و پرداخته که به گونه یک قهرمان افسانه‌ای، بازگوکننده افکار و آمال اوست. هدایت کاری به این نداشته که خیام هم مثل او فکر می‌کرده یا نه بلکه او می‌پنداشته - یا بهتر بگوییم - دوست می‌داشته است که خیام هم مثل او فکر کند.

میرافضی، سیدعلی : «صادق هدایت و ترانه‌های خیام»،
نشر دانش، سال پانزدهم، شماره ۱، بهار ۱۳۷۸، ص ۲۷.

[نحلهٔ خیام هدایت]

هدایت، «خیام» را در برابر کیش‌داران و صوفیان قرار می‌دهد، و تضاد اندیشه‌های آنان را نشان می‌دهد ولی در اینجا از دو نکتهٔ مهم غفلت می‌ورزد. نخست این‌که عرفان و تصوف را که با یکدیگر جدایی‌های بسیار دارند، یگانه می‌داند، و دیگر این‌که از تضاد عارفان و کیش‌داران (و صوفیان) سخنی نمی‌گوید.

همان، ص ۱۷۲.

[فاصلهٔ هدایت و خیام]

[...] هم «کافکا» و هم «هدایت» بر تمام اعمال آدمی به جز مرگ و خودکشی با دیدهٔ استهزا نگریسته‌اند و فلسفهٔ آن‌ها در این دور می‌زند که چون عاقبت نیستی و مرگ است و زندگی هم سراسر درد و رنج، پس همهٔ کارها باطل است و کاری صحیح‌تر از این نیست که انسان هرچه زودتر فاصلهٔ حیات و مرگ را طی کند ولی خیام چه سخنی صریح‌تر از این بگوید که: «چون عاقبت کار جهان نیستی است / انگار که نیستی، چو هستی خوش باش».

فلسفهٔ پوچی؛ ...، ص ۶۵.

[تعارض در آرای خیام]

صادق هدایت از تعارض و تناقض میان ریایات خیامی به شگفت آمده و می‌نویسد اگر کسی به فرض، بیش از صد سال عمر کند و هر روز عقیده‌اش عوض شود، این قدر ضد‌ونقیض نمی‌گوید. باید گفت: خود هدایت به گواهی همین آثار موجودش موضع‌گیری‌های متفاوت دارد و این از انسان اندیشمند عجیب نیست.

ذکارتی قراگزلو، علیرضا: عمر خیام بنیابوری، چاپ اول، تهران، طرح نو، ۱۳۷۷، ص ۱۲۱.

[در پرتو هدایت او]

[...] داستان‌های هدایت را که می‌خوانیم زندگی در نظرمان دگرگون می‌شود. پوسته و ظاهر حیات و «دوندگی و جارو جنجال» توالی و «احتیاجات کثیف» آن به چشممان خوار و بی‌مقدار می‌نماید. از دنیای پرهیاهوی مادی - که «مطابق آرزوی ... موجودات زرپرست ... درست شده» و اکثر «دنبال پول و شهوت می‌دوند» و «اسیر شکم» و جسم خویشند - بیزار می‌گردیم و چه بسا از بسیاری خردمنگری‌های خود شرمنده می‌شویم. آن‌گاه در پرتو هدایت او، عشق به انسانیت، وارستگی، زیبایی و معرفت، عشق به ایران و فرهنگ آن در دلمان می‌جوشد؛ یعنی به عالمی پرواز می‌کنیم منزه از تیرگی و تباہی.

دیداری با اهل قلم، مقاله «رندی اندیشه‌ور»، صص ۳۰۹ و ۳۱۰

[جادبه وجود او]

[...] اگر امروز برخی از جلوه‌های فریبندۀ زندگی برای کسانی از ما چندان جاذبه‌ای ندارد، شاید این حالت تا حدودی نتیجه‌اش با هدایت است که از آن سال‌ها، چشم ما را به افق وسیع اندیشه، آزادگی، انسان‌دوستی و همت بلند می‌گشود و به قدر استعداد خود از آثارش کسب فیض می‌کردیم.

همان، ص ۳۱۰

[شخصیت اخلاقی]

[...] موعظة اخلاقی، یکی از عوارض و شواهد فقر اخلاقی است. هدایت این را خبلی خوب درک می‌کرده و از موعظة اخلاقی به شدت بیزار بوده و از آن پرهیز می‌کرده. این بیزاری و پرهیز به اندازه‌ای بوده که حتی در سال‌های آخر به شکل نوعی مسلکِ ملامتی درمی‌آید و هدایت تظاهر به کارهای «غیراخلاقی» می‌کند. این به نظر من نشان می‌دهد که شخصیت او عمیقاً اخلاقی بوده [...].

حریری، ناصر: یک گفت‌وگو؛ گفت‌وگوی ناصر حریری با

نجف دریابندی، چاپ اول، تهران، نشر کارنامه، ۱۳۷۶، صص ۱۸۶ و ۱۸۷.

[عنصر اخلاق]

گمان می‌کنم یکی از چیزهایی که در آن روزها خوانندگان داستان‌های هدایت را می‌گیرد، این است که می‌بینند در این داستان‌ها از آن عنصر دروغ آمیز و ملال آور موسوم به «اخلاق» هیچ خبری نیست. البته آدمهای داستان دچار انواع گرفتاری‌ها می‌شوند، در حق همیدیگر هم انواع رذالت‌ها را می‌کنند، ولی این گرفتاری‌ها خیلی پیچیده‌تر از آن است که به این سادگی بشود روی موجبات «اخلاقی» آنها انگشت گذاشت [...].

یک گفت و گو ...، ص ۱۸۸.

[صادق و صبحی]

فاضل محترم آقای ضیاء الدین هشت رو دی، دوست هدایت، که صادق، یکی از آثار خود را به وی تقدیم کرده‌است، عقیده دارد که آقای صبحی یا به قول نویسنده ساده «عصری»، در انحراف صادق بی‌تأثیر نبوده و افکار صوفیانه‌ای به وی تلقین نموده‌است. آقای هشت رو دی در پاسخ یکی از شاگردان خود، راجع به صادق هدایت گفت: صادق، نویسنده‌ای است که در ایران منحصر به فرد می‌باشد، من هم مثل شما شنیده‌ام که او از چند سال به این طرف از زندگی بیزار شده‌است و فکر می‌کنم این بیزاری او از زندگی، نتیجه تلقینات آقای صبحی باشد ... اما دوستی صادق و صبحی چندان دوام پیدا نکرد و آقای پرتو اعظم در مورد قطع شدن این رشته محبت نوشته‌اند: «علاقة ساده به «عصری» لحظه‌به لحظه بیشتر می‌شد و چون خیال می‌کرد به وسیله عصری حقیقت را شناخته، دیگر سر از پانمی‌شناخت، غذای خود را به روزی یک نصف بادام منحصر کرد و بر مقدار تریاک خود افزود. اما یک شب که سرزده به خانه عصری رفت و دید که او به خُر دسالان علاقه خاصی دارد و این علاقه را بی‌شرم و خجلت ظاهر می‌کند، فهمید این مرد که آن‌همه به او ایمان داشته،

موجود پست نابه کاری است. این ضربت «ساده» را که از «لکاته‌ها» بیزار بود از «رجاله‌ها» هم بیزار کرد و چون می‌ترسید علی‌رغم میل خود در فشار عوامل مرموزی باز هم به کسی علاقه پیدا کند، گرمه قشنگی پیدا کرد و به خانه برد.

یادی از صادق هدایت، صص ۱۹ و ۲۰.

[تأثیر پردوام]

صادق هدایت [...] زمینه فرهنگی را آن قدر بکر یافته بود که به هرچه جنبه معنوی داشت، دست می‌انداخت، دنبال شهرت روز نبود و مثل کافکا تأثیر «آب زیر کاه» و پردوام را می‌جُست، گول تفکرات بی‌پایه را نمی‌خورد [...].

آشایی با صادق هدایت، ص ۳۴۶.

[وجدان سخت‌گیر]

[...] او موجودی بود که قبل از هرچیز با وجدان سخت‌گیر به جان خودش افتاده بود، در زمینه‌های مختلف الگو می‌ساخت و اگر پاییند ماذیات نبود و خود را برای پول و مقام نمی‌فروخت، برای این نبود که درویش باشد و در عالم هپروت سیر کند، از ماذیات اولیه زندگی گریزان باشد، نه! بر عکس [...] هدایت اهل گدابازی و گدامنشی درویشان قلابی و قطب‌های کنج‌نشین نبود. چه در زندگی شخصی و چه در عالم معنیّات هرگز به کلمات توخالی پناه نمی‌برد. هدایت از نقل قول‌های چاپی، افکار فهمیده و نفهمیده‌ای که پایه و اساس سواد محسوب می‌شود می‌گریخت. هرگز دست گدایی به طرف افکار دیگران نمی‌برد. یا آنها را پذیرفته و اشراف‌وار با آن‌ها می‌آمیخت و یا اصلاً اسمشان را نمی‌برد.

همان، ص ۳۴۷.

[خمیر نصیحت]

«... صادق هدایت از نصیحت‌گفتن و نصیحت‌شنقتن بیزار بود و هردو را کار لغوی می‌دانست. روزی به یکی از دوستان بر خورد که اصرار داشت نصیحتش بکند.

شنید و هیچ نگفت. چند روز بعد دوستی نقل کرد که هدایت گفته است: «نمی‌دانستم که فلانی نصیحت‌گوست! راستی که همه ایرانیان به لوله‌های خمیر‌دنان می‌مانند تا کمی فشارشان بدھی، به جای خمیر از شان نصیحت بیرون می‌آید!» خودکشی صادق هدایت، ص ۳۴۶.

[آزادگی و انصاف]

صادق هدایت، انسانی به تمام معنا آزاده و وارسته بود. در سرتاسر زندگی ام همانند او را ندیده‌ام.

کسانی از خاندان او چند نسل به این سو از نویسنده‌گان و دانشمندان زمان خود بوده‌اند. او کمترین تعصبی نسبت به خاندان خود نداشت، اما از کسانی چون بدیع‌الزمان فروزانفر که اصرار داشتند به جای نام «رضاقلی‌خان هدایت» لله‌باشی بگویند و بنویسند، ناراحت می‌شد و می‌گفت: این مرد در زمان خویش با ابزارهای ناچیز، پژوهش‌هایی کرده و کتاب‌هایی نوشته و چاپ کرده‌است و دور از انصاف است که در پی خوارکردن او باشیم.

کتاب صادق هدایت، ص ۳۶۹.

[مهرورزی صادقانه]

هدایت به حیوانات و کودکان دل‌بستگی ویژه‌ای داشت و مهرورزی او برخلاف دیگران برای ادا نبود. بارها دیدم که چون درشکه‌چی با شلاق بر اسب‌ها می‌زد، سخت می‌آشفت و نا‌آرام می‌گردید. یک‌بار با درشکه از خیابان سعدی به‌سوی دروازه دولت می‌رفتیم و درشکه‌چی، اسب‌های لاغر تکیده و خسته را پیاپی شلاق می‌زد. یکی دوبار هدایت به او گفت: نزن. سورچی گوش نکرد. هدایت پیاده شد و بازمانده راه را پیاده رفتیم و او در تمام راه ناراحت و خشمگین بود و می‌گفت: توی این ملک حیواناتش هم توسری خور و بدبخت و بسی‌چاره‌اند و این درشکه‌چی می‌خواهد تلافی سر این حیوان دریابورد.

همان، ص ۳۷۰.

[درحاله‌ای از افسانه]

نامه‌های هدایت، نشان می‌دهند که چرا زندگی و شخصیت نخستین نویسنده نام آور و نازک طبع ادبیات داستانی ما را هاله‌ای از افسانه فراگرفته است و موجبات تأثیرگذاری شگفت و طلسم‌آسای او در تمام کسانی که دوست و هم‌نشین اش بوده‌اند، چه بوده است و بالاخره چرا او همچون نمونه کمال و قدرت و صفاتی اخلاقی در قلب معاصرانش جاگرفته است.

نامه‌های صادق هدایت، ص ۲۰.

[بیزار از ...]

هدایت از دود چراغ خورده‌های بی‌نوع، مدعیان تبل با شکم‌های پراز باقلوا و سوهان قم، گوش‌های پراز ضجه و مویه‌های قلابی، دست‌های چرب، انگشت‌های ول، نگاه‌های خواب‌آلود، لبان نیمه‌بازمانده بیزار است. او در خواننده خود هم صحبت می‌جوید، هم صحبتی که با وجود خستگی از کار روزانه، سرش را روی متکانمی‌گذارد و اگر در پرتو چراغ موسی هم شده همراه نگاه و صدای او به روح و جسم دیگران توجه می‌کند.

آشایی با صادق هدایت، ص ۳۴۰.

[عشق یا شهوت]

[...] بیشتر شخصیت‌های داستانی او هرگاه تلاش و زندگی‌شان به‌خاطر دست یافتن به جنس مخالف باشد، و یا عشق در وجود آنان جای خود را به شهوت بدهد، به مرگ و یا سرنوشتی رقت‌بار محکوم می‌گردد. هدایت به عشق احترام می‌گذارد و از شهوت و حالاتی نظری آن ابراز تنفر می‌کند. از همین‌روست که همه کسانی که در داستان‌های او به عشق جنسی دچار می‌شوند، به بدترین وجهی محکوم به مرگ می‌گردند. زیرا از نظر هدایت، انسان برای ادامه زندگی باید انگیزه‌ای بسیار مهم‌تر و ارزشمندتر از عشق جنسی داشته باشد و در غیراین صورت، حق او این است

که بمیرد یا خودکشی کند و یا به فلاکت بیفتد. این حکمی است که هدایت برای بسیاری از شخصیت‌های داستانی اش صادر گرده است.

قد و تفسیر آثار صادق هدایت، ص ۱۵۰.

[عاشق شعر و موسیقی]

روی هم رفته از مشنوهای عرفانی خوشش می‌آمد. به حافظ و فردوسی هم دل‌بستگی بسیار داشت اما از شاعران ستایشگر و چاپلوس از بن دندان بیزار بود و می‌گفت قصاید آنان تنها برای استفاده زبان‌شناسی و دستورنویسی و تألیف فرهنگ سودمند است.

از موسیقی اصیل ایرانی خوشش می‌آمد. موسیقی فرنگی را هم بسیار دوست می‌داشت و خوب هم می‌فهمید. از سه‌تار، نی، کمانچه خوشش می‌آمد ولی از هیاهو و تحریرهای بی‌جای آواز ایرانی در عذاب بود و به آوازهای محلی مانند شیرازی، گُردی و گیلانی دل‌بستگی بسیار داشت و آن‌ها را موسیقی اصیل ایرانی می‌دانست.

کتاب صادق هدایت، صص ۳۷۴ و ۳۷۵.

[پدر شعر منثور]

[...] من هم مانند نصرت رحمانی، فکر می‌کنم که صادق‌خان پدر شعر سفید یا شعر منثور ایران است [...] .

آدینه، ص ۱۲۷.

[در آرزوی سرزمین سِحرانگیز]

پاستور والری رادو گفته است:

هدایت، با وجود نومیدی، مانند قهرمان داستان سامپینگه‌اش، در آرزوی سرزمین شگفتی بود که ساکنان آن احتیاجات ناهموار آدمی را نداشته باشند، سرزمین سِحرانگیزی که ساکنان آن را خدایان و قهرمانان تشکیل دهند و از جمال و لطف و

زیبایی سرشار باشند

از نیما تا روزگار، به نقل از مجله سخن، دوره پنجم، شماره ۵، اردیبهشت ۱۳۴۳.

[زوال فرهنگ‌ها]

صادق هدایت با تمام مطالعات و تحقیقاتش، نمی‌دانست و یا نمی‌خواست این حقیقت را بپذیرد که فرهنگ‌ها هم مانند انسان‌ها روند تکامل را پشت سر می‌گذارند و سپس به زوال می‌گرایند.

مقدادی، بهرام : هدایت و سپهری، چاپ اول، تهران، انتشارات هاشمی، ۱۳۷۸، ص ۱۰۵.

[بیزاری از زندگی دیگران]

هدایت از زندگی خودش بدش نمی‌آید. این زندگی دیگران است که همواره بیزاری هدایت را بر می‌انگیزد [...] هدایت از زندگی دیگران خسته شده، نه از زندگی خودش.

از نیما تا روزگار ما، ص ۳۵۰؛ به نقل از: شین پرتو، به روایت پرتو اعظم، دستاخیز، پنجشنبه، ۲۶ آبان ۵۶.

[نابغه‌ای و حشتناک]

هدایت، غولی است که پس از خیام برای اولین بار در فرهنگ بشری همه‌چیز را با زبان مردم و غیرفلسفی روی دایره ریخت و آن‌چه دیگران پروای بازگوکردنش را ندارند، با تهور و بی‌باک [بی‌باکی] روی کاغذ نقش زد. او نابغه‌ای و حشتناک است و جز از دیگری نمی‌توانست و نه صلاحیت آن را داشت که این طور پرده‌های فربی را از میان بردارد و دنیا را آن طور که هست، عریان و زشت بنمایاند، دردها را رندانه و بی‌اشتباه نشان دهد و با بی‌رحمی هرگونه دل‌خوش‌گُنک و ربایی را با نفرت تمام محکوم کند.

صادق هدایت و روان‌کاوی آثارش، ص ۱۰۲.

[معنی و هدف زندگی]

او از همان دوران مدرسه وسیعأ و با ولع متون ادبی فارسی و فرانسه را مطالعه می‌کرد و علاقه خاصی نیز به «علوم خفیه» نشان می‌داد که آن را تا آخر عمر حفظ کرد، گرچه به دین به خصوصی گرایش نداشت. صرف این علاقه، زمینه‌هایی از یک کنجدکاوی بیمارگونه نسبت به معنی و هدف زندگی را آشکار می‌سازد که تأثیر خود را روی بعضی داستان‌ها، سایر نوشته‌ها، نامه‌ها و مکالمات او با دوستانش گذاشته است.

صادق هدایت؛ از افسانه تا واقعیت، ص ۲۸.

[هنر زندگی]

[...] صادق هدایت به «هنر» دل‌بستگی بسیار دارد اما خود از جوهر هنر که هنر زندگی کردن است، بی‌بهره و بیزار بود. او هرگز فریفتۀ جهان غرب نشد و حتی در موسیقی [...] دلباخته آهنگ‌ها و سازهای ایرانی بود.

نابغه یا دیوانه؛ ...، ص ۱۶۲؛ به‌نقل از: مقاله «صادق هدایت، جلوه‌گاه فروغ و تاریکی (جمع اضداد)»، به قلم ع - محمودی بختیاری.

[از خودبیگانگی]

[...] هدایت خود می‌نویسد:

«... فقط می‌ترسم که فردا بمیرم و هنوز خودم را نشناخته باشم زیرا در طی تجربیات زندگی به این مطلب برخوردم که چه ورطه هولناکی میان من و دیگران وجود دارد». در اینجا ما با مشکل «از خودبیگانگی» سروکار داریم، ولی با روشنی می‌توان دید که این «بیگانگی» با «بیگانگی» نویسنده‌گانی چون «بکت» و «اوژن یونسکو» و کامو در «بیگانه» و سارتر در «تهوّع» تفاوت دارد. از خودبیگانگی هدایت - تنهایی و انزواجویی او فاجعه‌ای نبود که «هستی» وی به‌بار آورده باشد، زیرا او - هرگاه که ممکن می‌شد - دریچه اندیشه خود را به‌سوی داش آکل‌ها - گل‌بوها -

علویه خانم‌ها - زرین کلاه‌ها ... و دیگر مردم ژرفای می‌گشود و تا واقعیت‌های درونی زیست آن‌ها نفوذ می‌کرد و آن‌ها را به صحنه داستان می‌کشید [...].
نقد آثار صادق هدایت، صص ۳۴ و ۳۳.

[زندگانی تام‌رگ]

[...] هدایت به زندگانی بیشتر می‌اندیشید تا به مرگ، اما برای دریافت این نکته باید «صورت» سخن او را رها کرد و «معنا» را گرفت [...].
همان، ص ۴۶.

[شیوه دیگری از زندگی]

[...] هدایت همچون پیرمرد خنجرپنزری، خود را از این جامعه کنار می‌کشد و از ورای تاریخ، شیوه دیگری از زندگی، زندگی‌ای که پشت غبار قرن‌ها خفته است، می‌بیند و می‌خواهد همان‌گونه زیست کند.
واقعیت اجتماعی و جهان داستان؛ جامعه‌شناسی هنر و ادبیات، ص ۹۶.

[رجعت به کودکی]

«رجفت روحی» یا بازگشت خیالی و عاطفی به کودکی، از پدیده‌های شگرفی است که در بسیاری از بیماران عصبی دیده می‌شود. بسیاری از این بیماران، چون خود را در حل جدی دشواری‌های زندگی زیبون احساس می‌کنند، همان‌گونه که گروهی برای رهایی از فشارهای موجود روحی به الکل، قمار و سایر مواد مخدر و نظیر آن توسل می‌جویند، به خاطرات کودکی خود پناهنده می‌شوند. گاه از حرکات و رفتاری کودکانه تقلید می‌کنند، واکنش‌ها، خنده‌ها، و حساسیت‌های بچگانه‌ای که موجب شگفتی دیگران می‌گردد، از خود نشان می‌دهند. و غالباً حتی از این‌که خود را سُبُک، جلف، لوس و بچه جلوه دهند، لذتی موقت می‌برند. یک نویسنده بیمار که سرانجام جنوش به خودکشی منتهی می‌شود، در یکی از نوشته‌های خود میل بیماری آسای

بازگشت به کودکی و رجعت روانی را از زبان قهرمان خیالی خویش چنین شرح می‌دهد:

«حالم بدتر شد، فقط دایه‌ام ... کنار بالین من می‌نشست. به پیشانی ام آب سرد می‌زد و جوشانده برایم می‌آورد. از حالات و اتفاقات بچگی من ... صحبت می‌کرد ... و گاهی هم برایم قصه نقل می‌کرد. به نظرم می‌آمد که این قصه‌ها سنّ مرا عقب می‌برد و «حالت بچگی» در من تولید می‌کرد ... حس می‌کردم بچه شده‌ام ... کاش می‌توانستم مانند زمانی که بچه و نادان بودم، آهسته بخوابم، خواب راحت و بی‌دغدغه».

صاحب‌الزمانی، ناصرالدین: آن سوی چهره‌ها، مؤسسه مطبوعاتی عطایی، چاپ جیبی، ۱۳۴۷، صص ۱۲۱ و ۱۲۲

[میل به زندگی]

می‌توان چنین پنداشت که هدایت مردی بود که با زندگی اجتماعی انس نگرفته‌بود، روح آزردهای که می‌کوشید به جهان دیگر، یعنی جهان تخیل و رؤیا بگریزد ولی شاید درست‌تر این باشد که تصوّر کنیم که او از همان اوان بلوغ بین میل به حیات و کشش مقاومت ناپذیر مرگ مردد مانده‌بود.

نقد آثار صادق هدایت، ص ۳۸۸.

[شمعی بر مزار او]

وقتی اثری از هدایت خواندید و خوشنان آمد، یا شوری در شما ایجاد شد و شعله محبت به او را، کششی نسبت به او را و تحسین نسبت به او را در دل خود حس کردید و خواستید به او محبتی بکنید، سه نوع کار هست که در حکم روشن کردن شمعی بر مزار اوست:

از دنیا باخبر تر شوید؛ انسان بهتری شوید؛ ایران بهتری بسازید.

بحث کوتاهی درباره صادق هدایت و آثارش، ص ۱۹۲.

[روش زندگی و مرگ]

دکتر رعدی آذربخشی به من گفت: وقتی در پاریس هدایت خودکشی کرد، من نماینده ایران در یونسکو بودم. گاهی می آمد هم دیگر را می دیدیم و او را به شام، خانه دعوت می کردم. یک روز آمد، باهم رفتیم ناهار. پس از صرف ناهار به من گفت: «بایا بریم دیداری از «حسن غصه خور» بکنیم». مقصودش دکتر شهید نورایی بود. رفتیم خانه شهید نورایی، دیدیم بیمار و در رخت خواب است و با زنش سخت بگومگو دارد. وقتی از آنجا بیرون آمدیم، صادق گفت: «این مرد، مرتب غصه می خورد و با زنش دعوا می کند. او در زندگی ندانست چه جور زندگی کند و حالا هم بلد نیست چه جور بمیرد.»

تابعه یا دیوانه؛ ...، ص ۲۶۸، به نقل از مقاله «یاد هدایت» از صادق چوبک.

[حقیقت و قدرت]

این روشنی که در کردار و اثر هدایت هردو می بینیم جزو ذاتی آنهاست: تا دنیا چنین است که هست، حقیقت از آن چیزی است که قدرت نداشته و با قدرت هم کنار نیامده است، از آن چیزی است که توانسته است ضعیف و شکننده بماند و زرنگی لازم برای انطباق و بقا را نداشته باشد.

بر مزار صادق هدایت، ص ۶۳.

[مذهب و تجدّد خواهی]

تضاد مذهب با تجدّد خواهی، نوعی بدینی از مذهب در بین قشر روشنفکر ایجاد کرد و همین امر را می توان در بدینی صادق هدایت نسبت به مذهب مشاهده کرد. صادق هدایت به عنوان یک نویسنده منورالفکر از عامل مذهب روئی گردن بود و در بسیاری از آثارش، مذهب را زایده اعتقادات و خرافات می داند.

صادق هدایت در آینه آثارش، ص ۱۴۶.

[عرفان مذهبی]

هدایت با عرفان و با مذهبی که زمینه آن را تشکیل می‌داد مخالف بود؛ و به همین دلیل از سنت شعر غنایی ایران خوش نمی‌آمد و بیش از این حاضر به شنیدنش نبود.

ولی خیّام مستشا بود. و به راستی نیز در سراسر این حریان تاریخی، خیّام چهره‌ای استثنایی است.

بر مزار صادق هدایت، ص ۲۸.

[پیوند دو فرهنگ]

صادق هدایت که نمونه بر جسته یک فرد مطلع در زبان و ادبیات باستانی خاور است، آن‌چه را از باخته به دست آورده بود، تحلیل برد، جذب کرده بود و موفق شده بود گل‌هایی را که در گل‌خانه‌های اروپایی پرورش یافته‌اند، بر پایه نیرومند بوته‌های گل سرخ اصفهان پیوند بزند. لیکن تهیین دو جهان که وی از پرکردن آن نومید بود، او را متوقف ساخت [...].

نظریات نویسنده‌گان بزرگ خارجی ...، ص ۱۲؛ از مقدمه مقاله «صادق هدایت»، اثر ونسان مونتی، به قلم ژان کامبورد.

[پیروی از سنتی دیرین]

در هر صورت، هدایت از کسانی بود که «ولنگاری» و «لاابالی‌گری» او جلب توجه اطرافیانش را کرده بود و آنان را به سوی خود می‌کشید. وی از کسانی بود که میل دارند «تو همه سولاح‌ها سر بکشند». شب‌ها خوش داشت در کوچه‌های پایتحت در خیابان‌های روشن لاله‌زار و اسلامبول با همراهان وقت گذرانی کند.

از این‌ها گذشته، آیا او در همان جهت پیروی از سنت ملی ایران سیر نمی‌کرد؟ مثل حافظ که «خود رامی خواره، رند و نظر باز توصیف می‌کرد تا نسبت به کسانی که سنگ زهد و ترکِ نفس را به سینه می‌زنند و در حقیقت ریاکارانی بیش نیستند، کینه

خود را نشان بدهد».

هنوز راجع به هدایت در این زمینه نظر قاطعی نمی‌توان اظهار کرد همان‌طور که عقیده او دربرابر مسایل مذهبی ثابت و روشن نیست.
همان، ص ۳۸؛ مقاله «صادق هدایت»، اثر ونسان مونتی.

[مبارزه با خرافات]

هدایت بهترین وسیله برای ازبین‌بردن [...] خرافات را در این می‌داند که آن‌ها چاپ و منتشر گردد.
«برای ازبین‌بردن این گونه موهمات، هیچ‌چیز بهتر از آن نیست که چاپ بشود تا از اهمیت و اعتبار آن کاسته و سستی آن را واضح و آشکار بنماید».
صیح صادق، ص ۱۲۰.

[خرافات؛ ریشه فساد]

هدایت، خاک تپه باستانی را که با زباله‌های امروزی قاطی شده، پس می‌زند و هرچه بیشتر در کاوش خود پیش می‌رود، بیشتر به وحشت می‌افتد. دروغ، وقاحت، زورگویی و ستم جای هوش و روشن‌بینی را گرفته و وقتی عاقبت به آخر حفاری می‌رسد، ریشه همه این بدبهختی‌ها را در خرافات می‌یابد. خرافاتی که وجودان فرد را در تاریکی مطلق نگهداشته و ابتکار و شعور لازم برای زندگی آزاد و خوش‌بخت را از او گرفته است.

آشنایی با صادق هدایت، ص ۳۵۹.

[باورهای اصیل و باورهای خرافی]

هدایت به آن دسته از اعتقادات و سنت‌ها که مورد احترام مردم است و با تاریخ و فرهنگ جامعه پیوند خورده است، عشق می‌ورزد و با احترام برخورد می‌کند و آن دسته از اعتقاداتی را که به گونه‌ای از طریق استعمار فرهنگی متداول گشته و خرافه پرستی است و نوعی ابتذال، زیر ضرب می‌برد [...].

نقد و تفسیر آثار صادق هدایت، ص ۱۶۳.

[خوشبختی برای دیگران]

بالزاك گفته است: «خوشبختی دیگران آرزوی کسانی است که دیگر خود نمی‌توانند خوشبخت باشند». این نکته کاملاً درباره هدایت راست می‌آید.

نقد آثار صادق هدایت، ص ۸۷.

[رجاله‌ها از دیدهدايت]

[...] بی‌گمان هنگامی که [هدایت] از «رجاله‌ها» سخن می‌گوید و فاصله‌ای پُرنشدنی بین خود و آنها می‌بیند، مرادش داش آکل‌ها، گل‌بیوها، زرین‌کلاه‌ها، همایون‌ها، بهرام‌ها، خدادادها و لاله‌ها... نیست. مرادش حکیم‌باشی پورها، سید نصرالله ولی‌ها و دون‌روحان‌هاست [...].

همان، ص ۸۸.

[فراتر از صلح طلبی]

اگر ما برای استقرار صلح در میان افراد بشر می‌کوشیم، او هدف دورتری را در نظر می‌گرفت:

او می‌خواست که هرگونه کشتار و کشتارگاه، حتی کشتار جانوران به منظور تغذیه انسان محو و منسون گردد. و به این طریق او به بالاترین درجات تمدن عروج می‌کرد [...] او مردی بسیار نیک‌نفس و باگذشت بود. نسبت به هیچ مسئله‌ای بیگانه و بی‌اعتنایی ماند و از شرکت در مبارزه سر باز نمی‌زد.

عقاید و افکار درباره صادق هدایت، صص ۱۰۹ و ۱۱۰.

[بشردوستی]

[...] در زیر بدینی شدید و فوق العاده صادق، مردمدوستی و بشردوستی کم نظری نهفته بود که تمام دوستان او به آسانی متوجه این احساس بشردوستانه او می شدند.

همان، ص ۳۷.

[واین انسان]

تصاویر غم انگیز و اسفناکی که هدایت از رنج و بد بختی حیوانات و نیز انسان به دست می دهد، تا مغز استخوان آدمی را به درد می آورد و بیش از هر چیز عواطف قوی و سرشار انسانی، طبع حساس و روحیه لطیف او را بر ما روشن می سازد. هدایت ترجیح می داد که بمیرد و هرگز شاهد رنج کشیدن چهار پایان زبان بسته و کشتار حیوانات بی گناه نباشد. و در رابطه با انسان های بی پناه ترجیح می داد که تمامی عذاب های عالم را بر دوشش سوار کنند ولی یک لحظه اندوه و درد زرین کلاه، آبجی خانم، داود گوژپشت و ... را به چشم نییند. آری، هدایت این چنین نویسنده ای بود و این چنین انسانی.

وقتی آثار هدایت را می خوانیم، به راستی پیش از هر چیز بر احساسات پاک و عواطف انسانی بسیار قوی او آگاه می شویم. قلب هدایت آن چنان نازک است و مهربان که هیچ گونه ستمی را نه تنها بر انسان ها بلکه حتی نسبت به حیوانات نیز نمی تواند تحمل بکند [...].

نقد و تفسیر آثار صادق هدایت، ص ۱۸۰.

[نگاه او به انسان]

[...] انسانی که چخوف به آن می پردازد با انسانی که هدایت به آن نظر دارد، نسبت به هم کاملاً بیگانه اند و دنیایی که چخوف آن را می نگرد، با دنیایی که هدایت پرده از آن بر می گیرد، زمین تا آسمان تفاوت دارند. چخوف در سنجش واقعیت های اجتماعی بیشتر [...] بر زیبایی حقیقت انسان و طبیعت والای او تکیه دارد و هدایت

به دور از هرگونه مطلق‌اندیشی در مورد طبیعت انسانی می‌کوشد تا با نشان دادن ددمنشی، درنده‌خویی و پستی‌های انسان او را نسبت به این حالات غیرانسانی آگاه و متوجه سازد [...].

همان، صص ۹۸ و ۹۹.

[مخالفت با شاه]

[...] صادق این قدر سرخورده از دوران شاه بود که حد نداشت. او ایل امیدوار بود که در این جنجال [ظاهرًا منظور ترور ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ است]، شاه ازین برودلی وقتی نشد، در دلتگی خودش بیشتر فرو رفت.

فرمانفرمايان، مريم: خاطرات مريم فiroz (فرمانفرمايان)، تهران، مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتي ديدگاه، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۳، ص ۱۵۶.

[برکنار از سیاست]

[...] همین که می‌شنید که روس‌ها در جبهه‌های جنگ پیشرفت می‌کنند طرفدار آن‌ها بود. اما وارد امور سیاسی نمی‌شد. «هدایت» یک آدم مستقلی بود و نمی‌توانست افکار، احساسات و تمایلات خود را در یک دایره‌ای محدود بگذارد [...] . خاطرات بزرگ علوی، ص ۲۶۰.

[نویسنده‌ای غیرمتوجه]

[...] هدایت هرگز نسبت به اوضاع اجتماعی و سیاسی بسیار اعتنا نبود. مخالف رضاشاه بود، از استعفای او و برآمدن حزب توده خوشحال شد و در طول واقعه شکست آذربایجان از آن حزب برید. لیکن او یک موجود سیاسی نبود، اعتقادات ایدئولوژیک نداشت و هرگز تحت هیچ شرایطی نمی‌توانست نویسنده‌ای متوجه باشد [...].

صادق هدایت، از افسانه تا واقعیت، صص ۳۳۴ و ۳۳۵.

[نومید از اصلاح]

به روایت آقای [محمد] پروین گنابادی، «کافه فردوسی» در سال‌های ۱۳۲۲ و پس از آن مرکز دسته‌های گوناگون و روشنفکر و عناصر افراطی و برخی عناصر مرموز بود. نیشخندهای آمیخته به تمسخر صادق و متلک‌ها و جمله‌های کوتاه و پرمتنی وی همه را به سوی نویسنده بوف‌کور جلب می‌کرد. گاهی نتیجه مطالعات خود را درباره کتابی که خوانده بود، بازمی‌گفت. در بحث‌های سیاسی وارد نمی‌شد و این گونه بازی‌ها را مسخره و پوج می‌انگاشت و از اصلاح واقعی اجتماع نومید بود.... کتاب صادق هدایت، ص ۲۳۵.

[هدایت و رضاشاه]

... هدایت، ایران را به دست رژیم رضاخان و قراق‌های او اشغال شده می‌دانست. رضاشاه را نوکر دست‌نشانده انگلیسی‌ها و ستمگر و بی‌رحم و حریص و پولپرست و فاشیست می‌دانست. به تمام خدمات به اصطلاح پیشرفته او به نظر سطحی می‌نگریست.

«شهر مازندران و چند یاد دیگر، خاطرات صادق چوبک از صادق هدایت - بخشی از ۵ سال یادداشتهای روزانه»،
صفحه ۴۳ تا ۴۶.

[هدایت و گرایش‌های سیاسی]

هدایت از نظر سیاسی، موقعیت کاملاً مخصوص به خودش را داشت. اگرچه با معیارهای آن زمان می‌شود گفت بیشتر به چیز‌ها تمایل داشت ولی به هیچ وجه با هیچ یک از این احزاب، ارتباط نزدیک نداشت. همه‌شان را به مسخره می‌کشید. همه می‌خواستند هدایت را به سمت حزب و دسته خودشان بکشند ولی هدایت، هیچ سمتی نمی‌رفت. وقتی هم که آمد پاریس، یکی - دو ماه بعد، شوهر خواهرش رزم آرا که نخست وزیر شده بود، کشته شد و دکتر مصدق خیلی کارش رونق گرفت. به

هدايت گفتم که خوب است که مصدق می خواهد نفت را ملی کند. یک حمله‌ای به مصدق کرد! درباره مصدق می گفت که این آدم، عوام فریب است و همه این کارها عوام فریبی و خطرناک‌اند. این را من از این جهت می گویم که می بینم همه می خواهد هدايت را به سمت خودشان بکشند. هدايت نه کمونیست و نه مصدقی و نه حتی ناسیونالیست بود. ناسیونالیست‌ها آن طور که بعدها دیدیم، تقریباً فاشیست بودند! هدايت هیچ یک از این‌ها نبود. علاقه‌اش به ایران قدیم، یک علاقه‌پاک و جدا از نظر سیاسی خاص بود. طرفدار ایران و اصالت زبان و نژاد ایران بود. در این فکر نبود که از این راه حزب و دسته‌ای درست کند. وقتی پیشه‌وری به آذربایجان رفت، یکی از بزرگترین منقدینش همین هدايت بود که کارش را خیانت می دانست. همه این احزاب می خواستند که هدايت دوستشان باشد و هم نگران بودند که نکند یک مرتبه پنهان شان را بزنند!

تابغه یا دیوانه ۴...، صص ۲۰۲ و ۲۰۳؛ به نقل از مقاله «با صادق هدايت از کافه فردوسی تا پاریس»، به قلم فریدون هویدا.

[گرایش به حزب توده]

پدرم [ذیبح بهروز] با بعضی از نوشه‌های صادق هدايت که متأسفانه باید گفت مشهورترین آنهاست، موافق نبود و انتقاد صریح وی از این اندیشه‌ها برای صادق ناگوار بود ولی علت اصلی جدایی [او از پدرم] آن طور که بعدها از خود پدر شنیدم، گرایش صادق هدايت به طرف توده‌ای‌ها و همکاری با نشریات وابسته به حزب توده بود که پدر را نسبت به وی بدین و خشمگین ساخت و پای هدايت از خانه ما بریده شد. چند سال بعد که صادق هدايت به اشتباه خود پی برد و از توده‌ای‌ها روگردان شد، با پادرمیانی دکتر مقدم با پدر آتشی کرد و رفت و آمد او به خانه ما دوباره آغاز شد ولی روابط آنها دیگر به گرمی سابق نبود.

همان، صص ۲۳۶ و ۲۳۷؛ به نقل از مقاله «صادق هدايت و مرادش»، گفت و گو با همایون بهروز.

[موضوع انشاعاب]

[...] جلسات [منظور جلسات نخستین اعضای حزب توده به منظور اصلاح حزب بود که بعدها شکل انشاعاب به خود گرفت و به نیروی سوم موسوم شد] خود را نیز برای آن که موجب سوء ظن رهبران حزب نشود، در منزل صادق هدایت تشکیل می دادیم. خود هدایت نیز همیشه در این جلسات حضور داشت. او باطنًا علاقه مند به موفقیت و اصلاح حزب بود، چون امید دیگری برای اصلاح کشور جز این نداشت، اما هیچ وقت در بحث ها شرکت نمی کرد و مانند مجسمه ای فقط ناظر دیگران بود. می خواست نشان دهد که فقط میزان ماست و هیچ گونه تعهدی جز این ندارد.

خامه‌ای، نور؛ خاطرات سیاسی؛ پنجاه نفر و سه نفر - فرست
بزرگ از دست رفته - از انشاعاب تا کوتنا؛ با تجدیدنظر،
اصلاحات، چند فصل اضافی و تصاویر، تهران، نشر گفتار و
نشر علم، ۱۳۷۲، ص ۳۲۰.

[جادبه و دافعه هدایت]

هدایت کسی بود که کسی را در برابر خود «بی تفاوت» نمی گذارد. عده‌ای ریووده او بودند و کسانی دیگر، خارج از این حلقه او را جدی نمی گرفتند و یا از او بدشان می آمد [...] ابتدال خواص و عوامت عوام او را رنج می داد، از این رو از طعنه زدن و گاه شوخی های تلغی در این باره ابا نمی ورزید، ولی در درون خود نسبت به مردم دلسوزی داشت و از واژگونی کارها متأسف بود. همه نوشته هایش حاکی از این طرز فکر است [...].

روزها، ص ۹۶.

[رفتاری هنرمندانه]

هدایت آدمی اجتماعی نبود. منظورم این است که Sociable [اجتماع پذیر - اهل معاشرت] بود اما Social [اجتماعی] نبود و این حُسن او بود. رفتارش با دیگران تفاوت داشت بدین معنی که رفتاری هنرمندانه داشت. منظورم این نیست که او را «فرد

کامل» دانسته باشم، او هم بشری بود میان دیگران [...].

کتاب صادق هدایت، ص ۴۹۸؛ به نقل از احمد فردید.

[انزوایی دیگرگون]

هدایت که با اعتقادهای دیرینه و صور اجتماعی ملازم با آن‌ها هردو مخالف بود، ناگزیر کناره گزید. اما کناره گیری او با انزوای عرفاً که در کانون سنت قرار داشت و با اشعارشان که ورد زبان همه بود، وجه مشترکی نداشت. هدایت از نوادر افرادی بود که دریافته بودند راه گذشته برای همیشه بسته شده‌است. اگرچه هنوز نمی‌دانستند که میلیون‌ها تن، جان خود را در این راه ازدست خواهندداد. او از قبیله کسانی بود که از مهلكه‌های پُر هراس، از وادی‌های دهشت‌انگیز مدرنیته به بهای جان خود گذر کرده‌بودند. پس کناره‌نشینی وی ربطی به همگان نداشت؛ تجربه بنیادی تنها بی خود او بود. میان او و دیگران مفاکی دهان گشوده بود و همه نوشته‌های وی از قعر همین مفاکی بر می‌خاست.

بر مزار صادق هدایت، صص ۳۰ و ۳۱.

[انزوای آگاهانه]

[...] هدایت هرگز نخواسته هم رنگ جماعت بشود، همیشه رفتاری داشته که توی ذوق اطرافیاش زده است.

آیا نقصی در وجود او بوده که مانع تأسی او به رفتار دیگران می‌شده است؟ به نظر من هدایت آگاه و سنجیده خود را دور - و حتی مخالف - با جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کرد، نگه‌منی داشته است و تربیت و اصول تربیت را آن روش می‌دانسته که در دنیای متبدّل مرسوم است و نه در تعارفات پوج و چاپلوسی و سالوس.

آشنایی با صادق هدایت، ص ۳۴۳.

[نبرد دردو جبهه]

اندیشه و زندگی او [هدایت] شایسته پیروی نسل جوان ما نیست اما نمی‌توان فراموش کرد که او در روزگار خفغان در سرزمین ما می‌زیست و همچون نیما یوشیج در آن واحد رودرروی هیأت حاکمه ادبی و سیاسی قرار داشت و در این هر دو جبهه با قدرت می‌جنگید. نویسنده‌ای بود حساس و توانا و آشنا با افق‌های دیگر و تعدادی از نویسنده‌گان بزرگ قرن بیستم را مانند کافکا به بهترین شکلی برای نخستین بار به خوانندگان ایرانی شناساند.

زندگی و هنر صادق هدایت بوف‌کور، ص ۵۰.

[زبان قدرت]

گام انتقادی واقعی و نظری در ایران را احمد کسروی برداشته بود، که به قیمت جانش هم تمام شد و به همین دلیل بود که هدایت از منتشر کردن بعضی از نوشته‌هایش که هنوز هم مخفیانه دست به دست می‌گردند، خودداری کرد. طنز هدایت در این گونه نوشته‌ها چهراً ترسناک دیگری داشت؛ زیرا وی در آن‌ها زبان زرگری قدرت را آن‌چنان خوب ملکه‌اش کرده بود که با به کار بردن از درون متلاشی‌اش می‌کرد.

بر مزار صادق هدایت، ص ۳۴.

[انتقاد با خون دل]

[...] هدایت با خون دل انتقاد می‌کند، نه با رغبت و اشتیاق.

بحث کوتاهی درباره صادق هدایت، ص ۱۴۵.

[آگاهی اجتماعی]

یکی از جنبه‌های مهم و تاحدودی پیچیده و تعارض آمیز هدایت مسئله «آگاهی اجتماعی» است، همان عنصری که تسامحاً از آن به گرایش سیاسی یا در اصطلاح

جاری‌تر موضوع سیاسی نیز تعبیر می‌کنند و به گمان من ایضاح و شکافتن آن در تبیین شخصیت هدایت و جهان‌بینی اجتماعی او بسیار مؤثر خواهد بود.

این تصویر عمدهاً سطحی و خودسرانه درباره هدایت کمایش شایع است که او همواره با پرهیز و گریز و بدینی ریشخند آمیز نسبت به مسائل اجتماعی و سیاسی برخورد می‌کرده است و به همین‌جهت اغلب او را نویسنده‌ای «ولنگار» و ضدسیاسی و حتی ضداجتماعی می‌خوانند زیرا به رغم آن‌ها هدایت فاقد ایدئولوژی و دستگاه فکری است و دلیلش هم از لحاظ آن‌ها این است که هدایت عضو هیچ حزب و سازمان سیاسی نبوده است آن هم در زمانه‌ای که عضو یک حزب یا سازمان سیاسی بودن از لحاظ اغلب روشنفکران یک موضوع عمومی و ساده باب روز بوده است. در این تصور، البته مقداری واقع‌بینی و حقیقت وجود دارد و همین واقعیت است که کیفیت آثار «آگاهی اجتماعی» در شخصیت و نوشه‌های هدایت را پیچیده و تعارض آمیز ساخته است.

نامه‌های صادق هدایت، صص ۲۰ و ۲۱.

[شخصیتی اجتماعی]

هدایت در طول نسبتاً کوتاه عمر خود این امکان یا امتیاز را داشته است که علاوه بر آشنایی با مظاهر و ارزش‌های فرهنگی و گونه‌های هنری در سطح جهانی و مشارکت فعال داشتن در شکل‌گیری روندهای تازه ادبی در ایران در معرض پاره‌ای از مهم‌ترین وقایع و تحولات اجتماعی و سیاسی تاریخ معاصر نیز قرار بگیرد و از این جهات حساسیت و بینش او نظرگیر است. علاقه هدایت به مسائل سیاسی و اجتماعی و زبان بازکردن او در این مسائل از همان نخستین نوشه‌ها و نامه‌هایش مشخص است. همان، ص ۲۱.

[زندگی برپایه افکار]

صادق‌خان یک رگه شیطنت آمیز هم داشت، و گاهی بدون دلیل تظاهر به فسق می‌کرد. شاید هم عده‌ای به همین واسطه وسوسه شدند و به راه‌های باریک و

خطرناکی کشیده شدند. البته خود او قصد و سوشه گری نداشت. این شیطنت جزیی از همان پرسوناژ او بود، که در مخالفت نسبت به اجتماع، نسبت به نهادهای اجتماعی، و بورژوازی جلوه گر می‌شد. صادق‌خان با زیرکی هرچه تمام‌تر زندگی‌اش را برپایه افکارش ساخت، و این افکار به‌هیچ وجه خالی از تضاد نبود، و بن‌بست او هم ناشی از همین تضاد بود؛ زیرا او این افکار متصاد را عمیقاً زندگی می‌کرد [...] او خودش را کشت تا آثارش دوام و بقای ییشتری داشته باشد [...] او ما را کنجه‌کار کرد که در بهدر در پی اسناد و مدارک و هم‌چنین دوستانش باشیم تا احیاناً بتوانیم به گوشۀ تاریکی از شخصیت او دست پیدا کنیم [...]

«هدایت تقدیر خودش را بازی کرد» آدینه، ش ۱۲۷،

خرداد ۱۳۷۷، ص ۱۹.

[طبقه ناشناخته]

[...] بی‌شک زمینه‌هایی از زندگی ملت ما برای هدایت ناشناس می‌ماند و حتی در آخرین آثارش از انعکاس و تحلیل دقیقی برخوردار نمی‌شود. اگر « حاجی آقا»، «لکاته»، «پیر مرد خنجرپنزری»، «علویه‌خانم»، «داش‌آکل» [...] برای هدایت شناخته هستند، پدیده جدیدی در زندگی ملت ما، یعنی طبقه کارگر تا پایان عمر برای هدایت ناشناخته می‌ماند. فقط نیمرخ مبهمنی از کارگران چاپ‌خانه را می‌توان در داستان کوتاه «فردا» دید، این نیمرخ ضعیفی است که به‌هیچ وجه با تحلیل عمیق هدایت در سایر زمینه‌ها برابری نمی‌کند.

عقاید و افکار درباره صادق هدایت ...، ص ۱۴۱.

[بانگرشی وسیع]

[صادق هدایت] آدمی بود بسیار باز و می‌گفت که باید این‌ها را بخوانید و خودتان را در این مرحله زمان بگذارید. اگر بخواهید دنیای امروز را بفهمید، باید تمام این چیزها را بخوانید. به علم هم خیلی علاقه داشت و برای زمان خودش آدم بسیار مطلع و جالبی بود. واقعاً کم نظری بود، و به همین خاطر هم بود که این‌گونه اثر

عمیق در جامعه بهجا گذاشت. کار اساسی اش این بود که هرکسی را که می‌خواست بت بشود، دست می‌انداخت! جویس و فروید و نیما و غیره برایش فرقی نداشت! همه را مسخره می‌کرد!

نابغه یا دیوانه؟...، ص ۲۰۶؛ به نقل از مقاله «با صادق هدایت...» به قلم فریدون هویدا.

[نگرش به زن]

«... صادق هدایت تا آن جایی که من آزمودم و با او رفت و آمد داشتم در برخوردهش با زنان بی‌اندازه مؤدب بود، و به راستی زن را هم‌سنگ و هم‌تراز مرد می‌دانست و این حس در او ساختگی نبود. هرگز نشنیدم که با جمله‌ای زشت از زنی چیزی بگوید.

خودکشی صادق هدایت، ص ۴۳۷۳؛ به نقل از: مریم فیروز، چهره‌های درخشان مبارزان ایران، انتشارات هنر پیشرو، [بی‌تا].

[از دید یک زن]

صادق هدایت تودهای نبود ولی خیلی تمایل به حزب داشت و آن را بسیار هم محترم می‌داشت. در تمام دوران گرفتاری، در سال‌های ۱۳۲۷ او هر کاری که از دستش بر می‌آمد، انجام می‌داد. از محبت و رسیدگی، یک ذره کوتاهی نکرد. برای هر کاری به او رجوع می‌شد، با جان و دل انجام می‌داد. روزی همراه من به منزلمان آمد. وقتی تنها بی و دلتگی مرا دید با یک دنیا محبت می‌خواست این دلتگی را از من بگیرد [...] او عضو حزب نبود و نمی‌خواست که باشد [...]

او انسانی بزرگوار، بلندنظر و خوش‌رفتار بود که از رنج مردم رنج می‌کشید. و این در کتاب‌هایش به خوبی روشن است. یک شب در منزل خانم صارمی مهمان بودیم. هدایت از انساییت و محبت صحبت می‌کرد. آنقدر بالحساس از رنج مردم می‌گفت که اشک در چشم‌هایش جمع شده بود. دیگر به حال خودش نبود. همه بی اختیار به او نگاه می‌کردند. او بی‌نهایت به ایران مهر می‌ورزید و به آن علاقه‌مند

بود و از وضع ایران رنج می‌کشید.

واقعاً او یک انسان ارجمندی بود که زن را به تمام معنا محترم می‌داشت. احساسات درونی اش را حفظ می‌کرد. برای مادرش احترام بی‌حدّی قابل بود. وقتی از او صحبت می‌کرد به حدّی گیرا بود که توصیف آن در قالب کلمات نمی‌گنجد. خاطرات مریم فیروز (فرمانفرماشان)، ص ۱۵۵.

[موجودی حیات‌بخش]

[...] آن جا که زن ایرانی در جهت رهایی سرزمین خویش از بند استعمار دوشادوش مردان کمر همت به مبارزه‌ای جانانه می‌بندد، زن داستان‌های هدایت چهره‌ای نورانی و مقدس می‌یابد، و آن‌گاه که بغض و کینه و عداوت زن را در دام خود فرو می‌کشد و خدعاً و نیرنگ او جایگزین صمیمیّت و دوستی می‌گردد، هدایت نوک تیز حمله خود را متوجه بی‌عدالتی‌هایی می‌کند که زمینه‌ساز اصلی این گونه عکس‌العمل‌ها از سوی زن هستند.

زن داستان‌های هدایت در بسیاری موارد موجودی است حیات‌بخش که اگر شرایط فراهم باشد می‌تواند مرد را از مرگ حتمی نجات بخشد [...]

نقد و تفسیر آثار هدایت، ص ۱۱۶.

[افسرده و منزوی]

در گفتار کافکا و هدایت به مسئله عیش و نوش و مغازله و آن‌چه که مربوط به این معانی باشد از نظر مثبت نگاهی نشده و هردو نسبت به ازدواج بدین بودند و مطلقاً تمایلی نشان نمی‌دادند. جهان برای این دو نویسنده بسیار سیاه‌تر از آن بود که بتوان تصوّرش را کرد.

دنیای کافکا و هدایت پُر است از مناظر بسیار ناراحت‌کننده که نشانی از زیبایی‌های طبیعی در آن دیده نمی‌شود. هم کافکا و هم هدایت بیشتر افسرده و منزوی و به اصطلاح در لاک خود فرو رفته بودند.

فلسفه پوچی؛ ...، ص ۶۲.

[ریشه‌های پیوند با فرهنگ بومی]

[...] می‌توان تصوّر کرد که چون صادق، بیشتر اوقاتِ خود را در خانه می‌گذراند، اجباراً با زن‌های اطرافش بیشتر در تماس بوده تا با مردها، و هم از زن‌هاست که فرایض دینی، آداب و رسوم، خرافات، قصه و مَثُل ... می‌آموزد و مخصوصاً زبان و آهنگ و اصطلاحاتِ ایشان را به عمق حافظه خود می‌برد و تا آخر عمر فراموش نمی‌کند ...

چنان‌که در زنده‌به‌گور، عروسک پشت پرده، بوف‌کور ... می‌بینیم، هدایت از این دورهٔ خردسالی، حسرت به‌دل گرفته‌است و هر بار موقعیتی دست بدهد، مثُل یک رؤیای گذشته به آن پناه می‌برد.

آشنازی با صادق هدایت، ص ۲۶۲.

[انگیزهٔ پژوهش در فرهنگ عامه]

[...] مسلم است که گفتار و پندار اهل خانه و معاشرینشان برایش جلوهٔ مرموز و معماوار داشته و همین امر انگیزهٔ پژوهش او در فولکلور ایران می‌گردد. نه فقط در اوسانه و نیرنگستان، بلکه در غالب آثار هدایت این توجه به آداب و رسوم و اعتقادات عمومی ایرانیان به‌چشم می‌خورد. داستان‌هایی چون محلل [از مجموعه سه قطرهٔ خون]، آbjی‌خانم، طلب آمرزش، مردۀ‌خورها [از مجموعه زنده‌به‌گور]، حاجی‌آقا، بعثة‌الاسلامیه، و توب مرواری به این علت جزو قصه‌های خارق العاده محسوب می‌شوند که نویسندهٔ آن‌ها، صادق هدایت، جریانات معمول و مرسوم را از دید یک ناظر حیرت‌زده نقل می‌کند.

همان، ص ۲۶۳.

[هویت ایرانی]

هدایت، فرنگی تو تعزیه نیست. هدایت با مواهب راستین فرنگستان آمُخته شده، معنی تمدن مغرب زمین را درک کرده‌است [...] نه تنها زبانش را فراموش نکرده، بلکه از زیروبم سنن و روحیه هر طبقه مردم مملکتش آگاه است ... یا می‌کوشد که

بشناسد و آگاه بشود. هدایت بسی این که هویت ایرانی اش را از دست داده باشد، می خواهد هم وطنش را از قرون وسطا و تاریکی فکری آن بیرون بکشد.
همان، ص ۳۱۴.

[انسانیت و ایرانیت]

[...] یکی از جالب ترین جنبه های نوغ صادق هدایت این است که با همه دید جهانی اش، با همه احاطه اش به فرهنگ های مختلف و با همه مشغولیتش به سرنوشت انسان به طور کلی، انسانیت در نظر او در ایرانیت خلاصه می شود و با چند استثنای محدود، همه قهرمانان داستان های او ایرانی هستند و همه ماجراهای داستان هایش در ایران می گذرد. عجیب است و حیرت انگیز که حتی در دو داستانی که فوقاً اشاره کردم و مربوط به گذشته و آینده بشر به طور کلی است با هم جنگل فرضی انسان - میمون ها در دامنه های البرز است [افسانه آفرینش - س. گ. ل. ل] و شهر فرضی دوهزار سال بعد در نزدیکی دماوند قرار گرفته، در حالی که هیچ لزومی نداشت که این طور باشد.

صادق هدایت، عاشق ایران است، گرفتار ایران است، ایران به عنوان یک واحد سیاسی، یک واحد اجتماعی، یک واحد تاریخی، در مرکز افکار و احساسات صادق هدایت قرار گرفته و صادق هدایت آنی از آن منفک نمی شود.
بحث کوتاهی درباره صادق هدایت، صص ۱۱۶ و ۱۱۷.

[تصویری بهشتی از ایران]

صادق هدایت که این طور غم ایران را می خورد، تسلیم این غم نمی شد. غم را با همه وجودش حس می کرد اما ته قلبش عوامل غم را عرضی و گذرنده و تصادفی از تاریخ و روزگار تلقی می کرد.

در ته قلب صادق هدایت، تصویری بهشتی از ایران نقش بسته بود، تصویری از ایرانی که بوده است، و ناچار در آینده هم خواهد بود. یک ایران بهشتی جاویدان.

همان، صص ۱۲۰ و ۱۲۱.

[وطن به مثابه مادر]

در حقیقت این عشق صادق هدایت به ایران که در نوشه‌های تاریخی او تجلی می‌کند چنان سوزان است که در لحظاتی عیناً مثل عشق‌های سوزانی که مردها به زن‌ها پیدا می‌کنند چشم تیزیں و حقیقت‌بین او را می‌بندد و او را وادار به حرف‌هایی می‌کند که نه واقعیت دارد و نه شایسته طبع انسان دوست اوست. همه معايب و مفاسد ایران را به گردن مهاجمین گذاشت، ایران ساسانی را به کلی صاف و پاک و مبرأ از هر عیبی دانستن، و اشغال‌گران خارجی را از صفات انسانیان خارج کردن، این‌ها نه درست است و نه می‌توانند در روحیه صادق هدایت جا داشته باشد. ولی احساس صادق هدایت نسبت به ایران عیناً مانند احساس یک فرزند است به مادر، و وقتی کسی مادرش به دست کسانی شکنجه می‌شود در ماجراهای شکنجه مادر حقاً نمی‌توان انتظار قضاوت بی‌طرفانه از فرزند داشت.

همان، صص ۱۳۱ و ۱۳۲.

[زمینه شکست]

[هدایت] به تجربه می‌دید که قراردادن عالم غرب بر زمین موجود [ایران] در زمان او بسیار دشوار است و او این زمین را نمی‌پسندید و به سراغ ایران باستان رفت تا شاید عالم جدید غرب با زمین ایران باستان جمع شود ولی دیدیم که از آتشکده بلخ و تخت ابونصر و ... هم کاری بر نیامد و در آثار هدایت عالم غربی بر زمین یک تاریخ واقعی قرار نگرفت. من شکستی را که زمینه بیشتر آثار هدایت است، به این قضیه مربوط می‌دانم.

مجموعه‌ای از آثار صادق هدایت، ص یازده.

[شیفتۀ ایران مثالی]

هدایت، نه در ایران آسوده‌خاطر بود و نه در فرنگ، از این‌جا رانده و از آن‌جا

مانده بود. او ایران را دوست می‌داشت اما یک ایران مثالی که نه عین ایران باستان بود و نه مطابقتی با ایران زمان او داشت. هدایت از ایران و ایرانی عصر خویش، بیزار بود. همان، ص ۵۵.

[تمدن به تاراج رفته]

تصوّر او [هدایت] از ایران باستان [...] شاید بتوان گفت که [...] یک تصوّر شاهنامه‌ای بود از جامعه‌ای که هدایت آن را نمی‌شناخت و هنوز ما نیز به دقایق آن آگاهی نداریم [...]

هدایت در مجموع، همیشه می‌خواست به اطرافیانش بقبولاند که ما دارای یک تمدن عالی بی‌مانند بوده‌ایم که ناگهان این تمدن به تاراج رفته و دست‌خوش نامردی‌ها گردیده و مغول و عرب، دشمنان بزرگ اصالت ایرانی بوده‌اند.

هفتاد سخن، ج ۳، صص ۳۶۳ تا ۳۶۴.

[وطن‌پرستی احساسی]

[...] نوع وطن‌پرستی صادق هدایت، یک نوع وطن‌پرستی احساساتی و کهنه بود که رشته‌های آن به گذشته‌ای دورتر می‌پیوست. [...] من اسم وطن‌پرستی هدایت و امثال او را وطن‌پرستی منفی و احساساتی می‌گذارم. منفی از آن جهت که این نوع وطن‌پرستی هیچ‌گونه جهان‌بینی با خود نداشت و هیچ‌گونه طریقه عملی برای پیشرفت این «وطن عزیز» در اندیشه‌های آنان ارائه نمی‌شد و احساساتی از آن روی که این دسته از نویسنده‌گان هر آن‌چه را که مخالف اعتقادات شخصی آنان بود مطرود و غیرقابل قبول پنداشتند و اعتقادات شخصی آنها نسبت به وطن اگر مبالغه نکنیم، چیزی در ردیف تعصّبات نژادی اروپاییان بعد از جنگ اول بود [...]

در این وطن‌پرستی احساساتی، هدایت بی‌شک متأثر از اندیشه‌های متفکران صدر مشروطیت بود و نتوانسته بود خود را از زیر بار افکار تند و حاد آغاز مشروطیت و نوع وطن‌پرستی قرن نوزدهم اروپایی [...] رهایی بخشد. به همین جهت [...] او نیز یک نوع کینهٔ خاصی نسبت به اعراب و افکار و تمدن آن‌ها داشت و دائمًا نشسته بود

و غصه می خورد که چرا یزدگرد سوم از اعراب پا بر هنر شکست خورد و شاهنشاهی ایران منقرض شد. برای هدایت واقعاً مسئله شکست ایرانیان از اعراب به صورت یک عقدۀ بزرگ روحی درآمده بود [...] هدایت [...] هرگز به خود زحمت نداد که بنشیند و مثل یک محقق [...] موضوع سلط اعراب بر ایران را بررسی کند و به این نتیجه برسد که در آن حادثه تاریخی، تازیان بر ایرانیان پیروز نشدند بلکه یک رژیم فکری کهنه را واژگون کردند و رژیمی که واژگون شد در هر حال، محکوم به فنا بود. [...] او به ایران باستان و مظاهر تمدن ایران باستان صمیمانه عشق ورزید [و] برایش تفاوتی نمی کرد که این مظاهر و نمونه ها چه چیز هایی هستند. [...] او در شناختن ایران باستان آن قدر دچار احساسات قلبی و به اصطلاح وطن پرستانه بود که فقط محاسن [...] را در گذشتۀ ایران می دید و حاضر نبود حتی در خیال خود باور کند که در ایران باستان هم مثل همه جوامع دیگر، معایب و نواقصی وجود داشته است و جامعه باستانی ایران، مدینه فاضله ای نبوده است. به همین جهت، نه تنها در نوشته هایش همیشه از عظمت ایران باستان و شاهنشاهی گذشتۀ ایران دفاع می کرد و علاقه خود را به آن نشان می داد بلکه من خوب به خاطر دارم که او در گفت و گوهای معمولی نیز همواره از عظمت ایران باستان دفاع می کرد و نمی توانست توهین یا حتی طنزی را در این باره تحمل کند. یک بار یکی از ما مطلبی به طریق شوخی تهیه کرده بود که در آن به جای اردشیر دراز دست، اردشیر درازگوش نوشته بود. هدایت به سختی بر این اصطلاح ایراد گرفت و اصرار کرد که این ترکیب در آن نوشته عوض شود.

ناقل خانلری، پرویز، هفتاد سخن، ج ۳، چاپ اول،
۱۳۶۹، صص ۳۶۰ تا ۳۶۳.

[دریافتی تازه و عنصری تازه یاب]

[...] هدایت - که بعضی از آثار او به زبان فرانسه ترجمه شده - گواین که پایگاه بسیار مهم و «مفیدی» را در تاریخ ادبیات نوین ایران اشغال کرده، ولی به طور کلی وقتی که از سطح بالایی به او و آثارش نظر شود، اهمیت کمتری دارد. رئالیسم او و پیروان او زمانی اهمیت پیدا می کرد که آن ها به جای تطبیق «وطن پرستی شدید» با

«ایران باستان در مقابل ایران اسلامی» در می‌یافتند که بهترین عناصر فرهنگ اسلامی ایران نوین را می‌توان بدون این که احتیاجی به تقلید تختیلی از ناسیونالیسم عقیم اروپایی باشد، برای پیشرفت در مسیرهای مختلف اجتماعی به کار گرفت.

آژند، یعقوب: ادبیات نوین ایران؛ از انقلاب مشروطیت تا انقلاب اسلامی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳، ص ۱۱۵.

[دوستدار صادق وطن]

صادق هدایت، دلبسته وطن و هموطنان خود بود و این علاقه او را به نوشتن کشانید که آنی غافل نبود. در تمام مدت عمر کوتاهش یا مطالعه کرد یا نوشت و در نوشهایش تمام قهرمانان، ایرانی هستند. همیشه می‌گفت: نویسنده‌ای که با مردمانش سروکار ندارد و شریک غم و شادی آنها نیست، دکاندار است [...] دقیقه‌ای دور از مملکتش زندگی نمی‌کرده و تمام ناامیدی او از عقب‌ماندگی علم در وطنش بود و راه علاجی نمی‌دید جز راهی که دیگر نمی‌خواست تماشاجی باشد.

کتاب صادق هدایت، ص ۲۹۳؛ به نقل از بانو فیروز.

[عشق سوزان به وطن]

هدایت، عشقی سوزان به وطن خود داشت، به دشمنان ایران کینه‌ای شدید نشان می‌داد و این معنی در بسیاری از آثار او آشکار است.

هدایت نویسنده‌ای به تمام معنی خوشبین به آینده بود و نجات ایران و تمام دنیا را از فقر و مذلت کنونی حتمی [و] مسلم می‌دانست.

عقاید و افکار درباره صادق هدایت ...، ص ۱۴؛ به نقل از «درگذشت صادق هدایت»، کیهان، ۲۶ فروردین ۱۳۳۰.

[بدیین و معترض]

[... صادق هدایت] نسبت به وضع ایران، بدیین بود. به این شکل که می‌گفت درست‌شدنی نیست. آنکسانی که بیشتر از همه به هدایت نزدیک بودند،

اصلاح طلب‌ها بودند. (آن‌هایی که به اصطلاح می‌خواستند ایران را از قرون وسطاً به امروز بیاورند). به این‌ها هم هدایت می‌گفت فایده‌ای ندارد، درست‌شدنی نیست، این مملکت خراب است! یعنی علناً می‌گفت که این‌ها همه دزدند، همه خیانت‌کارند، همه حلقه‌به‌گوش‌اند [...] نکته‌ای که اشاره می‌کرد، این بود که این مملکت، دیگر، درست‌شدنی نیست! خودش هم برای بیان نظرش مخفی‌کاری نمی‌کرد. به مقامات مملکتی هم اعتراض داشت. آن زمان، پول‌های رضاشاھی بود و پول‌های محمد رضاشاھی تازه درآمده بود. همین‌که حقوقش را از بانک می‌گرفت، می‌آمد به کافهٔ فردوسی و می‌نشست همان‌جا روی اسکناس‌ها حلقه‌به‌گوش رضاشاھ و محمد رضاشاھ می‌کشید! البته کافه هم جرأت نمی‌کرد این پول‌ها را قبول نکند!

تابغه یا دیوانه؛ [...]، صص ۲۰۵ و ۲۰۶؛ به نقل از مقالة «با صادق هدایت از کافهٔ فردوسی تا پاریس» به قلم فریدون هویدا.

[مفهوم وطن از دیدگاه او]

[...] او بشر را بی‌عیب و بی‌آزار و خادم افراد و اجتماع می‌خواست و چون این رؤیایی دل‌انگیزش هرگز تحقق نمی‌یافت، تأثیر و یأس بر وجود او غلبه می‌کرد و ناچار به [...] و غم‌گساری پناه می‌برد، منشأ درد و اندوه هدایت مردم‌دوستی و وطن‌خواهی او بود و او همان‌طوری که انسان‌خواه بود و به ملکات فاضله عالی انسانیت احترام می‌گذشت، روح وطن‌دوستی نیز در عروق و شرایین او به معنا و سیمای واقعی خود وجود داشت، هدایت شیفتۀ کشورش بود ولیکن وطن‌پرستی هدایت با خودخواهی و بی‌خبری ارتباط نداشت، وطن در ایده‌آل هدایت درّه و بیابان، درخت و منار نبوده او وطن را برای هم‌وطن‌ش دوست داشت و عظمت و تجلی هم‌میهن خود را به قدر اعلا می‌خواست [...].

عقاید و افکار دربارهٔ صادق هدایت ...، ص ۱۱۳.

[نویسنده‌ای رئالیست]

با بررسی آثار صادق هدایت می‌توان به این نتیجه رسید که این نویسنده با دارابودن خصوصیات یک نویسنده رئالیست، در آثارش ویژگی‌های ذیل مشهود است: ۱ - گریز از طبقه اعیان و دوستی با افراد فقیر جامعه ۲ - بدینی فلسفی و عرفانی ۳ - طنز نیشدار نسبت به اوضاع اجتماعی ۴ - باستان‌گرایی و جستجو در پاکی‌های ازدست‌رفته دوران باستان که این ویژگی شامل دو بخش است: الف - نشان‌دادن تمدن غنی ایرانی ب - بیزاری از قوم‌های مهاجم به ایران به خصوص اعراب ۵ - آثار او عقده‌ها و محرومیت‌های روانی و اجتماعی را نشان می‌دهد. ۶ - تلغی نگری نسبت به اوضاع جامعه ۷ - شکست طبقه متوسط و کارمند ۸ - فرب و گمراهی جوانان و پناه به خویشتن ۹ - رمانیک بودن افراد جامعه در دوران صادق هدایت ۱۰ - تأثیر فرد بر جامعه و جامعه بر فرد ۱۱ - به بن‌بست رسیدن افراد جامعه در حل مشکلات ۱۲ - بی‌اعتمادبودن نسبت به بھبود وضع جامعه ۱۳ - مرگ و خودکشی افراد جامعه، ناشی از مشکلات ۱۴ - وجود جو [...] زورمدارانه در دوران صادق هدایت.

صادق هدایت در آینه آثارش،
صفحه ۶۷ و ۶۸.

[نویسنده‌ای انقلابی]

[...] صادق هدایت را می‌توان یک نویسنده انقلابی قلمداد کرد. او در حالی که در داستان‌هایش به بن‌بست می‌رسد، سعی می‌کند تا علل وقوع این بن‌بست [ها] را نیز بنمایاند تا خواننده با ذهنی آگاه و هشیار از افتادن در دام تاریکی‌ها و ناامیدی‌ها برهد. همان، ص ۲۶.

[منتقدان هدایت نویسنده]

[...] هدایت هیچ‌گاه حاضر نشد به عنوان نویسنده موعظه کند [...] منتقادان هدایت، و خوانندگانی که برای شان دشوار و آزاردهنده بود که، در مقام خواننده،

خودشان تصمیم بگیرند و راهشان را پیدا کنند، هدایت را متهم می‌کردن که به عنوان نویسنده، رسالتی ندارد و هدف مشخصی را دنبال نمی‌کند و با چندین صدا سخن می‌گوید. عده‌ای نیز او را نویسنده‌ای «ولنگار» و ضدسیاسی و حتی ضداجتماعی می‌دانستند، به این دلیل که آثارش از ضعف و شکست و مرگ حکایت می‌کند.

راست این است که هدایت بیش از هر نویسنده دیگری در ایران جانب آزادی فردی را گرفته است [...]

بهارلو، محمد: «چون رمزی پنهان از چشم اغیار»، آدینه، ش ۱۲۷ خرداد ۱۳۷۷، ص ۱۸.

[سلاح نوشتن]

[...] او می‌دانست که پیش‌اپیش باخته است، و نوشتن تنها سلاح اوست: «نوعی علی‌رغم همه‌چیز»، ولی غافل نبود که موقعیت تاریخی اش به نحوی است که رسیدن به کمال واقعی ادبی را برایش ناممکن است. به همین دلیل به کارهایی که کرده بود هرگز افتخار نمی‌کرد.

بو مزار صادق هدایت، ص ۵۶.

[استاد انتقاد هجایی]

هدایت، استاد بزرگ انتقاد هجایی در ادبیات معاصر ایران است و استعداد عجیبی دارد که صحنه‌های زشت و ناپسند زندگی و نقاط ضعف کسان و بسیاری از مسایل جاری را، که در نظر مردم ساده و عادی تلقی می‌شود، هنرمندانه ترسیم و آن‌ها را مسخره و احمقانه جلوه دهد. این یکی از صفات ممتاز هنر هدایت است.

از نیما تاروزگارما، ص ۴۸۵.

[آمیختگی شعر و داستان]

هدایت تأثیراتش و آن‌چه را در کرده است مثل شاعر واقعی - نه قافیه‌پرداز و لغت‌تراش عامی - به قالب داستان درمی‌آورد؛ زیرا ملتافت شده که شکل جدید

ادیات، رمان‌نویسی و نوول‌نویسی است. و اگر بخواهد هیجانی برانگیزد باید از این راه وارد معركه بشود.

آشنایی با صادق هدایت، ص ۲۷۱.

[کار تا پایان زندگی]

[...] هدایت تا آخر عمرش کار می‌کند. گیرم به جای آفریدن آثار شاعرانه، به ترجمه و تحقیق و به خصوص دست‌انداختن و انتقاد تند از محیط زندگی اش می‌پردازد. هدایت نه تنها به کار جدی عادت دارد، بلکه به قدری در کار سخت‌گیر است که قبول ندارد مو لای درز کوچکترین رفتار و کردار انسانی برود.

همان، ص ۲۷۹.

[نویسنده، نه مصلح]

بعضی‌ها می‌گویند که صادق هدایت به شناخت دردها رسیده بود ولی از جست‌وجوی درمان بازمانده بود. این امر، مؤید واقعیت درگیری‌بودن جامعه با معضلات است. چه طور می‌توان از آدمی که درگیر جامعه فاسدی است، انتظار حل مفاسد را داشت مگر این‌که آن فرد مصلح باشد، نه نویسنده.

صادق هدایت در آینه آثارش، صص ۲۷ و ۲۸.

[ضعف زبانی هدایت]

اولین نقصی که در آثار صادق هدایت جلب‌نظر می‌کند، نقص فارسی، نقص زبانی، نقص دستوری است [...] از سوی دیگر هدایت [...] به توسعه زبان و به زبان‌شناسی فارسی خدمت کرده است.

آثار این دو عامل: فکر و تعقل به فرانسه، و زندگی روزمره به فارسی، به‌وضوح در نوشته‌های صادق هدایت پیداست [...] جابه‌جا، این سه عیب در نثر صادق هدایت پیدا می‌شود؛ فکر به زبان فرانسه، غفلت از قواعد دستوری، و تعبیرات عامیانه [منتظر جایی است که هدایت بدون واسطه و یا هیچ نقلی شخصاً خود می‌گوید و

می نویسد.]

شاید این در عین حال یکی از جالب‌ترین شوخی‌های روزگار و یکی از بهترین شواهد قدرت معجزه‌آسای نبوغ است که بهترین، بزرگترین، باروح‌ترین، و مؤثرترین نویسندهٔ قرون اخیر ایران، فارسی را خوب نمی‌دانست.

بحث کوتاهی دربارهٔ صادق هدایت، صص ۱۶۱ و ۱۶۲،
۱۶۵ - ۱۶۷.

[دربارهٔ فرمالیسم]

در این‌که برخی ادعای کردند که هدایت را در نوشتن آثارش کمک کرده‌اند باشیستی بگوییم که برخلاف برخی از کسان که به شیوهٔ قرون وسطاً به عبارت‌پردازی‌های ادبیانه و متذوقانه گراییده‌اند، هدایت در هنر و ادب هرگز فرمالیست نبود و با phraseologie [عبارت‌پردازی] هیچ‌گونه سازش نداشت: قافیه‌اندیشم و دلدار من / گویدم مندیش جز دیدار من. توجه هدایت یش از همه به مفاد و مضمون بود، نه به هیأت تألفی لفظی و ظاهر و صورت آن. به کاربردن ضرب المثل‌های عوامانه در نوشته‌هایش را نیز به یک معنی بازگوکننده بیزاری او از فرمالیسم و صورت‌سازی‌های ادبی می‌توان دانست. و این امر یعنی فرمالیسم تا بدان‌جا برایش بی‌ارج و بی‌معنی بود که معمولاً نوشته‌های خود را به برخی از ادبیان فرمالیست - که گاه هیچ‌گونه پیوند و دلستگی با جهان اندیشه او نداشتند می‌داد و به زبان ویژه خویش به آنان می‌گفت: بگیر بخون و عبارتش را هرجا دیدی شکسته‌بستش درست کن.

کتاب صادق هدایت، ص ۴۹۷، به نقل از احمد فردید.

[روی‌گردانی از سنت فضلا]

فضلا شروع کرده بودند که به حسابش نیاورند! «این پسرک که دستور زبان بلد نیست» چرا؟ برای این‌که زبان زنده و روزانه را به قواعد مردهٔ ادب ترجیح می‌داد. اما دنیای این فضلا چندان گسترش نبود و صادق هم سرانجام از همه‌جایش سر در آورد.

دستش به محفل نیم دو جین آدمی که آن روزها «انتلکتوئل»‌های واقعی ایران بودند، و چند تایشان هم عضو حزب توده، می‌رسید و همین باعث شد که بعدها بگویند «توده‌ای» بود، که البته هرگز نبود.

بر مزار صادق هدایت، صص ۲۲ و ۲۳.

[نخستین نویسنده مدرن ایران]

آری، هدایتی که - بنا به تقویم غربی که به ایران هم راهی یافته بود - در عصر پس از رمانیسم می‌زیست. فرشته بال و پر از دستداده‌ای بود افتاده در سرزمین رنج و عذاب که حتی نمی‌توانست جای شیطان را بگیرد. او نخستین نویسنده مدرن ایران بود. و دید مدرن هم آسمان نمی‌شناشد. دست بالا می‌داند جهنمی هست، و جهنم در همین دنیاست.

همان، ص ۲۶.

[محتوا، نه شکل]

[...] برای «صادق هدایت» موضوع مهم بود و حال این [عبارت] مطابق قوانین دستور زیان فارسی هست یا نیست، برایش اهمیت نداشت [...] خاطرات بزرگ علوی، ص ۱۱۷۵.

[هدف نوشتن]

[...] هدایت در وهله اول برای خود چیز می‌نوشت و دربند آن نبود حتماً آن را به چاپ رساند [...] صبح صادق، ص ۲۱.

[گریز از ژورنالیسم]

[...] هدایت هیچ وقت نوشته‌های خودش را به روزنامه‌ها و مجلات نمی‌داد [...]

خاطرات سیاسی، ...، ص ۲۶۹.

[تغییر رسم الخط]

هدایت از طرفداران جدّی تغییر رسم الخط زبان فارسی از عربی به لاتین بود [...].
چهار سو اندیشه ...، ص ۱۳.

[نشر جاندار]

هدایت، نثر فارسی را که مدت‌ها جامد و راکد مانده بود و در چارچوبی‌ها و
قوالب خشک و بی‌روح محکوم به پوسیدن بود، از دایرهٔ مبتذلات بیرون کشید و به
مقامی ارجمند ارتقا داد. بی‌شک در این زمینه هیچ‌کس نمی‌توانست از صلاحیت
هدایت برخوردار باشد. وی با عمقی همه جانبه زبان فارسی را می‌شناخت. زبان‌شناسی
او محصور به قواعد و قوالب متحجّر نثر رسمی بی‌جان نبود؛ او با شایستگی، زبان
جاندار و زندهٔ فارسی، زبان مردم را می‌شناخت و بر پیج و خم‌ها و غنای بی‌پایان آن
واقف بود [...].

صادق هدایت در بوتهٔ نقد و نظر، ص ۴۵؛ به نقل از مقاله
«صادق هدایت؛ به مناسبت اولین سال مرگ او» نوشتهٔ ا.
امید.

[روی آوری به زبان مردم]

هدایت دربرابر لفظ قلم به زبان کوچه و بازار روی آورد، که ناگزیر به زبان
پایین‌ترین قشرهای جامعه می‌کشید، به زبان مردمی که هنوز به تجدد دست نیافته بودند
اما نگاه تازه می‌توانست خصوصیت زبانشان را دریابد: آمیزه‌ای از ضرب‌المثل،
فحش، کلمات و اصطلاحات رکیک، قسم و آیه، خرافه و دوزوکلک.
بر مزار صادق هدایت، ص ۱۵.

[زبان مردم، دستمایه زبان هدایت]

هدایت به سُت فضلاً معتقد نبود، اما با خلق و خلق‌گرایی هم میانه‌ای نداشت. او در زبان، در حکایات و خرافات خلق می‌نگریست و می‌دید که در آن‌ها هنوز چیزی هست و ضربان دارد؛ و کوشید تا از همان چیز موجود مایه‌ای بسازد برای بیان چند آرزوی محدود سیاسی‌اش - که البته به سرعت به نامیدی انجامیدند - و بهویژه برای دست‌انداختن مردم، خرافات، قدرت سیاسی، نهادهای فرهنگی، و نیز متجددان [...] همان، ص ۱۶.

[دو همنشین شرقی و غربی]

[...] مقاله‌هایی که هدایت درباره خیام و کافکا، این دو دلیل راه و همنشین شرقی و غربی‌اش، نوشت از نظر او در واقع روایت‌گر عالمی بود که دلش می‌خواست داشته باشد. هدایت زبان موجز و دقیق این دو را دوست داشت و از این‌رو که آنان همه باورهای بشری را به هیچ می‌گرفتند، خشنود بود. اما، نه در سبکباری روشنی که در وجود یکی از آنان می‌دید، راهی داشت و نه در ژرفایی که در وجود دیگری. هدایت، ستاره سرگردان منظومه‌ای دیگر بود، منظومه‌ای آنچنان شوم و شور بخت که امکانات زیادی در اختیار او، حتی به عنوان نویسنده نمی‌گذاشت. همان، صص ۱۱ و ۱۲.

[هدایت و جمال زاده]

می‌دانستم که هدایت جمال‌زاده را قبول دارد. نه به عنوان نویسنده نابغه، بلکه در حدود کسی که در جوانی اش جرأت کرده و چیزهایی نوشته و ادامه داده است. ولیکن هر وقت صحبت از جمال‌زاده می‌شد، هدایت پنهان نمی‌کرد که با عقاید او موافق نیست.

آشنایی با صادق هدایت، ص ۱۸۵.

[دانستان نویسی تأثیرگذار]

علی‌رغم پرهیز صادق هدایت از هرگونه خودنمایی و شهرت طلبی، شاید در باب هیچ نویسنده‌ای در ایران در مدتی چنین کوتاه این‌همه بحث‌های موافق و مخالف نشده باشد. این نیز حکایت می‌کند از وسعت تأثیری که هدایت در محیط خود، افکار خواندنگان و شیوه دانستان نویسی فارسی داشته است. بی‌سبب نیست که شهرتش از مرزهای زبان فارسی گذشته، حتی وی را در شمار شخصیت‌های برجسته ادبیات جهان شمرده‌اند و دارای مقامی بزرگ در ادبیات معاصر دنیا. آندره روسو متقد مشهور فرانسوی [...] برای «بوف کور» هدایت، امتیازی خاص در تاریخ ادبی قرن،
قابل شده است [...]

دیدار با اهل قلم، ص ۳۱۱.

[سرنوشت محتوم]

خودکشی صادق هدایت، نقطه اوج زندگی او و مایه اصلی شهرت وی و بحث‌هایی است که بعد از قریب به نیم قرن بعد از مرگ وی پایان نیافته است. در گفت‌وگویی که با بیژن جلالی - خواهرزاده صادق هدایت - داشتم، می‌گفت: صادق با این کار به آنچه نوشت بود معنی داد و آثار او بعد از این کار، ارزش و اهمیت امروزی اش را پیدا کرد [...] اگر خودکشی نمی‌کرد، با حوادثی که بعداً در ایران اتفاق افتاد، شاید سرنوشتی بهتر از ژرار دونروال [Gerard de Nerval] (نویسنده و شاعر فرانسوی) و ادگار آلن پو [Edgar Allan Poe] (نویسنده آمریکایی) نداشت. [حاشیه] ژرار دونروال [...] که افکاری شبیه صادق هدایت داشت، خود را حلق آویز کرد و ادگار آلن پو در یک شب بدمستی در جوی آب افتاد و مُرد.

نابغه یا دیوانه؟ [...، ص ۳۵.

[مرگ داوطلبانه]

من بر این باورم که تعمق در آنچه آرتور کوسترلر در توجیه خودکشی خود گفته است [...] «زندگی تا زمانی ارزش زیستن دارد که انسان برای خود یا جامعه اش

مفید باشد، وقتی که خود کمترین لذتی از زندگی نمی‌بری و وجود تو برای جامعه هم مفید فایده‌ای نیست، این زندگی چه ارزشی دارد؟] کلید معنای خودکشی صادق هدایت را نیز به‌دست، خواهدداد. صادق هدایت به نقطه‌ای رسیده بود که نه خود از زندگی لذت می‌بُرد و نه خود را برای جامعه مفید تشخیص می‌داد و گمان می‌کرد که با اقدام به خودکشی، اثری بر جای خواهد گذاشت که در زندگی خود به آن دست نیافت. او در این اندیشه بهراه خطأ نرفته بود و شهرت امروز هدایت و اثری که با مرگ داوطلبانه‌اش بر جای گذاشته به مراتب بیش از اثری است که در صورت ادامه حیات می‌توانست در جامعه بر جای بگذارد [...] بیهوده نیست که بعد از مرگ او، کتاب‌هایش که در زمان حیات خریداری نداشت، رکورد فروش کتاب‌های فارسی را شکسته و هنوز هم بازار و خریدار دارد.

همان، ص ۳۸.

[هدایت و خودکشی]

[...] هدایت همانی بود که بود. خودکشی اش به اوضاع و احوال ربطی نداشت و امری وجودی بود؛ حتی از حالت امر وجودی هم که ممکن است فقط بیانگر جنبه‌های شخصی باشد خارج بود؛ خودکشی هدایت از مقوله «تقدیر» یا به عبارت دیگر از مقوله ضرورت.

غريب در ديار خود، تک و تنها در بين جماعت ادبای ايراني، و تنها، در ميانه شرق و غرب. اگر می‌خواست، می‌توانست غيراز «هدایتي» باشد که اکنون برای هميشه هست شايد برایش آسان بود کاري کند که همه دور و برش را بگيرند و کمکش کنند. بـ مزار صادق هدایت، ص ۱۹.

[مقوله «خودکشی» در آثار او]

مسئله «خودکشی» به قدری در آثار او جای خود را باز کرده که دیگر مسائل را تحت الشعاع قرار داده است. اگر از کسی که با آثار هدایت اندک آشنایی دارد، سؤال شود که این نويسنده متفسّر از چه زوایایی به زندگی و مردم نگاه می‌کرد؛ حتماً پاسخ

خواهدداد از دید بدینی و تنفر از زندگی و اگر نیز پرسیده شود که در زندگی چه راه حلی را نشان داده، بدون شک می‌گوید: «خودکشی».

فلسفه پوچی؛ ... ص ۵۲.

[مبلغ خودکشی]

هدایت مبلغ خودکشی است، در هر کجا بتواند دست از این تبلیغ نمی‌کشد و یکی از بهترین طریق این کار، تمثیل‌هایی است که می‌آورد و مشوق انسان در این راه می‌شود [...].

همان، ص ۵۶.

[تمایل به خودکشی]

خودکشی او، علاوه بر دلایل شخصی و اجتماعی [...] یک دلیل مشخص داشته و آن، این است که صادق‌خان از عنفوان جوانی، روحیه Suicidaire (متمايل به خودکشی) داشته و این احساس و طرز تفکر در نخستین آثار او نیز [...] به چشم می‌خورد.

تابعه یا دیوانه؛ ...، ص ۳۶.

[درکشاکش مرگ وزندگی]

... در وجود هدایت همیشه [...] دو نیرو باهم در ستیز بودند: مرگ و زندگی. تسلط مرگ بر هدایت با تمایل او به زندگی همیشه ارتباط با اوضاع میهن ما داشته است. هدایت هر وقت جنبش و حرکت می‌دید، شوق زندگی او را بر سر شور می‌آورد و هر وقت نیروهای اهریمنی تسلط می‌یافتد، وی به آستانه مرگ، به غمگساری پناه می‌برد.

از نیماتا روزگار ما ...، ص ۳۴۴؛ به تقلیل از: بزرگ علوی، «صادق هدایت»، مجله پیام نو، شماره ۱۰، ۱۳۳۰.

[فلسفه مرگ]

پایگاه فلسفی هدایت با دستور روز کوشش‌های فلسفی، سیاسی، فرهنگی و تاریخی زمان خویش هم خوان است [...] از دیدگاه هدایت، مرگ عبارت است از: دگردیسی یک کالبد به کالبد دیگر، که روندی تدریجی دارد و نه ناگهانی [...] می‌توان در ژرفایک «همگونی» میان ساخت فلسفی بوفکور و راستای روشنفکری زمان مشاهده کرد.

واقعیّت اجتماعی و جهان داستان ...، صص ۱۲۱ و ۱۲۲.

[پروای مرگ]

[...] می‌توان گفت صادق هدایت از مرگ نیز به حد فزاینده‌ای باک داشت و آن‌چه او را به مرگ تشویق می‌کرد، سختی زندگی بود. صادق هدایت علی‌رغم ترس از مرگ برای فرار از زندگی به آن پناه برد.

صادق هدایت در آینه آثارش، صص ۷۰ و ۷۱.

[روزنامه ندای اموات]

[...] صادق هدایت در زمان تحصیل در مدرسه علمیّة تهران در سن دوازده یا سیزده سالگی، یک روزنامه دیواری می‌نویسد و اسم آن را «ندای اموات» می‌گذارد. نابغه یا دیوانه؟ ...، ص ۳۶.

[انتحار مازوخیستی]

لذت‌بردن از رنج، دردپرستی و اندوه‌دوستی، غالباً از کودکی «خوی دوم» و «طبیعت ثانوی» افراد می‌شود. بسیاری از کودکان، به‌حاطر جلب توجه و محبت، احیاناً به کارهای خلافی مبادرت می‌ورزند. این کودکان در صورتی که مورد سرزنش و کیفرهای سخت قرار گیرند، به‌زودی ممکن است این شیوه جلب توجه را برای همیشه فراگیرند؛ و مورد توجه قرار گرفتن به‌وسیله کیفر و تنبیه را بر «مورد بی‌اعتتایی

واقع شدن» ترجیح دهند. و از آن پس، پیوسته به کارهای قابل مجازات، حریص گردند. این شیوه، اندک‌اندک احياناً آنان را به رنج بردن معتقد می‌گرداند.

بسیاری از خودکشی‌ها، تنها در اثر بیداری «پیشران» یا «سائقن مرگ» و درک لذت از «خودآزاری» صورت می‌گیرد. رنج پرستان، حمامه‌های فراوانی در «ستایش مرگ» از خود بر جای نهاده‌اند. «صادق هدایت» که به احتمال قوی، نماینده «انتخار مازوخیستی» است، از زبان بوف‌کور درباره مرگ چنین می‌نویسد: «تنها مرگ است که دروغ نمی‌گوید. حضور مرگ، همه موهمات را نیست و نابود می‌کند ... مرگ است که ما را از فریب‌های زندگی نجات می‌دهد ...»

آن‌سوی چهره‌ها، ص ۶۲.

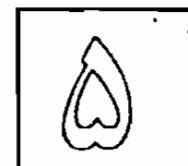
[دو واکنش دربرابر یک پدیده]

گریز مرگ که در «ترانه‌های خیام» متوج است و به آغوش مرگ پناه بردن هدایت، هر دو عکس‌العمل‌های متفاوتی است دربرابر یک پدیده.

آن‌کس که با سایه‌اش حرف می‌زد، ص ۷۴.

فصل

۲ قار



درآمد ۱ : نگرش کلی درآمد ۲ : داستان‌هاو ...

کلیات

درآمد ۳ : نامه‌ها فلسفه

هنر

درآمد ۴ : فرهنگ عامه زندگی

مذهب

انسان

اجتماع

درآمد ۵ : بوف‌کور عشق

زدن

نظرهای کلی ایران

نظرهای هدایت مرگ

برداشت‌های فلسفی و اساطیری، تاریخی،
جامعه‌شناسی و روان‌شناسی،
سیاسی، ادبی و هنری

سبک و نوع

ساختار

عنصر زمان و مکان

ضیعف‌های ساختاری

نمادها

وحدت راوی و هدایت

تأثیر نویسنده‌گان خارجی بر هدایت

تأثیر هدایت بر دیگران

درآمد ۱ فکرشن‌گلی



[چکیده روح او]

[...] آثار و کتاب‌های هدایت [...] بهترین معرف او هستند و جوهر و چکیده روح او در کتاب‌هایش است و این‌همه جست‌وجو در جزئیات زندگی او زیاد معنی و لزومی ندارد. باید به گفته پرداخت و زیاد در پی گوینده نبود.

نامه‌های صادق هدایت، ص ۳۳۲؛ نامه محمدعلی جمالزاده به محمود کیانوش.

[نمایاننده تکامل فکری او]

[...] «... هدایت در آثارش صلاح خود را در این دیده است که چشمهاش را هم بگذارد و بسیاری چیزها را که می‌فهمد، نفهمیده بگیرد. ولو این که ظاهراً به طور یقین مخالف پروپاگاند در هنر است. اما هر کس که آثار او را از اولین کتابش موسوم به (پروین دختر ساسان) تا (وغوغ ساهاب) باهم مقایسه کند، به خوبی می‌بیند که چه تکامل فکری را طی کرده است.

راجع به صادق هدایت صحیح و دانسته قضاؤت کیم، صص ۴۲۲ و ۴۲۳؛ به نقل از مجله دنیا، ش ۹، دوره اول، مقاله دکتر ارانی.

[رنالیسم ویژه هدایت]

[...] هنر هدایت در تجسم (و حرکت)، و توصیف هم‌طراز نیست [...] جریان داستان هدایت، آرام است، و با حالت‌های روانی خود او بستگی دارد [...] داستان‌های هدایت، بیشتر در محیطی خفه، مرموز، و اندوه‌بار جریان دارد. هدایت،

بیشتر به وصف حالت‌های روانی آدم‌های داستانی خود می‌پردازد، و همین ویژگی، پویایی داستان‌هایش را در سایه خود می‌گیرد. از این‌گذشته او در وصف جزء‌به‌جزء محیط مادی و موقعیت زندگی آدم‌ها، تأکیدی ندارد. با این‌که هنر هدایت دارای رگه‌های واقع‌نگرانه نیرومندی است، بیشتر زمان‌ها، آدم‌های داستانی‌اش را به‌سوی سرنوشتی که پسند خود اوست، می‌راند [...].

نقد آثار صادق هدایت، ص ۱۵۹.

[هدایت و فردوسی]

[...] آثار هدایت، توده‌ها را با خودشان آشنا کرد و همان‌کاری را کرد که فردوسی با شاهنامه‌اش در مورد داستان‌های ملی و زبان فارسی و حماسه‌های ملت ایران صورت داد [...].

عقاید و افکار درباره صادق هدایت ...، ص ۱۳۳.

[امتیاز هنر هدایت]

[...] امتیاز هنر هدایت در این است که برای بیان مقصودش شایسته‌ترین قالب‌ها را انتخاب می‌کند: «شعر او نویسنده‌گان» بی‌مایه «عصر آب طلایی» را با هجای «وغوغ ساهاب» رسوا می‌کند، و بر توری غیر عملی [علمی] آفرینش جهان و انسان با پس‌کمیک خیمه‌شب بازی «افسانه آفرینش» ضربت می‌زند، سرگردانی، یأس، بدینی، نفرتش را از ابتدا و پستی محیط در قالب رویاهای گسیخته «بوف‌کور» می‌ریزد، و امیدش را به خشکاندن ریشه‌شروع فساد در رمان « حاجی آقا» و افسانه «آب زندگی» تجسم می‌دهد. در قالب داستان‌های کوتاهش به توصیف و تحلیل مردم محیط و نمایاندن زوایای زندگی اجتماع ما می‌پردازد.

همان، ص ۱۴۰ و ۱۴۹.

[شکست یک آزمون تاریخی]

مسلماً آثار هدایت، متن‌من درس اخلاق نیست اما جزو مهمی از تاریخ فرهنگ

معاصر ماست یعنی در نسبت ما با غرب و در تاریخ روش‌نگری و ادبیات جدید ایران آثار هدایت یک حادثه مهم است. حتی شکست هدایت هم چیزی از اهمیت آن نمی‌کاهد زیرا آن شکست، شکست یک شخص نبود بلکه شکست یک آزمون تاریخی بود و گاهی با این شکست است که شاعر و نویسنده به بزرگی می‌رسد. مجموعه‌ای از آثار صادق هدایت، ص چهارده.

[اقتباس از مکتب اروپایی]

هدایت بی‌هیچ تردید در تمام آثارش از مکتب‌های ناتورالیزم و رئالیزم اروپایی متأثر بود، و صرف نظر از «بوف‌کور» [...] در دیگر کارهایش او همیشه نویسنده‌ای در حدود مکتب ناتورالیزم و رئالیزم است. بدلیل همین تبعیت، هدایت، اصول و قواعد این دو مکتب را آگاهانه و هشیارانه در کارهایش رعایت و تقلید می‌کرد [...]. هدایت بدلیل خواندن بسیار به آثار نویسنده‌گان این دو مکتب آشنایی کامل داشت. به اصطلاح از فن و فوت کوزه‌گری آگاه بود و همه تلاش او این بود که انطباقی قابل قبول، میان نویسنده‌گان اروپایی و اصول کار آن‌ها با زبان فارسی به وجود آورد و حرمت او در این است که توانست به اصطلاح این مفر را پیدا کند و مکتب اروپایی را با مشخصات زبان فارسی تطبیق دهد. البته در این میانه، ممکن است هم لطمه‌ای به این مشخصات خورده باشد و هم زبان فارسی هدایت، فارسی پسندیده‌ای نباشد.

هفتاد سخن، ج ۳، ص ۳۷۵.

[سنگی از بنایی باشکوه]

... اگر از نظر تقدم زمانی، از «یکی بود یکی نبود» جمال‌زاده نام می‌برند، بی‌شک و تردید در بنای باشکوه و شکرگی که هدایت برای نشر و داستان نویسی فارسی معاصر بنیان نهاد، اثر مذکور به‌زحمت یک خشت مرمرین به شمار می‌آید.

آشنایی با صادق هدایت، ص ۲۹۳؛ به نقل از عبدالرحیم احمدی، مجله شیوه، تهران، شماره اول، سال اول،

اردیبهشت ۱۳۳۲.

[قدرت تعبیر]

یکی دیگر از وجود [وجه] ممتازه هنر هدایت، قدرت تعبیر و توصیف است. در این زمینه هم هنر هدایت در میان نویسنده‌گان معاصر ایران تالی و نظیر ندارد. وصف مناظر، چهره‌ها، بیان حالات و واقعی با شکلی قوی و بدیع در هنر هدایت تجلی می‌کند. می‌توان از توصیف سپیده‌دم و چشم‌های اشک‌آلود و تابش خورشید در بوف کور نام برد که نمونه‌های شگفتی از خلق هنری و توصیف را در ادبیات معاصر فارسی به دست می‌دهد. چهره اشخاص و قهرمان‌های داستان‌ها، حالات و واقعی، قدرتی شگفت و نایاب ترسیم شده است.

عقاید و افکار درباره صادق هدایت ...، ص ۱۴۰.

[تنوع هنر هدایت]

نوشته‌های هدایت، متنوع و در زمینه‌های گوناگون است. «تنوع» هنر هدایت بسیار قابل توجه است [...].

نقد آثار صادق هدایت، ص ۱۹۳.

[یک مشت پرت و پلا]

[...] خیلی‌ها از نوشته‌های صادق هدایت خوشان نمی‌آید و آن را نمی‌فهمند ولی جرأت نمی‌کنند بگویند این‌ها یک مشت پرت و پلاست.

نابغه یا دیوانه؛ ...، ص ۵۶.

[تنوع ساختاری قصه‌ها]

کار اصلی هدایت، کوشش در یافتن قالب مناسب برای داستان بود، به این جهت او برای هر داستانی شکل مجزایی را در نظر می‌گرفت یعنی هر داستان برای هدایت

ساختمان جداگانه داشت. او به شروع داستان، به ختم آن و به چگونگی گسترش و بسط و گشاد حادثه به خوبی توجه داشت و همه کوشش این بود که داستان‌ها یعنی متنوع از آب دریاپاید و در هریک به طریقی این تنوع حفظ شود. حاصل این کوشش، این بود که شما کمتر در خواندن داستان‌های هدایت به یک دستی و یک نواختی می‌رسید. چیزی که گریان‌گیر همه نویسنده‌گان هست و کمتر نویسنده‌ای می‌تواند خود را از چنگ آن خلاص کند. [...] من به نویسنده‌گان جوان فقط توصیه می‌کنم که آثار هدایت را از جهت تنوع قصه مطالعه کنند و توجه داشته باشند که تنوع ساختمان قصه، تنوع سبک نویسنده‌گان نیست [...] هدایت برای ساختن یک قصه، زحمت زیاد می‌کشید.

هفتاد سخن، ج ۳، صص ۳۷۸ و ۳۷۹.

[سیراب از سرچشمه]

[...] هدایت این امکان را داشت که در دوره‌ای از عمرش نه از جویبارهای ترجم، بلکه از سرچشمه ادبیات غرب سیراب شود و با دستی پُر به ایران بازگردد. و چون از همان آغاز دستی به قلم و ذوقی لطیف و گوشی شنوا برای حروف‌های مردمش داشت، داستان‌هایی پدید آورد که برای همیشه در کاخ رفیع ادب فارسی ماندگار خواهد بود.

مجموعه‌ای از آثار صادق هدایت، ص ب؛ مقدمه کتاب
به قلم محسن سلیمانی.

[پوج گرایی در آثار هدایت]

آثار صادق هدایت با ویژگی‌هایی مانند تlux نگری و پوج گرایی بر جامعه، تأثیر منفی گذاشت. چنان‌چه بسیاری خواندن کتاب‌های او را توسط جوانان منع کردند، تا ذهنیت آن‌ها دچار تشویش‌ها و بدگمانی‌های نویسنده نگردد.
صادق هدایت در آیینه آثارش، ص ۱۶۳.

[او و اشخاص داستان‌هایش]

بیشتر آدم‌های داستانی هدایت - از نظر نگرش به زندگی - سایه روش‌های زندگانی خود او را به نمایش می‌گذارند [...]
نقد آثار صادق هدایت، ص ۵۷.

[نشر خلاق هدایت]

نشر هدایت اگرچه خالی از لغزش‌های ناچیزی از نظر فنی نیست ولی این لغزش‌ها در برابر علو درجه هنر و ذوق و خلاقیت او اصلانمی توانند مطرح باشند.
آنکه با سایه‌اش حرف می‌زد، ص ۲۷۷.

[میراث فرهنگی]

امروز آثار صادق هدایت جزو میراث فرهنگی ایران در قرن بیست به شمار می‌رود [...] صادق هدایت به مقامی رسیده است که هر ایرانی فرهنگی باید در مقابل او موضعی اختیار کند، او را نمی‌توان نادیده گرفت.

تابعه یا دیوانه، ...، ص ۱۳۴؛ به نقل از مقاله «من مدیون صادق هدایت هستم» از بزرگ علوی.

[شهرت و اعتبار ساختگی]

من معتقدم که چه در زمان حیات هدایت و چه بعد از خودکشی او، دست‌هایی در داخل و خارج ایران به طور مصنوعی، او را بزرگ کرده و از صادق هدایت برای ما، یک نابغه و نویسنده بزرگ ساخته‌اند [...] یکی از استدلال‌های کسانی که در داخل و خارج ایران برای صادق هدایت تبلیغ می‌کنند، این است که او کار تازه‌ای کرده و مبتکر سبک نوین داستان‌نویسی در ایران است. اولاً، هر کار تازه‌ای دلیل عظمت و نبوغ کسی نیست؛ خیلی از کارهای تازه ممکن است زشت و ناپسند و مضر به حال جامعه باشد که تا حدود زیادی در مورد کارهای صادق هدایت، چنین بوده است. سبک نوین داستان‌نویسی که شکستن حریم اخلاقی و به کاربردن اصطلاحات بسیار

زشت و رکیک در نوشته‌هاست، به نظر من کار پسندیده و افتخارآمیزی نیست که صادق هدایت را به خاطر آن تحسین کنیم. به نظر من زمینه نبوغ در وجود صادق هدایت بود و اگر او کارهایی را که در جوانی در زمینه ایران باستان و فولکلور ایران شروع کرده بود، ادامه می‌داد، می‌توانست خدمت بزرگی به فرهنگ ایران بکند، متأسفانه کسانی که با فرهنگ و ملیت ایرانی دشمنی دیرینه داشتند، او را از راه به در بردن و بعد از مرگش هم فقط درباره بعضی نوشه‌های بی‌ارزش او تبلیغ می‌کنند. من بر این باورم که صادق هدایت در سال‌های پایانی عمر از بسیاری از نوشه‌هایش که امروز به عنوان شاھکارهای او درباره‌اش تبلیغ می‌شود، پشیمان بود.

همان، ص ۲۴۲؛ به نقل از مقاله «صادق هدایت و مرادش»
گفت و گو با همایون بهروز.

[سنت اهل ادب]

[...] دنیای نثر در ایران تقریباً تغییر یافته و شکل اصلی خود را از دست داده بود و ورود دیرهنگام صنعت چاپ، یعنی فن نثر، در پایان قرن نوزدهم، تجلی نثر به معنی امروزی را ایجاد می‌کرد. این موضوع، نگاهی تازه و زبانی نو را می‌طلبید. درست است که هدایت پایه‌گذار این نثر نبود، اما تکمیل‌کننده آن بود.

می‌بایست از سنت اهل ادب یعنی سنتی که دیگر مرده بود، دست کشیده می‌شد؛ و این در زمانی است که زندگی نوی وجود نداشت. جان‌کندين بدون مرگ
زنده به گور از همین جا ناشی می‌شود [...]

هدایت «زنده به گور»، ص ۳۷.

[در ملاقاتی دو دنیا]

درست است که هدایت اعتقادی به سنت عبارت پردازی و پیچیده‌نویسی نداشت، اما طرفدار نثر عامه‌پسند هم نبود. در زبان و قصه‌ها و خرافات مردم به‌دلیل چیزی موجود بود که هنوز قابل لمس باشد، آن را برای بیان امیدواری‌های بسیار ناپایدار سیاسی‌اش - که خیلی سریع به ناامیدی انجامید - به کار برد؛ این جست وجو به خصوص

برای یافتن ابزاری هجایی بود تا ضد مردم و خرافات و سنت و قدرت سیاسی و نهادهای فرهنگی و نیز «متجددین» به کار برد. بهترین موانع زندگی هدایت، زمانی است که دو دنیای متفاوت باهم تلاقی می‌کنند، زمانی که هم چیزکی از آن دنیای متفاوت و هم نگاه تازه‌ای که آن را قابل رؤیت می‌سازد، باقی مانده است. هرگاه آن «زنده‌به‌گور» می‌پندشت که در این دنیاست، داستان‌هایی معرفه به وجود می‌آورد. همان، ص ۳۸.

[۵] نوع سرخوردگی]

[...] حکومت ملی و نظم به برکت دیکتاتوری رضاشاه در شکل شرقی استبداد مصلح برقرار شد. اما آزادی تحقق نیافت و به نظر محقق ایرانی شاهرخ مسکوب آثار هدایت معلوم چنین شکستی است [...] این آثار نتیجه دو نوع سرخوردگی است: سرخوردگی از اعتقادات سنتی و عرفانی که به‌شکل بقاپایی خرافی به زندگی خود ادامه می‌دادند و سرخوردگی از دنیای «روشنگری» غرب. زیرا هنگام آشنایی هدایت با دنیای غرب، غرب همان غرب عصر دایرة المعارف یا فاوست‌گوته معاصر انقلاب فرانسه نبود. غرب، اردوگاه‌های مرگ بود و چهره جدید فرد چهره‌گرۀ گوار زامزا در مسخ بود یا کتابی که صادق هدایت همراه با مقاله‌ای تحقیقی درباره کافکا به فارسی ترجمه کرد. در تنها پی کافکا و به قول او در این «تکلیف میل به مطلق و هیچ راه یافتن» است که هدایت سیمای خود را بازشناخت.

همان، ص ۳۶.

[زبان کوچه]

دربابر نشر کتابی، هدایت می‌خواست به زبان کوچه نزدیک باشد، اما این زبان تا سطح آن پایینی‌ها می‌رفت؛ می‌خواست نزدیک به زبان آن ایرانی باشد که هنوز در مرحله قبل از مدرنیسم بود، اما نگاهی تازه می‌توانست آن را بیابد؛ یعنی زبانی که مخلوطی بود از ضرب المثل، فحش، حرف‌های رکیک، چیزهای خرافی و بی‌مقدار، حکایت‌های مذهبی. با افسونی واقعی - اما توأم با بیزاری - است که هدایت برای

نخستین بار به مشاهده و جمع‌آوری این دنیایی که هنوز نوعی قوام دارد می‌پردازد و آن را از دستبرد زمان نجات می‌دهد. طراوت همیشگی این متون از همین جا ناشی می‌شود، حال آن‌که خود فضای خرد بورژوازی - «مدرن» - برخی دیگر از داستان‌هایش پیش‌پا افتاده است و بی‌فائده.

همان، ص ۳۸.

[اقتباس از دهخدا و جمال‌زاده]

اگر با روشن‌بینی مختصری هر خواننده، نوشته‌های هدایت را مورد مداقه قرار دهد، متوجه خواهد شد که اولاً جملات بسیار ناقص، معیوب و از قوانین دستوری به دور و پرت بوده، وضع نآشنایی را نسبت به قانون نوشتن از جانب نویسنده مسلم می‌سازد. او روش فنی خود را از دهخدا و جمال‌زاده که آثارشان در قلب مکتب رآلیسم می‌باشد به‌اصطلاح اقتباس کرده، چه ایشان نخستین کسانی بودند که از حصار کلاسیسم و شعب مختلف آن گذشته، زندگی نوینی به ادبیات ایران بخشیدند.

راجع به صادق هدایت صحیح و ...، ص ۱۴۱.

[رد بندی آثار هدایت]

از کارهای پژوهشی هدایت که بگذریم، آثار او را می‌توان به‌طور کلی به چهار گروه بخش کرد: داستان‌های رئالیستی و انتقادی اش (مانند «طلب آمرزش»، «علویه خانه»)؛ نمایشنامه‌ها و داستان‌های ناسیونالیستی و رمان‌تیکش (مثلًا: «پروین دختر ساسان»، و «آخرین لبخند»)؛ داستان‌های طنزآمیز و طنز‌نامه‌هایش (از قبیل حاجی آقا، قضیه زیر تپه و وغوغ ساهاپ)؛ و روان داستان‌هایش (به‌ویژه بوف‌کور؛ «سه قطره خون»، «زنده بگور»، «مردی که نفسش را کشت» و «عروسك پشت پرده»). البته این گروه‌بندی بدان معنا نیست که هیچ‌گونه تداخلی و تشابهی بین داستان‌های یک گروه با گروه‌های دیگر وجود ندارد، بلکه مفهومش این است که داستان‌های هر گروهی آن قدر ویژگی‌های عمدۀ مشترک دارند که از گروه دیگر ممتاز و مشخص می‌گردند.

همایون کاتوزیان، محمدعلی: صادق هدایت و مگ نویسنده، چاپ دوم، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۴، ص ۳۶.

[ارزیابی آثار او]

از نظر فن داستان نویسی، هدایت نویسنده داستان کوتاه است، حتی «بوف کور» او را نیز باید داستان کوتاهی به شمار آورد. فضای داستانی کارهای او، بیشتر همانند فضای داستان‌های چخوف است [...] هدایت از نخستین شناسندگان و مترجمان چخوف در ایران است، و داستان «تمشک تیغ‌دار» او را در سال (۱۳۱۰) به پارسی برگردانده است.

البته همه کارهای هدایت در یک مرتبه قرار ندارند. برخی کارهای او با شتاب و بدون طرح و دقت کافی نوشته شده‌است [...]

قد آثار صادق هدایت، ص ۶۳.

[طنز ویژه هدایت]

[...] طنز هدایت - جز در علویه‌خانم که فحشنامه‌ای واقعی است - هیچ‌گاه به دشناگویی و تمسخر مستقیم نمی‌انجامد [...] همان، ص ۶۸.

[قضیه؛ بیانی هزل آمیز]

قطعات آمیخته به هزل که از هدایت بازمانده است و شاید به‌واقع بیش از نیمی از آثار تخیلی او را تشکیل دهد، صورتی خاص دارد که او خود در نخستین مجموعه‌ای از این‌گونه بدان نام «قضیه» داده است، و «قضیه» بیان هزل آمیز داستانی کوتاه است به‌قصد کوفتن و خردکردن انگاره‌ای که نویسنده از بدی‌ها و بدسگالی‌ها و ناموزونی‌ها دارد.

[نوعی طنز و دریافت هنری]

نیما یوشیج و صادق هدایت، بحث «تجدد ادبی» را در آثار خود به مرحله عمل درمی آورند [...] هدایت در «وغوغ ساهاب» و دیگر آثارش، قالب تازه‌ای برای نقد ادبی پی می‌گذارد و ابتدا شیوه زندگی، هنر و ادبیات روزگارش را با نوعی طنز و دریافت هنری به سخنه می‌گیرد و بهنمایش می‌گذارد.

علوی مقدم، مهیار : نظریه‌های نقد ادبی معاصر (صورتگرایی و ساختارگرایی) با گذردی بر کاربرد این نظریه‌ها در زبان و ادب فارسی، تهران، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)، چاپ اول، ۱۳۷۷، ص ۳.

[بازسازی طنز پارسی]

هدایت در «وغوغ ساهاب» و «ولنگاری» شیوه طزرنویسی پارسی را که ارشیه مولوی، حافظ، عیید زاکانی، ایرج میرزا، دهخدا و چند تن دیگر است ادامه می‌دهد، و هنر انتقاد هجایی و طنز و مطاییه را دوباره زنده کرده و رونقی تازه به آن می‌بخشد. نقد آثار صادق هدایت، ص ۱۵۶.

[میراث واقعی هدایت]

به هر حال، میراث هدایت همان مجموعه داستان کوتاه است که در سال‌های بعد از برگشتتش از فرنگ منتشر کرده است و به سگ ولگرد ختم می‌شود، و البته نوشه‌های شوختی آمیز او، مثل وغوغ ساهاب و لونگاری، که به نظر من خیلی اهمیت دارند ولی کمتر دیده‌ام به آن‌ها توجه بشود. حسن شوختی هدایت که در این آثار می‌بینیم بسیار قوی و مسری بود. چیزی که عجیب است، هدایت در بوف‌کور و حاجی‌آقا این حسن شوختی‌اش را پاک از دست می‌دهد. بله، طرح روی جلد حاجی‌آقا که حتیً به سفارش هدایت ساخته شده شوختی بازم‌های بود. روی جلد چاپ اول بوف‌کور را هم که ظاهرًا کار خود هدایت بوده خالی از حسن شوختی نیست؛ ولی این حسن از

مقوای جلد کتاب به صفحات کتاب نفوذ نمی‌کند. از این لحاظ بوفکور و حاجی‌آقا پشت‌وروی یک سکه‌اند. همان بیمار نُر و نقنوی بوفکور که در اختناق دوره رضاشاه مدام از دست «رجال‌ها» می‌نالد در هرج و مرج دوره بعد از شهریور ۲۰ از بستر بیماری اش بلند می‌شود و سبک سر مقاله‌نویس‌های آن روز به «رجال» بدوبی راه می‌گوید. این‌ها من در شمار میراث هدایت نمی‌گذارم.

یک گفت و گو، ص ۱۶۴ و ۱۶۵.

[داستان کوتاه، تجلی هنر هدایت]

شکل ادبی که صادق هدایت در آن به اوج هنر خود می‌رسد، شکل داستان کوتاه است. بعضی از داستان‌های او بی‌اگراق از شاهکارهای جهانی است. ولی هر وقت صادق هدایت پا از دایره داستان کوتاه خارج می‌گذارد و می‌خواهد شکل‌های دیگر ادبی به کار ببرد، ناگهان نوشته او درخشش خود را از دست می‌دهد و گاه صاف و پوست‌کننده تبدیل به اثر معیوب و پُرا برادی می‌شود.

این وضع نامطلوب به بهترین وجهی در نمایشنامه‌های هدایت مشهود است [....].

بحث کوتاهی درباره صادق هدایت، ص ۱۶۹.

[استاد داستان کوتاه]

«...اما در نوشن داستان‌های کوتاه، بزرگترین استاد ادبیات ایران، صادق هدایت است و تنوع آثار هدایت در ادبیات اخیر، نظیر ندارد [...]»

خودکشی صادق هدایت، ص ۱۰۳؛ به نقل از سخنرانی دکتر خانلری در کنگره نویسندهای ایران در خانه فرهنگ شوری به سال ۱۳۲۵.

[نگرشی به داستان‌های کوتاه]

[...] داستان‌های کوتاه صادق هدایت [...] بر چند نوع است:

بعضی از آن‌ها به کلی جنبه رئالیستی دارد [...] این دسته از داستان‌های کوتاه او،

دارای جنبه محکم و بالارزشی است که دیگران خواه و ناخواه قبولش کردند [...] این دسته از آثار او ممکن است قابل ترجمه به زبان‌های دیگر نباشد اما برای یک ایرانی بی‌شک لذت‌بخش و قابل توجه است زیرا که هر کس به‌هنگام خواندن این آثار، گوشه‌ای از روح خود را در آن‌ها می‌یابد. موفق‌ترین آثار هدایت در همین زمینه به وجود آمده‌است و داستان‌های کوتاهی که او با این برداشت‌ها نوشته، داستان‌هایی است که واقعاً نشان‌دهنده شخصیت هدایت و ارزش کار عمقی است. از این دسته قصه‌ها، «زنی که مردش را گم کرد»، «داش‌آکل»، « محلل»، «مرده‌خورها» و امثال آن را می‌توان ذکر کرد.

بعضی دیگر از داستان‌های او، داستان‌های تخیلی است و بیشتر برای بیان نظریات فلسفی او نوشته شده‌است. این داستان‌ها گاهی مربوط به تاریخ گذشته است و گاهی مربوط به روزگار آینده می‌شود. در هر دوی آن‌ها، اصل، تخيّل است و منظور، بیان یک فکر فلسفی.

از دسته اول داستان «آفرینگان» را می‌توان نام برد که براساس یک عقیده قدیم زردشی درباره بقای روح و دیدار و بازدید روح مردگان از بازماندگان زنده خود نوشته شده‌است و از آن هم غم‌گذران و کوتاه‌بودن زندگی بیان می‌شود.

از دسته دوم، داستان «س - گ - ل - ل» را می‌توان نام برد [...]

دسته سوم از مجموعه داستان‌های کوتاه او، بعضی از داستان‌های هجوآمیز و پراز انتقاد اوست از صفات و طبقات مختلف اجتماعی. نمونه بارز این دسته، داستان بلند «علویه‌خانم» است که اگرچه جنبه واقع‌بینی دارد و خواننده حس می‌کند که با اشخاص داستان آشناست، مع‌هذا با خواندن قصه، یک نوع نفرت در وجود آدمی پدیدار می‌شود. نفرتی که از پستی و ریا و تقلب و دورویی افراد جامعه بر می‌خizد. در این قیل نوشه‌ها، هدایت مراعات بی‌طرفی را نکرده بلکه گاه‌گاه پیداست که خود، وارد معركه شده و سعی کرده است که بد را بدتر از آن‌چه هست و کثیف را کثیف‌تر از آن‌چه وجود دارد، نشان بدهد و شاید به همین دلیل باشد که نمی‌توان «علویه‌خانم» را یک تصویر صدرصد واقعی از افراد اجتماع دانست چرا که در آن فقط به معایب افراد توجه شده است. [...] اگر آن بد را بدتر نشان دادن در داستان «علویه‌خانم» به کار

بسته نمی‌شد، این داستان هم می‌توانست در ردیف یکی از بزرگترین [...] دستهٔ چهارم] آثاری که جنبهٔ قدیم‌تر دارد و در کارهای قدیمی‌اش که مربوط به روزگار جوانی است، بیشتر دیده می‌شود. این داستان‌ها، داستان‌های رمانیک نبود و هر نوع کار رمانیک و مربوط به احساس را مسخره می‌کرد. شاید هم دلیلش این که در نوشتن یکی دو کار کوتاه رمانیک موفق نشده و شکست خورده بود. این یکی دو کار، «آینهٔ شکسته» و «گرداد» است که در هردوی آن‌ها شخصیت هدایت به هیچ وجه نشان داده نمی‌شود و به همین جهت در آثار بعدی خود به این جنبه از ادبیات روی نیاورده [...] آن‌چه مسلم است، این است که نوشه‌های رمانیک هدایت، دارای گیرایی و ارزشی که باید، نیست.

هفتاد سخن، صص ۳۷۶ تا ۳۷۸.

[هدایت و تفسیر حافظ]

هدایت برخی از غزل‌های حافظ را نیز تفسیر کرده و آن‌ها را از نظرهای مختلف، من‌جمله «فرویدیسم»، مورد تجزیه و تحلیل قرار داده بود؛ ولی معلوم نیست که یادداشت‌های او در این زمینه هنوز باقی است، یا هدایت آن‌ها را نیز مانند سایر نوشه‌های خود پیش از مرگ از میان برده است [...].

انتظار، ص ۶۱.

[نگرش او به آثارش]

[...] هدایت همهٔ آثار خود را طرد کرده بود. هدایت هرگز حاضر نمی‌شد هیچ یک از آثار خود را تجدید چاپ کند و همیشه وقتی صحبتی از چاپ یا تجدید چاپ یکی از آثارش به میان می‌آمد، می‌گفت: «عجالتاً نه حوصله‌اش را دارم و نه می‌خواهم که دیگر چاپ بشود.»

شیادی‌های ادبی [...]، ص ۹۶.

[روش تحقیق او]

صادق هدایت به احتمال قریب به یقین، نخستین نویسنده و پژوهشگری است که نحوه تحقیق و بررسی و حتی روش کار برای جمع‌آوری اسناد و مدارک و نحوه مراجعه به افراد و تماس و مصاحبه را طی نظم علمی نوشته است.

فرهنگ عامیانه مردم ایران، ص ۱۱.

[فضای ذهنی هدایت]

[...] در هدایت تیرگی هست و بیمارگونگی و احساساتی شدن‌های پی‌درپی و بدینین عمیقی از هر نوع، بوف‌کور، تبلور کامل چنین فضاست که به هاله‌ای از شعر، و اشراق در زیبایی، پوشیده است. این فضا به سادگی به دست نمی‌آید. زنی که به دنبال مردش می‌گردد؛ سگی که بوی اربابش را در تمام پرسه‌زدن‌هایش می‌جوید؛ مردی که از آن چشم‌های اثیری زندگی می‌خواهد و به جای آن که زندگی را بسیارد، صاحب چشم‌های می‌کشد؛ مردی که از عروسکی عشق می‌طلبد؛ این همه آدم‌های بیمارگونه که عاشق می‌شوند، شکست می‌خورند، در تیرگی و وحشت می‌غلتنند و اغلب خودکشی می‌کنند، همیشه واقعیت خود را در زمینه و محیطی که به طبیعت آن‌ها تعلق دارند، به دست می‌آورند و فضای ذهنی هدایت، از اجتماع این فضاهای گوناگون، شکل نهایی خود را پیدا می‌کند.

براهنی، رضا : قصه‌نویسی، چاپ سوم، تهران، نشر نو، ۱۳۶۲، صص ۳۲۰ و ۳۲۱.

[سرنوشت محتوی شخصیت‌های داستانی او]

[...] تقریباً همه شخصیت‌های داستانی هدایت، هر کدام به گونه‌ای اسیر سرنوشتی شوند که سایه به سایه، آن‌ها را دنبال می‌کند [...]

نتد و تفسیر آثار صادق هدایت، ص ۱۳.

[آثار ناتمام]

[...] اغلب، خواننده‌ای که یکی از داستان‌های هدایت را تمام می‌کند، دچار این احساس می‌شود که داستان زودتر از موقع تمام شده است و باید چیزی در آن می‌بود که اکنون نیست. نمی‌دانم، من دچار وهم شده‌ام و یا همان‌طور که خود صادق هدایت درباره کافکا گفته «در این آثار ناتمام او جان کلام گفته نشده است!» آیا واقعاً آن نویسیدی بیمارگونه‌ای که بر دوش او فشار می‌آورد، توانسته است او را از به‌کاربرتن همه استعداد خود بازدارد.

خودکشی صادق هدایت، ص ۶۲۴؛ به‌نقل از آثار صادق هدایت، متن سخنرانی ژیلبر لازار، به مناسبت ششمین سال مرگ هدایت، یادبودنامه صادق هدایت، امیرکبیر، ۱۳۳۶.

[ابوالعلاء، خیام، هدایت]

اشعار ابوالعلاء معّری، رباعیات منسوب به عمر خیام، بعضی از آثار صادق هدایت از نظر ادبی بسیار جالب‌اند اما جالب‌تر از این آثار، جان‌های آدمیان است که پس از خواندن این آثار که شبیه به درد و آه بیمار تبدیل است، نه نسخه دوای آن، به اضطراب می‌افتد و تدریجاً به پوچی می‌رسند.

جعفری، محمدتقی؛ فلسفه زیبایی و هنر از دیدگاه اسلام، چاپ سوم، تهران، انتشارات وزارت ارشاد، ۱۳۷۵، ص ۲۱؛ به‌نقل از تکاپوگر اندیشه‌ها، دکتر عبدالله نصری، تهران، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، ۱۳۷۶، ص ۴۴۴.

[هدایت و موسیقی]

یکی از عناصر اصلی بسیاری از داستان‌های هدایت را موسیقی تشکیل می‌دهد. موسیقی همچون خون در رگ‌های انسان و همچون هوای اطراف، در لابه‌لای اکثر داستان‌های هدایت جریان دارد و تأثیر حوادث آن‌ها را با طنین زیبا و مسحور کننده خود دوچندان می‌سازد. علاوه بر بوف‌کور که خود سراسر موسیقی است، هدایت،

حضور موسیقی را در زندگی مردم و همراه با کار و تلاش روزانه اش جزیی
جدان‌پذیر از حمایت آنان می‌داند [...]

نقد و تفسیر آثار صادق هدایت، صص ۱۶۵ و ۱۶۶.

[عشق به طبیعت]

یکی از علایق غیرقابل انکار هدایت عشق دیوانه‌وار او به طبیعت است. طبیعت از نظر هدایت در واقع یکی از نیروهای حیات‌بخشی است که همواره با حضور خود به زندگی معنا می‌بخشد و آن را زیبا و توجیه‌پذیر می‌سازد. در بسیاری از داستان‌های هدایت که طبیعت به هر بهانه حضور می‌یابد، زندگی معنا پیدا می‌کند و همچون نسیم نشاط‌بخشی بر ذرات وجود شخصیت‌های داستان دمیده می‌شود. و بر عکس، هرجا طبیعت به دست انسان نابود شود، یأس و نالمیدی، سایه سنگین خود را بر پیکر آنان می‌افکند و زندگی، سرد و بی‌روح و خسته‌کننده می‌نماید [...]

همان، ص ۱۷۱ و ۱۷۲.

[هادی صداقت]

هدایت نیز به دست خود آخرین آثارش را نابود کرد ... به جز البعثة الاسلامية الى البلاد الافرنجية و مخصوصاً توب مرواري! زیرا بعد از يك عمر تلاش و جست وجو در عالم ييم و اميد، هستي و نيسني، كمال مطلوب ... شخصيت دومي پيدا کرده که «هادی صداقت» است و هادی صداقت، خرقه اندیشه‌های ماورای طبیعی را دور می‌اندازد و با سر بلند، روی باز، در مقابل این درّه شاداب و پُررنگ زندگی که از مواهب قابل لمس سرشار است می‌ایستد و شهادت می‌دهد که ضربت‌های ویرانگر را دست غیب نمی‌زند. اصلاً دست غیبی که بخواهد بشر را زار و خفیف کند وجود ندارد؛ و آن‌چه جلو آمیزش با پرتو خورشید را می‌گیرد، سایه پُرچین و چروک حماقت و خرافات است که ظالم و مظلوم بهار می‌آورد. آن‌چه باید شادی زا باشد، با قدّاره فغفور چپاول‌گران به غم و اندوه مبدل می‌شود و لذات انسانی در ته چاه مدفون می‌گردد.

آشنایی با صادق هدایت، ص ۳۶۱.

[اندیشه در داستان‌های هدایت]

در داستان‌های هدایت، این فکر پرورانده شده که هر کسی حق دوست‌داشتن و عشق ورزیدن و خوشبخت‌زیستن و تمتع از موهبات زندگی این جهان را دارد؛ ولی بد بختانه نسج اجتماعی جوامع بشری چنان است که هم خوشی و سعادت و هم عشق و دوستی تنها برای کسانی می‌تر است که قدرت و مال و مقام، هرسه را در دست گرفته‌اند!

از نیما تاروزگار ما...، ص ۴۰۹.

[اتهام به هدایت]

مرحوم اعتضادالملک مصراً از من خواسته بود که توجه داشته باشم آثاری از صادق که به رغم بعضی‌ها جنبه مذهبی دارد، تجدید چاپ نشود و من هم از آن‌پس تاحذی طبق میل او عمل کردم.

علت این خواهش، تهمت‌های بی‌اساسی بود که عده‌ای مغرض به صادق وارد می‌آورده‌اند و او را که در اصل از اعراب کینه به دل داشته بود، مخالف اسلام معرفی می‌کرده‌اند و خواستار سوزاندن همه آثار او بودند [...]

شیادهای ادبی...، صص ۱۲۱ و ۱۲۲.

[سرنوشت بشر]

[...] مهمترین مسئله‌ای که در آثار هدایت مطرح است، سرنوشت بشر است [...] بحث کوتاه درباره صادق هدایت، ص ۱۸۶.

[انسان بلندپرواز]

[...] در آثار هدایت علت رنج کشیدن فرد انسانی، این است که بیش از آن‌که باید می‌خواهد، و از روی حمق و نادانی، بلندپروازی می‌کند و توانایی‌های خود را بیش از آن‌چه هست، می‌پنداشد [...] مجموعه‌ای از آثار صادق هدایت.

[ترسیم اوضاع جامعه]

trsیم وضع جامعه در آثار صادق هدایت مشهود است. دلیلی که بر ساخت قصه‌های او می‌توان آورد، فروش زیاد کتاب‌های اوست. علت اصلی پُرفروش‌بودن کتاب‌های نویسنده‌گانی همچون صادق هدایت، [...] این امر است که جامعه، قسمت اعظمی از خصوصیات زندگی و وضع خود را چه به صورت ایده‌آل و چه به صورت واقعی در کتاب‌های این نویسنده‌گان می‌یابد.

صادق هدایت در آینه آثارش، ص ۲۸.

[هدایت آب زندگی]

[...] باید به طور آشکار گفت که نقص هدایت به عنوان یک مبارز و هنرمندی که باید در راه جهان زیباتری پیکار کند از این جاست. انبوه موائع و مفاسد او را زده و افسرده ساخته و ریشه‌های امید را در کشتار اندیشه او سوزانده است. از طرفی نباید فراموش کرد که اگر در هدایت، نقص می‌بینیم به علت توقعی است که آثار گران‌بها و روح بزرگ او در ما ایجاد می‌کند. این نقص بدون آن که از بزرگی و ممتاز بودن مقام هدایت بکاهد، به ما دوستان صادقی او اجازه می‌دهد که جویای آن هدایتی باشیم که آب زندگی و زیربته و امثال آن را نوشه، نه آن هدایتی که بوف‌کور از تاریکی‌ها و تلخی‌های روحش تراوش کرده (اگرچه اثر اخیر نیز به عنوان سند محکومیت جامعه مبتذل عصر، میّن عظمت روح کسی است که در آن محیط خفغان آور رنج کشیده).
دانایی‌فرد، مریم : ارزیابی آثار و آرای صادق هدایت،
چاپ اول، تهران، آرین، ۱۳۷۴، صص ۴۱ و ۴۲؛

به نقل از مقاله «صادق هدایت؛ شخصیت او، جای او در حیات ادبی و اجتماعی معاصر» احسان طبری.

[در خدمت اجتماع]

نمی‌توان این نویسنده را به‌خاطر این‌که در داستان‌هایش از بن‌بست، محرومیت، خودکشی، حسّ نارضایتی، تاریکی سخن به‌میان آورده است، محکوم کرد. صادق هدایت به عنوان بنیان‌گذار رئالیسم داستانی در ایران آن‌چه را که در جامعه هست و دیده، تصویر می‌کند. پس اگر در آثار او از خصوصیت‌هایی مانند گریز از جامعه، بازگشت به تمدن کهن و نیز تاریکی و بن‌بست است نه تنها مقصّر نیست بلکه به عنوان یک نویسنده در خدمت اجتماع خود هم بوده است.

صادق هدایت در آینه آثارش، ص ۲۷.

[هدایت و ادبی محافظه‌کار]

[...] نخستین داستان‌های هدایت با بسی توجهی از جانب نسل جوان و مخالفت و کارشکنی از طرف ادبی محافظه‌کار رو به رو شد و نتوانست جنبشی را که باید ایجاد می‌کرد، بکند [...]

چهار چهره ...، ص ۱۲۲.

[شکفتگی در عصر حفغان]

ذوق نوشتن در او به تدریج فروکش کرده بود. از شهریور بیست تا اردی‌بهشت سی، نزدیک ده سال، چیز قابل توجهی که انتشار داد، داستان «فردا» و « حاجی آقا»، با دو سه مطلب پراکنده و ترجمه. او نیز مثال دیگری قرار می‌گیرد، بر شگفتی سیر فکر در ایران، که نسبت به اصل واکنش حساس است، و چون به بستگی بربخورد، پریش بیشتری می‌یابد. پرحاصل‌ترین دوران کار او، در دوره پهلوی اول بود [...]

روزها، ج ۳، ص ۱۶۷.

[وجدان ایران]

ظاهراً به نظر می‌رسید که روح بی‌قرار هدایت، آشیانه مناسبی در اداره موسیقی برای آسایش پیدا کرده است که ناگهان واقع شهريور ۱۳۲۰ اوضاع را برهم زد و مجدداً تلاطمی عظیم در روح هدایت ایجاد شد و او که در اثر وجود حکومت دیکتاتوری در ایران، مدت بیست سال سکوت اختیار کرده بود، قلم به دست گرفت و پشت‌سرهم مشغول انتشار کتب نفر و پرمفر گردید و با نیش‌های جانانه و طنزهای جان‌شکاف به انتقاد محیط پست و آلوده به فساد پرداخت و با این عمل «رجاله‌ها» را از پنهان‌گاه‌شان بیرون آورد و سیاه‌کاری‌های آنان را عیان ساخت. وی به قدری خوب از عهده این عمل برآمد که به «وجدان ایران» ملقب گردید [...]

صحیح صادق، ص ۱۷.

[کارمندان در آثار هدایت]

هدایت، هنرمندی بود که تمام عقده‌های گروه کارمندان یعنی شبه‌بورژواهای بدبخت را در آثار خود منعکس می‌کرد و اضطراب، آن اضطرابی که کارمندان نسبت به آینده مبهم و تاریک خود داشتند، تم کارهای هدایت را تشکیل می‌دهد.

براهنی، رضا: بحران رهبری نقد ادبی و رسالت حافظه، چاپ اول، تهران، انتشارات ویسار، ۱۳۷۵، ص ۴؛ به نقل از تقی مدرّسی، «ملاحظاتی درباره داستان‌نویسی نوین فارسی»، مجله صدف، ش ۱۱، سال ۱۳۴۷.

[در قلمرو و نقد اجتماعی]

عامهٔ ملت، محرومیت‌کشیده و جاهل‌اند، اما این موضوع به آن‌ها قداستی نمی‌بخشد و در عین حال ارزش زندگی‌شان را هم نفی نمی‌کند. این بزرگترین دستاوردهای همتای هدایت در قلمرو نقد اجتماعی ادبی است؛ دستاوردهایی که به تألیف شماری داستان‌های کوتاه عالی منجر می‌شود که ارزش آن‌ها غالباً ناشناخته می‌ماند.

صادق هدایت؛ از افسانه تا واقعیت، ص ۱۸.

[منتقد راستین زمانه]

«توب مروارید»، و «وغوغ ساهاب» و «ولنگاری» و « حاجی آقا» ... نشان می‌دهد که هدایت در شمار نویسنده‌گان متزوال روشنفکر نمای همزمان مان نیست [...] او حتی در «بوف کور» نیز منتقد راستین رویدادهای زمانه خویش است. از این‌رو به هنگام داوری درباره کارهای هدایت باید زمان نگارش داستان‌های او را در نظر گرفت [...] نقد آثار صادق هدایت، ص ۷۴ و ۷۵.

[پیام ڙان دیشاربلوک به هدایت]

[...] می‌شنوم که از نوشتن بیزار شده‌است و از جامعه فرار می‌کند. من او را نمی‌شناسم اما حیف است چراغی بدین روشنی خاموش شود. دنیا رو به تحول عظیمی می‌رود. ما تازه در آغاز راه هستیم. نمی‌دانم چند سال دارد اما موهای من، چنان‌که مشاهده می‌کنید، سفید شده‌است و هنوز خود را جوان می‌بینم و خیال می‌کنم آن‌چه تا حال کرده‌ام مقدمه کارهای آینده‌ام خواهد بود. آن‌چه تاکنون نوشته‌ام دیباچه کتابی خواهد بود که فردا خواهم نوشت. اگر نویسنده‌گانی مانند هدایت قلم را کنار بگذارند و حالا که اول مبارزه است عقب‌نشینی کنند وظیفه خود را نسبت به جامعه انجام نداده‌اند و مثل این است که از زندگی استغفا کنند تا جای آن‌ها را بی‌هنزان بگیرند. به او از قول من بگویید که عقب‌نشینی شما عمل مردانه‌ای نیست. دنیا به شما احتیاج دارد. نظریات نویسنده‌گان بزرگ خارجی ... ، صص ۱۵۲ و ۱۵۳.

[تقدیر قهرمانان هدایت]

در کارهای هدایت عشق همچون سرچشمه‌ای است مقدس، که در اعماق می‌جوشد تا شخصیت‌های داستان را زنده نگاهدارد اما به محض آن‌که شخصیتی حریم این چشمۀ مقدس را آلوده کند یا ناخواسته از این سرچشمه دور بیفتد، نویسنده، مرگ جسمی یا روحی او را اعلام می‌کند. آن‌کس که خواسته یا ناخواسته از دایره عشق به دور می‌افتد، راهی جز مرگ و تباہی ندارد. تنها در این بن‌بست است که تقدیر در

آن دسته از کارهای هدایت، که حول رابطه زن و مرد دور می‌زند، معنا می‌یابد.
جورکش، شاپور: زندگی، عشق و مرگ از دیدگاه صادق
هدایت، تهران، نشر آگه، ۱۳۷۷، ص ۱۵۲.

[جهان داستانی هدایت]

[... آل احمد] جهانی می‌آفریند که پیش از همه، میدان رفت و آمد مردان است
بر عکس جهان داستانی هدایت که کمایش، جهان زنان است.
واقیت اجتماعی و جهان داستان ...، ص ۲۲۴.

[دو چهره زن در آثار هدایت]

زن در آثار صادق هدایت، دو چهره دارد، گاه دوست داشتنی است و فرشته خوی و سرشار از جوهر لایزال عشق و مهربانی و عطوفت و گاه عبوس و گرفته و زبون و تبهکار.
آن کن که با سایه اش حرف می‌زد، ص ۲۷۴.

[تشريح شرایط به جای انتقاد مستقیم]

گفتیم که در اغلب داستان‌های عاشقانه هدایت، خودخواهی، سلطه‌طلبی،
شیءانگاری و یا عدم درک صحیح مرد نسبت به زن و عشق معمولاً به مرگ یا تباہی زن منجر می‌شود. در این داستان‌ها، هدایت به جای آن که مستقیماً از نحوه رفتار و ارتباط شخصیت‌ها انتقاد کند، در بیشتر موارد به تشریح شرایطی می‌پردازد که به وجود آورنده و پرورش‌دهنده چنان رفتار و روابطی است.
زندگی و عشق و مرگ از دیدگاه صادق هدایت، ص ۲۰۷.

[انسان، حیوان]

برخلاف زنان، جانوران، اعم از نر و ماده در آثار تخیلی و نیمه‌فلسفی هدایت، جای استواری دارند. این، خود شگفت‌انگیز و جالب است که نویسنده‌گی هدایت که در

پاریس با داستان «مادلن» آغاز شده بود به یک حساب با نوشتن «سگ ولگرد» در تهران خاتمه یافت. در نوشه‌های هدایت، تمایلی احساس می‌شود که آدمیان را به سوی سطح حیوانی سوق دهد و ایشان را در آن سطح همسان سازد، نه آنکه آن‌گونه که پنداشته‌اند، جانوران را به سطح آدمیان ببرد. یک داستان از هدایت دیده نمی‌شود که در آن، رفتار و روش یک یا چند تن را به گونه‌ای از رفتار و روش جانوران اهلی ماننده نکرده باشد.

یاد پیدار...، ص ۹۷.

[نامگذاری اشخاص داستان]

هدایت در نامگذاری اشخاص داستان‌هایش اغلب دقت زیادی به خرج می‌داد و برخلاف برخی از داستان‌نویسان، نام آدم‌ها را سرسری انتخاب نمی‌کرد. نام‌هایی همچون، خورشید، ذرخشندۀ، زرین‌کلاه، خستون، گل‌بیو، شاهرخ، گلشاد، داش‌آکل، [...] غیرازایین که رنگ‌وبوی ایرانی دارند، اغلب خاص هستند و نه تنها در ذهن می‌نشینند، بلکه می‌توان به راحتی آن‌ها را از اشخاص داستانی دیگر تمیز داد.

مجموعه‌ای از آثار صادق هدایت، ص پ؛ مقدمه محسن سلیمانی.

[مرگ، منشأ حیات]

[...] نوشه‌های هدایت، زندگی را از مرگ نشأت می‌داد. نوشته بود که تنها یک مسئله جدی در زندگی بشر وجود دارد و آن مرگ است [...].

روزها، ج ۳، ص ۱۶۶.

[نویسنده‌ای مرگ‌اندیش]

[...] داستان‌های کوتاه هدایت عموماً واقع‌گرایانه و انسان‌دوستانه است. منتهای عینکی که او از ورای آن به این واقعیات می‌نگرد، تیرگی تند یک بدینی شدید را دارد. هدایت به همه‌چیز با دید مرگ و نیستی می‌نگرد و این خود، یک واقعیتی است که

سرانجام همه‌چیز، نیستی است. اما این یک روی سکه واقعیت است. روی دیگر آن، این است که از نیستی، هستی پدید آید. هدایت فقط یک روی این سکه را می‌بیند و لی آن را با هنرمندی کم‌نظیری توصیف می‌کند.

چهار چهره، صص ۱۵۱ و ۱۵۲.

[مرگ، کلام آخر]

در این که داستان‌های هدایت غالباً به مرگ منتهی می‌شود، جای بحث نیست در این که «تم» مرکزی، خود هدایت بوده است یا نه، می‌توان از این داستان‌ها استفاده کرد اما در هیچ یک از داستان‌های هدایت، مسأله مرگ مطرح نشده است که «تم» مرکزی باشد یا یکی از تم‌های جزیی. مرگ اشخاص در داستان‌های هدایت، فرار نویسنده از حل مسایل آن اشخاص است.

یاد بیدار...، صص ۶۳ و ۶۴.

[مرگ، وجهی از منشور تفکر نویسنده]

تفکر هدایت، تک‌ساحتی نیست، بلکه همچون منشور شامل وجوه مختلفی است که قلمروهای زیر را دربر می‌گیرد: روان‌شناسی، مذهب، فلسفه، خلاقیت هنری، تلاش در راه بهبود وضع اجتماع، ناسیونالیسم گاه افراطی، مبارزه با خرافات، سنت‌ها و عادات واپسگرا.

برخلاف نظر منتقدانی که تمام تفکر هدایت را در سلطه مرگ می‌انگارند، باید گفت که مرگ نیز تنها به عنوان وجهی از وجوه این منشور و تفکر و آثار هدایت قابل طرح و بررسی است.

مرگ در داستان‌های کوتاه هدایت عمدتاً ریشه فلسفی و ایوئولوژیک ندارد، بلکه در اغلب موارد معلول روابط ناهمجارت اجتماعی، جنون و یا سوءتفاهم است. هم‌چنین باید در نظر داشت که هدایت در بیشتر مواقع برای کیفر شخصیت‌های گناهکار و به خصوص آن‌ها که حرمت حریم عشق را رعایت نکرده‌اند از مرگ استفاده می‌کند. اگر در نظر نداشته باشیم که در جهان آرمانی هدایت عشق تنها رابطه

بارورکننده و محور حیات است، و در نبود آن زندگی بی معناست، این توهّم [...] پیش می آید که شخصیت‌ها خارج از مناسبات چون وچرایی داستان به‌سوی مرگی رومانتیک سوق داده شده‌اند، و مرگ به آن‌ها تحمیل شده‌است. هدایت هم آوا با حافظ معتقد است: «هر آن‌کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق / بر او نمرده به فتوای من نماز کنید». شرایط و روابطی که شخصیت‌های داستان را احاطه می‌کند به‌هیچ وجه ساخته و پرداخته ذهن هدایت نیست. شرایط غیرانسانی که با مرگ برابرند، بیرون از ذهن هدایت وجود خارجی و نمود اجتماعی دارند. هدایت شخصیت‌های داستان‌های خود را به‌خاطر نداشتن شناخت و فرهنگ و روابط انسانی مسؤول می‌داند و به همین جهت رابطه آنان را زیر ذره‌بین می‌گذارد و به محض مشاهدهٔ ناهنجاری‌های رفتاری که بر تخریب زندگی و عشق منجر می‌شود، مرگ شخصیت را بدون اغماض اعلام می‌کند. در کارهای هدایت، داستان‌هایی مثل «بن‌بست» که در آن مرگ ظاهرًا تقدیری بر سر شخصی آوار شود، اندک‌اند. اما در همان «بن‌بست» نیز مرگ ریشه در مسایل جامعه‌ای دارد که در آن قانون جنگل حکمران است. حال اگر خواننده مرگ را در کارهای هدایت انتزاعی نگاه کند و آن را نشانهٔ تمایل نویسنده به مرگ بداند، بر این واقعیت چشم بسته است که جامعه‌ای که هدایت آینه‌دار آن است، نطفهٔ تباہی و نیستی در خود دارد. داستان‌های هدایت، پیش از آن که به پایان مرگبار خود برسند، نشان‌گر جامعه‌ای هستند که در آن عشق مغلوب حتّی تملّک و تسلط است و روابط و مناسبات آدم‌هایش، در غیاب درک و تفahم انسانی، چرخهٔ باطلی را نشان می‌دهند که در هر خم آن مرگی نویه‌نو در کمین است.

زندگی، عشق و مرگ از دیدگاه صادق هدایت، صص ۹۱ و ۹۲.

[هواس از مرگ]

مقالهٔ مرگ، یکی دیگر از آثار صادق هدایت است. او، تصویر وحشتناکی از مرگ می‌دهد که در عین حال، لازمهٔ زنده‌بودن است. در اینجا او نشان می‌دهد که چه قدر از مرگ، هراس داشته است.

در اینجا ما به دو مورد برمی‌خوریم: اول، آنکه صادق هدایت، مرگ را می‌خواهد تا زندگی خسته‌کننده را از او دور گردازد، نه زندگی عیش و بیهوده را که به بن‌بست می‌انجامد.

ثانیاً، صادق هدایت مرگ را مهمنا نوازی می‌داند که از کاروان درمانده زندگانی پذیرایی می‌کند. پس او دید الحادی نداشته و به زندگی بعد از مرگ هم اعتقاد داشته است.

از آنجایی که صادق هدایت، مرگ را نجات از زندگی خسته‌کننده و سخت می‌داند، مرگ شخصیت‌های داستانی او نیز نجات آن‌هاست. صادق هدایت، بن‌بستی را که جلو روی شخصیت‌های داستانی او به نام زندگی وجود دارد؛ مرگ و خودکشی ره می‌گشاید. پس مرگ و خودکشی در اندیشه صادق هدایت، نه تنها نحی‌تواند بن‌بست تلقی شود بلکه او آن را نجات از سختی‌ها و ناملایمات زندگی می‌داند. صادق هدایت در آینه آثارش، صص ۳۸ و ۳۹.

[حضور شخص نویسنده در آثارش]

در این نوشه‌ها (داستان‌های آنفسی) حضور شخص نویسنده کاملاً آشکار است و نمی‌توان بین این دو مرز و حدّی قابل شد. این دسته از نوشه‌های صادق هدایت بهترین نوشه‌های اوست. حال و هوای این داستان‌ها، بسیار به هم شبیه است و تماماً با مرگ یا خودکشی قهرمان داستان پایان می‌یابند.

زنگی و هنر صادق هدایت بوف‌کور، ص ۴۷.

[ریشه‌گرایش قهرمانان به مرگ]

[...] هدایت علت گرایش آدم‌های داستان‌ها ایش را به مرگ، [...] پاره‌ای ناشی از اوضاع محیط توصیف می‌کند، و پاره‌ای ناشی از سیرت افراد، و پاره‌ای هم - پاره‌ای که سنگین‌تر به نظر می‌رسد - ناشی از ماهیت «تراژیک» خود زندگی.

مجموعه‌ای از آثار صادق هدایت، ص ۴.

درآمد ۲ داستان‌ها و ...



[خط و ربط]

داستان‌های هدایت را که مرور می‌کنید، به‌هرحال خطی را می‌خوانید که خواناست، و ربطی که صراحت دارد، و دلی که در این خط و ربط پنهان است، و یک روح شرقی که در خلال سطرهای او موج می‌زند.

چهار سرو اندیشه ...، ص ۳۰.

[ظاهر و باطن توب مرواری]

[...] هدایت تمام جزئیات اثرش را از ابتدا پیش‌بینی کرده است. ظاهر توب مرواری یک شکل ادبی است که به‌خاطر رسیدن به هدف بالاتری انتخاب شده است. ظاهر، هزل و شوختی است، ولی باطن، جدّی و مستند است.

اگر هدایت به زبان عامیانه قصه توب مرواری را نقل می‌کند، برای این است که با فکر عوامانه سروکار دارد؛ با فکر عامیانه فضل فروشان.

آشایی با صادق هدایت، ص ۳۵۸.

[ماییفست هدایت]

«پیام کافکا» در واقع پیام خود هدایت و آخرین پیام او و در واقع «ماییفست» نویسنده است. در این پیام، هدایت خود را شناخته و شناسانده است. این‌که ظاهراً راضی نبوده دوباره چاپ شود، شاید برای آن بوده که پیش از کافکا نقش خود را در آن می‌دیده است.

از نیما ناروزگار ما...، ص ۴۸۵.

[کافکایی دیگر]

در مورد تأثیر کافکا بر روی هدایت، باید بگوییم که هدایت خیلی بزرگتر از آن بود که تحت تأثیر کافکا قرار بگیرد ... او در حد خود، کافکای دیگری بود.
همان، ص ۴۰۳؛ به نقل از مسعود فرزاد در گفت و گو با مجله روشنگر، ۱۴ دی ۱۳۴۶.

[پیام هدایت]

«پیام کافکا» را باید به منزله «پیام هدایت» دانست. حوادث و شکست‌ها، امیدهای هدایت را له کرد و او را که صاحب حساسیت بسیاری بود، به یک ناامیدی غلطی کشاند و خیال کرد که دنیا آخر شده است و امروز که به جایی نرسیدیم، هرگز نخواهیم رسید [...]

عقاید و افکار درباره صادق هدایت ...، صص ۱۷۳ و ۱۷۴؛ به نقل از مقاله «پیام هدایت» مجله فردوسی، ش ۱۳۳۳، ۱۰، ۱۳۱ فروردین ۱۳۴۳.

[ضعیف ترین اثر]

این کتاب [توب مرواری...] به گمان من ضعیف‌ترین کارهای هدایت است و کمترین ارزش ادبی و اجتماعی ندارد.

نابغه یا دیوانه، ...، ص ۴۳.

[توب مرواری و پیام کافکا]

[...] توب مرواری، از بسیاری جهات، رونوشت طنزآمیز «پیام کافکا» است. جز این که هدایت از لابه‌لای سطور یکی می‌خندد و از درون صفحات دیگری گریه می‌کند [...] این همان پیامی است که در نامه‌هایی که او در آن سال‌ها به دوستانش نوشته است، به چشم می‌خورد.

صادق هدایت؛ از افسانه‌ها واقعیت، صص ۲۶۷ و ۲۶۸.

[پیام کافکا، نماینده شخصیت هدایت]

«پیام کافکا» مانند «نامه‌های هدایت» که در امتداد آثار ادبی اوست بیش از هر نوشته دیگر نماینده شخصیت هدایت است. در پیام کافکا، هدایت بر این عقیده است که علی‌الاصول، هیچ‌یک از مسایل واقعی انسان راه حل ساده یا نهایی ندارند و اگر مسئله‌ای جدی و حتی در دنیاک هم باشد، جوابش معمولاً روش و سرراست نخواهد بود.

این عقیده که ممکن است قدری بدینانه به نظر برسد، نشان می‌دهد که هدایت، تفکری است اصیل و عمیق و شریف زیرا در زمانی او این عقیده را و دیگر عقاید مستقل خود را بیان می‌کرد که احکام کلی و مشرب‌های سیاسی هوای خواهان فراوان داشتند و راه حل‌های ساده شورانگیز باب روز بودند.

نامه‌های صادق هدایت، ص ۲۷.

[در راستای شناخت ادبیات مدرن جهان]

«پیام کافکا»ی هدایت، در حقیقت، نخستین اثر یک نویسنده ایرانی در راستای شناخت ادبیات مدرن جهان است.

نظریه‌های نقد ادبی معاصر ...، مهیار علوی مقدم، ص ۳.

[کفر به کمبزه!]

خوب یادم است وقتی [هدایت] «پیام کافکا» را منتشر کرد، نسخه‌ای از آن را برای من [خانلری] و شهید نورایی به پاریس فرستاد. شهید نورایی بعد از خواندن گفت: «بین چقدر بد نوشته، فارسی اش چقدر بد است، چیزی به او بنویس». من امتناع کردم و خود شهید نورایی، این مطلب را نوشت. هدایت جوابی داد که واقعاً تکان‌دهنده است. در جواب شهید نورایی نوشت: «خبه چه شده؟ مگه کفری به کمبزه شده؟» هفتاد سخن، ج ۳، ص ۳۵۷.

[شالوده سفرنامه‌نویسی]

[...] اصفهان نصف جهان را می‌توان شالوده سفرنامه‌نویسی معاصر دانست [...] در واقع هدایت با قدرت زیبایی‌شناسی خود، به مقدار فراوان، موفق شده است تغییری در فهم ما از سفرنامه، چنان‌که از گذشته می‌شناختیم، پدید آورد [...]
هدایت صادق: اصفهان نصف جهان، ص ۶، تهران، نشر قطره، ۱۳۷۷؛ مقدمه محمد بهارلو.

[در سایه کلمات]

[...] هدایت، به تعبیر ولادیمیر ناباگف، نه با کمک کلمات بلکه با «سایه کلمات» فکر می‌کند، و به گونه‌ای می‌نویسد که کلمه در محدوده کلمه باقی نمی‌ماند، بلکه «سایه خود را نیز به همراه می‌آورد. از این‌رو اصفهان نصف جهان کتابی برای سیاحان و جهان‌گردان نیست؛ زیرا وظیفه «اطلاع‌رسانی» بر عهده ندارد [...]». همان، ص ۱۶.

[اتویوگرافیک ترین انواع هدایت]

[...] اصفهان نصف جهان، احتمالاً پس از بوف‌کور، «اتویوگرافیک» ترین اثر هدایت است، به این معنی که گرایشات فکری و احوال ذهنی و سجایای اخلاقی او را مستقیماً و به طور سرراست منعکس می‌کند. ما در این کتاب با شخصیت هدایت ادیب و داستان‌نویس رو به رو هستیم؛ به ویژه با مایه‌ها و مضامین مورد علاقه او، نظری قصه و حکایت و هنر و نقاشی و معماری و طبیعت و مرگ.

همان، ص ۱۹.

[با عینک « حاجی آقا »]

این کتاب [حاجی آقا] را می‌توان به عینکی تشبیه کرد که هدایت به ایرانیان داده است تا اگر چشمنشان خوب نمی‌بیند، مملکت و قوم خود را با این عینک ببینند. و عینک، سیاه است، و هرچه با آن ببینند، سیاه به نظر می‌آید.

کتاب صادق هدایت، ص ۳۶۲؛ به نقل از مجتبی مینوی.

[حاجی آقا، اثری آوازه‌گوانه]

با اندکی تغییر، این نوشته [حاجی آقا] بدل به یک نمایشنامه می‌شود و با کاستن دو یا سه گذر، چیزی جز یک سخترانی بلند و شعار مانند سیاسی از آن به جای نمی‌ماند. اگر رمان بنابر شناسه (تعريف) آن، همباری است از یک زندگی نامه و یک تاریخ اجتماعی، باید بگوییم که حاجی آقا این دو چگونگی را به اندازه لازم ندارد و افزون بر آن، هیچ‌گونه پیوند آلی هنری، میان جنبه زندگی نامه‌ای و جنبه تاریخی آن نیست [...] خوش‌بینی و منش آوازه‌گرانه این نوشته، در تحلیل پایانی، دستاویز نقادانی است که حاجی آقای خوش‌بین را در برابر بوف‌کور بدین می‌گذارند. به گمان ما این دو جنبه دقیقاً نقطه‌های ضعف اساسی این رمان هستند. این‌ها نتیجه راستاراست اثری هستند که هدایت از خوش‌بینی و هم‌آلود و آوازه‌گری‌های سال‌های ۳۲ - ۱۳۲۰ گرفته است. این جاست که او نتوانسته است خود را از زیر فشار راستای سیاسی - فرهنگی حزب توده بر هاند.

بزرگی حاجی آقا، نه در کالبد آن است و نه در فضای خوش‌بینانه‌اش. این بزرگی، درست، جایی است که همواره ناشناخته و درک‌نشده مانده است یعنی در تیپ قهرمان داستان «حاجی» - که الگوی یک سرمایه‌دار سنتی است - این‌هاست که هدایت، هوشمندانه و با استادی، عام و خاص را یک جا گرد آورده است.

واقعیت اجتماعی و جهان داستان ...، ص ۱۳۰.

[حاجی آقا، اثری ضعیف]

[...] در یکی از شب‌های تابستان ۱۳۲۲ به‌خاطر دارم که شهید نورایی جزوۀ پاکنویس «حاجی آقا» را به صادق داد و خیلی هم قُرُقُر کرد که «تیپ حاج آقا» در چندجا طبیعی نیست و به نظرم می‌رسد که ایرادات دگر شهید نورایی را صادق قبول کرد و بعضی جاهای کتاب را تغییر داد اما درباره این مطلب یقین ندارم و شهید

نورایی [...] معتقد بود که کتاب « حاجی آقا » از لحاظ هنری از سایر کارهای هدایت ضعیف‌تر است.

عقاید و افکار درباره صادق هدایت ... ، صص ۳۸ و ۳۹؛
به نقل از مقاله « شادروان صادق هدایت » به قلم مازیار،
روزنامه ایران، ش ۲۴ ، ۳۰ فروردین ۱۳۳۰.

[اثری سطحی و بی‌ارزش]

داستان بلند « حاجی آقا » که هنرشناسان حزب توده سخت شیفتگی آن بودند، از دیدگاه هنری بسیار سطحی و بی‌ارزش است.

زندگی و هنر صادق هدایت بوف‌کور، ص ۴۵.

[اثری سفارشی]

در « حاجی آقا » جملات انتقادآمیزی نسبت به رضاشاه فقید دیده می‌شود. این کار از چندین جهت از هدایت خیلی بعيد است [...] یکی این‌که صادق هدایت اصولاً همیشه از انتقادات و حملات شخصی بهشدت پرهیز کرده است [...] دوم این‌که هدایت هیچ وقت دخالت مستقیمی در سیاست نکرده است [...] سوم این‌که هیچ برگه‌ای در دست نیست که حاوی مخالفت اصولی هدایت با رضاشاه باشد. چهارم این‌که خیلی طبیعی بود هدایت از دوره رضاشاه ناراضی نباشد. به جز بعضی روش‌های خشن دیکتاتوری که طبیعتاً نمی‌توانست مورد قبول او باشد، هرچه در دوره رضاشاه انجام گرفت در جهت آرزوها و تمایلات و عقاید هدایت بود. مبارزه با خرافات، رفع حجاب، تأسیس دانشگاه، اعزام محصل به اروپا، ساختن جاده‌ها، راه آهن، هرچه و هرچه می‌شد مطابق با آمال هدایت بود. حتی تجدید خاطره عظمت باستانی ایران (مسئله‌ای که بهشدت مورد توجه هدایت بود) در زمان رضاشاه انجام گرفت [...] با توجه به همه این عوامل، حملات انتقادآمیز « حاجی آقا » نسبت به رضاشاه به قول معروف درست حال نخود وسط شیربرنج را پیدا می‌کند و نامعقول، ناجور، بی‌دلیل و بی‌منطق به نظر می‌رسد. همین نکته ممکن است کلیدی برای حل این معماً به دست

بدهد که چرا هدایت اثری نامعقول و ناجور مثل « حاجی آقا » نوشته است؛ و آن شایعه‌ای است که درباره چگونگی نگارش حاجی آقا وجود دارد. این شایعه از این قرار است که هدایت « حاجی آقا » را به پیشنهاد و الهام عده به خصوصی نوشته است. بدین معنی که این عده که دارای هدف‌ها و برنامه‌های خاص سیاسی بودند، به هدایت قبولانده‌اند که یک اثر انتقادآمیز شدید با توجه خاص، نکاتی که مورد نظر آن‌ها بود، به رشتۀ تحریر آورده، و هدایت نیز در آن روزها حال روحی بسیار بد و دل خونی از اوضاع کلی اجتماعی ایران داشته، این پیشنهاد را پذیرفته و این‌گونه « حاجی آقا » نوشته شده است.

بحث کوتاهی درباره صادق هدایت و آثارش، صص ۱۷۷ تا ۱۷۹.

[ماهیت واقعی « حاجی آقا »]

[...] هدایت با تصویر حاجی آقای کتاب در حقیقت، همان نفرت همیشگی خود را از طبقات غیراصیل و به اصطلاح پاچه‌ورمالیله در سیمای حاجی آقا ترسیم کرده است. حاجی آقای صادق هدایت، نمونه کاملی است از آن طبقه مردمی که بدون شایستگی و اصالت، خود را بالا می‌کشند و در ردیف طبقات عالیه اجتماع قرار می‌دهند و در نتیجه چون فاقد مایه‌های اصیل آقایی هستند، کارشان به فضاحت می‌انجامد. در آخرین مرتبه که من [خانلری] دست‌نویس کتاب [حاجی آقا] را دیدم و خوب مطالعه کردم گفتم:

- با این کتاب چه می‌خواهی بکنی؟

طبق معمول جواب داد:

- می‌دهمش زیر چاپ بیشم چه می‌شود؟

من استنباط خودم را از کتاب برایش گفتم و اضافه کردم:

- فلانی تو با عنوان کردن حاجی آقا و با تراشیدن این خلق و خو برای چنین آدمی، سخت از طبقه خودت دفاع کرده‌ای و برخلاف آن‌چه رفقای چپی معتقد‌نم من اعتقاد دارم که کتاب در جهت حفظ منافع اشراف و آریستوکرات‌ها] و نشان دادن

بزرگی‌های آن‌ها در مقابل حقارت‌های حاجی آقاها نوشته شده. خوب یادم است که هدایت خندید و گفت:

- خانلرخان ولش کن، صدایش را درنیار.

هفتاد سخن، ج ۳، ص ۳۶۹ و ۳۷۰.

[وغوغ ساهاب انتقادی ادبی]

[...] بیشتر قطعات این مجموعه [وغوغ ساهاب] به صورت شعر نو نوشته شده است. [...] ولی شعر نوی که هم مسخره کردن شurai نوپرداز است و هم شعر سنتی. ظاهراً شگفت‌انگیز به نظر می‌رسد که هدایت، آدمی به حد افراط متجلد، با شعر نو مخالف باشد. ولی باید در نظر داشت که در آن زمان شعر نو هنوز راه و رسم درست خود را نیافته و نوپردازانی که واقعاً هنرمند باشند کمتر بودند یا مانند نیما تظاهر نمی‌کردند. بر عکس، اشخاصی که مایه ادبی نداشتند، می‌خواستند هر یاوه‌ای را به‌اسم شعر نو به خورد مردم بدهند. حتی امروز هم می‌بینیم وضع به همان حالت برگشته است، نوپردازان هنرمند گوشنه‌نشین شده‌اند و هوچیان بی‌مایه میدان‌دار گشته‌اند. به‌هر حال، انتقاد هدایت متوجه آن قبیل اشخاص است [...].[#]

[#] - به‌جز صادق هدایت و دوستش مسعود فرزاد، کس دیگری نتوانست با نخواست به شیوه آن دو قضیه سوابی کند، فقط یک نمونه از این نوع ادبی را که مبتکرش هدایت است در آثار منتشر نشده صمدبهرنگی یافتیم که آوردن آن در اینجا به‌سبب بدیع‌بودنش بی‌جا نیست.

یک طنز - قضیه یه آموزگار

این‌جانب یه نفر آموزگارم
از بخت بد، دوتا دختر و سهتا پسر و یه زن دارم
عمری یه از غصه طبلکارها بیمارم
شب تا صبح در فکر لباس زن و بچه، بیدارم
قرض تا بینخ خرخره‌ام آمده بالا و زیر بارم
(بادم رفته بهتون بگم که اهل لارم)
اگه بتونم یه قدری پول گیر بیارم
گردنم را پیش این حسن بقال بی‌معرفت! شق نگه‌منی دارم
هر که نگاه می‌کنه به سرو وضع نونوارم

چهار چهره ...، ص ۱۶۰.

[بعد فلسفی گجسته‌دز]

داستان گجسته‌دز صرفاً نظر از ساختار ضعیفی که دارد، از دو زاویهٔ فلسفی و اجتماعی قابل بررسی است. از زاویهٔ فلسفی، داستان گجسته‌دز پرده‌ای از ذهنیت هدایتی بر می‌دارد که انسان را به معنای ذات و ماهیت می‌پذیرد. این داستان ماهیت انسان را نه از لحاظ قوانین و راثت و ژنتیک، آن‌گونه که در داستان چنگال موردنظر است، بلکه از جهت متافیزیکی آن مطرح می‌کند. بدین ترتیب که ماهیت تمامی شخصیت‌های داستان مقدم بر وجود آن‌هاست [...]

فکر می‌کنه که راسی راسی من خیلی پولدارم
دیگه نمی‌دونه که از بی‌پولی، همیشه برج زهرمارم
 فقط به اضافات سال چهل امیدوارم
 از بی‌خوابی، ستاره می‌شمارم
 دائم از سروصدای بچه‌ها تو سرگیجه و دوازم
 دیگه این زندگی، دمار درآورد از روزگارم
 پیش زن و فرزندم، همیشه خوارم و زارم
 کارم لنگه، ای خداوندگارم!
 دری به تخته بخوره و شانسی بیارم
 بیفته به یک گنج جواهرات گذارم
 من برای وطن بهترین خدمتگزارم
 برای همین هم هست که ارج و اعتباری ندارم
 تو ای خداوند و ای پرورده‌گارم!
 به خاطر این زن وفادارم،
 در آن دنیا نسوزان به آتش و نارم
 چون تو این دنیا، همیشه به رنج و عذاب گرفتارم!

بهرنگی، اسد: بروادم صمد بهرنگی (دواسته زندگی و مرگ او،
 همراه با آکار چاپ‌نشده صمد بهرنگی، چاپ اول، تهران، نشر
 بهرنگی، ۱۳۷۸، صص ۲۶۸ و ۲۶۹).

نقد و تفسیر آثار صادق هدایت، صص ۶۶ و ۶۷.

[ناتورالیسم هدایت]

زنی که مردش را گم کرد، رگه‌های ناتورالیستی پُرکششی دارد که بعدها داستان نویسانی چون صادق چوبک از آن تأثیر گرفتند. حتی در برخی داستان‌های نویسنده‌گان چند دههٔ اخیر نیز کم‌ویش ردی - اگرچه نامحسوس - از داستان زنی که مردش را گم کرد دیده می‌شود. می‌توان در این رابطه، همسایه‌های احمد محمود را مثال آورد که با برداشتی شخصی از زرین‌کلاه، شخصیت بلورخانم را به گونه‌ای می‌پردازد که عمدتاً شوهرش امان آقا را تحریک می‌کند که وی را به باد شلاق بگیرد [...]

همان، صص ۸۲ و ۸۳.

[عکس‌برداری آوازدار]

«علویه‌خانم» به همین نحو که هست و البته خواهد بود، چیزی جز یک عکس‌برداری آوازدار از منظره‌ای ناپسند نیست، حتی به یک معنی فاقد آن زیبایی الماس‌گونه است که احياناً در دل سیاه لجن یا زغال می‌تواند چشم را به خود بخواند.
باد بیدار ...، ص ۹۵.

[رابطه‌دو جنس در داستان‌ها]

در این داستان‌ها: «لاله»، «داش‌آکل»، «عروسك پشت پرده»، «گرداد»، «آخرین لبخند»، «بن‌بست» و «تجلى» از گونه‌ای رابطهٔ جنسی میان زن و مرد سخن رفته است؛ جز آن که این سخن رفتن به نحوی از دور است و تماشا‌گونه. گویی کودکی بی‌خبر از دادوستد زن و مرد را پشت دری بسته نشانده‌اند و از او می‌خواهند که از آن‌جهه می‌گذرد، داستان کند؛ و کودک، پیش از آن که به چشم، چیزی بینند، به گوش، ناله و فریادی می‌شنود و با دلهره و ترس می‌گریزد و در پاسخ پُرسندگان با نَفَس بربیده،

چیزی بازمی‌گوید که هماره تقریباً یکسان است. در این داستان‌ها حتی یک مرد نیست که در میدان زناشویی، یا در هر حال، رابطه جنسی با زنان، مردی آزموده باشد، و از این راه اجازه دهد که گردش و چرخش داستان، راهی پیش گیرد نزدیک‌تر به طیف و درنتیجه نزدیک‌تر به واقع. جز آن که به جرأت باید گفت که این نزدیک‌تر نبودن به طبیعت به گونه‌ای حکایت از نزدیک‌نبودن جوانان زمان ما به امکان أعمال طبیعی می‌کند و از این راه تا حدّی رنگ واقع دارد. برای یکایک این مردان ظاهر یا باطن - و این بسته بدان است که از کدام طرف بدیشان بنگریم - مسئله رابطه با زن و تکمیل آن و آتمام آن مطرح می‌شود و بعد ناگهان بند می‌برد و پرده می‌افتد و از پس آن در تاریکی، صدای مُردن یکی به گوش می‌رسد، و آن یکی، مردی است مردی نیازموده که گاهه زنی را نیز همراه خود می‌برد [...] آن‌چه نویسنده این وجیزه خواهان بیان آن است [...] این است که توفیق هدایت در پروردن این دسته از داستان‌ها مسلم نیست. سیر نکردن قهرمان‌ها و دیگران در راه قدیم طبیعی باعث می‌شود که نویسنده ناگهان بساط وسیعی را که گسترده است در هم پیچد: گویی زلزله‌ای جهان‌لرز پدید آمده است که همه در هم می‌ریزند و ضایعه‌ای و تلفاتی پیش می‌آید. اما زلزله نیامده است، و به‌حال می‌دانیم که هر روز نمی‌آید و نمی‌تواند سبب بسیاری از امور پریشان باشد.

همان، صص ۸۶ - ۸۳.

[سگ ولگرد و نقطه عطف]

[...] با همان داستان گیرا و حساس و فریبا و زیبای «سگ ولگرد» قدرت خلاق هدایت او به ضعف نهاد و شاید خود او بهتر از هر نقادی و بیشتر از هر ادب‌شناسی بدین نکته بپرده [است].

همان، ص ۱۰۲.

[چنگال]

[صادق هدایت در داستان «چنگال» تاحدی معتقد بوده است که پسر، تنها دنباله نسل

پدر نیست بلکه به نحوی خود اوست.

همان، ص ۱۰۲.

[سگ ولگرد و هدایت]

من این داستان [سگ ولگرد] را جزو بهترین آثار او می‌دانم و تصور می‌کنم که در فاجعه‌ای که نصیب این سگ شده، زندگی خود نویسنده وصف شده است. این حیوان زبان‌بسته را از میان گلزار و چمن رانده و به دیاری پرتاب کرده‌اند که از اهالی جز تحقیر و تنفر و توسری و گاه ضربات چماق و سنگ و لگد، چیزی به او نمی‌رسد. نجس است و نباید کاسه‌ای را بليسد و باید از او پرهیز کرد. فقط یک‌بار کسی از قماش صادق هدایت به او شيربرنجی می‌دهد و او را از فرط لطف و محبت مست می‌کند و در پی این عنایت می‌رود تا جان می‌دهد. هنوز جان نداده کلااغها می‌آيند و چشم‌های او را درمی‌آورند. آیا سرنوشت خود صادق هدایت در قسمت اين حيوان، وصف نشده است؟ با مرگ، صادق هدایت زنده شد!

تابعه یا دیوانه ...، ص ۱۳۳؛ یه‌نقل از مقاله «من مدیون صادق هدایت هستم» از بزرگ علوی.

[«سگ ولگرد» و اصالت‌های نژادی]

[...] حساسیت فوق العاده و علاقه شدید نسبت به حیوانات سبب شد که هدایت، یکی از زیباترین کارهایش را با وصف یک حیوان به وجود بیاورد. منظورم «سگ ولگرد» است [...] نیز با توجه به عامل انحطاط و واژگون شدن خانواده‌های کهنه بود که صادق هدایت، قصه «سگ ولگرد» را نوشت. این قصه، نشان‌دهنده آن است که هدایت همواره نسبت به اصالت‌ها و نجابت‌های نژادی و طبقاتی، توجه مخصوص داشته است.

[...] قصه سگ ولگرد هدایت، داستانی است مخلوط از دلسوزی‌های او نسبت به حیوانات و انسان‌های نجیبی که گرفتار جوامع نانجیب می‌شوند و همیشه و بر طبق یک قانون کلی چون جامعه، ارزش اصالت و نجابت آن‌ها را نمی‌تواند درک کند،

آنان به فناکشیده می‌شوند و نجابت محکوم به فناست زیرا که پاچه و رمالیده‌ها تواناتر و به اصطلاح گردن کلفت‌تر از او هستند.

هفتاد سخن، ج ۳، صص ۳۶۶ و ۳۶۷.

[داستان‌های هدایت و سینما]

تاکنون دو فیلم براساس قصه بلند بوف‌کور ساخته شده؛ اولی در آمریکا و به کارگردانی بزرگمهر رفیع و دومی در ایران و به کارگردانی کیومرث درم بخش و نقش آفرینی فنی زاده. باعتقاد منتقدان، هر دو فیلم نتوانسته است حق مطلب را به خوبی ادا کند.

قصه کوتاه داش آکل به کارگردانی سعود کیمیابی و نقش آفرینی بهروز وثوقی به صورت فیلم درآمده است. باعتقاد برخی از منتقدان، فیلم کیمیابی، قصه یک لُمپن است در صورتی که قصه هدایت نمایشگر آین فتوت و گذشت ایرانیان قدیم.

قصه کوتاه محلل را عباس جوانمرد به صورت نمایشنامه درآورده، به صحنه برده و مستقیماً از تلویزیون پخش شده است. قصه کوتاه تخت ابونصر، قبل از انقلاب در شکل نمایشنامه رادیویی از برنامه قصه شب به مدت یک هفته از رادیو پخش شده است.

چندین سال قبل، هنگامی که تلویزیون در اختیار بخش خصوصی بود، قصه «عروسبک پشت پرده» به صورت تئاتر به وسیله یکی از گروههای تئاتری اجرا و از تلویزیون پخش شد.

هم‌اکنون بوف‌کور در فرانسه به وسیله یکی از کارگردانان آن دیار به صورت فیلم درمی‌آید. [...]

قبل از انقلاب قرار بود براساس داستان «عروسبک پشت پرده» فیلمی با نقش آفرینی بهروز وثوقی ساخته شود که با وقوع انقلاب، ساختن آن منتفی شد. [در سال ۷۶ با تغییراتی در داستان به کارگردانی داوود میرباقری به نام «ساحر» ساخته شد.]

چهار سرو افسانه ...، صص ۱۱۰ و ۱۱۱.

[اوسانه و ترانه‌ها]

در «اوسانه» بیشتر، موضوع ترانه‌ها مطرح است. شاید این نخستین اثر از یک نویسندهٔ محقق است که ترانه‌های عامیانهٔ ایران را چنین دقیق، تجزیه و تحلیل کرده و در این زمینه تا عمق نزد آریایی و اسناد مذهبی ترساییان و کلیسای مسیحی پیش رفته است. صادق هدایت، ترانه‌های محلی و عامیانه را گنجینه‌های طی می‌شandasد [...] او، ترانه‌های عامیانه را هنر و نبوغ ساده‌ترین طبقات مردم می‌داند.

فرهنگ عامیانه مردم ایران، ص ۱۱.

[ترانه‌های خیام؛ اثری منسوخ]

هدایت، پیش از فروغی، رباعیات ذکر شده در مرصادالعباد و جهانگشای جوینی و مونس الاحرار را اساس قرار داده و سوروزنامه را هم که در آن ایام از آن خیام پنداشته می‌شد، در نظر گرفته و یک خیام ایران‌گرا و شعوبی در ذهن خود پدید آورده و خصوصیاتی از خویشن در آن افزوده و بدین‌گونه رباعیاتی را انتخاب کرده است. با آن‌که کار هدایت از فهم و تیزینی ویژه او نشان‌ها دارد اما به سبب زدگی نویسنده و عدم استفاده کامل از منابع که در آن زمان به گستردگی امروز در دسترس نبوده، ترانه‌های خیام هدایت، اکنون کاری است منسوخ، و بیشتر به کار شناخت هدایت می‌خورد تا شناخت خیام.

عمر خیام نیشابوری، صص ۱۵۵ و ۱۵۶.

[وصف حال]

[... صادق هدایت در کتاب ترانه‌های خیام] بیشتر از خودش حرف زده تا از خیام. اصلًاً شرح حال خود اوست، نه خیام [...].

یاد بیدار ...، ص ۴۳.

[آب زندگی اثربار متعلق به کودکان]

قصه آب زندگی نشان می‌دهد که هدایت، نه تنها در داستان کوتاه و رمان، بلکه در نوشنی قصه‌های کودکان نیز تبعیری خاص دارد که این از مطالعات و تحقیقات وسیع او در رابطه با متل‌ها و افسانه‌های مردم‌کشورمان سرچشمه می‌گیرد.

نقد و تفسیر آثار صادق هدایت، ص ۳۶.

[سه قطره خون اثربار سمبولیک]

[...] داستان سه قطره خون را برخی نخستین داستان سمبولیک در تاریخ داستان‌نویسی معاصر ایران دانسته‌اند. صادر کردن چنین حکمی در مورد این داستان دور از احتیاط است [...].

همان، ص ۳۸.

[دشت جنون]

[...] وقتی درنظر بگیریم که داستان [سه قطره خون] با رشته محکمی به فضای تیمارستان یا دشت جنون متصل می‌شود، نتیجه اخلاقی این می‌شود که در واقع همه دیوانه‌اند ولی هر کس فقط دیگری را دیوانه می‌داند. *

تابغه یا دیوانه؛ ...، به نقل از مقاله «کالبدشکافی سه قطره خون» به قلم دکتر محمود عنایت.

[رئالیسم هدایت]

[...] فضای پردازی و توصیف‌هایی که نویسنده در طول داستان [داش آکل] به کار برده حکایت از حضور رئالیسم در این داستان دارد. رئالیسمی که بسیار ماهرانه با رمانیسمی قوی درآمیخته شده‌است تا نگرش خیام‌گونه هدایت را با عطف به این مضمون که «شر بر خیر غلبه دارد» بر ما آشکار سازد. نگرشی که پیش از هدایت، کافکا به آن رسیده بود.

نقد و تفسیر آثار صادق هدایت، ص ۶۰.

[حالات واقعی او در فرنگ]

«زنده به گور»، «اسیر فرانسوی»، «مادلن» [از مجموعه زنده بگور]، «آینه شکسته» [از مجموعه سه قطره خون] نوول هایی هستند که حالات واقعی هدایت را در فرنگ بیان می کنند.

در حقیقت، هدایت، خود را در جریان جنبش معنوی سال هایی انداخته بوده که در ک آن برای روشنفکران و هنرمندان اروپایی نیز آسان نبود.

آشنایی با صادق هدایت، ص ۲۶۹.

[انتقاد به داش آکل]

خانلری می گفت زمانی که هدایت هنوز مشهور نشده بود، کتاب های او را به افراد آگاه می دادم که نظرشان را جویا شوم [...] خانم پاکروان - مادر تیمسار حسن پاکروان که بعد از انقلاب اعدام شد [...] استاد دانشگاه بود و به زبان فرانسه می نوشت و ادبیات ایران را خوب می شناخت. خانلری می گفت که هدایت می خواست نظر خانم پاکروان را بداند. روزی به اتفاق به دیدن خانم پاکروان رفتیم. ضمن صحبت هایمان خانم پاکروان، انتقادهایی از «داش آکل» کرد. از جمله این که در پایان داستان، طوطی می گوید: «مرجان، مرجان، تو مرا کُشتی، عشقی تو مرا کُشت». خانم پاکروان می گفت: جمله بلندی توی دهان طوطی گذاشته ای! طوطی، سه، چهار کلمه بیشتر نمی گوید و همین را هم تکرار می کند بدون آن که معنای آن را بداند. انتقاد دیگر ش این بود که مردی مسن تر از داش آکل به خواستگاری دختر می آید و داش آکل، وسیله ازدواج آنها را فراهم می کند و بعد خودش می نشیند و غصه می خورد! خب، چرا خودش با دختر ازدواج نمی کند؟ خانلری می گفت شاید انتقاد طوطی درست باشد ولی ایجاد دوم درست نبود چون از نظر پهلوانی و جوانمردی درست نیست که دختری را که به داش آکل سپرده اند، به عقد خود درآورد.

تابغه یا دیوانه؛ ...، ص ۲۳۱؛ به نقل از مقاله «گفتنی ها درباره صادق هدایت؛ گپ کیخسرو بهروزی با تورج فرازمند».

[اثری سطحی]

[...] نمایشنامه «پروین دختر ساسان» [...] به اعتقاد من، یک کار خام سطحی بدون عمق است و هیچ نشانه‌ای از تحقیق اجتماعی با خود ندارد بلکه به صورت یک کار شعار مانند و چیزی در ردیف اپرتهای نمایشنامه‌های میرزاوه عشقی و دیگر شاعران بلافصل مشروطیت است.

هفتاد سخن، ج ۳، ص ۳۶۳.

[اولین بیانیه گیاه‌خواران]

این کتاب [فواید گیاه‌خواری] نه تنها نخستین اثر هدایت بلکه شاید اولین بیانیه گیاه‌خواران ایران است.

چهار سرو اندیشه ... ، ص ۴۶.

درآمد ۳ فامه‌ها



[نامه‌ها، اسناد ادبی]

نامه‌های نویسنده‌ای مانند هدایت، نویسنده‌ای که باید او را سازنده اصلی ادبیات داستانی و نقد ادبی و نخستین مترجم با قریحة آثار نویسنده‌گان نوآور اروپایی در ایران دانست، طبعاً نامه به معنای متعارف و خصوصی آن نیستند، به ویژه این‌که تقریباً همه مخاطبان نامه‌های هدایت آدم‌های «چیز خوانده» و فرهیخته‌ای هستند، که به تعبیر مسعود فرزاد - یکی از دوستان نزدیک هدایت - مضامین نامه‌های هدایت به دوستانش «کتاب خواندن و کتاب خواستن» و «نارضایی از اوضاع زمانه» است. در لابه‌لای سطور نامه‌های هدایت، عشق سوزان او به ادبیات، اندیشه‌های تازه و شیوه‌های ادبی

تازه، مخصوصاً مفاهیم جدیدی که در ارتباط ادبیات و زندگی هستند و به طور کلی هر آنچه زنده و اصیل است بروشنی به چشم می خورد. این نامه‌ها ضمن این‌که سندهای ادبی سه دهه نخست قرن شمسی حاضر هستند، آرای ادبی و هنری و گرایشات فکری و سجایای اخلاقی او را نیز نشان می‌دهند. در حقیقت، این نامه‌ها همچون بسیاری از داستان‌های او و به‌گمان من بیش از همه آن‌ها، جنبه «اتوبیوگرافیک» دارند به این معنی که روحیات و احوال ذهنی و باطنی هدایت را در دوره‌های حیات ادبی و زندگی اجتماعی و شخصی او مستقیماً و به‌طور سرراست منعکس می‌کنند و به مقدار فراوان ما را با انگیزه‌ها و کیفیت پدیدآمدن و نوشته‌شدن آثار او آشنا می‌سازند.

نامه‌های صادق هدایت، صص ۱۹ و ۲۰.

[در دمندترین چهره نویسنده معاصر]

خواننده کتاب از لابالی سطور نامه‌ها، تصویر زنده و روشن چهره هدایت را به‌دست خواهد آورد، چهراهای که در مقایسه با معاصرانش حتی تابه‌امروز، هم‌سنگی ندارد و چنان‌که از نوشته‌ها پیداست، استعداد او ترکیب شگفت‌آوری است از سرزندگی فکری و توانایی و مشاهده دقیق و مخیله درخشان و شوریدگی به‌اصafe قریحه نویسنده به شیوه‌ای برند و ممتاز و اغلب با احساس و بیانی طنزآمیز و فروزان. با وجود این، چهره او به‌گمان من چهره در دمندترین نویسنده معاصر ماست. همان، صص ۳۰ و ۳۱.

[نامه‌ها، سندبی‌پایگی مدعاهای]

کسانی که هدایت را از لحاظ اخلاقی لابالی و از لحاظ فکری بی‌مسئولیت و ویرانگر می‌دانند با خواندن نامه‌های او درخواهند یافت که این سخنان پروپایی ندارد زیرا هدایت در این نامه‌ها که در واقع برای مخاطب عام نوشته نشده‌اند و نویسنده به‌جهت این‌که مخاطبانش از دوستان نزدیک او بوده‌اند، پرده‌پوشی نکرده‌است و دلیلی هم برای پرده‌پوشی وجود نداشته است.

همان، ص ۲۸.

[بهترین آثار ادبی]

هدایت در بذله گویی فوق العاده بود. در طنز کارآمد بود و در استهزا تبحّر کامل داشت. لیکن او در عین حال بذله گویی ظریف طبع بود، استعداد خاصی برای شوخی لفظی داشت که اغلب در معیت رفقای نزدیک و در برخی نامه‌هایی که به آن‌ها می‌نوشت، خود می‌نمایاند. به راستی نیز بعضی نامه‌هایی که در اواخر زندگی نوشته‌است از بهترین کارهای ادبی آن موقع به شمار می‌آیند. به علاوه نامه‌های او، روشن تر از برخی نوشته‌های دیگر ش سلط بر زبان و استفاده سهل و ساده و ماهرانه او از آن را در گفت‌وگو و مکاتبه نشان می‌دهد.

صادق هدایت؛ از افسانه ناواقعت، ص ۵۸.

[نامه‌ها، آیینه اعتقادات او]

هدایت تقریباً در همه نامه‌های خود با نفرت از مظاهر استبداد و اختناق و جنبه‌های سیاه و زشت زندگی، اغلب با زبانی کنایی و ریشخند آمیز یاد می‌کند و از همنگی و زبونی و رفتن زیر بار زور، یا فشار عقاید از پرسش قدرت و تعصّب فرقه‌ای و تنگ‌چشمی مردمی، و از بدخواهی و حسدورزی و خودپسندی سخت بیزار است. اعتقادات و انتقادات و احساسات خود را درباره دوستان صمیمی و مخالفان سرسختش، صریح و روشن و بدون ملاحظه و اغلب با همان شوخ‌طبعی ذاتی خود بیان می‌کند.

نامه‌های صادق هدایت، ص ۲۵.

[ناآرامی، نگرانی، بیگانگی]

نامه‌هایش [از رُنس و بزانسون] به دوستش تقی رضوی (در پاریس) همه حکایت از ناآرامی و نگرانی و بیگانگی دارد.

صادق هدایت و مرگ نویسنده، ص ۷۷؛ به نقل از «روان داستان‌های صادق هدایت».

[افسردگی گهگاهی]

لحن و مضمون این نامه‌ها [به شهید نورایی و جمالزاده در سال ۱۳۲۵] حاکی از این‌اند که هدایت به احتمال زیاد از عنفوان جوانی تا هنگام مرگ با یک حالت افسردگی گهگاهی دست به گریبان بوده است. علل و عوامل این افسردگی به‌هیچ وجه روشن نیست.

همان؛ به نقل از همان مأخذ.

[نمونه‌های طنز هدایت]

[...] بسیاری از نامه‌های هدایت را نیز باید از جمله نوشته‌های طنزگونه او دانست. در واقع، این نامه‌ها - که اغلب حالت سخن‌گفتن شفاہی را دارند - بهترین نشانه‌های آن طنز هدایت‌اند که دوستان او به‌خاطر داشته، و در نوشته‌ها و گفته‌هایشان از آن یاد کرده‌اند.

همان، ص ۴۸۱؛ به نقل از همان مأخذ.

درآمد ۴ فرهنگ عامه



[پژوهشگر دقیق فرهنگ عامه]

صادق هدایت، فرهنگ عامیانه ایران را بسیار فنی‌تر از بسیاری نقاط دیگر جهان می‌داند و هشدار می‌دهد اگر در ضبط و جمع آوری آن‌ها سعی نشود از میان

خواهندرفت. یکی از جالب‌ترین آثار هدایت در این زمینه طرح کلی برای کاوش فرهنگ عامیانه یک منطقه است. در این کار تحقیقی بسیار جالب، تمام عواملی که بایستی یک پژوهشگر مورد توجه دقیق قرار دهد، تحت نظم جالبی آورده شده است. کلیه عواملی که در زندگی بشر ذی‌اثرند، چون عوامل اقتصادی و مادی، کار، زبان بومی، دانش و آگاهی عوام، هنرهای محلی، جادوگری، زندگی اجتماعی و خانوادگی و غیره با طبقه‌بندی استادانه به تفکیک شرح داده شده‌اند. قسمت دیگر نحوه انجام کار است. در این زمینه، چون یک جامعه‌شناس که برای جمع‌آوری اطلاعات گام برمی‌دارد، هدایت، تمام عوامل لازم را متذکر شده است.

فرهنگ عامیانه مردم ایران، ص ۱۲.

[جست‌وجود فرهنگ عامه]

صادق هدایت به پانویس در کارهای فرهنگ عوام، اهمیت بسیار می‌داده و واقعاً پانویس‌هایی که در این آثار اعم از باورها و خرافات، ترانه‌ها و مثل‌ها و غیره دیده می‌شود، نمایانگر مطالعه بسیار دقیق و عمیق صادق هدایت در تمام این زمینه‌هاست. برای دسترسی به منابعی که بتواند مطالعه خود را دنبال و کامل‌تر کند، در مکاتبات با دوستان خود که اغلب افراد باسواد و محقق بودند، از آن‌ها کتاب می‌خواسته است. صادق هدایت درباره ادیان به‌ویژه اسلام، یهود، مسیحیت، بودایی و غیره مانند یک جامعه‌شناس، پژوهش می‌کرده و اگر جایی با مشکل روبرو می‌شده از دوستان صاحب‌نظرش حتی طی نامه‌نگاری، نظر و کمک و مدارک و کتاب طلب می‌کرده و هرگز در این پژوهش از کثار هیچ ابهامی به سادگی گذر نمی‌کرده است. ضمناً در تماس و مکاتباتی که با ایران‌شناسان معروف خارجی نظیر روزه‌لسکو، هانری ماشه، آرتور کریستن سن، مینورسکی، پرودومناس، هانری کوربن و دیگران داشته نیز در این زمینه به تبادل نظر و کسب اطلاعات می‌پرداخته است.

همان، صص ۱۵ و ۱۶.

[قدوین فرهنگ عامه]

هدایت، آن‌چه در قالب فرهنگ عامیانه ایران قرار می‌گیرد، معین کرد. قصه، افسانه، ترانه - انواع اقسام - ضرب المثل، مثل، نمایش‌های محلی، باورها و غیره. او هریک از این بخش‌های فرهنگ عامیانه مردم را مطالعه کرد، با جمع آوری اسناد و اطلاعات، آن‌ها را تحت نظم و طبقه‌بندی منطقی درآورد و در هر مورد، توضیحات لازم را نوشت و منتشر کرد. هدایت، نظرها را به‌سوی دریای بی‌کران فرهنگ عامیانه مردم ایران جلب کرد و به این ترانه‌ها و مثل‌ها و امثال و قصه‌ها، معنا و مفهوم زنده، بسیار اصیل و ارزنده‌ای بخشید [...] صادق هدایت، ترانه‌بچه‌ها را در یک بخش مستقل، معنا داد و به آن‌ها ارج بسیار نهاد. هدایت فاش ساخت که این فرهنگ در سطح دنیا مطرح است و خاورشناسان درباره آن، بسیاری مطالب نگاشته و مطالعه کرده‌اند [...] صادق هدایت [...] نشان داد برای دست‌یابی به اطلاعات چه باید کرد و حتی نحوه تحقیق علمی و ابعاد آن را در شئون اجتماعی، اقتصادی، مادی و عاطفی مردم روش ساخت. این پژوهش و کوشش هدایت حدود ۲۰ سال طول کشید و در هر مقطعی از این زمان که نتیجه کارش آماده می‌شد، چاپ و منتشر کرد. او آن‌چه از مردم گرفته و آموخته بود، تحت نظمی نوین دوباره به مردم برگرداند.

همان، صص ۱۶ و ۱۷.

[مَثَلُهَا؛ نَمْوَنَةُ تَشْرِيفَةِ فَارِسِيٍّ]

[...] هدایت [...] مَثَلُهَا را گران‌بهترین و زنده‌ترین نمونه نثر زبان فارسی می‌انگارد و آن‌ها را مادرِ رمان و نوول‌های جدید می‌شناسد [...] همان، ص ۱۲.

[مَثَلُهَايِ اِيرَانِيٍّ]

مثل‌های ایرانی، یکی از گران‌بهترین و زنده‌ترین نمونه نثر فارسی است که از حیث موضوع، تازگی و تنوع در خوبی معرفی به دنیا می‌باشد و قادر است با بهترین آثار ادبی برابری بکند [...] در این مثل‌های لایالی و ابدی، تمام موضوع‌هایی که به فکر

انسان رسیده مختصر شده است، و از کهن‌ترین و عمیق‌ترین آثار بشر به شمار می‌رود. این قصه‌ها مملو از ایما و اشاراتی است که تأثیر خود را در روحیه هر کس می‌گذارد. در صورتی که علم و عقل، انسان را از دنیای ظاهری پیوسته دور می‌کند، این افسانه‌ها با قدرت مرموزی انسان را با همه آفرینش بستگی می‌دهد و مربوط می‌سازد. از این لحاظ، متل‌های عامیانه به خصوص برای بچه‌ها مناسب است که احتیاج دارند، گرچه به وسیله خیال و از روی تفريع، ولی در تاریخ بشر زندگی کتنند و زندگی را از آغاز زمان‌ها، از آنجایی که نیاکان ابتدایی انسان شروع کرده‌اند، در خودشان حس بنمایند.

همان، ص ۲۱۹؛ بخشی از اوسانه صادق هدایت، [من
کامل در کتاب آمده است]

[متل‌های فارسی: گنجینه‌ای با ارزش]

صادق هدایت، متل‌های فارسی را از پر ارزش‌ترین نمونه‌های نثر فارسی و قابل عرضه در عرصه بین‌المللی می‌داند. او متل‌ها را متأثر از قدرت مرموزی می‌داند که انسان را سخت در خود، فرو می‌کشد [...] صادق هدایت از نخستین پژوهشگرانی بود که با صدای رسا فریاد زد: آن‌چه مردم کوچه و بازار و دهات و ایلات و غیره به عنوان شوخی و مزاح و پندواندرز و دیگر گفت‌وگوهای روزمره خود می‌گویند، گنجینه‌ای است بسیار پُر ارزش که بایستی درباره آن‌ها و دقت و تحقیق بسیار کرد. هدایت تا آن‌جا که توان داشت در این زمینه کوشید و مهم‌تر آن‌که نتیجه همه کوشش‌ها و یافته‌های خود را منتشر کرد تا دیگران بتوانند آن را دنبال کنند. حتی اگر درین بررسی متل‌ها و ضرب المثل‌ها به تعدادی برخورد می‌کرد که به دلش می‌نشست، آن‌ها را در نوشته‌ها و نامه‌ها و گفت‌وگوهای خودش به کار می‌برد. به عنوان نمونه یک متل شیرازی می‌گوید: بخت ما اگر بختی بود - دست خرم درختی بود. این مدل را هدایت در مواردی چند به کار برده و نوشته است: «اگر بخت ما بخت بود - دست خرم برای خودش درخت بود.»

همان، ص ۱۵.

[پیشکسوت فرهنگ عوام]

[...] به حق و بدون هیچ مبالغه‌ای باید هدایت را پیشکسوت و بنیان‌گذار طریقه علمی و درست در فرهنگ عامیانه دانست.
هفتاد سخن، ج ۳، ص ۳۶۲.

درآمد ۵ بوفکور



[شاھکار]

این رمان شاھکار ادبیات تخيّلی قرن بیستم است.
نظرات نویسنده‌گان بزرگ خارجی...، ص ۱۷۵ از مقاله «بوف کور» به قلم فیلیپ سوپو.

[دنیای حرفهای ناگفتنی]

دنیای بوفکور، دنیای حرفهایی است که زدنی نیست اما می‌شود آن را احساس کرد.
آن کس که با سایه‌اش حرف می‌زد، ص ۱۵۷.

[داستان نبرد انسان با جهل]

[...] «بوفکور» داستان نبرد انسان با جهل است.
تابعه یا دیوانه؛...، ص ۱۲۶ از مقاله «صادق هدایت جلوه‌گاه فروغ و تاریکی (جمع اضداد)» به قلم ع - محمودی بختیاری.

[داستان قرن بیستم]

[...] «بوف‌کور» بیش از همه مربوط به قرن بیستم و مربوط به بشریت به طور کلی است. بوف‌کور مربوط است به همه انسان‌هایی که در قرن بیستم زندگی می‌کنند. بحث کوتاهی درباره صادق هدایت، ص ۱۱۰.

[خلاصه سرنوشت بشری]

[...] نمی‌توان این رمان چون و چران‌پذیر را «خلاصه کرد» زیرا این کتاب، خود، سرنوشت بشری را «خلاصه کرده» است. وقتی بدینی نویسنده بوف‌کور را با بدینی بودلر مقایسه می‌کنیم، بدینی بودلر به نظر ساختگی جلوه می‌کند. نظریات نویسنده‌گان بزرگ خارجی ...، ص ۱۷۷؛ از مقاله «بوف‌کور» به قلم فیلیپ سوپو.

[مرغ حق]

بوف‌کور هدایت، همان مرغ حق تاریخ ایران است؛ همان پرنده‌ای که از فرط تکرار بیهوده از دهانش خون می‌آید.

اسلامی ندوشن، محمدعلی: ایران و تهابی‌اش، چاپ اول،
تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۶، مقاله «ایرانی
کیست»، ص ۲۴۳.

[عصاره اندیشه]

تردیدی نیست که بوف‌کور، کامل‌ترین اثر هدایت از نظر شکل و محتواست، زیرا در این اثر، علاوه بر شکل ساختاری به شکل حادثه‌ای داستان نیز توجه خاصی شده است که در واقع باید عصاره اندیشه‌های هدایت را در آن جست و جو کرد [...]. تقد و تفسیر آثار صادق هدایت، ص ۷۶.

[جنایت هدایت]

صادق هدایت در جامعهٔ ما یک عیب اساسی دارد و بس، و آن این است که صد سال زود آمده است، صد سال، بوف‌کور را زود نوشته است. این است جنایت صادق هدایت.

بحث کوتاهی دربارهٔ صادق هدایت، ص ۱۱۱.

[بن‌بستی جانکاه]

[...] آشتی پاره‌های هستی ممکن نیست و بوف‌کور تمثیلی از همین بن‌بست جانکاه است [...]

یاوری، حورا؛ روانکاوی و ادبیات؛ دو من، دو انسان، دو جهان، از بهرام گور نا راوی بوف‌کور، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۴، ص ۱۹۵.

[نوشته‌ای وحشتناک]

[...] هدایت در مورد نوشن بوف‌کور می‌گوید: «وقتی یک چیز وحشتناک می‌نوشتم، خودم می‌خندیدم.»
زنگی، عشق و مرگ از دیدگاه صادق هدایت، ص ۲۴۴.

[اثری استثنایی]

به عقیدهٔ من «بوف‌کور» یک استثنا در بین تمام آثار هدایت است. یک شاهکار است. شاهکاری در سطح ادبیات جهان است. البته وقتی این کتاب را می‌خوانید، تأثیر جویس و کافکا در آن دیده می‌شد مع‌هذا یک ابداعی در آن هست که مال خود هدایت هست [...] این «بوف‌کور»، یک طرف است و بقیهٔ کارهای هدایت، یک طرف دیگر. داستان‌های کوتاه هدایت، اغلب در سطح داستان‌های جمال‌زاده است. «بوف‌کور» خواهدماند و در واقع مثل یک لوکوموتیو برای ادبیات فارسی عمل خواهدکرد.

تابعه یا دیوانه؛ ...، صص ۲۰۸ و ۲۰۹؛ به نقل از مقاله «با صادق هدایت از ...» به قلم فریدون هویدا.

[اثری خواندنی]

دیده و شنیده شده است که قسمت‌هایی از کتاب بوف‌کور را بیرون کشیده‌اند و به عنوان دستورالعمل یا کلمه قصار به صادق هدایت نشان داده‌اند، در حالی که این، کاری است بسیار نادرست. نویسنده به هیچ وجه قصد نداشته است که در اثر خویش، دستوری یا حکمی صادر کند. آن‌چه یقین است، این است که کتاب، با یک توصیف بسیار طبیعی از حال یک آدم غیرطبیعی به رشتۀ تحریر درآمده است و بنابراین درست نیست اگر ما جمله‌ها و عبارت‌هایی از این کتاب بیرون بکشیم و آن‌ها را به صورت کلمات قصار یا پندواندرز به شیوه ادبیات قدیم به دیگران تلقین کنیم و یاموزیم بلکه باید فقط کتاب را بخوانیم بدون این‌که بخواهیم اندیشه‌های آن را دستورالعمل زندگی قرار بدھیم [...].

همان، ص ۳۴۰؛ به نقل از مقاله «نقد و بررسی بوف‌کور»
از دکتر پرویز نائل خانلری.

[بزرگی کاذب]

[...] اگر بوف‌کور، شاهکار صادق هدایت باشد، من چیزی از این کتاب نفهمیدم [...] این آدم را زیادی و بی‌خودی بزرگ کرده‌اند.
همان، ص ۵۷ و ۵۸؛ نظر دکتر عزت‌الله رزاقي، شاعر و
رادیولوگ.

[شکست انسان در برابر جهان]

[...] انسان از دیروز بُریده و بی‌فردای بوف‌کور، بی‌خویشن، آشفته و بی‌آرام است؛ زندگی اش به مرگ می‌ماند، بی‌آن‌که چون مرگ سرانجام مهربانی کند؛ دردهایش را به کسی نمی‌تواند بگوید؛ ناله‌هایش در گلویش گیر کرده‌است؛ از همه جهان جدا

افتاده است و در ویرانه‌ای فرورفته در مه و غبار و تاریکی زندگی می‌کند. هفت پیکر [نظمی] حماسه پیروزی انسان بر جهان است و راوی بوف‌کور داستان شکست این انسان را دربرابر جهان روایت می‌کند ... و ما در گذر از یکی به دیگری - در این سفر دراز بدفرجام - زیر بار سنگین قرن‌ها آشوب و پریشانی و بی‌داد از پای درآمده‌ایم و خسته و تباہ و تنها‌یم.

روانکاوی و ادبیات؛ دو متن ...، ص ۲۱۵.

[پیوند نقد ادبی روان‌شناختی با هدایت]

نقد ادبی روان‌شناختی در ایران، به جای آن که نام روان‌شناسان و روان‌کاوان ایرانی را به‌خاطر بیاورد، به نام صادق هدایت، یعنی به نام نویسنده‌ای پیوند خورده است که آن‌چنان نوشت که دیگران از نوشتنش درمانند و آن‌چنان زیست و مُرد که آن را غریب و نابهنه‌جار و بیمارگونه یافتد و میان آن اوج دست‌نیافتنی و این غریبگی و ناسازگاری و بیمارنمایی پیوندی آن‌چنان ژرف و بی‌گمان دیدند که سایه پرسش‌هایی که از همان آغاز با هدایت و بوف‌کور در ذهن ما پاگرفته است و هنوز هم بر روان و اندیشه‌مان سنگینی می‌کند، هنوز هم نام هدایت پیش از نام هر نویسنده دیگر در نقدهای روان‌شناختی آثارش تکرار می‌شود و هنوز هم پرداختن به بوف‌کور جدا از ویژگی‌های روانی آفرینش آن نامنوس و غریب می‌نماید.

همان، صص ۲۷ و ۲۸.

[فسرده اندیشه‌های او]

بی‌شبه نقد بر «بوف‌کور» نقدی است بر ارزش‌های ادبی صادق هدایت چراکه به تصدیق عام، این کتاب، فشرده اندیشه‌های هدایت و درحقیقت، نشان‌دهنده مکتب فکری و شیوه ادبی اوست و باز به جرأت می‌توان گفت تأثیر این کتاب به حدی بوده است که در سال‌های اخیر کمتر نویسنده‌ای از کنار این کتاب گذشته و از رنگ و بوی آن، متأثر نگرددیده است!

هفتاد سخن، ج ۳، ص ۳۷۱.

[واقعیت زندگی]

هدایت در زندگی و در اثر جاودانی اش بوف کور، با شیفتگی به این سه موضوع [تنهایی، ویرانی و مرگ] پرداخته بود. او آن قدر در فکر تنها بی و ویرانی و مرگ غرق بود که نمی توانست جز آن به چیز دیگری فکر کند، برای او این سه موضوع، واقعیت بود؛ واقعیت زندگی انسان، انسانی که محکوم به تولد است و محکوم به مرگ [...]

تصویر هدایت، ص ۲۰.

[تنها صادرات ادبی ما]

[در حالی که] بوف کور سریعاً در حال معروف شدن به یک اثر ممتاز جهانی است و ترجمه‌های متعددی از آن به زبان‌های گوناگون صورت پذیرفته است، چرا نباید حتی متن این اثر را به حد کافی در دست داشته باشیم؟ [...] زیرا، بوف کور [را]- نه در آن زمان و نه حتی اکنون - نفهمیده‌ایم و کاش غایله به همین جا ختم می‌شد زیرا از آن بدتر این است که آن را غلط فهمیده‌ایم و در مورد آن - این تنها صادرات ادبی ما در دوران جدید - تبلیغات منفی بسیاری کرده‌ایم و حق مسلم فخر و مباحثات به آن را - به اعتبار شهرت جهانی اش - ندانسته از خود سلب کرده‌ایم.

داستان یک روح، ص ۱۰.

[نقطه اوج روان‌دانستان‌ها]

هدایت، معروفیت خود را مدیون چیزی بیش از بوف کور است یا باید این طور باشد، اما این شاهکار مسلم بیش از مجموع آثار دیگر ش او را شهره کرده است. چنان‌که خواهیم دید، بوف کور فقط نقطه اوج مجموعه‌ای از نوشته‌های [دانستان‌های روانی] اوست که در آن شخصیت مؤلف با حداقل صداقت منعکس شده است. از این‌رو، از یک طرف قابل درک است که این کار به خصوص بر بقیه سایه افکنده باشد، و از طرف دیگر این نقش فرعی یا بی‌اعتباری کمایش مطلقی که نصیب تعداد نسبتاً زیادی

از دیگر آثار بزرگ هدایت شده قابل تأسف است.

صادق هدایت، از افسانه تا واقعیت، ص ۸۲.

[مانیفست شاعرانه]

... بوف کور را به صورت یک مانیفست شاعرانه عرضه می کند. تمام مضامینی را که در گذشته به صور گوناگون به کار برده بوده در این قطعه شعر طولانی گرد می آورد و در پنجاه نسخه پلی کپی می کند و در واقع سرنوشت خودش را به سرنوشت این اثرش می سپارد.

... برای صحبت از صادق هدایت، این شاعر - نویسنده، چاره‌ای نیست جز این که به این اثر او [بوف کور] توجه زیادتری بشود.

آشنایی با صادق هدایت، ص ۲۸۸.

[درجست و جوی زمان‌های گمشده]

[...] صحبت ما [...] به داستان بوف کور صادق انجامید و این که چرا آن را در هند نوشته است. به گفته صادق، دوربودن از سرزمین مادری لازم بود تا با خلوت و سکر و با خلق پندار خیالی لایزال و کامل همراه با خصوصیات ایرانی «زمان‌های گمشده» را دوباره بازیابد.

تابعه یادیوانه؛ ...، ص ۱۵۵، به نقل از مقاله «خاطره‌ای از صادق هدایت در آخرین سال زندگی او»، نوشته پیتر ایوری، برگردان شیرین رادی.

[سه کشف در یک منشور بلور]

ترجمه‌های بی‌نظیر و زیادی از بوف کور شده. در حد من هم نیست که راجع به «بوف کور» قضایت قطعی کنم. به نظر من شاهکار است. اول در فرانسه ترجمه شد، بعد در انگلیس، بعد در آمریکا ترجمه شد. هدایت برای خودش یک دوران بود. اگر نویسنده‌ای بتواند لحظاتی از زندگی جامعه خود را کشف بکند، هنر کرده است.

اگر آن کشف به کشف لحظاتی از زندگی بشری بینجامد، عالی است. حال اگر به این کشف‌ها دست نیابد اما بتواند قلب‌های خواننده‌ها را کشف و تسخیر بکند، باز درخواست قدری است. هدایت با بوف‌کور، هرسه را در یک منشور بلور متجلی کرده است، یعنی هر سه کشف را.

شناخت و تحسین هنر، ص ۵۶۶؛ به نقل از گردون، ش ۳۷ و ۳۸، فروردین ۱۳۷۳.

[سوررئالیسم هدایت]

بوف‌کور، داستانی است سوررئالیستی.

داستان یک روح، ص ۲۲.

[وجود متحد]

در بوف‌کور، همه قهرمانان مرد در حقیقت یک نفر و همه قهرمانان زن یک شخصیت بیش نیستند و درنهایت این مرد و زن هم یک نفرند، یعنی باید یک وجود باشند. هدف تحقق یک «وجود متحد» است [...]. همان، صص ۲۶ و ۲۷.

[وجود کلی]

[...] همه پرسوناژهای داستان بوف‌کور درنهایت یک نفر بیش نیستند. همه مردان یک نفر و همه زنان یک زن‌اند و این زن و مرد کلی هم درحقیقت یک نفراند، یعنی دو جنبه مذکور و مؤنث یک وجودند، یک وجود کلی. همان، ص ۸۹.

[اثری زودآمد]

بوف‌کور در سطح‌های متفاوت مطالعه‌شدنی است. در سطحی، او همانند «مرد زیرزمینی» داستایفسکی، سخنگوی ضدعلم است و درباره واقعیت یافتن آینده

دادگرانه جهانی شک می‌کند؛ و به تعبیر داستایی‌فسکی، امکان واقعیت یافتن «قصر بلوارین» آینده را منکر است. او همانند ریلکه، داستایی‌فسکی، و کافکا ... مشکل‌های هستی و زندگانی را ژرف‌تر از این می‌داند که به این زودی‌ها حل و فصل شود، از این‌رو دربرابر خوشبینان قرن ۱۸ و ۱۹ اروپا و جامعه‌شناسان جبرگرا قرار می‌گیرد که باور داشتند همه مسائل را به کمک علم می‌توان حل کرد.

از این دید، کتاب «بوف‌کور» در ایران آن روز اثری زودآمد بود، و نویسنده نمی‌باشد که کسی متوجه نکته اصلی داستان بشود، و تصادفی نیست که او بارها در این کتاب به همین نکته اشاره می‌کند و می‌گوید «که برای او اهمیتی ندارد که دیگران این حرف‌ها را باور بکنند یا نکنند» و به همین دلیل برای سایه خود می‌نویسد؛ و این بهترین نشانه جداماندگی او از دیگران است.

نقد و تفسیر آثار صادق هدایت، ص ۱۰۰.

[مُلهم از تضاد درونی]

شاید لحن رنجور و کارد به استخوانی رسیده «بوف‌کور» در دست نویسنده کم استعدادی فقط برای برانگیختن احساس همدردی خواننده به کار گرفته می‌شد. اما اثر «بوف‌کور» از حد برانگیختن یک احساس دلسوزی ساده جلوتر می‌رود. اثر آن بیشتر به حیرت و ناباوری عمیقی شباهت دارد که بعد از یک واقعه غیرعادی مثل خورشیدگرفتگی و یا بلایی آسمانی احساس می‌کنیم چون داستان‌هایی مثل زنده‌به‌گور، سه قطره خون، تاریکخانه و بوف‌کور از تضاد درونی و چندگانگی (پارادوکسیکال) برداشت‌های نویسنده الهام گرفته‌اند.

تابعه یا دیوانه ...، ص ۱۰۸؛ به نقل از مقاله «از چندگانگی تایگانگی» از تقی مدرسی.

[اثری تجزیه‌فاندیر]

«... به نظر می‌رسد تجزیه کتاب «بوف‌کور» هدایت به لاشه‌لاشه کردن فکر او می‌انجامد و همچون پرپر کردن یک گل که از زیبایی آن می‌کاهد، قوت و کشش راز

هنر آن را کوچک و خفیف می‌سازد. این کتاب را باید مانند یک واحد و یک فکر فلسفی نگریست و مطالعه کرد. نه به صورت قطعات مجزا و ناپیوسته بهم و یا از دریچه قضاوت‌های شخصی زیرا در بوف‌کور، با وجود گسیختگی ظاهری عبارت‌ها یک رشته لطیف و عمیق پیوسته فکری، زیر پوسته فرم و جملات می‌لغزد و می‌رود و نوسان دارد....»

صبح صادق، ص ۶۲.

[یأس درمان ناشدنی]

[...] به قول آندره روسو «بوف‌کور، محصول نیروی فشرده ادبی داستان‌سرایی است که از آن برای رهانیدن خویش از دنیایی که خود را در آن زندانی می‌دید مانند پناهگاهی استفاده کرده است. اگر این بنای معظم رؤیاها - رؤیاهايی که گاه با انقلاب نفسانی توأم است - به کابوس قطعی تبدیل می‌یابد برای این است که نومیدی صادق هدایت را درمانی نبود...»

همان، ص ۱۰.

[همدلی بانیروهای کیهانی]

در بوف‌کور نیز - که سیمای به کلی متفاوتی از انسان به دست می‌دهد این سیر تحولی، یعنی بر گذشتن از خواست‌ها و نیازهای فردی، پیوستن به جامعه و جهان، و سرانجام، همدل شدن با نیروهای کیهانی، بازتابی روشن دارد. راوی بوف‌کور [...] صدای رویش گیاهان را می‌شنود»، «با پرنده‌گان رهگذر خواب می‌بیند» (ص ۲۴)، «گذشته و آینده دور و نزدیک با زندگی احساساتی او توأم و شریک می‌شود»، «میان او و دنیا و حرکت موجودات و طبیعت ... به وسیله رشته‌های نامربی جریان اضطرابی برقرار می‌شود» (ص ۲۱)، و «در گردش زمین و افلک، در نشو و نمای رستی‌ها و جنبش جانوران شرکت می‌کند» (ص ۲۲).

روانکاوی و ادبیات؛ دو من ...، صص ۷۶ و ۷۷.

[ویرانه‌ای و بوفی کور]

[...] ۷۵۰ سال که می‌گذرد [از زمان هفت پیکر نظامی] به هدایت که می‌رسیم، دیگر از درون و بیرون، هردوتا ویرانیم؛ تباہی و شکست در ژرف‌ترین لایه وجودمان رسوب کرده و از دیروز و امروزمان - که راوی بوف‌کور در کنارهم می‌گذارد و می‌سنجد - جز ویرانه‌ای که بوفی کور بر آن می‌گرید، چیزی به جای نمانده است. [...]

همان، ص ۷۸.

[درک در د مشترک]

[...] زندگی راوی بوف‌کور که «صدای رویش گیاهان» را می‌شنود و با پرندگان رهگذر خواب می‌سیند از مرز زندگی یک انسان خاص در می‌گذرد و میدان معنایی واژه‌ها و استعاره‌هایی که بیانگر این زندگی و «دردهای ناگفتنی» آن می‌شود فضای بسته تجربه‌های زیسته یک انسان را پشت سر می‌گذارد و به ریشه دردها و گرفتاری‌هایی می‌رسد که آدمیان همه در آن شریک‌اند.

همان، ص ۱۷۰.

[کیف‌های ناگفتنی]

[...] راوی بوف‌کور، هر چهره‌ای را که از آن می‌گریزد و یا ریشه هر چیزی را که در دیگری نمی‌پذیرد، در درون خویش پی می‌گیرد و مرز میان نیک و بد، پذیرش و پرهیز، مرگ و زندگی، زمان‌مندی و بی‌زمانی، لکاته و اثیری و همه واژه‌هایی دوقطبی و تضادهایی را که تابی‌نهایت تکرار می‌شوند و به گفته نیچه «هیچ نیستند جز پندارهایی برای قابل فهم کردن جهان» درهم می‌ریزد. راوی بوف‌کور در این به‌هم‌ریزی و از نوآمیزی در مرز پذیرش عقلایی متوقف نمی‌شود، بلکه حس و عاطفه را هم از نو می‌اندیشد. راوی بوف‌کور از بیماری، خستگی، تنها‌بی، ترس و زمین‌لرزه «کیف‌های ناگفتنی» می‌کند.

همان، ص ۱۷۴.

[بازتاب تمامیت هستی]

[...] راوی بوفکور، همه جهان را در هستی تمام خود می‌گنجاند و این تمامیت را بر همه جهان بازمی‌تاباند.
همان، ص ۱۷۸.

[جلوه دلکش آنیما]

شاید دختر اثیری با حضور نابش در بوفکور از دلکش‌ترین جلوه‌های آنیما در ادبیات جهان باشد.
همان، ص ۱۸۵.

[دوران فرخنده پیوستگی]

[...] راوی بوفکور، یگانگی تن و روان، آمیزش باروح و رسیدن به دوران فرخنده پیوستگی را آرزو می‌کند.

مثل نر و ماده مهر گیاه بهم چسیده بودیم، اصلًاً تن او مثل تن ماده مهر گیاه بود که از نر خودش جدا کرده باشند و همان عشق سوزان مهر گیاه را داشت (صص ۱ - ۲۰)

و به برکت این دیدار و تنها برای «یک لحظه» نگریستن در چشمان دختر اثیری بین راوی و «همه عناصر طبیعت به وسیله رشته‌های نامری بجریان اضطرابی برقرار می‌شود» و راوی قادر نمی‌شود به آسانی به رمز نفاسی‌های قدیمی، به اسرار کتاب‌های مشکل فلسفی پی ببرد و «در گردش زمین و افلاتک»، در نشو و نمای رستنی‌ها و جنبش جانوران» شرکت می‌کند. گل‌های نیلوفر کبود از مرداب ذهنیش بروید و مثل یک «هنرمند حقیقی شاهکاری از خودش به وجود بیاورد» و همان چشم‌هایی را نقش کند که یک نقاش دیگر - صدها و شاید هزاران سال پیش بر روی یک گلدان «در حاشیه نوری صورت زنی ... با چشم‌های درشت سیاه، با چشم‌هایی مهیب و افسونگر» کشیده است و می‌تواند چهره جادو و دلکش آنیما و حوای آرزویی همه نسل‌هایی را که پیش از او می‌زیسته‌اند نقشی دوباره بزند.

همان، ص ۱۸۶.

[سوگوار خویشتن]

پایان بوفکور، پایان راه خودشناسی راوی و سفر هولناک او به دنیای درون و لایه‌های ژرف و سنگین خفتۀ ناخودآگاهی جمعی است. راوی خسته و وحشت‌زده، قوزکرده و سپیدموی و شالمه‌بسته، از دیدار با خودهمگانی، از جستجوی ریشه‌های گذشته قومی، و از کاوش ژرف‌ترین لایه‌های زمین - پیکره مادرانه‌ای که خاستگاه هستی اوست - بازمی‌گردد و در برگ‌های پایانی بوفکور در جستجوی ره آورد این سفر به دست‌هایش نگاه می‌کند. اما، افسوس، که در این دستان خالی خونین جز «یک دستغاله، دو نعل، چند مهره رنگی، یک گزلیک دسته استخوانی ... و یک کوزه قدیمی راغه چیزی نیست.» پیر مرد خنجرپنتری، که جز به جُند نمی‌ماند، هستی او را در فرمان دارد و صدای خنده خشک چندش آورش «از تمام چاله‌های گمشده بدن» راوی به گوش می‌رسد. راوی بوفکور به سوگ خویشتن می‌نشیند. راوی، سوگوار خود است. در خود می‌نگرد و بر خود می‌گرید.

همان، صص ۱۹۶ و ۱۹۷.

[ساختاری آینه‌ای]

اما در بوفکور که راوی آن دیروز و امروز خود را بی‌فردا و درون و بیرون خود را ویران می‌بیند، این ساختار آینه‌ای به گونه‌ای دیگر عمل می‌کند. نیمه اول بوفکور، داستان پیری راوی است و امروز ما، و نیمه دوم آن جوانی او و دیروز ما. راوی در آینه دیروز و لایه‌های ژرف روان ما می‌نگرد تاریشه دردها و گرفتاری‌های امروزمان را بشناسد. به سخن دیگر راوی که نگران امروز و نابهنهنجاری‌های آن است، در جستجوی ریشه‌های این نابهسامانی به دیروز بازپس می‌گردد و همه گذشته خود و سرزمین و مردم خود را با چشمانی تیز و شکافنده از نو می‌نگرد و می‌کوشد که نیروهای هم‌گریز و هم‌ستیز یک دیروز دور و یک امروز از هم‌گستته

و پریشیده را در درون خویش به آشتی و سازگاری برساند و همان‌گونه که خواهیم دید به بن‌بست می‌رسد [...]

همان، صص ۲۰۳ و ۲۰۴.

[اندوه دورافتادگی]

[...] محور زیبایی‌شناختی بوف‌کور [...] درواقع به کالبد ادبی‌کشیدن [...] اندوه دورافتادگی و جست‌وجوی هویت است.

واقعیت اجتماعی و جهان داستان ...، ص ۲۴۱.

[دردهای انسان تاریخی]

[...] نخستین داوری‌ها درباره این رُمان که زمان، فضا و پیوندها در آن بُعدهای آبرزمی‌دارند، گمان‌انگیز است. ولی با گذشت زمان، مردم، آغاز به درک روح و فلسفه بوف‌کور می‌کنند. بوف‌کور را می‌توان بزرگترین «اثر» هدایت و ایران نو دانست. هم در این زمان است که اندیشه‌های او به روشنی هویدا می‌شوند، عشق حسرت آلوش به ایران باستان، رنگ همه دردهای فلسفی انسان تاریخی را به خود می‌گیرد و او با اندوهی که از بسیاری به ریشخند می‌گراید، همه کسانی را که جز به گرفتاری‌های ناچیز و خوار زندگی روزانه خویش به چیزی نمی‌اندیشند، تحقیر می‌کند:

همان، صص ۹۵ و ۹۶.

[درجست‌وجوی بارقه تابناک زندگی]

buff-kor با تمام یأس و اندوه جان‌فرسایش، در جست‌وجوی بارقه تابناک زندگی هیچ فرصتی را از نظر دور نمی‌دارد، اما از آن‌جا که هیچ‌چیز در دنیا، هیچ پدیده، هیچ احساس و هیچ حالتی ثبات ندارد، لحظات خوش نیز گذرا هستند و بارقه امید نیز میرا و خاموش شونده [...]

نقد و تفسیر آثار هدایت، ص ۱۳۵.

[قصهٔ تنهایی یک روشن‌اندیش]

بوف‌کور، قصهٔ تنهایی یک روشن‌اندیش است؛ روشن‌اندیشی که به‌علت مستحیل شدن در دنیای هنر و ادبیات معاصر ارتباطش با دیگران گسیخته شده و در لاک فکری و فلسفی خود فرو رفته است.

هدایت و سپهری، ص ۴۵.

[گام‌نهادن در دنیای اثیری]

[...] در حقیقت «سه قطره خون» مقدمه‌ای بر شکل‌گیری جهان‌بینی عمیق هدایت است چراکه در بوف‌کور، تکرار شخصیت‌ها و رویدادها به کمال می‌رسند. هدایت با پس‌زدن پردهٔ ناخودآگاه خود، «پستو» روان خود را می‌بیند و به دنیای اثیری گام می‌نهد و در آنجا زن اثیری، آن نیمهٔ دیگر روح خود را بازمی‌شناشد. دردی که «مثل خوره» روح را وی بوف‌کور را می‌خورد و می‌تراشد؛ درد عدم اتصال، وصول، وصال و اتحاد همیشگی‌اش با روح خویش است.

همان، صص ۴۲ و ۴۳.

[وحدت‌گشته]

هم در سه قطره خون و هم در بوف‌کور، هدایت از زندگی انسان در بعد جهانی و اسطوره‌ای سخن می‌گوید و هر دو اثر تلاشی است برای یافتن وحدت‌گم‌گشته؛ از این‌رو قهرمانان و رویدادهای هر دو داستان مشابه‌اند و دائمًا تکرار می‌شوند تا نیاز روحی نویسنده را برابر آورده کنند. در هر دو اثر، هم مردها و هم زن‌ها، یکی هستند و پاره‌های مجزای روان هدایت را تشکیل می‌دهند. شاید بتوان گفت که او روان فردی و جمعی جامعهٔ بشری را بررسی می‌کند و می‌شکافد تا به حقیقت عریان دست یابد.

همان، صص ۳۹ و ۴۰.

[سه عنصر از فلسفه خیام]

هدایت، سه عنصر اصلی را از دستگاه فلسفی خیام برمی‌گیرد: مسخ، بدینی و یک کلّیت استوار به خویش که پیوسته در گردش و گذرايی است. اين سه جنبه از فلسفه خیام «ساخت فلسفی» بوف‌کور را پدید می‌آورند و بدین‌گونه است که زمان و مکان، در بُعدی با فلسفه عام زمان هم خوان است.

واقعیت اجتماعی و جهان داستان ...، ص ۱۱۸.

[نمایندهٔ زیبایی معنوی]

[... آیا می‌توان دختر [اثیری بوف‌کور] را نماینده آن زیبایی «معنوی» و دور از دسترس دانست که در چنبرهٔ چیزهای خاکی، که در چهرهٔ پیر مرد نشان داده شده، گرفتار آمده است؟

هدایت از این مرز نیز فراتر می‌رود و از «ایده‌های» افلاطونی کمک می‌گیرد، و گمان می‌کند که روان‌های او و دخترک در جهان ایده‌ها هم جوار بوده، از یک خاستگاه سرچشمه گرفته و اکنون در جهان (پراز فقر و مسکنت) از یکدیگر جدا مانده‌اند، و این همه ناله و زاری از این جدایی است. جدایی از آن دست که بی‌شباهت به جدایی نی و نیستان - تصویر شده در دفتر نخست مشنوی مولوی - نیست. نقد و تفسیر آثار صادق هدایت، ص ۱۰۷.

[درجهانی دشمن‌کیش]

[... «بوف‌کور» - یعنی داستان مرد نومیدی که در جهانی دشمن‌کیش، در آرزوی رهایی، آزادی و عشق واقعی است [...] همان، ص ۱۱۶.

[محبوبیت جاودانه]

برای انسان غرب‌زده، انسانی که در چنگ ماشین به نحو تلخی خود را اسیر و تنها

حس کرده - بوفکور - با همه تلخی اش همدرد و رفیق بوده است. کم نیستند کسانی که بوفکور را بیش از ده بار خوانده و هرگاه که به پوچی و تهی بودن نزدیک شده‌اند دگرباره این کتاب را بازخوانی کرده‌اند. این همه توجه و علاقه موجب شد که گروهی بدخواه و حسود، این شایعه را که مطالعه آثار هدایت، مرگ می‌آورد، سر زبان‌ها انداختند اما واقعیت این بود که آمار خودکشی‌ها در مقابل آمار کسانی که آثار هدایت را خوانده‌اند، قطره‌ای در مقابل دریا بوده است و بدخواهان از این بابت هم نتوانسته‌اند کاری پیش ببرند زیرا هدایت، نویسنده‌ای مردمی بود، از مردم و برای مردم ... و هرگز نخواست که بین خود و مردم فاصله اندازد، به آن‌ها و زندگی‌شان فکر می‌کرد و شاید همین است که او را محبویت جاودانه بخشیده است.

تصویر هدایت، صص ۶ و ۷.

[نقوت از انشقاق]

بوفکور دو بخش دارد. بخش اول، داستان آن روح اثیری است که نویسنده می‌خواهد با آن تنها بماند و متحده شود اما نمی‌تواند و سرانجام زن اثیری می‌میرد یا کشته می‌شود. بخش دوم بوفکور، داستان لکاته است که نویسنده، جنبه جسمی و شهواني و دنيوي و زميني آن را درنظر دارد. اين، آن جنبه از روح است که مسؤول زندگی متعارف و فعالیت‌های اجتماعی است و مورد نظر نویسنده است. البته می‌کوشد که او را به وضعیت زن اثیری تعالی دهد اما نمی‌تواند، حتی با این جنبه از روح نیز نمی‌تواند به وحدت رسد و سرانجام او را هم باگزليک می‌کشد. در اين بخش، نویسنده، انجار شدید خود را از مسائل زندگی متعارف و روزمرگی [...] و آن‌چه عوام رجالگی می‌خواند نشان می‌دهد. بدین ترتیب در این کتاب هم مسائل مبتلا به جسم و زندگی عادی بیان شده است از قبیل تمایلات جنسی و آداب زندگانی متعارف و هم مسائل مبتلا به روح و زندگانی تعالی از قبیل وحشت و تنهایی و شک و خلاقیت و هنر و زیبایی.

نویسنده نفرت خود را از این انشقاق و کثرت و آرزوی خود را برای رجعت، عصر و عوالم وحدت اساطیری بالغات و سمبل‌های متعددی که غالباً دلالت بر

قدمت و دیرینگی دارند بیان می‌کند: ری، راغ، گزمه، درهم، پشیز، دقیانوس ... قهرمانان گاهی در مرحله طفویلت سیر می‌کنند و انگشت سبابه دست چپ خود را می‌مکند. عدد دو و مضارب آن از قبیل چهار که در تمام طول کتاب تکرار شده است، بیانی از همین مسئله انشقاق است.

داستان یک روح، صص ۲۷ و ۲۸.

[در اسارت نیروهای مرموز]

نتیجه‌ای که او از روان‌کاوی خود در بوف‌کور می‌گیرد اسارت آدمیزاد در دست نیروهای گوناگون و مرموز است، شناخت بی‌ارادگی و بی‌گناهی و محکومیت غم‌انگیز انسان است و این که هر کس در جایش می‌تواند همه نوع مسخ و منحرف بشود و او از این خودروان‌کاوی تسکین می‌یابد، خودش را با دیگران یکسان می‌بیند، متنها افتخار شناسایی و بازگوکردن حقایق که دیگران یا از نداشتن حسن کنجکاوی و یا ریاکاری و یا نفهمی از گفتش عاجز مانده‌اند، به او می‌رسد.

صادق هدایت و روان‌کاوی آثارش، ص ۱۲۲.

[عقده‌های کودکی]

نتیجه‌ای که ما از روان‌کاوی به دست می‌آوریم، این است که دوره کودکی در او عقده زیادی به وجود آورده و بیشتر مناظر توهی و کابوسی را که آن قدر زیبا و رسا جابه‌جا نقاشی کرده و حتی «تصویر روی قلمدان» را باید انعکاس مناظر وحشتاتک گذشته در او به حساب آورد که نه جون و قصه‌ها و تهدیدهای ابله‌های ابله‌هایش در آن نقش اول را داشته‌اند و خودش هم می‌داند و اشاره می‌کند.

همان، صص ۱۲۲ و ۱۲۳.

[خود راوی و سایه‌اش]

[...] بوف‌کور در گفت و گوی راوی با سایه‌اش می‌گذرد و تلاشی است که راوی برای شناساندن خودش به سایه‌اش می‌کند که هم از او «بهتر می‌فهمد» و هم تنها کسی

است که راوی می‌تواند با او به راحتی حرف بزند. شناساندن خود به سایه و یا خود را - به همان‌گونه در نگرش و ساختار بوفکور نیز به روشنی باز تافته است - بازتاب همه هستی‌های پیرامون خود دیدن و این هستی همگانی را با چشمانی تیز و شکافنده دوباره نگریستن و از نوادیشیدن همان‌چیزی است که یونگ شناخت قلمرو ناخود آگاه روان، کنارآمدن و سازگارشدن با پاره‌ها و سویه‌های ناهمساز شخصیت و به سخن کوتاه خودشناسی یا خویشنیدن یابی و فردشدن می‌نمد [...] .
روان‌کاوی و ادبیات؛ دو متن ...، ص ۱۶۹.

[آرزوی مرگ از وحشت مرگ]

راوی از ترس زندگی؛ یعنی از ترس زندگی خود، که می‌پنداشد جبری و تفسیر ناپذیر است؛ یعنی - اگرچه خودش به درستی از این آگاه نیست - از ترس سلطه و حکومت پایان ناپذیر غول وحشت؛ آرزوی مردن دارد، و حتی مانند شاعران رسمی قدیم به شناخوانی و مدح‌گویی مرگ می‌پردازد. اما او از مردن هم - اگرچه کمتر از زندگی - هراس دارد، چون وقتی موجودیت کسی در اختیار و اراده غول وحشت باشد، از همه وجوده زندگی - که مردن یکی از بارزترین آن‌هاست - در هراس است. درنتیجه، به رغم این‌که راوی با عجز و التماس، مرگ را فرامی‌خواند، و حتی برای آن مداعی و شناخوانی می‌کند، از مرگ هم می‌ترسد، و اگرچه آگاهانه خواستار مرگ است، ولی گاهی به اصطلاح از دستش در می‌رود و ترسش را از مردن لو می‌دهد.
بوفکور هدایت، ص ۶۵.

[روان‌همه‌جهان]

[...] روان راوی از دیدگاه ناقدان یونگی بوفکور بازتابی از همه جهان است [...] .
روان‌کاوی و ادبیات؛ دو متن ...، ص ۵۰.

[دو ساختار هماهنگ]

ویژگی شگفتی‌آور بوفکور از این چشم‌انداز تبعیت ساختار روایی آن از ساختار

روان راوی است که هردو [...] از ساختاری هماهنگ پیروی می‌کنند و هریک آن دیگری را بازمی‌تاباند [...].

همان، ص ۱۷۵.

[دونیمه بیداری و خواب]

[...] بوفکور را می‌توان به دونیمه بیداری / ناآگاهی از خور و خواب / آگاهی از خود، بخش کرد [...].

همان، ص ۱۷۷.

[قلمروی رازآمیز]

بوفکور، جایه‌جا، از پیوند راوی با لایه‌های ژرف ناخودآگاهی جمعی نشان دارد و از دیدار او با قلمرو رازآمیزی خبر می‌دهد که در آن به گفته یونگ، زندگی فرد نه تنها به آن‌ها که با او و در پیرامون او می‌زیند، بلکه به همه کسانی که پیش از او زندگی کرده‌اند، و یا بهزبان بوفکور، به دنیا و حرکت موجودات و طبیعت، پیوند می‌خورد.

همان، ص ۱۷۰.

[یگانگی با تمامیت هستی]

بوفکور که با زبان و ساختار سمبلیک خود به تعریف‌ها و تفسیرهای بسیار راه می‌دهد، از این چشم‌انداز خاص، داستان خودشناسی راوی است و قصه سفرش به دنیای درون، حدیث گفت‌وگوی اوست با سایه‌اش و دیدارش با ژرف‌ترین لایه‌های ناخودآگاهی جمعی، راوی در این سفر خودشناسی به ریشه‌های هستی خود و مردمی که از میانشان برخاسته است می‌رسد و لحظه‌های ناب و شگفتی از یگانه شدن با تمامیت هستی را تجربه می‌کند.

همان، صص ۱۷۱ و ۱۷۲.

[در طلب وصل]

زجری که راوی بوفکور می‌کشد، بیانگر عدم اتحاد جاودانه‌اش با روح خویش است و او دیوانه‌وار در طلب وصلت با این پارهٔ دیگر روح خود. هنر هدایت در تشریح و توصیف پاره‌های روح و رواش، انسان را به شکفتی می‌اندازد. او در راه شناخت خود و روح خویش، درد را تا مغز استخوان تجربه می‌کند.

هدایت و سپهری، ص ۴۰.

[عقده‌ادیپ در بوفکور]

شخصی که دچار عقده‌ادیپی است به علت وابستگی‌های شدید عاطفی به مادر و نفرت از زن به جنس موافق پناه می‌برد. تمایلات هم‌جنس پرستی در بوفکور دیده می‌شود.

همان، ص ۳۸.

[معیار بدینی و نا亨جاري]

... در بوفکور عصارةً ایده و مایه اصلی عموم داستان‌ها و نوول‌هایش، گردآوری و ملحوظ شده‌است و واقع این‌که این اثر خود مجموعه‌ای است کامل و تعمیم یافته از علایم و شواهد مرضی، که هر یک مؤید دیگری و نشان‌دهندهٔ بحرانی‌ترین حالات اسکیزوفرنی است.

هدایت در این کتاب به‌طور وضوح به عموم افراد و شخصیت‌هایی که با آن‌ها سروکار دارد و شعور و احساسش تحت تأثیر آن‌هاست پرخاش کرده و به عنوان دشمنان جسم و روحش آنان را به اتهام کشانیده‌است. و در دنیای مرگباری که خود شکل‌ریزی و بنادرده‌است، دنیای کابوس‌ها، بدی‌ها و پلیدی‌ها که حاکم‌نشین آن مغز یک بیمار روانی است، عاجزانه از مرگ حمایت می‌طلبد. از پیرمرد محروم خرد و فروش پشت منزلش تا گزمه و قصاب و حتی سگ‌گرسنه‌ای که کشیک‌چی مقابل دکان قصابی است، همچنین پدر و مادر، دایه، و پدرزن خود و به همین ترتیب

در و دیوار اتاق، کوچه و خیابان و زمین و زمان، همه را به باد تجاوز و اتهام، اتهاماتی واهی و خیالی و هذیان آمیز گرفته استغاثه نجات می‌کند. آثار لب و دندان‌های چرک و زرد و کرم خورده پیرمرد خردمند فقیر را که از آن‌ها آیات عربی بیرون می‌آید روی لب زنش دیده است.

پدرزنش دخترش را که بکارت نداشته با نیرنگ به ریش او چسبانیده، این زن جاافتاده و زیبا نیز در انتظار مرگ اوست تا اموالش را تصاحب و با پیرمرد فقیر و کثیف زندگی راحتی را آغاز کند. هر آن‌چه پیرامون معیار بدینی و ناهنجاری موجود در این کتاب بگوییم ناچیز بوده و به غایت اصلی آن نخواهد رسید.

شیوه شکایات او از نامرادی‌ها و عوامل موجود بدینی‌ها، به حدی اغراق‌آمیز و تخلیی و از واقعیت به دور است که جز در عالم خیال و روایا و آثار پیروان مکتب سور رآلیسم در هیچ جای دیگر نمی‌توان یافت، و این تصورات که اکثرًا به شکل (استرئوتیپ) تکرار شده جز واکنش‌های صریح مرضی چیز دیگری نیست.

صبع صادق، ص ۸۴؛ به نقل از هوشنگ پیمانی.

[زن در داستان بوف‌کور]

[...] بازیگران زن داستان بوف‌کور نیز عیناً همین کیفیت را داشته، دارای قالبی واحد و مانند مردان از تجزیه شخصیتی معین هستی یافته‌اند و مشخصات قالب یا شخصیت مذکور را که انفعالات سادیسمی رأس آنهاست اعم از تظاهر و باطن به توارث حفظ می‌نمایند:

دختر مینیاتوری که گل نیلوفر به پیرمرد تعارف می‌کند، در حقیقت با این عمل، روح و جسم او را می‌آزاد. چه پیرمرد در آتش وصال او می‌سوزد و این کرشمه پوزخندی بر تمایلات وی و شلاقی بر جسم و جانش و بنا به عقیده هدایت با وجود آن‌که یک قید مرتفع‌نشدنی امکان توفیق را از پیرمرد گرفته «... میان آن‌ها یک جوی آب فاصله داشت» (چون پیرمرد به علت کهولت سن قادر نیست از جوی آب عبور کرده به وصال معشوقه بر سد جوی آب را به اختلاف سنی که بین آن‌هاست تشییه کرده است [پاورقی]) (صفحه ۱۳ بوف‌کور) دختر نیلوفر دست از شکنجه او

برنمی دارد و از کار خود لذتی غریزی احساس می کند.

پیرمرد درمانده و حیران انگشت عجز به دندان گزیده (طبق تصور مینیاتوری) فکرش در چاره جویی مختل شده است.

درباره صادق هدایت درست و دانسته قضاوت کنیم، ص ۱۰۶.

[بازگشت به کودکی]

[...] چرا این لحظه که ناخوشی، دنیای جدیدی، دنیایی که رنج و شکنجه، آن هم شکنجه در موقع تجاوز جنسی به او، یعنی عکس میل سادیسمی اش را، برای وی لذت بخش کرده است، او به یاد دوران کودکی اش می افتد؟ آیا خاطرات آن زمان با کیفیات و امیال روانی و جنسی فعلی او (مازوشیسم) توازنی دارد؟ و آیا لذتی در خود آزاری از آن دوران برایش به یادگار مانده که چگونگی فعلی را با آن می سنجد؟ و دو مرتبه می خواهد بدان روی آورد؟ حتماً و یقیناً.

قبل‌اشاره نمودیم معتادین به عشق و رزی باهم جنس علل اعتیادشان تجاوزاتی است که در زمان طفولیت بدانها شده. چه در آن هنگام است که شهوت (لی‌پیدو) از دهان و دندان و لثه تغییر مکان یافته و در نشیمن تمرکز می‌یابد، و در صورت تحریک مکرر این موضع، طفل به این شیوه انحرافی آموخته و معتاد خواهد گردید. بدیهی است این تجاوزات در عین حال که برای کودک سکرآور است با شکنجه نیز توأم بوده و به مرور زجر حاصل از این عمل جزء لاینفک این مقاربت می‌شود [...] همان، صص ۱۳۹ و ۱۴۰.

[داستان انسان خودشیفته]

قهرمان داستان «بوف‌کور» نوشته «صادق هدایت» که در سال ۱۳۰۹ نگارش یافته است، در ادبیات جدید ایران، نماینده تمام عیار «انسان خودشیفته» و بیمار مبتلا به «نارسیسم» افراطی است که واپسین مراحل بحرانی بیماری خود را می‌پساید.

«بوف‌کور» به هیچ کس توجه و به هیچ چیز تعلقی ندارد: او فقط «خود»، «شبح خود» و «سایه خویشتن» را دوست دارد. با «خود» با «سایه خویش»، رازو نیاز و درد دل می‌کند، در این دنیا - به تصور بوف‌کور - هیچ کس چیزی نمی‌فهمد. و در نتیجه

هیچ کس نمی‌تواند او را «درک» کند. این فقط «سایه او» - یعنی تنها خود اوست - که می‌تواند او را بشناسد، و بفهمد. از این‌رو، بوف‌کور نیز، تنها برای خودش چیزی نمی‌نویسد، نه برای دیگران. و چرا؟ مگر او خود از اندیشه‌های خویش، آگاهی ندارد؟ در این صورت دیگر چه ضرورت دارد که وی رنچ این زحمت را بیهوده بر خود تحمل [تحمیل] کند؟

[...] در جهان‌بینی بوف‌کور هدایت - برخلاف تصور - مردم، بی‌تفاوت نیستند. بلکه همه دارای ارزش منفی‌اند. همه کس، جز خود او «رجاله» است.

«اطاقم یک پستوی تاریک و دو دریچه به خارج، با دنیای رجاله‌ها دارد» چنان‌که یاد کردیم، «نارسیس» عاشق تصویر خویش، در آب شد و دیگر نتوانست از کنار برکه آب که او را به وی باز نموده بود، دوری گزیند. «آینه» و آن‌چه که «آینه سال [سان]» است، در زندگانی خودشیفتگان نقش مهم را بازی می‌کند. ارزش آینه، گاه از هرچیز دیگر آن‌ها، افزون‌تر است زیرا آینه «معشوق» آنان، یعنی خود آن‌ها را، به آن‌ها باز می‌نمایاند. «بوف‌کور» نیز آینه را بر تمام اشیای دیگر از «دنیای رجاله‌ها!» ترجیح می‌دهد.

[...] بوف‌کور، هنگامی که از همه می‌گسلد، بیشتر به «خود» روی می‌آورد. نفرت او نسبت به دیگران بچندان [نه چندان] کم است که بتواند زبان از دشناام و نفرین آنان بازدارد، تا چه رسید که به آنان مهر ورزد و یا بالاتر از آن، برای کسی «فداکاری» و «جانبازی» کند. تنها نگرانی بوف، این است که او «خود» و اهمیت و عظمت «خویش» را، آن‌چنان‌که هست نشناشد و این‌همه بزرگی و ارزش را - آنسان که سزاوار است نستاید، خویشن را در نیافته، و خود را ناستوده، دیده از جهان بریند، و این تنها آرزوی سوزان خود را به گور برد: «فقط می‌ترسم که فردا بمیرم، و هنوز خودم را نشناخته باشم ...»

خودشیفتگان، اگر ظاهرًا دوستدار و خواهان دیگری گردند، این کشش غالباً تنها می‌تواند جنبه کام‌جویی جنسی داشته باشد: اگر از لحظه جنسی و کام‌جویی بگذریم، خودشیفته کمتر می‌تواند، جز خود دیگری را عمیقانه دوست بدارد: «همه ذرات تنم او را می‌خواست. مخصوصاً میان تنم چون نمی‌خواهم، احساسات حقیقی را زیر

لفاف موهم عشق و علاقه و الهیات پنهان بکنم ...»

«نارسیست» حتی در «عشق جنسی» نیز بیشتر متوجه خویشتن است. در معشوقه، یا بهتر گفته شود در همسر جنسی و مفعول و معمول خود نیز خویشتن را می‌جوید. در «مشوقه» آن‌چه که از آنِ مشوقه است، مورد «نفرت» وی قرار می‌گیرد. و تنها آن‌چه که شیوه اوست تمام شوق را به‌سوی خود می‌کشد. مشوق بوف‌کور، دارای دو جنبه است. یکی «جنبه انفرادی» و اختصاصی و دیگری «جنبه اشتراکی» که شباهتی به بوف‌کور دارد. وی از آن جهت که غیراز بوف‌کور است، «لکاته‌ای منفور و پلید بیش نیست. لیکن از جنبه‌ای که به بوف‌کور شباهت دارد، «معبد» تمام ذرات هستی اوست.»

«اسمش را لکاته‌گذاشتم، چون هیچ اسمی به‌این خوبی رویش نمی‌افتاد.. اگر او را گرفتم برای این بود که از اول او، به طرف من آمد.. من او را گرفتم ... یک شباهت محظوظ با خودم داشت. حالا او را نه تنها دوست داشتم، بلکه همه ذرات تم او را می‌خواست.»

خودشیفتگان، غالباً آشکارا از دیدار خود، و قسمت‌های عربان بدن خویش، «لذت جنسی» می‌برند. «خود - عاشق» و «خودمشوق خویشتن» آند - :

«در حمام سایه خودم را به دیوار دیدم. دیدم من، همان‌قدر نازک و شکننده بودم که ده سال قبل، وقتی که بچه بودم. به تن خود دقت کردم، ران، ساق پا و میان تنم، یک حالت شهوت‌انگیز ناامید داشت.»

«رفتم جلو آینه، گونه‌هایم برافروخته .. بود ... یک حالت روحانی و کشنده پیدا کرده بودم ... از صورت خودم خوشم آمد. یک جور کیف شهوتی از خودم بردم.» گفتیم، خودشیفتگی «بزرگسالان» نشانه «بیماری» و «بازگشت به مراحل ابتدایی حیات روانی» و یا «توقف رشد روحی در مراحل کودکی» است. «کودک‌منیشی» یا ابراز تمایلات، آرزوها، تخیلات و «کارهای کودکانه»، از صفات و علاوه‌های آشکار خودشیفتگان است که در بوف‌کور نیز به صراحت دیده می‌شود..

«قبل از این‌که خوابم بیرد، با خودم حرف می‌زدم. در این موقع حس می‌کردم حتم داشتم که بچه شده بودم، و در نتو خواهد بودم.»

- «... دایه‌ام ... کنار بالین من می‌نشست ... از حالات و اتفاقات بچگی من و آن لکاته صحبت می‌کرد ... و [...]»

صاحب‌الزمانی، ناصرالدین : راز کوشمه‌ها، تهران، مؤسسه مطبوعاتی عطایی (جلد دوم کتاب روح بشر)، بی‌تا، صص ۲۷۴ تا ۲۷۸.

[تظاهر حالات نویسنده]

... سراسر کتاب (بوف‌کور) وقف نقاشی تظاهرات متفاوت از حالات روحی نویسنده شده و این حالات روحی گاهی انعکاسی از واقعیت‌ها [...] است، گاهی این ارتباط با واقعیت را از دست می‌دهد و نویسنده سعی می‌کند خطوط زننده [زنده؟] و صریح و بسیار روشن زندگانی را محو و تیره سازد و به مدد حرکت‌هایی از واقعیات بگریزد. از طرف دیگر به هیچ‌گونه حقیقت مطلق نیز ایمان ندارد و این، خود او را در ورطه‌ای بین خواب و بیداری، رؤیا و واقعیت قرار می‌دهد و این ورطه همانند جهانی است ابهام‌آمیز که سرانجام آن سکوت است

صبح صادق، ص ۶۴.

[کلید درک حالات روانی]

هدایت، نخستین کسی است که کار دانشجویان فارسی‌زبان را برای فهم اصطلاحات و حالات روانی آسان کرده، برای حرکت و تکلم در خواب (سمنوبولیسم) گذشته از شرح‌های دلپذیر [...] کلمه زیبای «خوابگردی» آفرید و برای نمایش در بیداری خواب دیدن یا (انیریسم) تابلوهای زیبایی در زنده‌به‌گور و بوف‌کور نقش زد که در دانشکده پزشکی استادان برای تفهیم به دانشجویان از آن مثال می‌آورند [...] صادق هدایت و روان‌کاوی آثارش، صص ۱۱۲ و ۱۱۳.

[چرا تکرار؟]

[...] باید گفت که در تمام موارد، هدایت با قصد و عمد، چیزی را در طول داستان دو

یا سه مرتبه یا بیشتر گوشزد می‌کند، یک جا برای نشان دادن اهمیت آن و تأثیر دلخواه در خواننده است یک جا برای زیبایی کلام و رعایت رموز هنری و سبک اوست، یک جا فریاد است و تأثیر عظیم آن را چون ظلمی گران بر مغز و اعصاب خود مجسم می‌کند و هیچ کدام را نمی‌توان به عنوان یک اندیشه ثابت و موذی که خودکار و پیوسته بیان می‌شود و نشانه یک آسیب روانی باشد، انگشت گذشت.

همان، صص ۱۱۹ و ۱۲۰.

[چکیده عمر قوم ایرانی]

بوفکور، از زاویهٔ خاصی، چکیده و فشردهٔ گوشاهی از عمر قوم ایرانی بود، که به نظر نویسنده، رشحهای از بوفکوری را در خود جای داشت. این چنگکزدگی به گذشته، این چسبندگی به عشق، مانند «نر و مادهٔ مهرگیاه»، این حالت اشباحی، این نوسان میان زوال و زندگی، و آن‌گاه، لکاته، هم افسونگر و هم خانه‌برانداز؛ گاه جان‌جانان و گاه پیام آور مرگ، پیج و خم‌های تاریخ ایران را می‌نمود، و پسیر مرد «ختزرنتری» جنبهٔ منفی و تباہ‌گر آن را تجسس می‌داد. همه‌چیز در همهٔ تاریخ، در دلان خواب و بیداری، و در لایهٔ وجودان نیم‌آگاه می‌گذشت، و روایت‌گونهای بود از زبان کسی که به تناوب، یک مسیر کابوس و رؤیا را طی کرده.

روزها، جلد سوم، ص ۱۶۸.

[دگردیسی نماد ایران باستان]

[...] «دختر اثیری» بوفکور، همان پروین، دختر ساسان یا نماد ایران باستان است که در حملهٔ عرب دگردیسی پیدا کرد. و ماهیت اصلی و واقعی خود را از دست داده و مضمحل شده است.

هدایت و سپهری، ص ۶۶.

[از پستوی ذهن به دشت‌های گذشته]

[...] جوهر اصلی داستان «بوفکور» حاصل ذهن آگاه و حساب‌گر هدایت نیست،

بلکه جوششی از اعماق ناشناخته روان تاریخی اوست که با ذهن هوشیاری درآمیخته و داستان را به این گونه درآورده است، نگاهی از سوراخی که در پستوخانه ذهن به سوی دشت‌های گذشته گشوده شده است.

طهماسبی، علی : «زندان تاریخ یا روان تاریخی» ، چرا
شريعی، [تهران] ، دفتر پژوهش‌های فرهنگی دکتر علی
شريعی، دفتر یکم، [بی‌نا] ، ص ۳۴.

[مام یا همسر میهن]

[...] هدایت در بوف‌کور] از این ماجرا [هجوم عرب به ایران] مانند کسی یاد می‌کند که انگار زنش یا مادرش مورد تعداوی بیگانه قرار گرفته است.

[دیوهای روان تاریخی]

به گمان من، مشکل هدایت، شخصی و فردی نبود. و آن‌چه او با آن دست و پنجه نرم می‌کرد، برآمده از روان شخصی او نبود. هدایت پنجه در پنجه دیوهایی انداخته بود که از اعماق روان تاریخی او سر بر می‌کشید، که طبعاً روان جمعی هم هست. دیوهایی که در طول تاریخ ملت، بارها ظاهرآ مغلوب می‌شدند اما بعد دوباره پُرتوان تر از پیش جان گرفته بودند - [می‌گرفتند ...]

همان، ص ۳۶.

[تلفیقی هنرمندانه]

[...] بوف‌کور صادق هدایت تلفیقی هنرمندانه از هیجان داستان پلیسی با کابوس‌های تاریخی یک ملت است. هدایت در داستان سمبولیک «سه قطره خون» نیز از درگیری ذهنی یک راوی آشفته حال با ماجراهای قتلی معمتاً گونه سخن می‌گوید. در این ماجرا همه گناهکارند «سیاوش، ناظم و عباس ایمان و اطمینان راوی را می‌کشند و به کفاره این جنایت، راوی در تخیل ششلوں را به دست آنان می‌دهد تا کاری را انجام دهند که خود او می‌خواهد، یعنی قتل خودشان از طریق قتل سمبولیک گربه نر، طنز

تلخ ماجرا در این است که در ذهن راوی همه هم قاتلند و هم مقتول».

میر عابد پنی، حسن : صد سال داستان نویسی ایران، ج ۳،
ویراست دوم، تهران، نشر چشمه، ۱۳۷۷، ص ۱۲۱۰؛
به نقل از «سه قطره خون نخستین داستان سمبولیک ایرانی»،
مفید، شهریور ۱۳۶۶، اثر آذر نفیسی.

[شاه خنجرپنzerی]

بوفکور در مقطعي نوشته شده است که ايران در خفقاتن مطلق زندگي مى کند ولی در همان خفقاتن مطلق «هدایت» آدمي را وارد رمان خويش كرده است که کسی جز شخصی که در رأس آن خفقاتن قرار گرفته بوده، نمی توانسته باشد. یعنی يكی از الگوهای پشت سر پير مرد «خنجرپنzerی» هدایت بی شک «رضاشاه» است. منتها «هدایت» به «رضاشاه» به عنوان يك شکل تاريخی، شکل دیگری داده است که يكی از شکل های ادبی پدیده شکلی - تاريخی «رضاشاه» است. ولی رضاشاه هم يكی از شکل های تاريخی شکل ادبی پير مرد «خنجرپنzerی» است. در الواقع می توان گفت پير مرد «خنجرپنzerی» استعاره ای است برای «رضاشاه» و انواع مختلف «رضاشاه» ها در طول تاريخ.

بحران دهبری، نقد ادبی و رساله حافظ، صص ۲۵ و ۲۶.

[متوازی ساخت تاریخ ایران]

فکر نمی کنم «هدایت» يك جهان‌بینی سیاسی بسیار دقیق و محکم داشت ولی جالب است که ساخت بوفکور، متوازی ساخت تاریخ ماست، نه تنها در مقطع دوران خفقاتن رضاشاهی، بلکه در تمام مقاطع تاريخی.

همان، ص ۲۶.

[«لکاته» نماد اتحاطات تمدن]

با توجه به اين نكته که صادق هدایت، يك دوستدار واقعی ايران بود [...] می توان دگرگون شدن دختر زیبای اثيری به «لکاته» را همان اتحاطات تمدن و فرهنگ اiran

در اثر حملاتی چون حملات اسکندر، اعراب، مغول‌ها و در زمان هدایت، مداخله کشورهای استعماری غرب در اوضاع داخلی ایران داشت [...] سوگ گوینده این داستان در بی‌گناهی از دست رفته دخترک اثیری را هم می‌توان سوگ هدایت در از دست رفتن ارزش‌های اصیل آب و خاکش تأویل کرد. دختر زیبا و اثیری بوف‌کور که در بخش آخر کتاب «لکاته» می‌شود، شاید مظهر غرب‌زدگی ایران است که در زمان هدایت، ارزش‌های پوچ جوامع غربی را کور‌کورانه پذیرفت و سرانجام تبدیل به جامعه نصرف‌کننده شد [...] در بوف‌کور، ایرانی را می‌بینیم که در اثر عرب‌زدگی [غرب‌زدگی؟] با تمام زیبایی‌های فرهنگ اصیل و ریشه‌دارش خدا حافظی کرده است.

هدایت و سپهری، صص ۲۱ و ۲۳.

[از ذهن کارآکتری بیمار]

از نظر بسیاری معتقدان، «بوف‌کور» انعکاس روحی مردمی زیر فشار است، از ذهن کارآکتری بیمار.

نویسنده‌گان پیشو ایران؛ مرواری بر قصه‌نویسی، ...، ص ۹۹.

[نوعی هججونame]

دو بخش بوف‌کور، ابراز دو خشم و دو دل پُری است، تسویه‌حساب با آموخته‌های جوانی، تسویه‌حساب نویسنده با جامعه‌ای که قدرش را نمی‌داند و حقش را نمی‌دهد. به همین جهت، این اثر، یک هججونame شمرده می‌شود. از همان آغاز بخش نخست اشاره‌هایی به ریشه‌های ملی ما می‌شود که در بخش دوم به صورت چهره‌پردازی روشن درمی‌آید [...]

تاویل بوف‌کور، ص ۱۴۷.

[لکاته و مادرش]

[در بوف کور] اگر لکاته، ایران دوره جوانی هدایت باشد، دایه، یعنی مادر لکاته هم «مام میهن» می شود. از آن جا که طبق حکمت عامیانه، دایه مهربان تراز مادر نمی شود، مام میهن نیز لطفی به گزارش گر ندارد. حتی وقتی با خواستها و احیاناً پرخاش گزارش گر مواجه می شود، از چاپلوسی و سبزی پاک کنی برای حاکمان سنمگر هم خودداری نمی کند: «سبزی پاک می کرد شنیدم به عروش من می گفت: همه مون دل ضعفه شدیم، کاشکی خدا پُکشش راحتش کنه!» همان، ص ۱۸۸.

[سرشاری بین دو جهان]

[...] هدایت حال خود را سرحد دو دنیا یا تهی بین دو جهان می خواند. ما برخلاف آن نویسنده پُرکار، زندگی او را سرشاری بین دو جهان می بینیم. چون او، طی ۴۸ سال از عمر کوتاه و پربار خود، آثار فراوانی به جای گذاشته است. همان، ص ۳۹.

[راوی و نویسنده]

[...] نویسنده [در بوف کور] صریحاً می گوید که «حس جنایتی» در او بیدار شده بوده است. او در پی این احساس، دوبار، در عالم خیال، مر تکب جنایت می شود: نخست منکر تداوم حیات اجتماعی میهن خود می شود، و فرشته را، که مخلوق ذهن اوست، مرده می انگارد، سپس لکاته را، که دگردیسی همان پندار اوست، به قتل می رساند. کل پندار نویسنده، دلیل عدم آگاهی او از چرخه زندگی است: تمدن ها [...] اوج می گیرند، و سپس به علی تاریخی - اجتماعی، جای خود را به تمدن های نیرومندتر دیگری می دهند. اوج و زوال تمدن هایی چون کلده، آشور، مصر، یونان و روم گواه این مدعاست. میهن ما ایران، بیش از سایر ملل، سرزمین، فرهنگ و زبان خود را، در مسیر تاریخ پر فراز و نشیب خود حفظ کرده است، و از این جهت درخور ستایش است. پس تداومی هست و مرگی درکار نیست. اگر دگردیسی ما مرگ

شمرده شود، درباره کلده، آشور یا قوم آزتك و اینکا چه باید گفت؟ جنایتی که بوفکور به گزارش‌گر نسبت می‌دهد مسلمان‌لذتی روانی برای نویسنده فراهم آورده است. چراکه نوشن و خواندن هم حکایت‌گر لذتی و دلالت‌گر است. نویسنده که، به هر دلیل، در عمل قادر به جنایت نبود، حتی جنایت، عصیانی در او بر می‌انگیزد که زیانش به خود او بر می‌گردد: نمی‌تواند دیگری را بگشاد، خود را می‌کشد. فرجام تلغی هدایت، مؤید این مدعاست.

همان، ص ۲۲۶.

[اندرون دژ معنا]

بوفکور، گلی است که ریشه در خاک ایران دارد و درست به همین جهت گشودن رمز آن کار بیگانگان نبود. آنان، ساختار زیبای آن را ستایش می‌کنند و تاکنون راه به اندرон دژ معنا نبرده‌اند.

همان، ص ۶۱.

[پناهبردن به سایه خویش یا ...]

[...] میشل بوتور، از پیشوای رمان نو فرانسه، می‌گوید: وقتی کسی نتواند با معاصران خود گفت و گو کند، به سایه خود پناه می‌برد، اگر در این کار هم موفق نشود، خود را سربه نیست می‌کند. صادق هدایت پس از سال‌ها نوشت، به یهودگی این کار پی برد [...]

همان، ص ۶۲.

[اعتراض هنرمند]

[...] نویسنده [در بوفکور] آشکارا می‌گوید که سحرگاه و گل و نیلوفر و باران را دوست دارد و از شب و سایه‌های شب نفور است. از این رو نمی‌توان او را همانند سوررئالیست‌ها و نویسندهای پوچ‌گرای غرب دانست. «بوفکور» اعتراض هنرمندی است به محیط‌زیست هم‌زماش - که هنر و دانش در آن خریدار ندارد [...].

نقد آثار صادق هدایت، ص ۱۲۰.

[عصیان نویسنده]

[...] باید بگوییم این داستان رؤیاوار، دوره ویژه‌ای از زندگانی اجتماعی هم‌زمان نویسنده را خلاصه کرده و نویسنده با نگارش آن دربرابر آن رویدادها عصیان ورزیده است [...]

همان، ص ۱۲۱.

[رئالیستی، و نه سوردرئالیستی]

[...] بوفکور اثری سوررئالیستی نیست و برخلاف آن‌چه تا امروز گمان برده‌اند، اثری واقع‌بینانه و رئالیستی است.

همان، ص ۱۲۲.

[مظہر هنر مأیوس]

دنیا به نظرش [هدایت] خالی و غمانگیز می‌آید و اضطرابی در دنایک دامنش را می‌گیرد. هیچ چیز نمی‌یابد که قابل دل‌بستن باشد. اگر در یک لحظه به ستایش زیبایی می‌پردازد، لحظه بعد فساد [و] تباہی آن را به رخ می‌کشد. چون هنوز از رازها و قوانین اجتماعی طبقاتی آگاهی کافی ندارد، بدی و زشتی و ناراستی را نه معمول حاکمیت طبقات استثمارگر، بلکه جزو سرنوشت انسان به شمار می‌آورد، و در کرانه‌های نومیدی و خشم بر زندگی مُهر محکومیت می‌زند. آن‌گاه برای گریز از این محکومیت به دامن مرگ دست می‌برد. در عین حال از مرگ، از نیستی و حشت دارد. مرگ را هم می‌ستاید و هم از آن می‌ترسد:

بدین‌گونه «بوفکور» به عنوان مظہری از هنر منحط و مأیوس، در دورانی تیره و بحرانی زایده شد. این آخرین فریاد نومیدانه هدایت بود که در دوران دیکتاتوری به گوش خورد و تا شش سال بعد اثری از دست وی بیرون نیامد.

صادق هدایت در بوقه نقد و نظر، صص ۵۵ و ۵۶.

[بازتاب اجتماع فروپاشیده]

تمام صفحه‌های کتاب بوفکور، هر کدام به تهایی بر گردان رنگارنگی از اجتماع پاشیده و غریب ماست! اجتماعی که به هیچ وجه امید بهبودی آن نمی‌رود و باید از آن سلب امید کرد. هر فعالیتی که انجام می‌دهی، نتیجه به عکس و وارونه جلوه می‌کند. اجتماع امروزی ما، پناه‌گاه هرزه‌ها و بی‌کاران و دزدان و گردنۀ گیران شده‌است! ...
صیغ صادق، ص ۸۹؛ به نقل از ژیلبر لازار.

[انگیزه نگارش بوفکور]

بالاخره او [هدایت] هم یکی از زاده‌های این سرزمین است باید دردهایش را بداند. این عقده‌ها را که از خانه پدرش و از آسمان نیاورده، مال همین آب و خاک است. او مشتی نمونه خرووار است چرا [...] دردهایش را ننویسد [؟] دست‌کم که تسکینش می‌دهد دردهایی که مال خودش تنها نیست، مال همه است و همین جاست که شأن نزول و انگیزه نوشتن اثری مثل بوفکور روشن می‌گردد.

صادق هدایت و روانکاوی آثارش، ص ۹۰.

[سوکنامه زندگی]

غم و درد بوفکور، غم و درد کسی نیست که از عشقی ناکام مانده و زن سلطیه‌اش به او خیانت می‌کند. سوکنامه زندگی بی‌راهی است که زیر شکنجه به خود می‌پیچد - سرگذشت، بیهانه است، دستاویز است برای گفتن دردهایی که می‌مثل خوره می‌خوردش، برای نشان دادن شب ابدی زندگی‌اش و بیان اسارت و بی‌چارگی آدمیزاد در جایی که «سخن گفتن و راست‌اندیشیدن جرم است».

همان، صص ۳۸ و ۳۹.

[نمونه و پیشرو ادبیات نو]

[...] کتاب «بوف کور» عالی ترین و پُر ارزش ترین آثار هدایت و سرمشق و نمونه زنده و پیش روی از ادبیات جدید است که با هدایت در ایران شروع می شود زیرا در این کتاب او بیش از تمام آثارش با خویشن خود صمیمی و دمساز بوده و تمام محکومیت و فشارها و قیدهایی را که یک محیط عقب افتاده و بازیچه دست سنت ها بر روح [او] وارد کرده و درونش را می خورده است بدون شایبه و خود فریبی بیان می کند [...] عقاید و افکار درباره صادق هدایت ... ، ص ۵۸.

[بازتاب واقعیت های اجتماعی]

[...] «بوف کور» را می توان با نظریه های روان کاوی مطالعه کرد، اما باید واقعیت های اجتماعی منعکس شده در آن را نیز از نظر دور نداشت. از سوی دیگر، قطار کردن نام چند بیماری و تطبیق ناشیانه آنها بر آدم های این داستان، و هر داستان دیگر، جز نشانه پیش داوری و پیروی از راه و رسم روز و تظاهر به دانستن «روان شناسی» نو نیست.

نقد آثار صادق هدایت، صص ۲۰۸ و ۲۰۹.

[داستانی به گستره یک ملت]

هدایت در آثار خود به بررسی و تحلیل روابط جامعه ای پرداخته که عادات و موهومات و خودمحوری های بیمارگونه رفتارش را سنگ کرده اند. او در بوف کور، در بازسازی عشقی سادیستی و سلطه جویانه، محیطی را تصویر می کند که در آن عدم ارتباط بین زن و مرد به عنوان کوچکترین واحد اجتماع نشانه زوال جامعه ای عقیم و پا به مرگ است. هر چند هر یک از آثار هدایت، منعکس کننده گوشاهای از معضلات اجتماعی است اما شاهکار هدایت در بوف کور این است که محدوده ماجرا یی عشقی را با به کارگیری چند شخصیت بی نام و محدود با گستره فرهنگ، حیات و مرگ یک ملت پیوند می دهد.

زنگی، عشق و مرگ از دیدگاه صادق هدایت، ص ۲۳۴.

[«من» بوفکور]

آزادی که «من» شخص اول بوفکور می‌خواهد، چیست؟ باز هم همان تناقض را می‌بینیم: از یک طرف، رضاشاه می‌آید کشف حجاب می‌کند، از طرف دیگر می‌بینیم آدمی مثل «من» بوفکور صادق هدایت حتی دسترسی درست و حسابی به آن زنی که زن خودش است، ندارد. یعنی تحمیلات سیاسی - اجتماعی - تاریخی چنان نفوذی در ذهن این «من» نویسنده می‌کند که این آدم از همان اول می‌گوید که من فقط برای سایه‌ام می‌نویسم. موقعی که به زن نزدیک می‌شود، آن پیرمرد خنجرپنزری قهقهه سر می‌دهد. در نتیجه دست و دل می‌لرزد، و دیگر نمی‌تواند با زن خودش ارتباط جنسی و عاطفی برقرار بکند. جالب این است که بهانه کشف حجاب این بوده که زن راحت‌تر نفس بکشد و واقعیت خودش را به رخ بکشد.

بحران رهبری نقد ادبی و دساله حافظ ، ص ۱۸۲.

[«ما» بوفکور]

یک وقتی عده‌ای فکر می‌کردند بوفکور عبارت است از هذیان‌های یک آدم افیونی ولی وقتی که ما بعداً دقت کردیم، دیدیم نه! به هیچ وجه این طور نیست، اصلاً «من» بوفکور، «من» تنها نیست، یا زن اثیری بوفکور، فقط زن تنها آن «من» بوفکور نیست. «من» در بوفکور به معنای «ما» است، «ما»ی جوان با پیرمرد خنجرپنزری یعنی همه پیرمردهای خنجرپنزری؛ زن اثیری، یعنی آن تصویری که مرد جوان ایرانی عقیم‌مانده به دلیل خفغان تاریخی - اجتماعی می‌تواند از زن داشته باشد.

همان، صص ۱۱۱ و ۱۱۲.

[روایت ادبی تاریخ]

buffkor می‌شود شکل ادبی آن تاریخی که ما داشته‌ایم، و آن وقت می‌فهمیم پیرمرد خنجرپنزری کیست، و وظیفه این پیرمرد خنجرپنزری چیست؟ این پیرمرد، نه تنها آدمی مثل رضاشاه را نشان می‌دهد، با عشق و علاقه‌ای که او به ابزار اولیه بورژوازی کردن سیستم صنعت ایران داشت - یک تکه از این طرف بگیرد، یک تکه

از آن طرف بگیرد، دقیقاً ختزرپنzer جمع کند - بلکه در حقیقت بورژوازی ایران در نقش سمساری باشد که بعداً در دوران محمد رضا شاه به اوج خودش می‌رسد. هدایت آمده است این شکل و شمایل را که هم در زندگی تاریخی و هم در رُمان، ادعای خدایی هم می‌کند پیر مرد ختزرپنzerی خوانده است. این بیان فقط برای ارائه مشکل کسی که در رأس خفغان ملی قرار گرفته بوده نیست بلکه برای بیان حتی ریشه‌های اقتصادی آن آدم هم هست. در ختزرپنzerی که به پیر مرد نسبت داده می‌شود، اقتصاد هم مراد شده است.

همان، صص ۱۸۰ و ۱۸۱.

[بوف‌کور و تعبیرهای گونه‌گون]

اما آن‌چه در این مختصر بدان اشاره خواهم کرد، قابلیت «بوف‌کور» هدایت است برای پذیراشدن تعبیرهای گونه‌گون، و این صفت خاص اثر هنری است. با همه کوتاهی متن (۲۸ صفحه) نیروی تخیل و آفرینش نویسنده، اثری آفریده است که خواننده را - هرچند بی‌خيال - مدت‌ها به خود مشغول می‌دارد. هم در این اثر است که هدایت، آشکارا کامیابی از این جهان را درخورد و خاص همچ رعایع می‌بیند و آن‌چنان عرضه می‌دارد. کوشش و نبرد را در راه برهم‌زدن چنان نظامی طرح نکرده است و قهرمان یا ضدقهرمان اثر او بی‌هیچ مخالفتی یا کوششی بدان‌چه قرار است بر او بگذرد، تن درمی‌دهد. و خود هدایت نیز همچوکسی بود. به گونه آن نویسنده اروپای مرکزی [کافکا] که از حیث زمان بر هدایت سابق بود و بی‌هیچ تناسبی در شرکت ییمه به کار گرفته شده بود، هدایت نیز چندسالی در بانک ملی و سپس در دفتر داشکده هنرهای زیبا کتاب می‌خواند - در این جای دوم، قهرمان پور (یادش به خیر) رعایت او می‌کرد و کاری از او نمی‌خواست. هدایت، جهان را به کام نادرستان و کج روشان می‌دید اما به هیچ روی، دوستدار ایشان نبود. باد بیدار، ص ۷۱.

[تأثیر زهرآلود تغییر لباس]

[...] در بوفکور، تغییر لباس [در حکومت رضاخانی] سخت به باد انتقاد گرفته می‌شود. به عقیده گزارشگر، لباس جدید از جمله عواملی است که «تأثیر زهرآلودی» بر زندگی او می‌گذارد و «افکار سیاه» را در او پدید می‌آورد [...] ناویل بوفکور؛ فصله زندگی، ص ۲۱۴.

[یک شاهکار ادبی]

[...] بوفکور هدایت، یک شاهکار مسلم ادبی، ولی هدایت بوفکور، مردی است دلسزد، درمانده، نومید و نالان. همان، ص ۲۲۸.

[صورت غربی و مفهوم شرقی]

[...] در بوفکور، هدایت، صورت غربی رمان را با معنای شرقی و ایرانی اش درآمیخت و شاهکاری به وجود آورد که همیشه بر تاریک ادبیات ایران و جهان خواهد درخشید. او می‌دانست که ماهیت اصلی هنر در مسخ واقعیت است و به این نتیجه رسیده بود که هنر و ادبیات، دروغ بزرگی است که «واقعیت» را دگرگون می‌کند تا به «حقیقت» برسد. او دریافت‌بود که هنرمند و به‌ویژه رمان‌نویس باید دروغگوی بزرگی باشد تا در کار خود موفق شود، البته اگر بتواند با مهارت دروغ بگوید [...]

هدایت و سپهی، ص ۶۴.

[آینده بوفکور]

buffkor از طرفی در بردارنده تمام رمزوارازهای ادبیات سنتی، و دقیقاً ادامه منطقی ادبیات سمبلیک و تمثیلی ماست و از طرف دیگر، سرآغاز فصلی جدید در ادبیات ماست و این راز عظمت همه شاهکارهای ادبی است که از یک سوریشه در ادبیات و

سن‌های پیش از خود دارند و از دیگرسو، پنجره‌ای به فضا و زمانی دیگر و به‌تبع ذهنی و دریافتی دیگر می‌گشایند.

من به عنوان یک معلم ادبیات اطمینان دارم که در آینده، بوف‌کور در کنار متونی چون آثار شیخ اشراق، مثنوی مولانا، دیوان حافظ ... در مدارس و دانشگاه‌های ما مورد بحث و فحص‌های آکادمیک قرار خواهد گرفت.

داستان یک روح، ص ۱۶.

[خلاصه موسیقایی بوف‌کور]

رد موسیقی در آثار هدایت به خوبی محسوس است و به‌ویژه آن‌که در بوف‌کور بیش از هرچیز تأثیر سمعونی شش چایکوفسکی احساس می‌شود [...] .
نقد و تفسیر آثار صادق هدایت، ص ۱۶۶.

[فراز از حد متعارف]

شاید بوف‌کور، اولین کتابی است که ما می‌بینیم در آن به تیپ‌سازی توجه شده است و نویسنده در پایان کتاب، آدمی را با تمام مشخصات یک مالیخولیابی پای‌بند تخیلات افیونی به عنوان نقالی داستان و قهرمان اول آن به ما معرفی کرده است. این جنبه بکر و بدیع است که ارزش ادبی بوف‌کور را در ادبیات ما کاملاً مشخص و ممتاز می‌کند زیرا در ادبیات ما تا پیش از خلق بوف‌کور، همه چیز جنبه درسی داشته است [...] شاید بوف‌کور، اولین نمونه‌ای است در ادبیات فارسی که از حدود تعارفات گذشته و موضوع خود را در یک مرز بزرگتر قرار داده است.

تابعه یادبوانه؛ ...، ص ۳۴۸؛ به نقل از مقاله «نقد و بررسی بوف‌کور» دکتر خانلری.

[نشر موجز و هماهنگ]

در نوشته‌های هدایت به‌ندرت به مترا遁ات و مکرات برمی‌خوریم. نویسنده در کارهایش می‌کوشد که همان کلمه لازم [...] را پیدا کند و روی کاغذ بیاورد.

نمی‌توان گفت که هدایت در کار نوشتن از جمله نویسنده‌گانی است که نثر نرم دارند و کلمات را با هماهنگی در کنار هم می‌چینند. این را می‌توان گفت که در کتاب بوفکور، جابه‌جا و گاه به گاه ما به توصیف‌های لطیف و شاعرانه برخورد می‌کنیم و این توصیف‌ها نشان‌دهنده آن است که هدایت با حداقل کلمات، حداقل زیبایی را نقاشی کرده است [...] با این حال، نباید اصرار ورزید که از این جهت [...] هیچ نقصی در این کتاب نیست. اوصاف دقیق و بدیع در کتاب، بسیار است اما گاهی بعضی از آن‌ها چندین بار در موارد مختلف تکرار شده و مثل این است که نویسنده، فریفتگی و یا تعلق خاطری به این کلمه داشته است. این نوع فریفتگی را [...] ما در صفت «اثیری» که در کتاب هدایت به کار رفته، بسیار می‌بینیم [...] حالا نکته در این جاست که هدایت در این صفت نیز [...] دچار نوعی شیفتگی شده و آن را در موارد مختلف بدون تناسب مصرف کرده است. یک‌جا، «اثیری» صفت‌اندام است [...] جای دیگر، وصف دختر است [...] جایی دیگر، کلمه اثیری، صفت کلمه بی‌اعتنتاست [...]

نکته دیگر که باید ذکر کرد، این است که در زبان فارسی، صفاتی هستند که اختصاص به ذی‌روح دارند و هرگاه بخواهد این صفت‌ها را برای غیرانسان به کار ببرند و یا به صورت پسوند قید، ادا کنند، پسوند «آن» دگرگون و به صورت صفت به کار برده می‌شود [...] شاید تأثیر زبان فرانسوی است که گاهی موجب این نقص در نوشته‌های هدایت می‌شود؛ مثلاً او ترکیب «روزنۀ بدبخت» را به کار برده و هر فارسی‌زبانی با خواندن این ترکیب، به فکر این می‌افتد که روزنۀ‌ای متعلق به شخص بدبختی است! درحالی که نویسنده می‌خواسته با کلمه بدبخت، روزنۀ را وصف کند. نظیر این تعییر در مورد «اتاق فقیر» هم به کار رفته [...] که مقصود «اتاق فقیرانه» است و نه اتاقی که متعلق به شخصی فقیر باشد! نقص دیگر این کتاب در ضعف تألیف جمله و عبارت است [...] در بعضی موارد به سبک نوشته‌های اداری، کلمات هدایت با حذف فعل به صورت جمله‌های ابتر و دُم‌بریده در می‌آید [...] در بعضی توصیف‌ها به علت آن که روابط جمله درست نیست، وصف ناقص به نظر می‌آید [...] در بعضی موارد هم کلمات به معنی دقیق خود، به کار نرفته است [...]

[ادبیات سیاه]

کتاب «بوف کور» صادق هدایت از جمله یکی از انواع ادبی است که در اصطلاح ادبیات اروپاییان «ادبیات سیاه» خوانده می‌شود یعنی ادبیاتی که در آن‌ها، بدینی و ناامیدی و یأس بر همه جنبه‌های دیگر غلبه دارد. این نوع ادبیات به جای خود هم لازم است و هم مفید زیرا که جامعه را از خواب غفلت بیدار می‌کند.

همان، صص ۳۳۰؛ به نقل از همان مأخذ.

[هدایت و نروال]

«تم»‌هایی را که ضمن تفسیر اشعار و به طور کلی آثار نروال، منتقدین یا مفسرین به آن‌ها اشاره کرده‌اند و در مورد «بوف کور» هم مصدق دارد، می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

۱ - مسئله زمان و دلهره و غمی که از آن حاصل می‌شود. زمان، نه فقط به صورت معمولی بلکه به صورت زمان دوره‌ای، زمانی که تکرار می‌شود از این‌رو مسئله یاد و خاطرات که در هر دو نویسنده، اهمیت خاصی دارد، محدود به زندگی کنونی نیست بلکه شامل زندگی‌های قبلی نیز می‌باشد. گویا در تعریف و توصیف عادی‌ترین وقایع و اشیاء، بعد خاصی اضافه می‌شود که همه‌چیز را در عین حاضر بودن، دور و خارج از دسترس نشان می‌دهد. در واقع، غم غربت است که واقعیت را چون هاله‌ای فرا می‌گیرد.

۲ - نوسان دائمی بین رؤیا و واقعیت [...] در بوف کور هدایت [...] مرزهای ظاهری و خشن بین رؤیا و واقعیت در هم می‌شکند و هر دو به طور موقت جای یکدیگر را می‌گیرند و یکدیگر را کامل می‌کنند یا شاید بیشتر یعنی رؤیا در حال بیداری یا خواب، وسیله‌ای می‌شود برای کشف واقعیت.

۳ - عشق تسلی ناپذیر و غیرزمینی که معشوق، نوبت به نوبت در چهره‌های مختلف ظهور می‌کند. در این تجلی صورت معشوق به دو جنبه بهشتی و دوزخی چهره زن بر می‌خوریم. فرشته رحمت یا فرشته عذاب. این عشق معمولاً ناکام است و بیشتر، روح معشوق خواسته می‌شود تا تن او. این تجلی قیافه ازلی زن یا زن جاویدان،

شامل مادر هم می شود [...]

۴ - مسئله هویت و شخصیت مضاعف [...] در بوف کور، داشتن شخصیت مضاعف، یکی از جنبه‌های اساسی اثر است. راوی - نقاش روی جلد قلمدان - پیر مرد خنجرپزری - پدر و عموم نوبت به نوبت، منعکس‌کننده دیگری یا چهره دیگر شخصیت راوی هستند.

۵ - حضور دائمی مرگ و نوعی حساسیت متافیزیک. نه تنها «بوف کور» مرگ آلود است بلکه تم مرگ از تم‌های اساسی کارهای هدایت است [...] در هدایت، بیشتر به جنبه بدینی و یأس در مقابله با مرگ برمی‌خوریم [...] نوعی حساسیت متافیزیکی، زندگی را برای هردو [نروال و هدایت] غیرممکن می‌ساخته است. هدایت که نمی‌توانست به خدایی مذهبی اعتقاد داشته باشد، در عین حال در پایام کافکا می‌نویسد: «کافکا، نخستین کسی است که وضع نکبت‌بار انسان را در دنیایی که جای خدا در آن نیست، شرح می‌دهد. دنیای پوچی که از این‌بعد، هیچ فردی نمی‌تواند پشت‌گرمی داشته باشد ...» شاید بتوان گفت فاجعه عمقی زندگی هدایت، متافیزیکی بود و برای او بن‌بست مسائل سیاسی و اجتماعی، سایه و انعکاسی از این بن‌بست اصلی است. او به‌هرحال در هیچ سیستم سیاسی نمی‌توانست جایی داشته باشد.

۶ - رنج‌بردن از یک گناه نابخشودنی - گناهی که ریشه در بودن و زندگی کردن دارد. زندگی که طی آن باید عقوبت این گناه را همواره تحمل کرد [...]

۷ - اساطیر و ادیان قدیم و خرافات - هدایت و نروال هردو از مذاهب رسمی روگردان هستند و هردو در مذاهب قدیم پناه‌گاهی می‌جویند.

همان، صص ۱۶۹ تا ۱۷۲؛ به‌نقل از مقاله «صادق هدایت و همتای فرانسوی اوژرار دونروال» به قلم بیژن جلالی.

[هویت یکانه قهرمانان]

[...] پدر و عمومی راوی، لگاته و برادرش، کالسکه‌ران و گورگن، پیر مرد خنجرپزری، مرد قصاب و دختر اثیری همه با ویژگی‌های یکسان تصویر می‌شوند،

هریک پاره‌ای از خود هزارپاره راوی را نشان می‌دهند و با شغلی و صفتی که راوی به جای نام بر ایشان برمی‌گزیند و به سویه‌های گوناگون شخصیت او اشاره می‌کنند. به سخن دیگر، راوی خود را چه در بخش بیداری - که خودش را نمی‌شناسد - و چه در بخش خواب - که بنیان دردها و گرفتاری‌هاش را به چشم دیده است - نخست چون یک تمامیت و کلیت درنظر می‌گیرد و سپس به همه عناصر و عوامل سازنده این کلیت تقسیم و تجزیه می‌کند. یعنی روان راوی - هم‌چنان‌که یونگ اشاره می‌کند - از محدودیت‌های یک روان فردی درمی‌گذرد، ابعادی همگانی می‌یابد، با ساختارهای جهانی که راوی در آن می‌زید یکی می‌شود و چون آینه‌ای دیروز و امروز یک نسل، یک قوم و بشریت را در تمامیت و کلیت آن بازمی‌تاباند. بوف‌کور به دلیل پیروی دقیق ساختار روایی و شیوه‌های داستان‌پردازی آن از روان راوی - که به جامعه و جهان پیوسته و با آن یگانه است - در حکم یک سند دقیق تاریخی و اجتماعی است و در آن خودشناسی، به مفهوم دقیق کلمه، با شناخت جهانی که این هستی همگانی از آن سر برکشیده است، یکی می‌شود.

بوف‌کور از نظر نقد روان‌شناختی فرهنگی و با توجه به اشاره‌ها و نشانه‌های گوناگونی که گواه رودرودشدن آفرینته آن بالایه‌های عمقی ناخودآگاهی جمعی است داستان انسان ایرانی همزمان راوی است. انسانی که در پهنه زمین‌پناهی نمی‌بیند، پیوندی با آسمان ندارد، زندگی تباہ و تنها امروزش - در نگاه موشکاف و شامه تیز هدایت - فساد و پوسیدگی تاریخی اش را گواهی می‌کند و جستجویش را برای رسیدن به خویشتن تاریخی به آگاهی اش بر بی خویشتنی رسیده است. راوی که امروز پریشان و نابه‌سامان و چشم‌انداز تاریک و مه‌گرفته آن (بخش اول کتاب) را برنمی‌تابد، در جست‌وجوی ریشه‌های این نابه‌سامانی به دیروز بازپس می‌گردد، لایه‌های ژرف روان جمعی ما را می‌کاود، همه گذشته خود، سرزمین خود و مردمی را که از میانشان برخاسته است، با چشمانی تیز و شکافنده از نو می‌نگرد و از آن‌جهه می‌بیند به لرزه می‌افتد:

هر کس دیروز مرا دیده جوان شکسته ناخوش دیده است، ولی امروز پیر مرد قوزی می‌بیند که موهای سفید، چشم‌های واسوخته و لب‌شکری

(ص ۳۷) دارد

راوی آن دیروز و این امروز را دربرابر هم می‌نشاند، آن جوان شکسته ناخوش را در چهره مفلوک و قامت شکسته پیر مرد قوزی امروز بازمی‌شناسد، و در جست‌وجوی خودش به سراغ آینه می‌رود و از این شاهد راستگوی تاریخ نشان می‌پرسد. آینه نیز او را و همه مردمی را که به او می‌مانند، هم‌چنان‌که هستند، در قامت شکسته، چشمان سوخته، لب شکری و موهای سپید سر و سینه پیر مرد خترپنزری، که در هفت آسمان هم یک ستاره ندارد، نشانش می‌دهد.

میان آن‌کس که راوی دیدارش را در آینه آرزو می‌کند و آن چهره‌ای که در آینه بازمی‌تابد، گودالی است که در آن همه آرزوهای راوی و قومی که راوی از میانشان بر می‌خizد برای پی‌افکنی جهانی آرزویی و برای زیستی هموار و همدلانه با این جهان برای همیشه خاک شده است. در جهان پریشانی که از روان راوی بوفکور گرته بر می‌گیرد [...] آدم‌ها بی‌نام و نشان در مه و میغ سرگردانند. جهان‌شان از درون و بیرون ویران است و یادها و نشانه‌هایی که بر ژرف ترین لایه‌های روان‌شان نقش است جز از ویرانی‌های عمیق و شکاف‌های پرناشدنی نمی‌گویند. هستی راوی در تداوم تاریخی اش پیر مردی خترپنزری است که هم به نشانه‌ها و اشاره‌های بسیاری، که در بوفکور به روشنی باز تافته است، به پاره آریایی هویت ما پیوند می‌خورد و هم از لای دندان‌های زرد و پوسیده‌اش کلمه‌های عربی بیرون می‌آید. در این سو و آن سوی نهر سورن - که به اعتباری پیش از اسلام و پس از اسلام، را در بوفکور از هم جدا می‌کند - بیابانی است که در آن جز ویرانی و پوسیدگی و فرتوتی به چشم نمی‌آید. هولناکی این برهوت است که راوی از پای درمی‌آورد و پیر و قوزی اش می‌کند. پایان بوفکور [...] نقطه پایانی است که راوی بر روایتی که می‌نویسد - و یا بر تصویری که از هستی ما به دست می‌دهد - می‌گذارد. در دستان خالی و خونین راوی بوفکور که وحشت‌زده و از پا درآمده، پیر و خسته و واژده از کاوش عمیق‌ترین لایه‌های هستی تاریخی ما بازمی‌گردد، جز یک دستگله، یک نعل ... یک گزلیک و گلدان لعابی شکسته‌ای، که گردو غبار رسوب‌کرده بر آن از چهره و غبار زمان فرورفته ما نشان می‌دهد، چیزی نیست. راوی سیمای خود و همه هم‌روزگاران خود

را در چهره مفلوک و قامت شکسته و دستان خالی پیرمرد خنجرپنتری بهجا میآورد
و به تماشا میگذارد:

کمی دورتر، زیر یک طاق، پیرمرد عجیبی نشسته که جلویش بساطی
پهنه است. توی سفره او یک دستغاله، دوتا نعل، چندجور مهره رنگین،
یک گزلیک ... یک بیلچه و یک کوزه لعابی هست که رویش یک
دستمال چرک انداخته ... همیشه با شال گردن چرک، عبای شستری ... به
یک حالت نشسته است. فقط شب‌های جمعه با دندان‌های زرد و
افتاده‌اش قرآن میخواند. (ص ۱۴۰)

* * *

آیا امروز، همه ما خود را در سیمایی که هدایت پنجاه سال پیش از ما به دست داد به جا
نمی‌آوریم و هدایت را به این خاطر دوست نداریم که در بوف‌کور همه فرهنگ و
تاریخ و هویت ما را از صافی نقدی ژرف و همه‌سویه گذراند و با باریک‌بینی
بی‌مانندی ریشه‌های تباہی و پوسیدگی ما را در داستانی که نوشته نشان داد؟ و آیا به
این دلیل ستایش نمی‌کنیم که، برخلاف بسیاری از هم‌روزگارانش، به خود چون
تافه‌ای جدا بافته نگاه نکرد، قصاب و گورکن وقاری و رجاله و لگاته و خنجرپنتری
را در درون خویش بازشناخت و دانست که همه سروته یک کرباسیم و کابوس
دیرپای تاریخ مان مانه از ظاهر و سطح رفتار و هنجار مان، که از فسادی فراگیر و بنیانی
ریشه می‌گیرد؟ و در کثر فهمی دیرپای آنانی که گمان می‌برند می‌توان در هویت
ایرانی دست به گزینش زد، پاره‌ای از آن را گرفت و پاره‌ای دیگر را فرو گذاشت،
به جای نماند، این سو و آن سوی نهر سورن را از هم جدا نکرد و پاسخ گسته‌ها و
ویرانی‌های لایه‌های ژرف ناخودآگاهی ما را نه در خودآگاهی دروغین
ناسیونالیست‌های ساده‌اندیش جست‌وجو کرد و نه در تلاش‌های پاکیزگی جویانه
آنانی که ما را به سویه دیگری از تاریخمان حوالت می‌دادند؟ آیا بوف‌کور خیلی و
بیشتر از مقدمه‌ای که هدایت بر ترانه‌های خیام می‌نویسد برگه‌های همانندی و
نژدیگی او را به خیام و اندیشه‌هایش نشان نمی‌دهد؟ و به ویرانی‌های آبادی ناپذیر
روان و فرهنگ ما اشاره نمی‌کند؟ و سرانجام، آیا گزارش هدایت از اعمق ذهن و

روان ما در بوفکور آسان‌تر و دقیق‌تر و ژرف‌تر از نوشه‌های دیگر ش ما را به اعمق ذهن و روان او آشنا نمی‌کند؟ ریشه دردهایش را - همان دردهایی را که نمی‌توانست به کسی بگوید - دربرابر چشمانمان نمی‌گذارد و او را به ما و ما را به خودمان نمی‌شناساند؟ و ما را نیز چون خود سوگوار این جان پریشان نمی‌کند؟
روان‌کاوی و ادبیات، دو متن، ...، صص ۲۰۹-۲۱۴ تا.

[اشیای جاندار]

[...] در بوفکور، اشیا همچون انسان، دارای روح هستند و بر انسان تأثیر می‌گذارند
[....]

نقد و تفسیر آثار، ص ۱۴۲.

[منطق استعاری بوفکور]

داستان‌های روان‌شناختی نو - مثل بوفکور صادق هدایت و خشم و هیاهوی ویلیام فاکنر - منطقی شاعرانه و استعاری دارند. در آغاز همه‌چیز مبهم است و ماجرا را همپا با راوی و ضمن پیشرفت تدریجی در داستان باید کشف کرد. داستان فضایی مدور دارد که دائمًا در خود می‌پیچد. منطق روی دادن و قایع، نه منطق واقعیت، بلکه منطق ایجاز و استعاره است. نویسنده و قایع را به ترتیب وقوع شرح نمی‌دهد، او زمانی خطی و تقویمی را پی نمی‌گیرد. بین گذشته و حال حرکت می‌کند تا فضایی متناسب با ذهنیت راوه آشفرته‌حال داستان بیافریند [...]]
صد سال داستان‌نویسی ایران، ص ۱۱۵۶.

[صراحت شاعرانه بوفکور]

حروف‌های هدایت در کاب بوفکور به قدری تند و خروشان است که کمتر شاعری جرأت کرده با چنین صراحت زبان به دشنام بگشاید.
آشنایی با صادق هدایت، ص ۲۷۹.

[سرگذشت انسان واقعی]

بوفکور، سرگذشت انسان نوعی در ازمنه مختلف تاریخ بشری و تکرار تجربه‌های تلغ و دردناک است. توجه به مرگ‌ها و تولدات مکرر در آثار ادبی، نشان‌گر آرزوی قدیمی بشر برای جاودانگی است.

دانستان یک روح، ص ۴۸.

[جريان اندیشه و خیال]

شیوه تأليف اين کتاب [بوفکور]، شیوه‌ای است که می‌توان آن را گفتار درونی نام نهاد. یعنی به جای آن‌که نویسنده، ارتباط منطقی و خارجی امور را در نظر بگیرد و پیروی کند، جريان اندیشه و خيال را دنبال می‌کند و می‌کوشد که آن‌چه از ذهن یک نفر به طور طبیعی و عادی می‌گذرد عیناً نقل کند یا قالب نوشته خود را چنان بسازد که خواننده گمان کند با چنین امری سروکار دارد.

نابغه یا دیوانه؟...، صص ۳۴۱ و ۳۴۲؛ به نقل از مقاله «تقد و بررسی بوفکور» از دکتر خانلری.

[پرداخت شگفت بوفکور]

کتاب [بوفکور] به نحوی پرداخته شده که پس از خواندن چند صفحه اول، خواننده، خود در این عالم وهم و رؤیا، عالم مستی و افیون‌زدگی فرو می‌رود و بلافصله ذهن منطقی را از دست می‌دهد و در همین حاست که باید گفت بزرگترین موفقیت نصیب نویسنده شده است زیرا منظور اولیه او، این است که خواننده بدون توالی منطقی، کتاب را آغاز کند و باز نکته موفقیت‌آمیز‌تر این که تا آخر کتاب، خواننده همچنان دچار این بہت و از هم‌گسیختگی ذهن است و اثر کتاب به حدی است که پس از پایان آن هنگامی خواننده به خود می‌آید که کاملاً از وقایع کتاب فاصله گرفته و اگر بخواهد مجدداً همان حال را پیدا کند، چاره‌ای جز مطالعه مجدد ندارد. بنابراین، مطالعه کتاب، یک اثر متواتی مستمر مدام را در ذهن باعث نمی‌شود و پس از پایان آن، آدمی به دشواری می‌تواند دوباره به آن عالم برگردد و ارتباط

و قایع و امور را بازیابد.

کتاب بوف‌کور از حیث این نحوه تأثیر در ذهن بیشتر به یک شعر تغزلی لطیف شباخت دارد تا به یک داستان یا رمان. این که می‌گوییم شعر، منظورم این است که تأثیر یک غزل عالی در ذهن خواننده چنین است. خواننده یک غزل، عاشق نیست اما در آن لحظاتی که غزل را می‌خواند، بی اختیار عاشق می‌شود، رنج می‌برد و مثل شاعر، احساس لذت می‌کند و درنتیجه از قالب اندیشه‌های روزانه خود بیرون می‌آید، تنها وقتی که غزل تمام می‌شود و کتاب را فرو می‌بندد، دوباره به عالم عادی خود بازمی‌گردد و به فکر آبگوشت و کلم پلو و کرایه خانه می‌افتد.

نویسنده کتاب «بوف‌کور» چنین غرضی دارد و چنان از عهدۀ این امر، خوب برآمده که خواننده بهزحمت می‌تواند میان حقیقت و وهم فاصله بگذارد و حتی در پاره‌ای از موارد از ایجاد چنین فاصله‌ای عاجز می‌ماند.
همان، صص ۳۳۴ و ۳۳۵؛ به نقل از همان مأخذ.

[ساختار نو و سنتی داستان]

[...] بوف‌کور، ساختار هنری به غایت منسجم و پیچیده‌ای دارد که هم با ساختارهای هنری رمان‌های جدید هم خوان است و هم ریشه در اعماق هنرهای اصیل خودمان دارد [...]

آشنایی با صادق هدایت، ص ۸۸.

[بوف‌کور و شاهنامه]

از این نظر، بوف‌کور هم دقیقاً در راستای شاهنامه نوشته شده است. برای این که این پیر مردهای خنجرپتری هستند که بر استبداد شرقی کهنه، حاکمیت دارند. در بوف‌کور، پدر و آن مرد کالسکه‌ران و نعش‌کش هستند که آن جوان را عملاً عقیم می‌کنند.

بحران رهبری نقد ادبی و رساله حافظ، ص ۲۳۶.

[یک جریان خواب]

آدم وقتی بوف‌کور را می‌خواند، احساس می‌کند که وارد یک جریان خواب شده است.

همان، ص ۲۴۹.

[زمان قطعه قطعه شده]

در بوف‌کور، زمان قطعه قطعه شده است. یک ذره از پدر می‌بینیم، یک ذره از عمو می‌بینیم، یک ذره از دختر اثیری، یک ذره از لگاته و بعد، همه این‌ها در هم ادغام می‌شوند و دوباره یک ذره از این، یک ذره از آن و یک ذره از آن یکی و هی بازسازی قطعات مختلف از زمان‌های مختلف و مکان‌های مختلف. این - تکه‌تکه‌سازی پس از خوانده شدن قصه، در ذهن، تصاویر مستمر و عام پیدا می‌کند و تصاویر شخصاً جلو چشم ما قرار می‌گیرد: پیر مرد، زن جوان، مرد جوان و برخورد شدید این سه نوع آدم.

همان، ص ۲۵۱.

[ساختار چند لایه بوف‌کور]

خلاصه کردن داستان بوف‌کور، که با ساختار و زبان سمبلیک خود به تفسیرهای گوناگون راه می‌دهد، آسان نیست. در بوف‌کور، صحنه‌ها و رویدادها تکرار می‌شوند، آدم‌ها به هم می‌مانند، زمان در خط مستقیم پیش نمی‌رود و مرز میان خیال و واقعیت روشن نیست. داستانی پیچیده و در هم تنیده چون بوف‌کور را نمی‌توان به رشتۀ در هم فشرده‌ای از رویدادهای پراکنده و بی‌پوند فروکاست.

روان‌کاوی و ادبیات؛ دو متن ...، ص ۱۶۱.

[شاعرانه و واقع‌گرایانه]

[...] هدایت در بوف‌کور «نه فقط داستان نویس است بلکه شاعر نیز هست.» داستانی که

برخلاف نظر همگان، اثری سوررئالیستی نیست که دریچه‌ای به سوی جهان آن سوی واقعیت بگشاید، بلکه اثری است واقع‌گرایانه که دریچه‌ای به جهان همزمان زندگی نویسنده‌اش می‌گشاید، و اگر آن سوی دریچه همه‌چیز غبارآلود، گستته، تیره و تار، و راکد است، گناه دریچه ارتباط یعنی کتاب «بوف‌کور» نیست [....].

تقد آثار صادق هدایت، ص ۳۳.

[ثر شعرگونه]

[...] بوف‌کور پهلو به شعر می‌زند [....].

تأویل بوف‌کور ...، ص ۲۴۸.

[سبک سهل و ممتنع]

نویسنده بوف‌کور به سبک اصیلی دست می‌یابد که دو مشخصه متضاد سادگی و دشواری را باهم دارد. مفردات جمله ساده، روان و روزمره است. اما وفور استعاره، اشاره، کنایه و نماد، کلیت قصه را بغرنج گردانیده است. این تضاد، نوع مخاطب را تعیین می‌کند [...].

همان، ص ۲۵۳.

[گرایش داستان به شعر]

بوف‌کور، که رمانی است ملودراماتیک و روان‌شناختی؛ به دلیل آهنگش‌های فراوان حال‌های روانی، که درون مایه آن را می‌سازند، کمایش به سوی شعر می‌گراید. واقعیت اجتماعی و جهان داستان، ص ۴۴.

[مشکل من با بوف‌کور]

[...] مشکل من با بوف‌کور خیال نمی‌کنم مربوط به فهمیدن باشد. ساختمن و مضامین و تعبیر این داستان آن جور مرموز نیستند که نشود از آن‌ها سر درآورد. تازه اگر هم

بود این خودش دلیل دیگری بر ضعف این داستان بود. اتفاقاً به قول خیاطها «پس دوری»‌های این داستان کاملاً پیداست. سمبول‌هایش سطحی و حکمی است و شگردهای صوری اش مکانیکی است و پاره‌ای به همین دلیل است که این داستان هیچ وقت مرا نگرفته [...] یک گفت و گو، ص ۱۷۳.

[رمز عدد ۲۴]

تمام داستان بوف‌کور در بیست و چهار ساعت اتفاق می‌افتد و بخش اعظم داستان در واقع بیان تخیلات و شرح خاطرات نویسنده در این ۲۴ ساعت است. اما خود عدد ۲۴ هم کلید اصلی کتاب بوف‌کور و اشاره به عشق نافرجام هدایت است که فقط دو سال یا ۲۴ ماه دوام می‌آورد.

تابعه یا دیوانه؛ ...، ص ۱۵.

[تکیه بر ارزش‌ها، نه واقعه‌ها]

هدایت در این کتاب، ذرّه‌ای به زمان معمولی دلستگی ندارد. او به دلخواه، معنی زمان معمولی را کنار می‌گذارد تا بتواند بر ارزش‌ها تکیه کند، نه بر واقعه‌ها. او دوست دارد چیزها را بیرون از زمان، آن‌چنان‌که آرزو می‌کند بییند و نه آن‌چنان‌که آن‌ها خود به راستی هستند. این کارِ او یک‌سره با کالبد عام بوف‌کور هماهنگی دارد. بدین سان هدایت «کلیتی» از ارزش‌های تاریخی از میان رفته و بر جای مانده تهیه می‌بیند و با پیوند آلی‌ای که میان آن‌ها برقرار می‌کند، دستگاهی یگانه از معنی فلسفی زندگی آرزویی خویش، پدید می‌آورد.

واقعیت اجتماعی و جهان داستان، ص ۱۱۵.

[وجودان سخنگو]

قهرمان بوف‌کور، نه یک «هستی معمولی» بلکه یک «وجودان سخنگو» است که از دیدگاهش، حقیقت، آن‌چیزی است که او پیش خود، مجسم می‌کند. این قهرمان، نه

یک نگرندۀ بلکه یک آفریننده است و بدین‌سان در جهان او چیزهای معمولی و درنتیجه، زمان معمولی که از آن این چیزهاست، معنی خویش را ازدست می‌دهند. همان.

[آگاهی سخنگو]

در بوف‌کور، هدایت، بیشتر ایران باستان را می‌بیند تا ایران زمان خود را. چرا؟ پاسخ را باید در همان نهشتۀ هویت‌بخش و بنیادگرایی جُست‌جو کرد. این گونه برداشت از زمان، هنگامی معنی دار می‌شود که آن را با برداشت هدایت از «مکان» پیوند دهیم در بوف‌کور، ما دو گونه مکان می‌بینیم: الف - مکان‌های راستین که جدا سر از آگاهی قهرمان هستی دارند. ب - مکان‌های انگاره‌ای که تنها در آگاهی قهرمان وجود دارد. این دو گونه مکان، یک «کل» پیوسته پدید می‌آورند که میدان رفت و آمد یک قهرمان «هذیان‌پرداز» است، به زبان دیگر: این «کل»، جهان آرزویی یک «آگاهی سخنگو» است.

همان، ص ۱۱۶.

[عروس شهرهای جهان]

شهر ری که به دست مغولان ویران شد، در زمان هدایت، شهرکی حقیر بود که یک مسجد و یک گورستان از نشانه‌های ناموری داشت. هدایت، ری را عروس شهرهای جهان می‌بیند و نه گورستانی که غبارش درختان باع را از شادابی می‌افکند و بر کلبه‌های حقیر روستایی، اندوه می‌گسترد [...] او این شهر را آن‌چنان‌که در زمان اوست نمی‌بیند، بلکه آن‌چنان می‌بیند که آرزویش را دارد. درست به همین دلیل است که هدایت، زمان و مکان راستین را کنار گذاشته و یک سلسله ارزش‌های بیرون از زمان و مکان یعنی بیرون از متن تاریخی خویش یک جا گرد می‌آورد.

همان، ص ۱۱۷.

[انسان فکور قرن بیستم]

[...] راوی [بوف‌کور] انسان فکور قرن بیستم است [...] اما مسئله‌ای را که در بوف‌کور مطرح می‌کند، مسئله‌کهن و اساطیری است: مسئله خلقت و تضاد روح بشری. این مسئله باعث شده است که زبان او مخلوطی از زبان ادبی و عامیانه و محاوره‌ای امروزی باشد.

داستان یک روح، صص ۱۰۸ و ۱۰۹.

[نظم دیریاب و پنهان داستان]

[...] در بوف‌کور، نظم و ترتیب دقیق و منسجمی است؛ متنها این نظم و نظام، پنهان و دیریاب است و این باعث می‌شود تا خواننده علی‌الظاهر پندارد که بوف‌کور فقط بازتاب ذهنیات نویسنده است و هدف خاص و نظم و ترتیبی را دنبال و رعایت نمی‌کند.

همان، ص ۱۱۰.

[اسلوب و نوع]

بوف‌کور از نظر اسلوب، سوررئالیستی و از نظر نوع (Genre) نوول روانی (Psychological Novel) است.

همان، ص ۱۱۷.

[اصالت سبک]

[...] با وجود این لغات عامیانه، زبان بوف‌کور به‌طورکلی ادبی است؛ زبان ادبی امروز که در آن لغات محاوره‌ای امروزی هم هست و این دلیل بر اصالت سبک است.

همان، ص ۹۰.

[بی‌حالت و بی‌وزن]

[...] هدایت بوف‌کور، دیگر حالت و وزن ندارد. صورت و قیافه و دست و پای خود را از دست داده است. در بوف‌کور، زمان و روز و شب و رنگ‌ها، مفهوم و معنی خود را از دست داده‌اند، بوف‌کور به یکی از این گردونه‌هایی شباهت دارد که در میدان‌های ناسیون یا باستیل پاریس در جزو سایر سرگرمی‌ها به کار می‌گذارند، در این گردونه آدم را در محفظه باریکی می‌گذارند و گردونه را به حرکت می‌اندازند و این گردونه از جهات مختلف می‌گردد و انسان را سروته می‌کند.

عقاید و افکار درباره صادق هدایت ...، ص ۱۲۸.

[پیرمردهای خنجرپنzerی]

ما می‌دانیم که «پیرمرد خنجرپنzerی» یا «زن اثیری» شباهت‌هایی به بعضی کاراکترهای دیگر هم دارند. مثلاً من «افراسیاب» را هم یک پیرمرد خنجرپنzerی در مقابل «سیاوش» می‌دانم، «رستم» را هم در مقابل «سهراب» یک پیرمرد خنجرپنzerی می‌دانم، زال را هم در مقابل «رستم» یک پیرمرد خنجرپنzerی می‌دانم. به این‌ها ما می‌گوییم تیپ‌های ازلی. حتی خلیفه‌ای هم که «حسین بن منصور حلاج» را به صلاحه کشید، یک پیرمرد خنجرپنzerی است. یعنی در جایی که «مستبد شرقی» با قدرت تمام خودش را به رخ می‌کشد همان قهقهه‌ای است که پیرمرد خنجرپنzerی سر داده است. گرچه پیرمرد خنجرپنzerی موقع نوشته شدن به وسیله هدایت این نوع وقوف چندبعدی را پیدا نکرده است. این وقوف چندبعدی درنتیجه دریافت ما از فلسفه ادبیات به اثری مثل بوف‌کور نسبت داده می‌شود و به نظر من آن‌چه ما به بوف‌کور نسبت می‌دهیم، گرچه از چیزی که خود هدایت به بوف‌کور نسبت داده است منبعث شده ولی از آن فنّی تر است به دلیل این که هدایت یک تیپ را گرفته، فردی کرده است. چارچوب خاصی به آن داده است، با ابعاد زمانی و مکانی خاصی که در آن ما همه زمان‌ها و مکان‌ها را می‌بینیم. شاید خود هدایت به هیچ وجه چنین وقوفی نداشته است. گرچه تحت تأثیر «فروید» و «یونگ» بوده است. این ارتباط آن‌کلی و جزیی در ادبیات جدّی است.

بحران رهبری نقد ادبی و رساله حافظ ، صص ۲۰۲ و
۲۰۳.

[ساخت اعماق انسان]

کسانی که این مکانیزم حرکت از تیپ به فرد، از فرد به صورت ازلی را نمی فهمند، می گویند، بوف کور، هذیان یک افیونی است. این تصور مضحك است. هدایت با ساخت اعماق انسانها سروکار دارد. و این ساخت بیش از هر چیز در مکانیزم شخصیت‌سازی او به چشم می خورد.

همان.

[«راغه» یا «ری»]

ریشه واژه «راغه» همان «ری» یا «شاه عبدالعظیم» است. ری از نظر قدمت با نینوا و بابل هم عهد بوده و در سده‌های نخستین اسلامی از مهم‌ترین شهرها به شمار می‌رفت و جز بغداد و نیشابور، شهری با آن قابل رقابت نبوده است.

هدایت و سپهری، ص ۹۳.

[درخت سرو و دختر سیاهپوش]

نماد دیگر، درخت سرو است که در تصویر دیده می‌شود. سرسبزی درخت سرو شاید دلیلی باشد بر این مدعای که ارزش‌های فرهنگ مهاجم سرانجام بر ارزش‌های پیشین پیروز می‌شود و پایدار و ماندگار می‌ماند. سیاهپوش بودن دختر هم - می‌تواند کنایه‌ای از سوگواربودن دختر باشد که به علت از دستدادن معصومیت و ارزش‌های بکر و اصیلش، جامه سیاه به تن کرده است.

همان، ص ۸۸.

[چهار تفسیر چند نماد]

تصویر مکررجوی آب، پیرمرد و دختری که گل نیلوفر به او تعارف می‌کند [...] با چهار روش نقد ادبی قابل بررسی است.

از دیدگاه نقد روان‌شناسی:

پیرمرد درون تصویر، جانشین پدر، و دختر سیاه‌پوش، جانشین مادر، و گل نیلوفر، نماد دوشیزگی است که تقدیم پدر می‌شود، و فاصله میان پیرمرد و دختر سیاه‌پوش که به صورت نمادین، در جوی آب به تصویر کشیده شده، فاصله «روان‌شناسی» میان پدر و پسر (راوی داستان) می‌تواند باشد.

با دیدی تاریخی [...]:

دختر سیاه‌پوش، نماد ایران باستان و پیرمرد قوزی، مظهر اقوام مهاجم و گل نیلوفر، نشانه ارزش‌های فرهنگ ایرانی پیش از ترکیب با ارزش‌های فرهنگ‌های دیگر می‌تواند تفسیر شود. اگر این تصویر را با این دیدگاه بررسی کنیم، مشاهده می‌کنیم که ایران باستان با ارائه فرهنگ خویش (تقدیم گل نیلوفر) می‌خواهد با فرهنگ مهاجم آشتبانی کند و به آن غنا بخشد ولی جوی آب مظهر فرسنگ‌ها دامنه اختلافات فرهنگی است، مانع این پیوند می‌شود.

از دیدگاه جامعه‌شناسی:

دختر اثیری می‌تواند نماد انسان‌های آگاه جامعه باشد که با تقدیم گل نیلوفر (آگاهی) به پیرمرد قوزی (عوام یا به گفته هدایت، «رجاله‌ها») می‌خواهد آنان را بیدار کند ولی فاصله میان آن‌ها (جوی آب) مانع این کار می‌شود.

از دیدگاه نقد اسطوره‌ای:

دختر می‌تواند نماد «آنیما» یا نیمه زن در درون مرد (راوی) باشد. «آنیما» در ناخودآگاهی است و هیچ‌گاه نمی‌تواند از قلمرو خویش که مرز «خودآگاهی» فردی و «ناخودآگاهی همگانی» است، فراتر رود و در ساحت آگاهی، ماندگار شود. جوی آبی که پیرمرد در یک سوی آن، زیر درخت سروی نشسته و در سوی دیگر، آن دختر اثیری، گل نیلوفر کبودی به او تعارف می‌کند ولی نمی‌تواند از آن گذر کند، شرح ازلی دست نیافتی بودن «آنیما» است. راوی از دست یازیدن به «آنیما» ناکام

می‌ماند و نمی‌تواند به این «وصال» یا «اتحاد جاودانه» با نیمة دیگر روان خود برسد. با توجه به ناسیونالیست‌بودن هدایت، دید تاریخی به نظر درست‌تر می‌آید. همان، صص ۸۷ و ۸۸.

[نمادهای دیگر و هندوییسم]

[...] در «بوف‌کور»، اشاراتی چون «بوگام‌داسی»، رقصه معبد «لینگم» بت بزرگ لینگم و دیگر اشاراتی وجود دارد که برگرفته از آیین هندو و ذن بودیسم است. در آیین هندو، سه خدا پرستش می‌شود [...] خدای اول، «برهم» یا خدای خلقت و آفریدگار کلی است؛ خدای دوم «شیوا» یا خدای مرگ و سوم «ویشنو» یا خدای زندگی است. «شیوا» را خدای گشنه یا مهلك و فناکننده موجودات می‌پندارند، چون قهار و جبار و مستب عذاب، آزار، بیماری و مرگ است. معبد لینگم، کانون تعالیم مذهبی و پرستش شیواست و شیوا، نماد مردانگی و باروری است. در بوف‌کور می‌توانیم پیرمرد خترپنزری را که نماینده رجاله‌ها و احمق‌هast همان «شیوا» به شمار آوریم چراکه او مستب عذاب آگاهان و نابودکننده ذهنیت ویژه آنان و فناکننده آگاهی، دانایی و ارزش‌های انسانی است [...] «شیوا» ضمناً خدای ریاضت‌کشان و مرتاضان است - (مانند پیرمرد خترپنزری)؛ همسر «شیوا» که یک شخصیت دوگانه دارد (اشارة به شخصیت دوگانه دختر اثیری در صفحه ۲۴ بوف‌کور)، نامش Devi است: جنبه خوب شخصیتش Paravarti نام دارد (اشارة به دختر اثیری) و جنبه بد شخصیتش «دورگا» نامیده می‌شود (اشارة به لگاته). بنابراین، دختر زیبای سیاه‌پوش در بخش نخست رمان بوف‌کور که گل نیلوفر در دست دارد، تجلی جنبه خوب شخصیت همسر شیواست. از سوی دیگر «دورگا» تصرف‌ناپذیر معنی می‌دهد چونان زن لگاته بوف‌کور که راوی نمی‌تواند با او ارتباط برقرار کند، مگر آن‌که به هیأت پیرمرد خترپنزری (همسر دورگا یعنی شیوا) درآید [...] نکته دیگر، این است که غالباً «ویشنو» را در حالت رقص به روی جسد شیطان کذب و فریب نشان می‌دهند. بنابراین، ما در راوی یا بوجام‌داسی هم می‌تواند جلوه‌ای از شیوا باشد.

همان، صص ۸۸ تا ۹۰.

[ونمادهای دیگر]

از جمله تصاویر مکرر در رمان بوف‌کور، مکیدن انگشت است [...] این تصویر هم از اساطیر هند برگرفته شده است. چراکه در رقص‌های بعد و در شمایل‌کشی (mudras) های هندوها این تصویر فراوان دیده می‌شود که به آن (Konography) می‌گویند.

آزمایش خطرناک مارناگ که پدر و عمومی راوی را در سیاه‌چال با این مار تنها می‌گذارند تا هر کدام که زنده مانده است بوگام‌داسی را به همسری اختیار کند نیز از تصاویر هندویی است چراکه در تصاویر شیوا و پرورتی (Parvarti)، غالباً مشاهده می‌کنیم که دورگردن همه‌شان مار کبری چنبره زده است.

هنگامی که راوی می‌گوید: «... من نمی‌دانم ... این چند وجب زمینی که رویش نشسته‌ام، مال نیشابور یا بلخ و یا بنارس است ...» (بوف‌کور، ص ۱۴۹)، ضمن اشاره به یک رباعی معروف خیام، نامی از بنارس می‌برد که مرکز نیایش خدای شیوا بوده و معبد معروف شیوا به‌نام (Vishwanath) در آنجا قرار دارد. بنابراین، تمام پیرمردهای رمان بوف‌کور، از جمله خود راوی [...] جنبه‌هایی از «شیوا» یا خدای مرگ، اهریمن و توالد و تناسل هستند.

بغلى شراب کهنه [...] اشاره به سنتی است در ایران باستان و هنوز هم زرداشتیان ایران پیش از تولد کودک برای او شراب در کوزه یا خمره می‌رینند و در زیر خاک مدفون می‌کنند تا در سن چهارده یا هجده سالگی به او هدیه کنند. این سنت امروزه در میان زرداشتیان هند و هم در میان زرداشتیان مقیم شیراز مرسوم است. زهرآگین بودن این شراب می‌تواند اشاره‌ای به زهرآگین بودن یا مسموم شدن فرهنگ ایرانی در مقابل با فرهنگ‌های بیگانه باشد که هدایت ناسیونالیست به آن اعتقادی راسخ داشت.

همان، صص ۹۱ و ۹۲.

[تفسیری دیگر از نمادها]

با توجه به عشق و دلپستگی صادق هدایت به فرهنگ ایران باستان و طبیعتاً شوق حسرت بارش به احیای مجدد و عظمت آن دوران که تصویر جهانی آرمانی و بهشت آین در عرصه خیال رقم می‌زده و نیز تعریض‌هایش در جای جای کتاب به باورها و آینهای دینی و تکرار وسوسات‌گون نمادهایی چون درخت سرو که درخت زندگی علی‌الاطلاق است و نیلوفر کبود و شهر باستانی ری و کوزهٔ لعابی متعلق به راگا یا راگ باستانی، ممکن است دختر اثیری، نماد دورانی پنداشته شود که در ذهن راوی به مثابه از دست‌شده‌ای است که در پی‌اش، دوران رجاله‌ها و لکاته‌ها و آدم‌هایی چون مرد قصاب و پیر مرد خنجرپنزری و گزمه‌های مست و ناسزاگو و ... آمده است.

ستاری، جلال : بازنای اسطوره در بوف‌کور (ادیپ یا
مادینه‌جان؟) تهران، نوس، ۱۳۷۷، ص ۸۲.

[بوف‌کور، اثری ایرانی]

هر ملتی به عناصر خودی و به عناصر واردشده از خارج به جهان‌بینی ملی خود شکل می‌دهد. آثار خود هدایت در ایران نمونهٔ عالی چنین تعریفی از فرهنگ ملی هستند. تقریباً همهٔ عناصر مشکلهٔ بوف‌کور خارجی هستند: مادر، پدر و عمومی ... [راوی] هندی هستند. زن او صورتی ترکمن دارد که بیشتر یک صورت آسیای مرکزی است تا ایرانی. «پیر مرد خنجرپنزری» که با پدر و عمومی شخصیت اول رمان مشتبه می‌شود، به نظر عرب می‌نماید. در این اثر هدایت شدیداً متأثر از ادگار آلن پو، نروال، رمبو، ریلیکه، و دو مکتب سمبلیسم و سوررئالیسم فرانسه است. ولی به رغم حضور همهٔ عناصر بیگانه و حتی به رغم استفاده از فرمی که بیشتر مختص غربیان است و نه شرقیان - یعنی فرم رمان - بوف‌کور عمیقاً یک اثر ملی است. در میان هیچ ملتی، جز ملت ایران، نمی‌شد چنین اثری خلق شود، و در هیچ زبانی جز زبان فارسی چنین اثری نمی‌توانست به وجود بیاید [...]

براهنی، رضا: کیمیا و خاک، چاپ دوم، تهران، مرغ آمین،
۱۳۶۶، ص ۶۰.

[دوران «بی‌خیالی»]

یکی از مضمون‌های تکراری در بوف‌کور، دلتنگی شدید را وی برای دوران طفویلت یا دوران «بی‌خیالی» است.

صادق هدایت؛ از افسانه تا واقعیت، ص ۱۶۰.

[دو آنیما]

[...] آنیمای بوف‌کور - درست برخلاف آنیمای هفت‌پیکر که در درون گنبده سرشار از عشق و گرما و مستی و رنگ به دیدار بهرام می‌رود - هرگز جز سیاه بر تن ندارد، در بیابان پشت خانه را وی بر او ظاهر می‌شود، جز در دم مرگ به او نمی‌نگرد و جز تن مرده‌اش را به او نمی‌سپارد. میان او و پیرمردی که زیر درخت سرو نشسته‌است (چهره‌ای از خود را وی) جویباری است که بر گذشتن از آن ممکن نیست.

روان‌کاوی و ادبیات، ...، ص ۲۰۷.

[نمونه‌ای ضعیف از ادبیات منحط]

[...] بوف‌کور به نظر من، یک نمونه از ادبیات منحط است [...] ولی [...] نمونه خوبی از ادبیات منحط نیست. وقتی من می‌گویم این اثر زیادی سمبولیستی است، منظورم این است که نویسنده بار سمبول‌های این داستان را زیادی سنگین کرده، سمبول‌هایش از درون داستان نجوشیده‌اند، از بیرون به داستان الصاق شده‌اند، مثل آن گرم‌های سفیدی که روی تن مردۀ آن دختر چشم سیاه می‌لولند. [...] هیچ رابطه ارگانیستی با آن دختر و مرگ او و توهمند را وی داستان ندارند. حالا ممکن است برای بعضی‌ها همین حقیقت ساده که این گرم‌ها سمبولیک هستند و قرار است معانی عمیقی داشته باشند، کافی باشد. برای من کافی نیست [...].

یک گفت‌وگو، ص ۱۶۰ و ۱۶۱.

[نوعی انقلاب]

بوفکور، حکم انفجار و انقلابی را دارد، که اگر نظم و ترتیب معمول را می‌داشت، ماهیّتِ اصلی خود را ازدست می‌داد.

همایون کاتوزیان، محمدعلی : بوفکور هدایت، تهران،
نشر مرکز، ۱۳۷۷، ص ۱۵۸.

[هدایت و راوی بوفکور]

هدایت، از شواهدی که در دست است، ناتوانی جنسی نداشت ولی از آن‌چه راوی بوفکور - نه درباره خود، که بیشتر درباره دیگران - می‌گوید ناخودآگاهانه این احتمال را در ذهن خواننده مطرح می‌کند.
همان، ص ۱۷۴.

[تکنیک خاص بوفکور]

- ۱ - نویسنده بوفکور نه تنها با راوی آن یگانه نیست، بلکه از این راوی، فاصله انتقادی دارد.
- ۲ - دیدگاه صادق هدایت، نسبت به زنان، خوشبینانه و جانبدارانه است.
- ۳ - در بوفکور، تکنیک خاصی به کار رفته که در ایران چندان شناخته شده نیست، و همین امر، بسیاری از سوءتفاهم‌ها را به وجود آورده است.
زندگی، عشق و مرگ از دیدگاه صادق هدایت، ص ۱۴.

[تفاوت گرگوار و راوی]

[...] تفاوت بین آن دو [مسخ کافکا و بوفکور هدایت] بر این است که گرگوار آفریده عقاید و افکار کافکا و بوفکور زندگی واقعی و حقیقی خود هدایت است که ضمناً تحت تأثیر همین نوشه‌های کافکا نیز افراطی‌تر و امر به صورت شدیدتری به او مشتبه شده و خاصیت حیوانی چون بوفکور در وی زنده گردیده است [...]
راجح به صادق هدایت دانسته و صحیح ...، ص ۲۲۶.

[نفس ادبیات]

[...] اظهارات معروف راوي بوفکور مبنی بر اين که برای سایه خود می نويسد نشان بارزی است از انگیزه درون مؤلف به صحبت با خودش، گرایشي که از برخی آثار دیگر او، حتی از «داش آكل» نیز می توان فهمید. این انگیزه بیش از آن که به قصد تحلیل خود صورت گیرد یک عمل غیرارادی در معرفی خود است که طی آن تجربه های زندگی واقعی او تشریع نمی شود، بلکه درونی ترین احساسات او از طریق داستان بیرون می ریزد. به این مفهوم است که هدایت نیز، مانند کافکا، به «نفس ادبیات» تبدیل می شود؛ و، از همین رو - باز مانند کافکا، لیکن به شکلی پوشیده تر - آرزو می کند که چیز دیگری باشد؛ یعنی، مثل بقیه آدمها (آدم های عادی تر) باشد، زنی را پیدا کند و عاشق او شود، بیرون از دایره دوستان شخصی نیز از مقداری قدرشناسی بهره مند شود و به واسطه آن چه درنهایت نبوغ او محسوب می شود رنج کمتری ببرد. او، مانند ویولونیت رقت انگیز داستان کوتاه و نه چندان معروف «تعجلی» از این که می دید وقتی با ویولونش تنهاست آن قدر خوب می نوازد، لیکن در هنگام تلاش برای برقراری یک خط ارتباطی مستقیم با دیگران آن قدر ناتوان است رنج می کشید [...] ادبیات برای او هم وسیله ارتباط بود و هم پرده ای از دود که می کوشید روح عذاب دیده خود را پشت آن پنهان کند، لیکن بخش اعظم آن چه می خواست پنهان کند ناگزیر خود را نشان می داد. از ادبیات هم به عنوان پوششی برای حساسیت های نامعمول خود هم به شکل وسیله ای برای رها کردن عنان این حساسیت ها، استفاده می کرد، لیکن هرچه بیشتر تلاش می کرد بیشتر در خود ادبیات فرو می رفت و از جریان بیرون فاصله می گرفت.

صادق هدایت؛ از افسانه تا واقعیت، صص ۳۳۱ تا ۳۳۸.

[وحدت نویسنده و راوي]

با وجود این که نگارنده این سطور در برخی مصاحبه ها خوانده است که حتی منتقدان جدیدی که اخیراً پا به عرصه نقد ادبی امروز ایران گذاشته اند [...] به این مطلب اشاره کرده اند که راوي بوفکور سوای خود نویسنده است، نظر شخصی نگارنده این

است که با وجود این اعتراف صریح صادق هدایت [ر.ک: آشنایی با صادق هدایت، مصطفی فرزانه، قسمت اول، پاریس، ۱۹۹۸، ص ۱۸۵] و تأیید آن از سوی برخی از منتقدان جدید، راوی کسی جز خود نویسنده نیست و اگر سخن معروف رولان بارت را هنوز فراموش نکرده باشیم [منظور این جمله است که آن‌چه که نویسنده درباره اثرش می‌گوید مهم نیست. وحدت متن در اصلش (نویسنده) نیست، بلکه باید آن را در مقصدش (منتقد) جست و جو کرد]، نظر هدایت نمی‌تواند برای ما سندیت داشته باشد [...]

هدایت و سپهری، صص ۸۱ و ۸۲.

[دوگانگی نویسنده و راوی]

[...] اگر منتقدی، با وجود این همه نشانه‌هایی که حاکی که از عدم تعادل فکری راوی [بوف کور] است، معتقد باشد که راوی صادق هدایت است، دست‌کم در شناخت هدایت به عنوان نویسنده‌ای هوشمند غفلت کرده است.
زنگی، عشق و مرگ از دیدگاه صادق هدایت، ص ۲۰۴.

[مرغ شوم تنها کور]

انتخاب نام «بوف کور» معنی دار بود؛ مرغ شوم تنها، خاصه آن که کور هم باشد که دیگر بریدگی از زندگی پیش می‌آید. آیا در وجود او و در این نام، غربت مرزو بوم، با غربت زندگی شخص هدایت جمع نشده بود؟

روزهای ج ۳، ص ۱۶۸.

[آمیزه‌ای از حقیقت و خیال]

[بوف کور] معجونی است سخت در هم آمیخته از حقیقت و خیال و حتی خیال آمیخته به جنون و مستی. شاید به این دلیل که بعضی از منتقدان اروپایی [...] آن را اثری در تحت تأثیر افیون پنداشته‌اند یعنی به تصور این که نویسنده کتاب، خود افیونی بوده و حالات و اوهامی را که در این حال به او دست داده، نقل کرده [...] در حالی که

من می‌توانم به ضریب قاطع بگویم که این تصور به کلی باطل است. وقتی که هدایت، این کتاب را نوشت، هیچ‌گونه ابتلا و اعتیادی از این قبیل نداشت و این، نکته‌ای است که باید مورد توجه همهٔ نویسنده‌گان قرار بگیرد، مخصوصاً آن‌ها که خیال می‌کنند با توسل به مواد مخدر می‌توان شاهکارهای ادبی به وجود آورد. در آن زمان، هدایت، مبتلا و گرفتار افیون نبود. اگر گاهی در مجلسی دوستانه بر سرِ بساطی با رفقا هم «تفنن می‌کرد و هم همدمی» می‌نمود فقط از راه تفریح و تفنن بود و هیچ ابتلایی برای او وجود نداشت. بنابراین، کتاب به هیچ‌وجه تحت تأثیر یک ذهن افیونی نوشته نشده است. در تمام کتاب ما به ذهن دقیق و سالم و مرتب برخورد می‌کنیم و چنین اثر بدیعی هرگز از ذهن معیوب و فاسد و مبتلا به وجود نمی‌آید.

نایابه یا دیوانه^۴...، صص ۳۳۵ و ۳۳۶ به نقل از مقاله «نقد و بررسی بوف‌کور» از دکتر خانلری.

[قهرمان بوف‌کور و هدایت]

این طفیان بر ضد دیگران، درست عکس العمل احساس ناتوانی جسمی و روحی است و قهرمان داستان [بوف‌کور] لجوگانه می‌خواهد ثابت کند که این حالات، ناشی از اصالت و نجابتِ ذاتی اوست درحالی که ما امروز، وقتی سیمای واقعی هدایت را با آن‌چه که من در وصف او گفتم، مجسم کنیم، می‌بینیم که قهرمان «بوف‌کور» در حقیقت، همان هدایت است که دنیا را سیاه و آدم‌ها را رجآله می‌بیند. همان، ص ۳۳۷؛ به نقل از همان مأخذ.

[حضور شخصیت نویسنده در بوف‌کور]

هدایت، نویسندهٔ بوف‌کور است، و شخصیت او نیز در آن به‌ نحوی حضور دارد. ولی شخصیت هدایت تعین‌کنندهٔ نهایی معنا و محتوای بوف‌کور نیست. در بوف‌کور، چیزهایی هست که حتی خود هدایت هم از خود گمان نمی‌داشت، و در خیلی از جاها راوی هم می‌کوشد که آن را پوشاند و خواننده را منحرف کند - و با توجه به خیلی از نقدهایی که از این اثر شده به‌نظر می‌آید که تا اندازهٔ زیادی موفق هم

شده است. هدایت در حول وحوش ۱۳۱۵، چه در تهران چه در بمبئی، آدمی منزوى و غیر اجتماعی نبود، ولی راوی بوفکور تجسم ناب و خالص چنین آدمی است [...]

بوفکور هدایت، ص ۱۷۳.

[بوفکور یا هدایت]

صادق هدایت را بیشتر از بوفکور می‌توان شناخت، تا بوفکور را از صادق هدایت. همان، ص ۱۷۴.

[قصه زندگى]

[...] بوفکور [...] قصه زندگى است. پرسش این است: قصه زندگى چه کسی؟ خود نویسنده؟ نه، چون او بزرگوارتر از آن بود که به مسائل حقیری چون روابط خود با دایه‌اش بیندیشد [...]

تا دلیل بوفکور، ص ۹.

[بوفکور و کمدی الهی]

[...] ساختار بوفکور از برخی جهات، مشابه ساختار کمدی الهی دانته است ولی به صورت معکوس: یعنی این که بخش نخست رمان (از صفحه آغازین الی ۴۳) معادل بهشت، دو صفحه میانی آن (۴۵ - ۴۶) برابر دوزخ، و بخش پایانی رمان (از صفحه ۴۷ الی آخر) مشابه دوزخ دانته است.

هدایت و سپهری، ص ۷۲.

[راوی بوفکور]

بارها به شباهت اورلیا با بوفکور صادق هدایت اشاره کردند. دشوار نیست که عقاید نروال را در مورد «اعتبار فرد ناهمگن با اندیشه‌ی همگان» و بی‌ارزشی عقاید

مردمان در زندگی هر روزه در اثری بیابیم که شرح از زوای مردی است که از جهان آدم‌ها یا به قول خودش رجاله‌ها: «بعد از او من دیگر خودم را از جرگه آدم‌ها، از جرگه احمق‌ها و خوشبخت‌ها به کلی بیرون کشیدم»؛ «اتاقم یک پستوی تاریک و دو دریچه با خارج، با دنیای رجاله‌ها دارد»؛ «بالاخره حکیم باشی را خبر کردند، حکیم رجاله‌ها»؛ «هیچ‌جور کتاب و نوشه و افکار رجاله‌ها به درد من نمی‌خورد»؛ «حس می‌کردم که این دنیا برای من نبود، برای این یک دسته آدم‌های بسیاری، پُررو، گدامنش، معلومات فروش، چاروادار و چشم‌و دل‌گرسنه بود...، نه، من احتیاجی به دیدن این همه دنیاهای قی آور و این همه قیافه‌های نکبت‌بار نداشتم»؛ و «حالا می‌فهمم که نیمچه خدا شده بودم، ماورای همه احتیاجات پست و کوچک مردم بودم...» برتری جنون به عقل رجاله‌ها در همان جمله‌های آغازین رمان آشکار می‌شود: مردم «بر سیل عقاید جاری و عقاید خودشان» با دردهای درونی انسان باشک و مسخره رو به رو می‌شوند؛ این دردها برای راوی سرچشمه‌ی شناخت خویشتن است و برای خواننده آغاز تردید به «عقاید خود». به نقش تردید در بوف کور دقت کنیم: «من سعی خواهم کرد آنچه را که یادم هست، آنچه را که از ارتباط وقایع در نظرم مانده بنویسم، شاید بتوانم راجع به آن یک قضاوت کلی بکنم، نه، فقط اطمینان حاصل بکنم و یا اصلاً خودم بتوانم باور بکنم»؛ آیا این مردمی که شیوه من هستند که ظاهرآ احتیاجات و هوا و هوس مرا دارند، برای گول‌زن من به وجود آمده‌اند؟؛ و «چند دقیقه، چند ساعت طول کشید؟ نمی‌دانم». رمان، پُر است از تکرار «گمان می‌کنم»، «ولی نمی‌دانم چرا»، «شاید»، «نتوانستم تشخیص بدhem». جمله‌هایی که تناقض درونی دارند بسیارند: «این مجلس در عین حال به نظرم دور و نزدیک می‌آمد»؛ «حالت افسرده و شادی غم‌انگیزش، همه این‌ها نشان می‌داد که ...»؛ و «لرزه پُر از وحشت و کیف ... خواب گوارا و ترسناک» داستان ناشی از تخدیر و تب را به یاد می‌آورد؛ منگی، گیجی، خستگی و تردید. در متن همانند این جمله بسیار است: «کم‌کم حالت خمودت و کرختی به من دست داد». احساس منگی به خواننده هم «دست می‌دهد» و در آن حالت نیم خواب، آن «چرت‌زدن» و کرختی با راوی شریک می‌شود. از این جا

همه‌چیز پذیرفتی می‌شود. تمامی رخدادهای نامعقول را باور می‌کند؛ و همچون راوی، خاطره‌ای ازلى، نشانی از زندگی دیگری که کرده است، در او زنده می‌شود. داستان‌هایی که از گذشته به یاد راوی (و چرا نگوییم به یاد خواننده؟) می‌آیند نشان از زندگی دیگری دارند.

راوی بوف‌کور از داستانی یاد می‌کند که به گماش یگانه‌حکایت واقعی می‌آید و آن را از «نجون» شنیده است. و این شرح رابطه‌ی پدر و عموی راوی با بوگام داسی رقصه‌ای است که به «آهنگی ملایم و یک‌نواخت» می‌رقصید. شخصیت دیگر این قصه مارناگ است. راوی می‌پرسد: «آیا همه این افسانه مربوط به زندگی من نیست؟» اما کدام من؟ راوی؟ صادق هدایت؟ خواننده؟ آخر از دایره‌ی معانی آشنا و هرگونه یقین خارج شده‌ایم. پرسش راوی «آیا مادرم زنده است؟» (و آن‌چه به دنبال می‌آید، یکی از زیباترین نوشه‌های هدایت) به راستی پرسش کیست؟ پرسش خواننده که دیگر یکسر افسون شده است؟

آیا مادرم زنده است؟ شاید الان که من مشغول نوشتمن هستم، او در میدان یک شهر دور دستِ هند، جلو روشنایی مشعل مثل یک مار پیچ و تاب می‌خورد، و می‌رقصد. مثل این که مارناگ او را گزیده باشد، و زن و بچه‌ها و مردهای کنجه‌کاو و لخت دور او حلقه زده‌اند، درحالی که پدر یا عمویم با موهای سفید، قوزکرده، کنار میدان نشسته و به او نگاه می‌کند و یاد سیاه‌چال، صدای سوت و لغزش مار خشمناک، افتاده که سر خود را بلند می‌گیرد، چشم‌هایش بر ق می‌زنند، گردش مثل کفچه می‌شود، و خطی که شبیه عینک است پشت گردش بهرنگ خاکستری تیره نمودار می‌شود.

چند سطر پایین‌تر عمه، مادر لکاته «موهای خاکستری روی پیشانی‌اش» دارد. کسی که راوی می‌گوید «از وقتی خودم را شناختم، عمه‌ام را به جای مادر خودم گرفتم و او را دوست داشتم. به قدری او را دوست داشتم که دخترش همین خواهر شیری خودم را بعدها چون شبیه او بود به زنی گرفتم.» مادر، عمه، همسر، خواهر و مارناگ همه یکی می‌شوند. عمو، پدر و راوی «قوزکرده، کنار میدان نشسته و به او نگاه

می‌کند.» سالاری تردید را پایانی نیست. سرانجام نخواهیم دانست که از سیاه‌چالی، از کنار مارناگ، چه کسی بیرون آمده است. هر که هست «از صدای لغزش و صوت مار خشمگین که چشم‌های گرد شربار و دندان‌های زهرآگین داشت ... زندگی سابق خود را به کلی فراموش کرده»، زندگی گذشته مرده است؛ و حتی در یادمان نیز جایی برای آن نیست.

در بوفکور هرجاکه احساس مشترک خواننده / راوی / نویسنده سر بر می‌آورد، به شکل مرگ است! «آبا برای هر کسی اتفاق نیفتاده که ناگهان و بدون دلیل به فکر فرو برود و به قدری در فکر غوطه‌ور بشود که از زمان و مکان خودش بی‌خبر بشود و نداند که فکر چه چیز را می‌کند؟» و خود پاسخ می‌دهد: «این صدای مرگ است» و «ما بچه مرگ هستیم و مرگ است که ما را از فریب‌های زندگی نجات می‌دهد و در ته زندگی اوست که ما را صدا می‌زنند و به سوی خودش می‌خوانند. در سن‌هایی که ما هنوز زبان مردم را نمی‌فهمیم اگر گاهی در میان بازی مکث می‌کنیم برای این است که صدای مرگ را بشنویم ... در تمام مدت زندگی، مرگ است که به ما اشاره می‌کند». و هدایت بارها دربرابر مرگ از ما یاد کرده است: برای این که صدای مرگ را بشنویم! «گاهی فکر می‌کردم آن‌چه را که می‌دیدم کسانی که دم مرگ هستند، آن‌ها هم می‌دیدند.» کسی این را می‌گوید که خود را از جرگه آدم‌ها، احمق‌ها و خوشبخت‌ها (به کلی) کنار کشیده بود. به کلی؟ دربرابر زندگی شاید، ولی نه پیش روی مرگ. «روی کرانه آسمان را ابرهای زرد و غلیظ مرگ آلود گرفته بود، به طوری که روی همه شهر سنگینی می‌کرد».

احمدی، بابک : ساختار و تأویل متن، ۲ جلد، [ج ۱ :
شانه‌شناسی و ساختارگرایی؛ ج ۲ : شالوده‌شکنی و
هرمنوتیک]، چاپ اول، تهران، مرکز، ۱۳۷۰، صص
۲۹۱ تا ۲۹۴.

[بوفکور و خشم و هیاهو]

بوفکور و خشم و هیاهو هردو در شمار قصه‌های عاشقانه زمان ما هستند. در بوفکور، گوینده داستان را می‌ینیم که عاشق دختری با «اندام اثیری و باریک و

مه آلود» است و در خشم و هیاهو برادری را می‌بینیم که به خواهرش عشق می‌ورزد. در هر دو قصه می‌بینیم قهرمانان کوشش می‌کنند معشوق خود را در همان حالت معمصومیت و پاکی نگاهدارند [...] در خشم و هیاهو هم می‌خوانید برادری از این‌که خواهرش بزرگ می‌شود و تجربه پیدا می‌کند و معمصومیت خود را ازدست می‌دهد آن‌قدر رنج می‌برد که سرانجام خود را نابود می‌کند [...] در هر دو قصه، شاهد پرپرشدنِ دو گل هستیم. در بوف‌کور، آن دختر زیبا و معمصوم «لکاته» و در خشم و هیاهو «کدی»، «سلیطه» می‌شود [...] راوی داستان [بوف‌کور] که [...] شاهد پژمرده‌شدنِ گلی است که صادقانه به آن عشق می‌ورزد، به افیون پناه می‌برد [...] در خشم و هیاهو، «کونتین» حساس و زودرنج که نمی‌تواند پذیرد خواهرش معمصومیت کودکانه‌اش را ازدست داده است، خود را در آب غرق می‌کند. شخصیت راوی داستان بوف‌کور را می‌توان با شخصیت «کونتین» در خشم و هیاهو مقایسه کرد. هر دو آدم‌هایی هستند در جست‌وجوی کمال تا آن‌جایی که زندگی را نمی‌توانند پذیرند چون زندگی کامل نیست. [...] هر گلی پژمرده می‌شود، هر دختری روزی مادر می‌شود و تبدیل به زن جافتاده‌ای می‌شود و دیگر، آن حالت کودکانه و معمصوم را نخواهد داشت ولی راوی قصه بوف‌کور نمی‌خواهد این دگرگونی‌ها را در معشوق خود بپذیرد. «کونتین» هم در خشم و هیاهو چنین احساسی را دارد، و چون نمی‌خواهد بپذیرد «کدی» با مردان زیادی هم‌بستر شده است به دروغ به پدر خود می‌گوید که با خواهرش زنا کرده است [...]. «کونتین» همانند قهرمان بوف‌کور، تشنۀ زیبایی مطلق است. او تشنۀ زیبایی مطلق، همراه با معمصومیت است و می‌خواهد ذهنیت ویژه خود را به دنیا تحمیل کند، غافل از این‌که دنیا، جایی است پُراز نقص و اگر کسی بخواهد در آن جست‌وجوگر کمال باشد با بن‌بست رو به رو خواهد شد.

هدایت و سپهری، صص ۹ تا ۱۲ و ۱۷.

[اورلیا و بوف‌کور]

دکتر [حسن] هنرمندی می‌نویسد که هدایت پس از خواندن اورلیا Aurelia اثر نروال گفته بود اگر این کتاب را پیش‌تر خوانده بودم، بوف‌کور را نمی‌نوشتم [...]

ترجمه اورلیا در «بنیاد شعر نو در فرانسه» آمده است. جالب است، اما با بوفکور قابل مقایسه نیست.

دانستان یک روح، ص ۳۴۶.

[بوفکور و سرنوشت بشر]

[...] در سال ۱۹۳۳، یعنی سه سال پیش از انتشار بوفکور، قصه مالرو، «سرنوشت بشر» با هیاهوی بسیار منتشر می‌شود و جایزه گنکور را می‌رباید. درونمایه اصلی این قصه، تنهایی مطلق هر انسان، و درمان این درد، همبستگی انسان‌ها دربرابر فاجعه اصلی زندگی انسان، مرگ است. وقتی «کی یو»، یکی از قهرمانان «سرنوشت بشر»، در همان آغاز قصه، صدای ضبط شده خود را می‌شنود، در شگفت می‌شود، آن را بازنمی‌شناسد، و از این رهگذر پی می‌برد که «انسان، صدای دیگران را با گوشش، ولی صدای خود را با گلویش می‌شنود». این درونمایه بعد چندبار در قصه تکرار می‌شود. تفسیر این تمثیل آن است که هر کس در فردیت و ذهنیت ناب خود زندانی، و از این طریق نوعی «ثبوت مطلق» است. عین جمله «سرنوشت بشر» در بوفکور نقل شده است. [...] مینوی معنای جمله را از هدایت می‌پرسد. هدایت در پاسخ دوست خود شرحی می‌نویسد که سخت جالب است. چون پیداست که او نه تنها قصه مالرو بلکه تفسیرهای متقدین را نیز خوانده است. هدایت در این نامه می‌گوید: «آن شخص صدایش را در گلویش می‌شنود، از این صدا پی به حقیقت و ثبوت خود می‌برد.» [جمله داخل گیوه به نقل از کتاب صادق هدایت، کتیرایی] در بوفکور نیز عین همین تفسیر در پی جمله آمده است. توجه داشته باشیم که بوفکور هم، مثل سرنوشت بشر، تأکیدی است بر تنهایی انسان و ورطه هولناکی که او را از دیگران جدا می‌کند، و بعد نیازهای مشترک زندگی، به هر حال مارا به دیگران می‌پیوندد. اگر درونمایه اصلی دو قصه شباهت تامی باهم دارند، موضوع سرنوشت بشر مالرو ربطی به موضوع بوفکور ندارد. مالرو راهی را نشان می‌دهد، هدایت به راه خود رفته است. تأویل بوفکور، صص ۱۰ و ۱۱.

[نوعی رمان‌گوتیک منحط]

[...] مجتبی مینوی می‌گفت هدایت به داستان‌های ارنست هومن نویسنده آلمانی قرن هجده و نوزدهم علاقه داشته، و حتی طرح بعضی از داستان‌هایش را از هومن گرفته. این هومن هم مثل پوکم و بیش توی خط ادبیات گوتیک بود. به این ترتیب به نظر می‌آید که هدایت می‌خواسته نوعی رمان‌گوتیک منحط به فارسی بنویسد، ولی به نظر من موفق نشده، داستانش آن ساختمان و استحکام را پیدا نکرده، مقداری زنجموره و آهوناله هم که سنت دیرینه ادبیات خود را باست به آن اضافه کرده. هدایت در واقع شکننده و ختم‌کننده این سنت زنجموره کردن در ادبیات فارسی است، و اهمیت او از یک جهت در همین است [...] رسالت اصلی هدایت شکستن همین سنت ادبیات سوزناک بوده است، و باید گفت در این موفق هم شده. این که می‌گوییم هدایت معنی ادبیات را عوض کرد، منظورم از یک جهت همین است. ولی آن «خود» یا «من» سوزناک سرانجام سر از گریبان راوی داستان بوف‌کور درمی‌آورد و همان آهوناله را سر می‌دهد. این که مقداری عناصر داستان‌سرایی گوتیک یا سمبولیستی فرنگی هم با این آهوناله همراه شده است به نظر من تفاوت زیادی به وجود نمی‌آورد. واقعیت این است که هدایت دست آخر از خودش شکست می‌خورد و دچار همان احوال سوزناکی می‌شود که باقی نویسنده‌گان و به خصوص شعرای ما قرن‌ها دچارش بودند. جنبه غم‌انگیز زندگی هدایت به نظر من همین است. حالا بعضی‌ها می‌گویند این زنجموره و آهوناله ادبیات قدیم ما هم بیان حال روزگار اختناق رضاشاہی است. چه باشه این طور باشد. ولی آهوناله ادبیات قدیم ما هم بیان حال روزگارهای دیگری است که با اختناق و تیره‌اندیشی و تعصب و اقسام بدینه‌های دیگر همراه بوده است. هیچ‌کدام این‌ها عذر ادبیات سوزناک نمی‌شود. ادبیات مفترض یا حتی منفی و بدینه چیز دیگری است، و در واقع بیشتر بدنه ادبیات دنیا از همین مقوله است.

اما این که چه طور شده است که کار این داستان در میان بعضی از ما این‌قدر گرفته، یا گرفته بوده، مسئله‌ای است که به نظر من دلایل خاص خودش را دارد. آن‌چه به نظر من می‌رسد، این است که این داستان به همان دلایلی که گفتم با مزاج خیلی از ما سازگار است. خیلی از ما ممکن است وانمود کنیم که با ادبیات و اصولاً طرز تفکر

سوزناک قطع رابطه کرده‌ایم، ولی این فقط ظاهر قضیه است و آن جریان سوزناک در باطن ما ادامه دارد. بنابراین وقتی یک داستان سوزناک مدعی مدرن بودن هم شد، یا دیگران برایش یک همچو ادعایی تراشیدند، دیگر طاقت ما از کف می‌رود، چون می‌توانیم تحت مخالفت با ادبیات سوزناک با وجودان راحت یک‌دل سیر ادبیات سوزناک بخوانیم و بعد هم درباره‌اش داد سخن بدھیم. یک علت دیگر قضیه هم این است که چند نفر از فرنگی‌ها، که من در ذوق و شعور خودشان شک و تردید کلی دارم، وقتی که بالاخره موفق شدند با هزار بدختی این داستان را به فارسی بخوانند یا به زبان فرنگی ترجمه کنند طبعاً درباره معانی عمیق آن هم یک‌چیز‌هایی گفتند، و خوب لازم به گفتن نیست که در زمینه ادبیات جدید، به خصوص رمان، تا همین چندی پیش یک عقدۀ حقارت خیلی در دنیاکی داشتیم، وقتی یک فرنگی می‌گفت که این داستان، رمان مهمی است، وجودان مان خیلی راحت می‌شد. من اگر معتقد به «نظریه توطئه» بودم می‌گفتم که فرنگی‌ها در این باره توطئه کرده‌اند و خواسته‌اند این داستان ملال آور تاریک را توى گت روشنگران ما بکنند. ولی متأسفانه من هیچ اعتقادی به این نظریه ندارم و به نظرم این هم درست مثل همان روحیه سوزناک از بیماری‌های دیرین جامعه‌است که باید شفای عاجل آن را از خداوند مسأله‌کنیم. واقعیت این است که اشکال در خود ماست؛ کرم از خود درخت است.

یک گفت و گو، صص ۹ تا ۱۷.

[ادبیات مرجع]

[...] من گفتم این رمان [یوف کور] را دوست ندارم چون به نظرم زیادی منحط است [...] منظورم از منحط غیر از آن مفهومی است که معمولاً از این کلمه فهمیده می‌شود [...] کلمه «منحط» معمولاً در مقابل «مترقی» به کار می‌رود، یا به کار می‌رفت. این یک اصطلاح سیاسی و اجتماعی است. در واقع منحط به این معنی در باب ادبیات و هنر معادل «مرتعج» در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی است. به این دلیل اگر بگوییم فلان اثر ادبی به این معنی منحط است یا مترقی است، تعصبات و پیش‌داوری‌های معینی را بیدار می‌کنیم، چنان‌که ظاهراً من کرده بودم. من به این موضوع توجه داشتم؛ به همین

دلیل هم لازم دیدم تأکید کنم که منظورم چیز دیگری است. حتماً گفتم شخصاً از هنر منحط زیاد بدم نمی‌آید، چنان‌که خیلی‌ها شعر صائب تبریزی را، که نوعی شعر منحط است، دوست می‌دارند. من گفتم از بوف‌کور خوش نمی‌آید چون زیادی منحط است، یعنی نویسنده در پیروی از خط هنر منحط شورش را درآورده؛ حالا هم ناچارم همین را بگویم [...] مکتب منحط، مکتب معروفی است [...] در اواخر قرن گذشته در فرانسه به خصوص رونق داشته، تا اوایل قرن حاضر هم کم و بیش زنده بوده، شاید هنوز هم در بعضی محافل نیمه‌جانی داشته باشد. شعرایی مثل بودلر و ورلن توی این خط بوده‌اند. من نمی‌دانم این منحط را چه کسی روی این شعر گذاشته بود، ولی پیروان مکتب منحط این اسم و عنوان را برای خودشان قبول داشتند؛ حتی یک وقت نشریه‌ای هم داشتند به‌اسم Le Decadent، یعنی «منحط» [...] به این شعرای منحط «سمبولیست» هم می‌گفتند، چون‌که این‌ها سمبول‌ها یا رمز‌هایی در کارشان درج می‌کردند، همان‌کاری که هدایت در بوف‌کور کرده‌است. بعداً، یعنی در دههٔ بعد از جنگ اول، سوررئالیست‌ها وارث سنت منحط شدند. هدایت ظاهراً در همین سال‌های انتقال در پاریس بوده و طبعاً تحت تأثیر مُد روز قرار گرفته، اگرچه لابد این سبک ادبی با روحیات او هم جوهر درمی‌آمده بعضی مشخصات رمان گوتیک هم در بوف‌کور دیده می‌شود.

همان، صص ۱۵۴ تا ۱۵۶.

[بوف‌کور و خیام]

[...] سرتاسر بوف‌کور، حکایتگر تأثیر ژرف خیام بر هدایت است.
تأویل بوف‌کور، ص ۲۲۹.

[اثری ضدپیشرفت]

[...] این قبیل نوشه‌ها [همانند بوف‌کور] ممکن است در جوامع پیشرفت‌به‌عنوان یک اثر ادبی باارزش شناخته شود [...] ولی در جامعه‌ای مثل جامعه‌ما که نیاز به تحرک و پیشرفت دارد، چنین نوشه‌هایی اثر منفی بر جای می‌گذارد و قابل دفاع نیست.

تابعه یا دیوانه‌ها...، ص ۵۴؛ اظهارنظر دکتر پرویز ورجاوند، نویسنده و محقق.

[تأثیر بر جوانان]

[...] بوفکور طوری در من اثر گذاشت که بعد از تمام کردن کتاب، حالم بهم خورد و تا چند روز نتوانستم خود را از تأثیر آن بیرون بیاورم [...] اگر زمینه مساعدی در خواننده کتاب‌های صادق هدایت وجود نداشته باشد، خواندن این کتاب‌ها نمی‌تواند مسیر زندگی کسی را تغییر بدهد و درباره تأثیر منفی این کتاب‌ها بر روحیه جوانان مبالغه شده است.

همان، صص ۵۴ و ۵۵؛ اظهارنظر کیومرث فاتحی، روزنامه‌نگار.

[سم مهلك]

[...] صادق هدایت هر چند نویسنده توانا و متکبر و صاحب سبکی است، از استعداد شگرف و خلاقیت هنری خود برای خدمت به جامعه بهره نگرفته و بخش اعظم آثار او که تحت تأثیر عقده‌ها و کمبودهای جسمی و روانی او به رشتۀ تحریر درآمده، تلقین افکار منفی و کاشتن بذر نومیدی و پوچ‌گرایی است که به خصوص برای نسل جوان، سم مهلكی است.

این که می‌گوییم نوشه‌های صادق هدایت برای نسل جوان، سم مهلكی است شاید کمی اغراق‌آمیز به نظر برسد ولی از چند پزشک اعصاب و روان شنیده‌ام که موارد بسیاری از اقدام به خودکشی در میان جوانان با مطالعه نوشه‌های صادق هدایت بی ارتباط نبوده و باید اعتراف کنم که حتی خود من در سنی که معمولاً نباید تأثیر پذیر باشم، ضمن مطالعه مجدد بعضی از نوشه‌های هدایت [...] دچار نوعی افسردگی و پوچ‌گرایی شدم که خود گواه قدرت قلم صادق هدایت و توانایی او در تلقین افکار منفی و پوچ‌گرایانه‌اش به خواننده می‌باشد.

همان، ص ۱۳؛ نظر مؤلف کتاب.

[اوج کمال یا آغاز سقوط]

[...] نقادان نوشه‌های او [هدایت] اوج کمال هدایت را «بوف‌کور» می‌دانند و من همین اوج را آغاز سقوط و فرود او می‌دانم [...] «بوف‌کور» ژرف، پرمحتوا و تفسیرپذیر است اما خواندن آن بسیار کندوکاو و بسیار شرح و بسط، زیان‌آور و نفرت‌برانگیز است. من در «بوف‌کور» برداشت و سیر دردآور و تلغی سرگذشت شوم و شوربختی‌های ملت ایران را می‌توانم بیسم که صادق هدایت با خامه سحر‌آفرین خود، آن را به نمایش گذاشته است اما این برداشت و سیر و گشت هدایت در نظر نخست برای همه کس آسان نیست. تنها تلخی و نفرت‌برانگیزی آن بهره خوانده می‌شود و من در تمام دورانی که در دانشکده‌ها درس ادبیات معاصر را به عهده داشتم، به دانشجویان هشدار می‌دادم که «بوف‌کور» را به گونه داستان‌های معمول و در خلوت تنها‌ی خود نخوانند بلکه آن را در کلاس و با شرح و گزارش استاد و نظر دیگر پژوهندگان وارسی کنند.

همان، صص ۱۶۱ و ۱۶۲؛ به نقل از مقاله «صادق هدایت، جلوه‌گاه فروغ و تاریکی» (جمع اصداد، به قلم ع. محمودی بختیاری).

[تعارض فرد و اجتماع]

بوف‌کور، مسئله تعارض میان فرد و اجتماع را مطرح می‌کند.

آن کس که با سایه‌اش حرف می‌زد، ص ۲۸۳؛ به نقل از
دکتر محسن هشتادی، کیهان، ۱۶ فروردین ۱۳۵۲.

[نوشه‌های بوف‌کوری]

برابر قدرتی که بوف‌کور در فضای ادبی ایران به دست آورد و به علت نبودن نقد صحیح یک سلسله نوشه‌هایی به وجود آمد که باید آن‌ها را «نوشه‌های بوف‌کوری» نامید. نوشه‌های بوف‌کوری دارای دو خاصیت مهم هستند، یکی این‌که نوشه بیشتر به صورت مکاشفه درونی است یعنی یک نفر از اول تا آخر در یک دنیای ذهنی

مسائلی را طرح می‌کند و خویشن را می‌کاود و دیگر این‌که داستان فاقد حرکت یک حادثه زنده است.

همان؛ به نقل از دکتر تقی مدرسی، مقاله «نگاهی به داستان‌نویسی نوین فارسی» صدف، شماره ۱۱، سال ۱۳۴۷ شمسی.

فصل

سبک



- ویژگی
- فرم
- مضامون
- نوع
- نوگرایی
- زبان و بیان
- طنز
- مقایسه

[نویسنده صاحب سبک]

هدایت، نویسنده‌ای است صاحب سبک و در کار نوشتن، اصطلاح‌ها و شکردهای ویژه‌ای دارد. نثر ساده، سرشار از اصطلاح‌ها و مثال‌های عامیانه، و لبریز از تشبیه‌ها و استعاره‌های شاعرانه است [....]

نقد آثار صادق هدایت، ص ۱۴۷.

[از گفت و گوی عامیانه تا شعر ناب]

[...] نثر او [هدایت] بین گفت و گوی عامیانه و شعر ناب در نوسان است [....]. همان، ص ۱۳۸.

[امتیاز هنر هدایت]

[...] امتیاز هدایت در این است که برای بیان مقصودش شایسته ترین قالب‌ها را انتخاب می‌کند: «شعر او نویسنده‌گان» بی‌مایه «عصر آب‌طلایی» را با همای «وغوغ ساهاب» رسوا می‌کند، و بر تئوری غیر علمی آفرینش جهان و انسان با پیش‌کمک خیمه‌شب‌بازی «افسانه آفرینش» ضربت می‌زند. سرگردانی، یأس، بدینی، نفرتش را از ابتدا و پستی محیط در قالب رؤیای گسیخته «بوف‌کور» می‌ریزد، و امیدش را به خشکاندن ریشه شر و فساد در رمان « حاجی آقا» و افسانه «آب زندگی» تجسم می‌دهد [...]

صادق هدایت در بونه نقد و نظر، ص ۴۷.

[هدایت و تفّنن]

[...] هدایت [...] اگر به تفّنن توجه دارد، بیشتر نه به دلیل نفیں تفّنن است که برای پیشبرد کار داستان نویسی است. در حقیقت تفّنن در دست هدایت هم امری جدی است!

گلستان، لیلی [گردآورنده]: حکایت حال؛ گفت و گو با
احمد محمود، تهران، کتاب مهناز، ۱۳۷۴، ص ۸۶.

[ایجاز در آثار او]

[...] فشدگی و ایجاز به عنوان یکی از وجوه امتیاز کار هدایت بر داستان‌های سنتی معرفی شده است.

نابغه یا دیوانه ؟ ...، به نقل از مقاله «کالبدشکافی سه قطره خون» به قلم دکتر محمود عنايت.

[طبیعی، روان، عامیانه ...]

سبک او [هدایت] ، به طور کلی، طبیعی، روان، عامیانه ، در عین حال شاعرانه و غالباً سازگار با منش شخصیت قصه است [...] تأویل بوفکور، ص ۲۴۷.

[نشر هدایت]

هدایت در نثر از من هم بهتر می نویسد.
چهار سرو اندیشه ...، ص ۲۸؛ به نقل از علی اکبر دهخدا.

[رئالیسم هدایت]

توفيق هدایت ابعاد گوناگون کار او را به آشکال بسیط یا مرگب در آثار قصه‌نویسان جوان‌تر وارد کرد. آثار این نویسنده که معلم اول قصه‌نویسان جدید ما به شمار می‌رود، آمیزه‌ای از یک دید فلسفی و عرفانی بدین، طنز انتقادی و اجتماعی تند، گرایش به پاکی از دست رفته باستان، و جست‌وجو در فرهنگ، رسوم و آداب عوام بود. هدایت، نخستین نویسنده‌ای است که به ساخت بیرونی قصه، به عنوان یک اهتمام هنری، توجه داشت، و کوشید این ساخت را محمل رسالت و بیانگر آرزوهای سرخورده، محرومیت‌های جسمی و عقده‌های روانی قرار دهد. صرف نظر از کوشش‌های پایداری نویسنده‌گان حوزه مشروطیت، می‌توانیم هدایت را بارآورنده مکتب رئالیسم در قصه‌نویسی ایران بدانیم [...]. رئالیسم هدایت - جایه‌جا با گرایش‌های رومانتیک تعديل می‌شود. اما واقعیت این است که هدایت تا آن‌جا

رومانتیک است که - «کاراکتر»‌های داستان‌ها ایش هستند، یعنی او «واقعاً» روحیه رومانتیک روزگارش را تصویر می‌کند (برای نمونه می‌توان داستان‌های گرداد یا شب‌های ورامین را دید).

نویسنده‌گان پیشرو ایران ...، صص ۹۷-۹۹ تا ۹۹.

[نخستین پژوهشگر]

صادق هدایت [...] را می‌توان نخستین پژوهشگر ایرانی دانست که با مطالعه دستاوردهای ایران‌شناسان اروپا، پایه‌گذار شیوه‌ای نسبتاً تازه در بررسی انتقادی و تدوین رباعیات خیام شد.

میرافضلی، سیدعلی : «صادق هدایت و ترانه‌های خیام»، نظریه دانش، ش اول، بهار ۱۳۷۸.

[بی‌خبر از انقلاب ادبی]

[...] هدایت با سه چهار مجموعه داستان‌های کوتاه، فصل تازه‌ای در ادبیات فارسی باز کرد، درواقع معنای تازه‌ای به ادبیات داد، معنای ادبیات را به صورتی که در مغرب زمین وجود داشت و ما از آن بی‌خبر بودیم برای ما تحفه آورد. از این لحظه، زبان و فرهنگ، مدیون او هست و خواهد بود. ولی داستان‌های هدایت برای ما تحفه بودند، آن به خودی خود. اتفاقاً زمانی که هدایت این داستان‌ها را می‌نوشت، یعنی سال‌های بعد از جنگ اول و پیش از جنگ دوم، زمانی است که با ظهور همینگوی و فاکنر در امریکا و کافکا در اروپا شکل داستان کوتاه تغییر می‌کند و الگوهای پاسان و آلفونس دوده فرانسوی و آلن پو و اوہنری امریکایی و هوفرمن آلمانی، یعنی سرمشق‌های هدایت، منسوخ می‌شدند. ولی هدایت از این انقلاب، بی‌خبر می‌ماند. حتی از چخوف هم که قبل از انقلاب دیگری در داستان‌نویسی به وجود آورده بود و هدایت هم از کارهایش بی‌خبر نبود در داستان‌های هدایت تأثیری نمی‌یابیم [...].

یک گفت و گو، صص ۱۶۳ و ۱۶۴.

[زبان ساده، کوتاه و جاافتاده]

[...] هدایت نویسنده هرگز به هوس نمی‌افتد که با زبان، بازی دریاورد. این رسمی است که بعد از هدایت باب شد. جمله‌های هدایت درنهایت سادگی و کوتاهی است، ولی منظور او را به خوبی می‌رسانند؛ وقتی هم که نویسنده از زبان آدم‌های داستان حرف می‌زند، می‌بینیم که جمله‌ها را انگار از ازل برای همان آدم و همان موقعیت ساخته‌اند.

همان، ص ۱۶۶.

[بیان در خدمت مضمون]

شاید وجه تمایز هدایت از دیگر نویسندگان هم‌زمانش یکی هم این باشد که هدایت، عبارت پرداز نیست. مطلبی دارد که می‌خواهد بیان کند و ناقار در این بیان از کلمات کمک می‌گیرد اما کلمه هم برای او اصل نیست و ارزشی جز واسطه وسیله بیان مقصود بدان را ندارد.

نابغه یا دیوانه؟...، ص ۳۴۱؛ به نقل از مقاله «نقد و بررسی بوف‌کور» از دکتر پرویز نائل خانلری.

[یگانگی سبک و سرشت نویسنده]

سبک هدایت، گزینه ممتاز شخصیت فرید او، و آینه تمام نمای روح دردمند نویسنده‌ای است که سایه‌روشن روان و ناله‌های زنده به گور و زخم روحی بوف‌کور را بازمی‌تاباند. هدایت، اصطلاحات را به جا و بی‌جا به کار نمی‌برد. اصطلاح و ضرب المثل، هنگامی بر زبان رانده می‌شود که نیروی درونی ژرف ساخت آن را طلبیده است: «آیا مقصود نوشتن وصیت‌نامه است؟ هرگز، چون ته مال دارم که دیوان بخورد، ته دین دارم که شیطان ببرد.» اگر فقط دو جزو معنایی همین اصطلاح را با زندگی نامه هدایت بسنجدیم، می‌بینیم که تا چه حد دل و زبان او یکی است.

سبک هدایت، دلالت‌های قصه کوتاه زندگی او را یک‌جا ارائه می‌کند. در ادب فارسی، کمتر کسی است که سبک و سرشت این‌همه مرتبط باشد. سبک همه،

قراردادی یا تابع نوع ادبی آن‌هاست. سبک هدایت، تابع صفاتی باطن اوست.
تاویل بوف‌کور، ص ۲۴۶.

[تناسب زبان و شخصیت]

در داستان هدایت، هر کس، از هر صنف و طبقه‌ای است، با همان زبان و لهجه خاص
صنف و طبقه خود گفت و گو می‌کند [...] و به جرأت می‌توان گفت که تاکنون
هیچ کس از نویسنده‌گان ایران نتوانسته است مانند هدایت زبان عامیانه را در نثر فارسی با
چنان مهارت و شایستگی به کار ببرد.

از نیما ناروزگار ما ...، ص ۴۱۹.

[گفت و گو در داستان‌ها]

قابلیت هدایت در استعمال تعبیرات عامیانه و گفت و گوهای لهجه‌دار و «شکسته» و
ضبط زیر و بم زبانی که فضا (اتمسفر) و حال و هوای («مود») داستان را می‌سازد،
خیره کننده است؛ بهویژه این‌که هر عنصری که در گفت و گوها و گویش‌ها به کار
می‌رود جزو ساختار داستان است. نکته مهم یا خصلت اصلی گفت و گوهای
داستان‌های هدایت، واقعی بودن و ضمنی یا اتفاقی بودن آن‌ها است [...].

مجموعه‌ای از آثار صادق هدایت، ص ۲۷.

[زبان عامیانه در داستان‌ها]

[...] هدایت، نخستین کسی نیست که زبان عامیانه را در ادبیات فارسی وارد کرده است
ولی کسی را نمی‌توان نشان داد که مانند او نتوانسته باشد آن‌ها را تا تبدیل درجه طبیعی
و بی تکلف بهم آمیخته باشد و مکالماتی را که هر کس می‌پندارد که درین صحبت
عیناً یادداشت شده است، بی‌هیچ اصطکاکی با اصل داستان که به شیوه‌ای ساده و رسما
نوشته شده، پشت سر هم بیاورد.

نظریات نویسنده‌گان بزرگ خارجی ...، ص ۱۶۷؛ به نقل از
مقاله «صادق هدایت پیشو و رئالیسم ایران» اثر ژیلبر لازار.

[اصیل ترین زبان روزانه‌ما]

زبان او، اصیل ترین زبان روزانه‌است. زبان کوچه پس‌کوچه‌ها، توی خانه‌ها و در دل‌ها با تمام حالات سکنات میمیک و مفاهیم بسیار آن و با این‌همه آفریده خود است، زبانی برجسته و جاودانی با ریتمی دلنشیں و آزاد. صادق هدایت و روآن‌کاوی آثارش، ص ۶۱.

[فارسی شیرین و رنگین]

[...] واقعیت این است که فارسی هدایت گاهی لنگ می‌زند، این را هر کس نگاهی به نوشته‌های هدایت بیندازد، می‌بیند. گاهی فعلش ناقص است، گاهی ارکان جمله سریجای خودشان نیستند، گاهی ساختمان جمله شکل فرنگی دارد ... علتش خیال می‌کنم این است که آن‌زمانی که هدایت برای تحصیل به فرنگ می‌رود هنوز زبانش چنان‌که باید شکل نگرفته، چنان‌که دست‌خطش هنوز خام است و بعد‌ها پخته می‌شود. این را از دو کتابی که پیش از سفر فرنگ منتشر کرده می‌شود فهمید، یعنی انسان و حیوان، و فواید گیاه‌خواری. هر دو کتاب‌های سطحی و بی‌اهمیتی هستند و به زبان روزنامه‌ای آن روز نوشته شده‌اند. این را هم طبعاً باید جزو آثار واقعی هدایت به حساب بیاوریم [...]

ولی به نظر می‌آید که هدایت، سرمایه بسیار گران‌بهای دیگری با خودش داشته، یعنی فارسی شیرین و رنگینی که ظاهرآ در محیط خانواده آن‌ها زبان جاری بوده و هدایت با گوش تیزی که داشته، همه را اندوخته بوده است [...] یک گفت‌وگو، صص ۱۶۵ و ۱۶۶.

[زبان ساده و بی‌پیرایه]

[...] هدایت برای صنایع لفظی، آمادگی نداشت؛ این، نه با تربیت او در زبان فارسی جور درمی‌آمد و نه با سادگی و صداقت شخصیت او. اما هدایت از این نا‌آمادگی، یا اگر بشود گفت از این ضعف، نوعی قوت ساخته بود؛ یعنی همان زبان ساده و

بی‌پرایه‌ای که گفتم، تبدیل ضعف به قوت، یکی از نشانه‌های نبوغ هنری است، همان‌طور که قدرت‌نمایی غالباً نشانه ضعف و زیبونی است.

همان، ص ۱۷۰.

[تأثیر زبان فرانسوی بر آثار او]

برخی از جمله‌های هدایت از نقص‌ها و سهل‌انگاری‌هایی تهی نماده است. به گفته «پرویز داریوش» [در کیهان ماه، شماره دوم، ۱۳۴۱] در نثر هدایت «آثار آشنایی با زبان‌های بیگانه و خصوصاً فرانسوی جای جای پدید می‌آید [...]】

نقد آثار صادق هدایت، ص ۱۶۹.

[پردازندۀ انشایی تازه]

هدایت در انشا، پیرو همان مکتبی است که جمال‌زاده خود را علّمدار آن معرفی کرد، در آثار وسیع خود، این شیوه را به استادی تمام پیش گرفته ... هدایت گرچه واضح و متکبر این شیوه انشا نیست اما آن را چنان پرورانده و پرداخته است که گروهی کثیر پیرو یافته و این شیوه امروز در ادبیات معاصر فارسی مُدد شده است.

صادق هدایت؛ از افسانه تا واقعیت، ص ۲۱۰؛ به نقل از نائل خانلری، پرویز؛ نخستین کنگره نویسنده‌گان ایران (تهران، ۱۳۲۶، چاپ مجدد ۱۳۵۷).

[زبان فروتن، ساده و گویا]

[...] هدایت در مقاله‌هایش هم یک زبان ساده و روشن برای خودش پرورانده است که به نظر من اولاً، نتیجه همان تعارضی است که گفتم؛ ثانیاً، بسیار شایان توجه است، و حال آن که از فرط سادگی و شفافیت، مثل این است که اصلًا دیده نمی‌شود و به همین دلیل مورد توجه واقع نشده. خصوصیت این نثر که به نظر من بهترین نمونه‌اش را در مقاله «پام کافکا» می‌خوانیم سادگی و گویایی است. در این مقاله شما هیچ کلمه‌ای نمی‌بینید که برای ایجاد درخشش یا برای هنرنمایی به کار رفته باشد؛ با این حال

عبارت‌ها غالباً مؤثرند و گاهی هم تکان‌دهنده‌اند. این جنبه از هنر هدایت، یعنی فروتنی و سادگی او در زبان، متأسفانه در نسل بعد فراموش شد و بیشتر کسانی که در حکم شاگردان هدایت بودند، بنای بازی درآوردن و هنرنمایی را گذاشتند. یک علتش هم این بود که آن‌ها، آن قریحه و بی‌نیازی هدایت را نداشتند. البته هدایت هرگز وارد مسائل باریک نظری نشد که ببینیم آن زبان ساده و بی‌پیرایه‌ای که گفتم در مقاله‌هایش پژوهانده بود در بیان این جور مسائل چگونه از آب درمی‌آید، ولی من گمان می‌کنم او شالوده را درست ریخته بود و هر کسی که بخواهد فارسی را بدون زر و زیور یا ادا و اطوار بنویسد از تأثیر هدایت بی‌نیاز نیست [...]

یک گفت و گو، صص ۱۶۹ و ۱۷۰.

[آشرافیت ذهنی]

[...] زبان آمیخته به طنز هدایت از موقعیت خانوادگی و اجتماعی او ناشی می‌شود، از «آشرافیت ذهنی» او، که در عین حال از زبان زنده عمومی جدا نیست. سیاست‌مداران و مُنشیان قدیم، و همین‌طور وزرای بافرهنگ گذشته‌ما، واجد همین قدرت طنز بودند.
«هدایت تقدیر خودش را بازی کرد»، آدینه، ش ۱۲۷، خرداد ۱۳۷۷، ص ۱۹.

[زرفای طنز هدایت]

هدایت در طنز و استهزا، نگران رویدادهای اجتماعی است، و می‌کوشد آدم‌ها را از جهت کار اجتماعی‌شان بر روی صحنه بیاورد. و نیز آن‌جا که ویژگی‌های خنده‌آور مردم ژرف‌را رسم می‌کند، پیداست که مراد او تمسخر آن‌ها نیست. خواننده با خواندن ماجراهای زندگی این آدم‌ها، اندوهی در خود حس می‌کند [...]

هدایت با ظرافتی ویژه، بدی و زشت‌خوبی آدم‌ها را وصف می‌کند. به مسخره می‌گیرد تا آن‌ها به خود آیند، و اهریمن بدی را از خود برانند. ما در خواندن آثار طنز‌آمیز او، داوری انتقادی پیدا می‌کنیم [...]

[طنز، وسیله‌ای دفاعی]

[...] طنز، خود، نوعی وسیله دفاعی است که هدایت با آن، هم بر زخم‌هایی که - به قول او در بوف‌کور - «میل خوره، روح را آهسته در ازوای خورد و می‌ترشد» سرپوش می‌گذارد، و هم انتقام خود را از کسان و چیزهایی که مسئول پریشان حالی خویش می‌داند، می‌گیرد.

صادق هدایت و مرگ نویسنده، ص ۸۱.

[طنز سیاسی، بازتاب آرای او]

[...] طنز و نقد سیاسی هدایت نیز بازتابی از آرا و عواطف خود اوست، زیرا که در چند اثر گوناگون به همان عقاید و احساسات بر می‌خوریم، و چنان‌که پیش از این گفتیم در پاره‌ای موارد، تمسخر هیأت حاکمه سیاسی و هیأت حاکمه ادبی، با یکدیگر مخلوط می‌شوند.

همان، ص ۴۳.

[از طنز به هزل]

[...] طنز، چه در کلام شفاهی و چه در آثار کتبی از ویژگی‌های بارز هدایت بود. در واقع، او در بسیاری از آثار طنزآمیزش، از حدود معمول و متعارف طنز نیز فراتر می‌رود و کار را به هزل و هجو می‌کشاند. در پاره‌ای از این آثار گاهی حتی به فحاشی و بدگویی آشکار بر می‌خوریم، که نمونه‌های بارز آن را در توب مرواری و حاججی آقا می‌توان یافت.

همان، ص ۸۱؛ به نقل از همان مأخذ.

[ویژگی طنز او]

[...] طنز هدایت، ظریف‌تر از هجو و هزل قدیم است و دامنه آن نیز گسترده‌تر از طنزهای کلاسیک و نوکلاسیکی است که در قالب یک حکایت نکته ویژه‌ای را بیان

می‌کردند. از سوی دیگر، طنز او معمولاً عواطف تندي را منعکس می‌کند، و اغلب یک احساس ناشکیابی را در پوشش طنز و تمسخر این یا آن موضوع بیان می‌دارد. با این‌همه نمی‌توان طنز او را نمونه‌ای از ادبیات متعهد دانست، زیرا قادر چارچوب ایدئولوژیک، هدف مشتبث، یا حتی احساسی از تعبد نسبت به چیزی جز خود طنزگویی است. از سوی دیگر، نمی‌توان صدرصد آنارشیستی، یعنی -بی‌و بندهارانه خواندش؛ بلکه آن را می‌توان اعلام جرمی فراگیر و استثنان‌پذیر علیه هر آن چیزی دانست که به نظر مؤلف زشت و اهریمنی می‌رسد - و در هر حوزه‌ای از اندیشه، عقیده، قشر و گروه اجتماعی.

صادق هدایت؛ از افسانه تا واقعیت، ص ۲۵۰.

[بیان در خدمت مقصد]

[...] در حالی که جمال‌زاده بیشتر شیفتۀ زیبایی‌های خود زبان است، و به همین دلیل روساخت بیشتر از ژرف‌ساخت جلوه می‌فروشد و دستگاه گفتار نویسنده در خلا می‌چرخد، هدایت، زمام دل را فقط و فقط به بیان مقصود می‌سپارد، لاجرم انطباق اندیشه و زبان او دقیق‌تر است، و از این رهگذر نیز بیان همیشه به مقصود اصابت می‌کند.

تاویل بوف‌کور، ص ۲۴۶.

[فضای داستانی ویژه]

گفته‌اند - و البته به خطأ - که «هدایت در آغاز کار زیر تأثیر جمال‌زاده که در به کار بردن نثر حکایتی پیش‌قدم بوده و هدایت مدت‌ها با او مکاتبه داشته، واقع بوده است». اگر می‌گفتد، هدایت در آغاز از شیوه نثر «دهخدا» اثر پذیرفته باز تاحدّی «راهی به دهی می‌برد» ولی کسانی که نثر هدایت و جمال‌زاده را خوانده‌اند، می‌دانند که این دو با یکدیگر همانندی ندارند. جمال‌زاده حتی در بهترین کار خود، «یکی بود، یکی نبود» نقال است، در صورتی که هدایت [...] فضای داستانی ویژه‌ای آفریده است که گاهی با فضای داستانی «چخوف» و «گی دوموپاسان» پهلو می‌زند [...]

نقدهای صادق هدایت، صص ۳۲ و ۳۳.

[سوکنامه‌های اجتماعی]

اگر داستان‌های «هدایت» را با نقالی‌های «جمال‌زاده» مقایسه کنیم، می‌بینیم که در ژرفای داستان‌های هدایت، سوکنامه‌ای اجتماعی نهفته است. آن‌جا که هدایت طنز می‌نویسد، «جمال‌زاده» خوشمزگی می‌کند؛ آن‌جا که هدایت رنج‌ها و بن‌بست‌های زندگانی را در دایره رویدادهای اجتماعی مجسم می‌کند، جمال‌زاده - (جز در کتاب یکی بود، یکی نبود) دردهای سطحی آدم‌ها را به‌طور مجرد، گزارش می‌دهد. داستان‌های هدایت با داستان‌ها و طرح‌های «صادق چوبک» نیز تفاوت دارند، و تفاوت‌های بنیادی این‌دو، در جهان‌نگری آن‌ها است. هدایت دارای نگرشی عمیقاً رئالیستی است، در صورتی که «چوبک» ناتورالیست است، و در بیشتر کارهای خود بدی و فساد را به ذات آدم‌ها نسبت می‌دهد، و از نشان‌دادن دورنمای کلی اجتماعی که علت اصلی این بدی و شرارت‌هاست، خودداری می‌کند.

البته «هدایت» با «حجازی» که رویدادهای زندگانی را در هالة اخلاق قراردادی و باسمه‌ای می‌بیند و با نثری دستمالی شده و بی‌لطف و انشاپردازی‌های معمولی، وضع آدم‌های اشرافی را شرح می‌دهد، نیز تفاوت دارد [...]

همان، ص ۹۱.

[درد و نیاز نوشتن]

اگرچه هدایت و جمال‌زاده در نوشن داستان‌ها از یک روش پیروی کردند، افکار و هدف‌شان به کلی متفاوت بود. برای جمال‌زاده نوشن وسیله‌ای شده بود برای سرگرم‌شدن و هنرنمایی کردن. حال آن‌که برای هدایت نوشن نوعی احتیاج بود - احتیاج در دل کردن و لو این‌که طرف فقط سایه خودش باشد.

جمال‌زاده در اثر دوربودن از ایران هرگز نتوانست دردهای هم‌وطنان خود به‌ویژه جوانان ایرانی را درک کند لذا در بسیاری از نوشهای خود از واقع‌بینی دور گردید

و چه بسا از قلم خود سوءاستفاده کرد و آن را وسیله‌ای برای جانبداری از افرادی نمود که ملت ایران را چاپیده و می‌چاپند ولی هدایت که از آن چه زشتی و پلیدی خوانده می‌شود به شدت نفرت داشت هرگز قلم خود را به احدی نفروخت و حتی یک داستان و یا یک مقاله که ضدتمایلات قلبی او باشد، ننوشت. علت محبوبیت هدایت هم همین است که وی در آثار خود صمیمیت، صداقت و پاکی بازی که از صفات بر جسته یک هنرمند واقعی است نشان داده و آن‌چه را دیده و شنیده به بهترین صورت در آثار خود منعکس کرده است. به همین صورت است که آثار هدایت در دل می‌نشینند و اثر فوق العاده‌ای در خواننده‌ای در خواننده می‌گذارد و حال آن که تأثیر آثار جمال‌زاده موقتی بوده و زود زایل [می]‌شود.

صبح صادق، صص ۱۸۸ و ۱۸۹.

[اندیشه پویا]

[...] تفاوت داستان‌های هدایت و کافکا در این است که هدایت ویژگی‌های زمان خویش و پیرامونش را بیشتر در نوشته‌هایش نشان می‌دهد و آن‌گاه که به جامعه و مردم می‌اندیشد دارای اندیشه‌ای «پویا» است، نه «ایستا» [...] نقد آثار صادق هدایت، صص ۸۰ و ۸۱.

[شاعر دردها و سوگها]

[...] هدایت، «شاعر» دردها و سوگ نامه‌های زندگانی است، نه «شاعر» شادی‌ها و شورهای آن. همان، ص ۸۶.

بخش دوم

هەبایت خۇڭچە كېنىت

فصل



به قلم خودش

سگ ولگرد

سه قطره خون

ساپه و روشن

زنده به گور

بوف گور

نامه‌ها

ترانه‌های خیام

پروین دختر ساسان

نیرنگستان

فواید گیاه خواری

پیام کافکا

توپ مرواری

سگ ولگرد :

[دو چشم میشی پات]

نژدیک غروب سه کلاع گرسنه بالای سر پات پرواز می‌کردند، چون بوی پات را از دور شنیده بودند، یکی از آن‌ها با احتیاط آمد نژدیک او نشست، به دقت نگاه کرد، همین‌که مطمئن شد پات هنوز کاملاً نمرده است، دوباره پرید. این سه کلاع برای درآوردن دو چشم میشی او آمده بودند.

هدایت، صادق: سگ ولگرد، چاپ نهم، تهران، کتاب‌های پرستو، ۱۳۴۷، ص ۳۰؛ داستان «سگ ولگرد».

[میهن، یعنی من]

[...] «میهن، یعنی من. مقصود فقط تبلیغ آن قائد عظیم الشأن است که شاخ حجامت را گذاشت و خون ملت را کشید. مقصود در تعلیم اجباری باسواندن مردم نیست فقط برای این است که همه مردم بتوانند تعریف او را [...] در روزنامه‌ها بخوانند، به زبان روزنامه‌ها فکر بکنند و حرف بزنند. - زبان‌های بومی که اصیل‌ترین نمونه فارسی است فراموش بشود - کاری که نه عرب توانست بکند و نه مغول، و لغت‌های ساختگی که نه زبان خشایارشاست و نه زبان مشهدی حسن، به آن‌ها تحمیل بشود؟ - من در آری همه‌اش من در آری است. منافع مقدس خود را منافع میهن جلوه می‌دهد. مگر او از کجا آمده و چه صلاحیتی دارد که منافع وطن را بهتر از من می‌تواند تشخیص بدهد ...»

همان، صص ۲۵۴ و ۲۵۵؛ داستان «میهن پرست».

〔زن〕

[...] می‌دانید همیشه زن باید به طرف من بیاید و من هرگز به طرف زن نمی‌روم [...] همان، ص ۱۰۹؛ داستان «کاتیا».

سنه قطره خون :

[چکه‌های باران]

هوا تیره و خفه بود، باران ریز و سمجی می‌بارید و روی آب لبخنده‌های افسرده می‌انداخت که زنجیروار درهم می‌پیچیدند و بعد کم کم محو می‌شدند. شاخه درخت‌ها خاموش و بی‌حرکت زیر باران مانده‌بود. تنها صدای یک‌نواخت چکه‌های باران در ته ناوдан حلبي شنیده می‌شد.

از آن هواهای سنگین و دلچسب بود که روی قلب را فشار می‌دهد و آدم آرزو می‌کند که دور از آبادی در کنج دنجی باشد و کسی آهسته پیانو بزند.

هدایت، صادق : سه قطره خون، چاپ هشتم، تهران،
کتاب‌های پرستو، ۱۳۴۷، ص ۱۴۸ ؛ داستان
«صورتک‌ها».

[خانه‌های دهاتی]

از صبح زود ابرها جابه‌جا می‌شدند و باد موذی سردی می‌وزید. پایین درخت‌ها پُراز برگ مرده، برگ‌های نیمه‌جانی که فاصله به فاصله در هوا چرخ می‌زدند به زمین می‌افتدند. یک دسته کلاح با همه‌مه و جنجال به سوی مقصد نامعلومی می‌رفت. خانه‌های دهاتی از دور مثل قوطی کبریت که روی هم چیده باشند با پنجره‌های سیاه و بدون در دمدمی و موقتی به نظر می‌آمدند.

همان، ص ۱۲۹ ؛ داستان «لاله».

[کمتر از جانوران]

این مردم ده را می‌گویی، بیچاره‌ها ... از جانوران هم کمترند، آنچه که آن‌ها را اداره می‌کند، اول شکم و بعد، شهوت است با یک‌مُشت غضب و یک مُشت باید و باید که کورکورانه به گوش آنها خوانده‌اند.

همان، ص ۲۴۸، داستان «گجسته‌دز».

[گفت و گو با طبیعت]

ولی من نمی‌توانم از آب چشم بپوشم، من برای آب می‌میرم. وقتی که شنا می‌کنم، مثل این است که همه پرندگان، همه طبیعت با من گفت و گو می‌کنند؛ دلم می‌خواست همه روزهایم را جلو دریا باشم، زمزمه آب با من حرف می‌زنند، مرا می‌خواند و به سوی خودش می‌کشاند، شاید من بایستی ماهی شده باشم.
برای این‌که ماهی را بکشم، باید خودم را بکشم. چون از دریا و آب که دور می‌شوم، مثل این است که یک تکه از هستی من، آن‌جا در خیزاب دریا موج می‌زند و اندوه بی‌پایان، مرا می‌گیرد. (۲۴۹)

همان، ص ۲۴۸ و ۲۴۹، داستان «گجسته‌دش».

[زندان زندگی]

ما همه‌مان تنها‌ییم، نباید گول خورد، زندگی یک زندان است، زندان‌های گوناگون. ولی بعضی‌ها به دیوار زندان صورت می‌کشند و با آن خودشان را سرگرم می‌کنند، بعضی‌ها می‌خواهند فرار بکنند، دستشان را بیهوده زخم می‌کنند، و بعضی‌ها هم ماتم می‌گیرند، ولی اصل کار، این است که باید خودمان را گول بزنیم، همیشه باید خودمان را گول بزنیم، ولی وقتی می‌آید که آدم از گول‌زدن خودش هم خسته می‌شود ... [...].

همان، ص ۲۵۱ و ۲۵۲؛ داستان «گجسته‌دش».

سایه و روشن :

[یادگار موهوم]

[...] باید دم را غنیمت دانست، گیرم که بشر هم بود. بعد از آن که مُردیم، چه اهمیتی دارد که یادگار موهوم ما در کله یک دسته میکروب که روی زمین می‌غلتد بماند یا نه و از کارهایمان دیگران کیف بکنند یا نکنند؟

هدایت، صادق: سایه و روشن : تهران، جاویدان، ۱۳۵۶،

ص ۱۶؛ داستان «س. گ. ل. ل.».

[تصور دنیا]

چه فرقی دارد؟ هر جنبدهای دنیا را یک‌جور تصور می‌کند و زمانی که مرد، دنیای او با خودش می‌میرد. وانگهی در صورتی که بالاخره زندگی روی زمین خاموش خواهد شد، پس بهتر آن است که بشر به میل و اراده خودش این کار را انجام بدهد، چه اهمیتی دارد!

همان.

[دنیای موهووم]

[...] این فکر از خودپسندی بشر سه‌هزار سال پیش است که دنیای موهوومی و رای دنیای مادی خودش تصور کرده ولی بعد از آن‌که جسم معصوم شد، سایه‌اش نمی‌ماند.

همان.

[مفهوم روح]

مفهوم روح را نفهمیدی. من به یک روح مستقل و مطلق که بعد از تن بتواند زندگی جداگانه بکند، معتقد نیستم. ولی مجموع خواص معنوی که تشکیل شخصیت هر کس و هر جنبدهای را می‌دهند، روح اوست [....]

همان.

[جاودانگی جسم و روان]

همان طوری که جسم، موادی که از طبیعت گرفته، پس از مرگ به آن رد می‌کند، چرا افکار و آشکالی که از طبیعت به ما الهام می‌شود از بین بروند؟ این آشکال هم پس از مرگ تجزیه می‌شود ولی نیست نمی‌شود و بعدها ممکن است در سرهای دیگر مانند

عکس روی شیشه عکاسی تأثیر بکند. همان‌طوری که ذرّاتِ تنِ ما در تنِ دیگران می‌رود. همان.

[آدم طبیعی]

[...] آدم طبیعی، آدم سالم باید خوب بخورَد، خوب بنوشَد و خوب عشق و رزی بکند. خواندن، نوشتن و فکر کردن، همه این‌ها بدبختی است، نکبت می‌آورَد. لُختی‌ها عاقل‌اند که می‌گویند باید به طبیعت برگشت، انسان هرچه از طبیعت دور بشود، بدبخت‌تر می‌شود.

همان، ص ۱۷.

[طبیعت و انسان]

در چه دوره مادی بی‌شرمی زندگی می‌کنیم! حالا پی می‌بریم که انهدام نسل بشر، نتیجه عقلانی دوره‌است، ولی به‌طور کلی بشر در باطن همیشه یک جور بوده، یک جور احساسات داشته و یک جور فکر کرده. از این‌حیث آدم امروزه با آدم می‌میمون بیست‌هزار سال پیش فرقی نکرده ولی تمدن تغییرات ظاهری به آن داده است. همه این احساسات، امروزه ساختگی است. حق به‌جانب لُختی‌هاست که پشت‌پا به تمدن بشر زده‌اند. چون با ارث میلیون‌ها سال که پشت‌سرِ ماست، انسان، همیشه از دیدن جنگل، سبزه، گل و بلبل بیشتر کیف می‌برد تا از قصرهایی که از افکار متmodern ناخوش درست کرده. چون‌که بشر میلیون‌ها سال زیر شاخه درخت‌ها خوابیده، آرامش جنگل را حس کرده، صبح زود از آواز پرندگان بیدار شده، شب‌های مهتاب به آسمان نگاه کرده و حالا به‌واسطه محروم‌ماندن از این کیف‌هاست، به‌واسطه دورافتادن از محیط طبیعی خودش است که به صورت امروز درآمده. مثلاً من از مهتاب بیشتر کیف می‌برم، هر وقت به ماه نگاه می‌کنم فکر می‌کنم که نیاکان انسان، همه به آن نگاه کرده‌اند، جلو آن فکر کرده‌اند. گریه کرده‌اند و ماءِ سرد و بی‌اعتنای درآمده و غروب کرده مثل این است که یادگار آن‌ها در آن مانده است. من از

مهتاب بیشتر کیف می‌کنم تا از بهترین چراغ‌هایی که بشر اختراع کرده. همهٔ اختراعات انسان و نتیجهٔ افکار او اصلش از همان احساسات موروثی است. چرا عشق که اولین احتیاج طبیعی بوده از این قانون خارج باشد؟

همان، صص ۱۸ و ۱۹.

[دردهای روحی بشر]

[...] نه علوم و نه عقاید گوناگون و نه فرض‌های فلسفی نتوانسته از دردهای روحی بشر بکاهد [...]

همان، ص ۲۱.

[حس انهدام و حس ایجاد]

[...] حس انهدام و حس ایجاد، یک مو از هم فاصله دارد.

همان، ص ۲۷.

[شکست خاموشی]

[...] شهر در تاریکی و خاموشی فرو رفته بود مثل این که خانه‌ها، درخت‌ها و سبزه‌ها از دود و یا دوده سیاه نرم و موقتی درست شده بود. صدای ناله مرغی از دور فاصله به فاصله خاموشی را می‌شکست، یک ناله شکوه‌آمیز دور دست بود. چراغ‌ها از دور سوسو می‌زدند، در ایوان بالاخانه‌ای یک دختر با چادر سفید ایستاده بود [...] همان، ص ۴۵؛ داستان «زنی که مردش مرا گم کرد».

[زن آرزوها]

[...] این مجسمه نبود، یک زن، نه بهتر از زن، یک فرشته بود که به او لبخند می‌زد. آن چشم‌های کبود تیره، لبخند نجیب دلربا، لبخندی که تصورش را نمی‌توانست بکند، اندام باریک ظریف و متناسب، همهٔ آن‌ها، فوق مظهر عشق و فکر و زیبایی او

بود. به اضافه این دختر با او حرف نمی‌زد، مجبور نبود با او به حیله و دروغ - اظهار عشق و علاقه بکند، مجبور نبود برایش دوندگی بکند، حسادت بورزد، همیشه خاموش، همیشه به یک حالت قشنگ، منتهای فکر و آمال او را مجسم می‌کرد. نه خوراک می‌خواست و نه پوشاند، نه بهانه می‌گرفت و نه ناخوش می‌شد و نه خرج داشت. همیشه راضی، همیشه خندان، ولی از همه این‌ها مهم‌تر این بود که حرف نمی‌زد، اظهار عقیده نمی‌کرد و ترسی نداشت که اخلاق‌شان باهم جور درنیاید. صورتی که هیچ وقت چیز نمی‌خورد، متغیر نمی‌شد، شکمش بالا نمی‌آمد، از ترکیب نمی‌افتد. آن وقت سرد هم بود [...]

همان، ص ۵۴؛ داستان «عروسک پشت پرده».

[فکر موهم]

[...] ما بد تربیت می‌شویم، همه خرابی ما به گردن همین خرافات است که از بچگی تو کلّه‌مان چپانده‌اند و همه مردم را آن دنیابی کرده‌اند. این دنیا را م AOL کرده‌ایم و فکر موهم را چسبیده‌ایم، نمی‌دانم کسی از آن دنیا برگشته که خبرش را برای ما آورده! از توی خشت که می‌افتیم برای آخرتمان گریه می‌کنیم تا بمیریم، این هم زندگی شد؟

همان، ص ۷۹؛ داستان «شب‌های ورامین».

[بدی و خوبی]

[...] بدی و خوبی آدم دخلی به مذهب و عقیده ندارد. همه فتنه‌ها زیر سر آدم‌های مذهبی بوده، همه جنگ‌های مذهبی، جنگ‌های صلیبی زیر سر کشیش‌ها بوده. همان، ص ۸۱.

[شهر توس]

شهر توس، با مسجد‌ها، باع‌ها و کوشک‌هایش در تاریکی و خاموشی فرو رفته بود. تنها آهنگ دوردستِ زنگ شتر و صدای آواز خواننده‌ای خاموشی را فاصله‌به‌فاصله

می‌شکست و نسیم ملایمی که می‌وزید، بوی گُل افاقتیا در هوا - پراکنده کرده بود.
همان، ص ۹۲؛ داستان «آخرین لبخند».

زنده به گور :

[مرگ و زندگی]

همه از مرگ می‌ترسند، من از زندگی سمع خودم.
هدایت، صادق : زنده به گور، تهران، کتاب‌های پرستو،
[بی‌تا]، داستان «زنده به گور».

[فرمانروایی سرنوشت]

نه، کسی تصمیم خودکشی را نمی‌گیرد، خودکشی با بعضی‌ها هست. در خمیره و در
سرشت آن‌هاست، نمی‌توانند از دستش بگریزند. این سرنوشت است که فرمان‌روایی
دارد ولی در همین حال این من هستم که سرنوشت خودم را درست کرده‌ام، حالا
دیگر نمی‌توانم از دستش بگریزم، نمی‌توانم از دست خودم فرار بکنم.
باری چه می‌شود کرد؟ سرنوشت، پُر زورتر از من است.

همان، ص ۱۲.

[بازیگرخانه دنیا]

[...] در این بازیگرخانه دنیا، هر کسی یک‌جور بازی می‌کند تا هنگام مرگش بر سد
[....]

همان، ص ۲۲.

[توهّم آزادی]

گمان می‌کنم آزادم ولی جلو سرنوشت خودم نمی‌توانم کمترین ایستادگی بکنم [...]
همان، ص ۴۸.

بوف‌کور :

[در زندگی زخم‌هایی هست ...]

در زندگی زخم‌هایی هست که میل خوره، روح را در انزوا می‌خورد و می‌تراشد [...] هدایت، صادق : بوف‌کور، چاپ دوازدهم، تهران، کتاب‌های پرستو، ۱۳۴۸، ص ۹.

[ورطه‌ای هولناک]

[...] برای من هیچ اهمیتی ندارد که دیگران باور بکنند یا نکنند - فقط می‌ترسم که فردا بمیرم و هنوز خودم را نشناخته باشم - زیرا در طی تجربیات زندگی به این مطلب بر خوردم که چه ورطه هولناکی میان من و دیگران وجود دارد و فهمیدم که تا ممکن است باید خاموش شد، باید افکارم را برای خودم نگه‌دارم و اگر حالا تصمیم گرفتم که بنویسم، فقط برای این است که خودم را به سایه‌ام معرفی بکنم [....] همان، صص ۱۰ و ۱۱.

[برای سایه خودم]

من فقط برای سایه خودم می‌نویسم [....]
همان، ص ۱۲.

[چهار دیوار]

سر تاسر زندگی ام میان چهار دیوار گذشته است.
همان، ص ۱۳.

[قطره قطره در گلوی خشک سایه‌ام]

[...] می‌خواهم سرتاسر زندگی خودم را مانند خوشة انگور در دستم بفشارم و عصازه آن را، نه، شراب آن را، قطره قطره در گلوی خشک سایه‌ام مثل آب تربت بچکانم [...]

همان، ص ۶۸.

[فقط با سایه خودم ...]

[...] فقط با سایه خودم خوب می‌توانم حرف بزنم [...]

همان، ص ۶۹.

[خسته از قصه‌ها]

[...] من از قصه‌ها و عبارت پردازی خسته شده‌ام.

همان، ص ۷۰.

[من کجا هستم؟]

[...] من نمی‌دانم کجا هستم و این تکه آسمان بالای سرم، یا این چند وجب زمینی که رویش نشسته‌ام مال نیشابور یا بلخ و یا بنارس است - در هر صورت من به هیچ‌جیز اطمینان ندارم.

همان.

[آیا باید باور بکنم؟]

[...] نمی‌دانم اگر انگشتانم [را] به هاون سنگی گوشۀ حیاطمان بزنم و از او بپرسم: آیا ثابت و محکم هستی؟ در صورت جواب مثبت باید حرف او را باور بکنم یا نه.

همان.

[همچون کنده هیزم تر]

میان چار دیواری که اتاق مرا تشکیل می‌دهد و حصاری که در زندگی و افکار من کشیده، زندگی من مثل یک کنده هیزم تر است که گوشة دیگدان افتاده و به آتش هیزم‌های دیگر برشته و زغال شده، ولی نه سوخته است و نه تروتازه مانده، فقط از دودوَم دیگران خفه شده [....]

همان، ص ۷۲.

[قانون سکوت]

خورشید مانند تیغ طلایی، از کنار سایه بلند دیوار می‌تراشید و بر می‌داشت. کوچه‌ها بین دیوارهای کهنه سفید‌کرده ممتد می‌شدند، همه‌جا آرام و گنگ بود مثل این که همه عناصر قانون مقدس آرامش هوای سوزان، قانون سکوت را مراعات کرده بودند [....]

همان، ص ۱۰۳.

[همچون چشم تب‌دار]

[...] حرارت آفتاب با هزاران دهن مکنده، عرق تن مرا بیرون می‌کشید. بتلهای صحرا زیر آفتاب تابان به رنگ زردچوبیه درآمده بودند. خورشید مثل چشم تب‌دار، پر تو سوزان خود را از ته آسمان نثار منظرة خاموش بی‌جان می‌کرد [....]

همان.

[بال‌های مرگ]

[...] به من چه ربطی داشت که فکرم را متوجه زندگی احمق‌ها و رجاله‌ها بکنم، که سالم بودند، خوب می‌خوردند، خوب می‌خوايیدند و خوب جماع می‌کردند و هرگز ذره‌ای از دردهای مرا حس نکرده بودند و بال‌های مرگ هر دقیقه به سر و صورت‌شان ساییده نشده بود؟

همان، صص ۱۱۴ و ۱۱۵.

[گذشته در خود من]

[...] آیا من خودم نتیجه یک رشته نسل‌های گذشته نبودم و تجربیات موروثی آن‌ها در من باقی نبود؟ آیا گذشته در خود من نبود؟

همان، صص ۱۲۲ و ۱۲۳.

[صدای مرگ]

نهایا مرگ است که دروغ نمی‌گوید!

حضور مرگ، همه موهومات را نیست و نابود می‌کند. ما بچه مرگ هستیم و مرگ است که ما را از فریب‌های زندگی نجات می‌دهد، و در ته زندگی، اوست که ما را صدا می‌زند و بهسوی خودش می‌خواند - در سن‌هایی که ما هنوز زبان مردم را نمی‌فهمیم اگر گاهی در میان بازی مکث می‌کنیم، برای این است که صدای مرگ را بشنویم ... و در تمام مدت زندگی، مرگ است که به ما اشاره می‌کند [....]

همان، ص ۱۳۹.

[گذار از شب]

شب پاورچین پاورچین می‌رفت. گویا به اندازه کافی خستگی در کرده بود. صدای‌های دور دست خفیف به گوش می‌رسید، شاید یک مرغ یا پرنده رهگذری خواب می‌دید، شاید گیاه‌ها می‌رویدند - در این وقت ستاره‌های رنگ پریده، پشت توده‌های ابر ناپدید می‌شوند. روی صور تم نفس ملایم صح راحس می‌کرد و در همین وقت، بانگ خروس از دور بلند شد.

همان، ص ۴۲.

فامه‌ها :

[دو دنیای گونه‌گون]

[...] حالا اصلاً حوصله چاق‌سلامتی ندارم. دنیای ما و منافع ما از هم جداست، احتیاج به تسلیت هم ندارم، آینده هم خودم می‌دانم که برايم بنبست است. تقصیر کسی هم نیست. حالا هی اظهار علاقه‌ادبی و معاشقه و غیره فایده‌اش چیست؟ آدم وقتی که سرش از تن جدا شده دیگر Methode [روش] تلقین به نفس پرسور Cove هیچ خاصیتی نمی‌بخشد [...]

نامه‌های صادق هدایت، ص ۲۱۳؛ به‌نقل از نامه ۲۵/۲/۱۸ هدایت به شهید نورایی.

[ایرانی مُرد پرست]

[...] البته ایرانی هم که متخصص عزاداری است، به زنده اهمیت نمی‌دهد و بعد از مرگ همیشه قدردان و وظیفه‌شناس خودش را معرفی می‌کند [...] همان، ص ۲۲۸؛ به‌نقل از نامه ۲۹/۳/۱۳ هدایت به شهید نورایی.

[یهودی سرگردان]

[...] در مملکتی که آدم مثل یهودی سرگردان زندگی می‌کند، به چه‌چیزی ممکن است علاقه‌مند باشد؟

همان، [ص ۳۸۶]؛ به‌نقل از نامه ۲ سپتامبر ۱۹۴۷ (۱۱) شهریور ۲۵) هدایت به شهید نورایی.

[راه بی‌نهایت]

[...] فرنگ هم باز برای بچه‌تاجرها و دزدها و جاسوس‌های مام میهن است، ما از

همه‌چیز محروم بوده‌ایم و این هم یکیش وقتی که در اینجا نمی‌توانم زندگی ام را تأمین بکنم، فرنگ به چه درد من می‌خورد؟ همه درها بسته‌است، خودم را که نمی‌خواهم گول بزنم. خواجه می‌فرماید: از هر طرف که رفتم جز وحشتمن نیفزود - زنهار از این بیابان، وین راه بی‌نهایت.

همان، [ص ۳۹۰]؛ به‌نقل از نامه ۲۵ ژانویه ۱۹۴۷ (۵ بهمن ۲۵) هدایت به شهید نورایی.

[زندگی احمدقانه]

[...] به‌هرحال، هر اتفاقی که بیفتند یا نیفتند در زندگی احمدقانه ما، تغییری پیدا نمی‌شود، ما هم به‌طور احمدقانه، آن را می‌گذرانیم چون کار دیگری از دستمان برنمی‌آید.

نایخواه یا دیوانه [...]، ص ۵۶۰؛ به‌نقل از نامه ۱۳ فوریه ۱۹۴۷ (۲۳ بهمن ۲۵) هدایت به شهید نورایی.

[به خاک سپاری روزها]

روزها را یکی از پس از دیگری با سلام و صلوات به‌خاک می‌سپریم و از گذشته آن هم افسوس نداریم. همه‌چیز این مملکت، مال آدم‌های به‌خصوصی است. کیف، لذت، گردش و همه‌چیز. نصبی ما این میان، گندوکافت و مسئولیت شد. مسئولیتش دیگر خیلی مضحك است!! آن‌های دیگر، مسئولیت اتومبیل سواری و قمار و هرزگی را دارند [...]

جای شما خالی چند روز پیش به شهریار رفتم و شب در متزل یکی از رعیت‌ها خوابیدم. گمان نمی‌کنم که هیچ‌جای دنیا، وضعیت میهن شش هزار ساله را داشته باشد. ترا خشم، سبل، مALARIA، کافت، شکنجه‌های قرون وسطایی، نفاق، حکم فرماست.

نامه‌های صادق هدایت، صص ۲۱۰ و ۲۱۱، به‌نقل از نامه ۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۵ هدایت به حسن شهید نورایی.

ترانه‌های خیام :

[حالی خوش باش]

بهماچه که وقت خودمان را سر بحث پنج حواس و چهار عنصر بگذرانیم؟ پس بهامید و هراس موهوم و بحث چرند وقت خودمان را تلف نکنیم، آن‌چه گفته‌اند و به‌هم بافته‌اند افسانه محض می‌باشد، معماًی کاینات، نه به‌وسیله علم و نه به‌دستیاری دین هرگز حل نخواهد شد و به هیچ حقیقتی نرسیده‌ایم. در ورای این زمینی که رویش زندگی می‌کنیم، نه سعادتی هست و نه عقوبی. گذشته و آینده، دو عدم است و مابین دو نیستی که سرحد دو دنیاست، دمی را که زنده‌ایم، دریابیم! استفاده بکنیم و در استفاده شتاب بکنیم. به‌عقيدة خیام، کنار کشترارهای سبز و خرم، پرتو مهتاب که در جام شراب ارغوانی هزاران سایه منعکس می‌کند، آهنگ دلنواز چنگ، ساقیان ماهر و، گل‌های نوشکفته، یگانه حقیقت زندگی است که مانند کابوس هولناکی می‌گذرد. امروز را خوش باشیم، فردا را کسی ندیده. این تنها آرزوی زندگی است: حالی خوش باش زان که مقصود این است.

هدایت، صادق: ترانه‌های خیام، تهران، جاویدان، ۱۳۵۶،
ص. ۲۵.

[خیام و حسن صباح]

[...] هیچ استبعادی ندارد که خیام و حسن صباح باهم رابطه داشته‌اند. زیرا که بچه یک عهد بوده‌اند و هردو تقریباً در یک سن ۵۱۷ - ۵۱۸ مرده‌اند. انقلاب فکری که هردو در قلب مملکتِ مقتدر اسلامی تولید کرده‌اند، این حدس را تأیید می‌کند و شاید به همین مناسبت، آن‌ها را باهم هم دست دانسته‌اند. حسن به‌وسیله اختراع مذهب جدید و لرزانیدن اساس جامعه آن زمان تولید یک شورش ملی ایرانی کرد. خیام به‌واسطه آوردن مذهب حسی، فلسفی و عقلی و مادی همان منظور او را در ترانه‌های خودش انجام داد. تأثیر حسن چون بیشتر روی سیاست و شمشیر بود بعد از مدتی

ازین رفت. ولی فلسفه مادی خیام که پایه اش روی عقل و منطق بود، پایدار ماند.
همان، ص ۳۱.

[در قالب یک رباعی]

ترانه های خیام به قدری ساده، طبیعی و به زبان دلچسب ادبی و معمولی گفته شده که هر کس را شیفته آهنگ و تشبیهات قشنگ آن می نماید، و از بهترین نمونه های شعر فارسی به شمار می آید. خیام، قدرت ادای مطلب را به اندازه ای رسانیده که گیرندگی و تأثیر آن حتمی است و انسان به حیرت می افتد که یک عقیده فلسفی مهمی چگونه ممکن است در قالب یک رباعی بگنجد و چگونه می توان چند رباعی گفت و از هر کدام یک فکر و فلسفه مستقل مشاهده بشود و در عین حال باهم هماهنگ باشد. این کشش و دلربایی فکر خیام است که ترانه های او را در دنیا مشهور کرده، وزن ساده و مختصر شعری خیام، خواننده را خسته نمی کند و به او فرصت فکر می دهد.
همان، ص ۴۲.

[بدون راز و رمز]

[...] خیام، احتیاج به پرده پوشی و رمز و اشاره ندارد، افکارش را صاف و پوست کنده می گوید، همین لحن ساده، بی پروا و صراحت لهجه، او را از سایر شعرای آزاد فکر متمایز می کند.

همان، ص ۴۵.

[در کڑفای طبیعت]

شب مهتاب، ویرانه، مرغ حق، قبرستان، هوای نمناک بهاری در خیام خیلی مؤثر بوده. ولی به نظر می آید که شکوه و طراوت بهار، رنگ ها و بوی گل، چمن زار، جویبار، نسیم ملایم و طبیعت افسونگر، با آهنگ چنگ ساقیان، هردو بوسه های پر حرارت آنها که فصل بهار و نوروز را تکمیل می کرده، در روح خیام تأثیر فوق العاده داشته. خیام بالطفافت و ظرافت مخصوصی که در نزد شعرای دیگر کمیاب

است - طبیعت را حس می‌کرده و با یک دنیا استادی وصف آن را می‌کند:
 روزی است خوش و هوانه گرم است و نه سرد ...
 چون ابر به نوروز رخ لاله بشست ...
 بنگر ز صبا دامن گل چاک شده ...
 مهتاب به نور دامن شب بشکافت ...
 ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست ...

همان، ص ۴۷.

پروین دختر ساسان :

[سرزمین دشنام زد]

[...] سرزمین ما دشنام زده شد ... لگدمال شد ... میهن، این گوشه خاکی است که ما به گیتی آمده‌ایم ... که نیاکانِ ما در آن خفته‌اند ... و بچه‌های ما یک‌روزی در آن لبخند می‌زنند ... این مرغزاری است که رودخانه‌ها از میان آن می‌گذرد ... جنگل‌های انبوی است که پُرشده از آوای پرنده‌گان ... بوستانی است که زیر پرتو زرین خورشید، شاخه درخت‌ها از گل خمیده ... دشت‌های سبز است، تپه‌های شنگرفی است ... آسمان لاجوردی است که مرغان هوا روی آن پرواز می‌کنند ... غبار سفید جاده‌هاست، ابری که می‌گذرد، دشت‌های پهنه و خرم گل‌های سرخ ... بلبلی که روی شاخه‌ها ناله می‌کشد، گاو‌هایی که آهسته چرا می‌کنند ... کشاورزانی که جامه بلند آبی بهرنگ آسمان دربر دارند و کشت و درو می‌کنند ... زمزمه زنجره ... نسیم دلفزای بامداد، آواز زنگ یک‌نواخت کاروان ... میهن، همه این گل و گیاه و جانورانی هستند که باروان ما آشنا شده‌اند که نیاکانِ آن‌ها با نیاکانِ ما زندگانی کرده و آن‌ها را مانند ما به این آب و خاک و استگی می‌دهد ... این فریبندگی‌هایی است که زندگانی شرنگ آگین ما را دلربا می‌کند [....]

هدایت، صادق : پروین دختر ساسان (و اصفهان نصف جهان)، تهران، جاویدان، ۱۳۵۶، ص ۲۸.

[یک ستاره روشن]

آسمان آبی تیره، زمین بخور، جلگه، بیابان و آسمان با رنگ‌های هم‌جنس به‌هم مخلوط شده‌بودند. یک ستاره روشن روی آسمان می‌درخشید.
همان، ص ۵۲.

[ابری به‌رنگ خونابه]

خورشید مانند فانوس نارنجی که پایین آن مایل به سرخی باشد از پشت کوه درآمد و ابر به‌رنگ خونابه پراکنده شدند. هیکل کوه‌ها کم‌کم مشخص می‌شد، کوه‌هایی که حلقه‌وار دور ما را گرفته بود؛ کوه‌های دلیر و محکم که کشش مخصوصی داشت و مانند این بود که اسراری دربر دارند، تا چشم کار می‌کرد تپه‌های دور دست، دشت و هامون دیده می‌شد که روی آن‌ها خار روییده بود.

همان، ص ۵۵.

[خانه‌های گلی دلیجان]

[...] این‌جا دلیجان بود، خانه‌های گلی قلعه‌مانند، زن‌های چادر شب به‌سر، گنبدها و طاق‌هایی که از دور می‌می‌نان روغنی رویش پف زده بود، خرابه و آثار قلعه و بارو در آن‌جا دیده می‌شد. یک‌دسته چلچله روی دیوار نشسته بود [....]
همان، ص ۵۶.

[مثل طاووس مست]

[...] از کنار جاده که می‌گذشتیم مارمولک سبز کوچکی که روی پشتی خط‌های موازی زرد بود، کنار بته‌ای ایستاده بود، همین‌که مرادید روی دست‌ها و پاهای کجش لغزید و فرار کرد. لیز می‌خورد، می‌سرید و کنار بته دیگر می‌ایستاد تا به خیال خودش پی‌گم بکند. ولی من، او را می‌دیدم که پایین و بالا را نگاه می‌کرد و دل دل می‌زد. دوباره می‌دوید و لای دوتا سنگ، خودش را پنهان می‌کرد. اما در همین وقت، یک

مارمولک از آن بزرگتر پیدا شد، گویا مادر و یا از خویشانش بود، جلدتر و فرزتر از او بود، مثل فشنگ لیز می‌خورد و جست می‌زد. یک سوسک سیاه هم از آن کنار مثل طاووس مست می‌خرا مید گویا دنبال شکار می‌گشت ولی مثل این که قلبش گواهی دشمن را داد و یا مرا دید پاگداشت به فرار. من هم چون دیدم که صاحب خانه‌ها از مهمان ناخوانده خودشان پذیرایی خوشی نکردند، برگشتم ولی در راه یک چیز دیدم، شاید یک جور بزمجه بود یا چلپاسه یا سوسمار، یا سمندر و یا مارمولک، نمی‌دانم، متأسفانه تاریخ طبیعی من تعریفی ندارد، همین قدر فهمیدم که از جنس سوسمار بود ولی سرش گردد و قیافه بولدگ انگلیسی را داشت. با دُم باریک، شکم پهن کبود و روی دست و پا و گردنش راه راه زرد و قهوه‌ای دیده می‌شد. با چشم‌های کوچکش مثل کونه سنجاق به من نگاه می‌کرد و سرش را به جانب من کج می‌گرفت، به خیالم رسید او را بگیرم ولی زود منصرف شدم، چون مقصودم فقط دیدنش بود و او هم که مضایقه نکرد، وانگهی از نگاه‌های این جانور بیابانی که به من کاری نکرده بود، خجالت کشیدم. اما دلسوزی من بی‌مورد بود چون به محض این که تکان خوردم مثل باد از جایش پرید، او مثل مارمولک نمی‌لغزید بلکه خیلی تند روی پاهاش می‌دوید و سرش را بالا گرفته بود. این فکر برایم آمد که شاید هجوم عرب به ایران به طمع همین سوسمارها بوده است.

همان، صص ۵۷ و ۵۸.

[بزرگ و اسرارآمیز]

[...] ایران چه قدر بزرگ! قدیمی و اسرارآمیز است!

همان، ص ۸۷.

[آتش، آزادی، سرو د]

[...] صفحه گیtar هاوایی را گذاشت، زیر و بم آن در هوای ملایم شب آغشته می‌شد، هیکل کوه آتشگاه آن جا دور و مرموز در روشنایی مهتاب پیدا بود. نمی‌دانم چرا این ساز مرا به یاد روز آبادی آتشگاه انداخت. روزهای پر افتخار که مغان سفیدپوش با

لباس بلند، چشم‌های درخشنان جلو آتش زمزمه می‌کرده‌اند، مغ بچگان سرود
می‌خوانندند و جام‌های باده دست به دست می‌گشته است. آن وقت جسم و روح مردم
آزاد و نیرومند بوده چون جلو یک گلوله خاک عربستان سجده نکرده بودند. اما حالا
خراب، تاریک، دور از شهر، جرزهای آن روی سنگ‌های کبود کوه ریخته، مهتاب
رویش سنگینی می‌کند و باد و باران آن را خردخرا ده می‌خورد!

همان، صص ۸۸ و ۸۹.

[توصیف کاشی‌ها]

حالا که چشم را می‌بنم یک دسته کاشی خوش نقش و نگار، رنگ‌های خیره‌کننده
در جلو چشم مجسم می‌شود، مهتاب، شبع مناره‌ها، گنبدها، طاق‌ها، شبستان‌ها،
دشت‌های پهن، کشتزارهای سبز، گل‌های سفید خشخاش، آب زاینده‌رود که روی
ریگ‌ها غلت می‌زند، همه مانند پرده سینما، یکی از پسی دیگری از جلو چشم
می‌گذرد [...]

همان، صص ۹۰ و ۹۱.

[آهنگ سفر]

باید رفت! این لغت رفتن چه قدر سخت است. یکی از بزرگان گفته: «آهنگ سفر،
یک جور مُردن است.» وقتی که انسان، شهری را وداع می‌کند، مقداری از یادگار،
احساسات و کمی از هستی خودش را در آن جا می‌گذارد و مقداری از یادبودها و
تأثیر آن شهر را با خودش می‌برد. حالا که می‌خواهم برگردم مثل این است که چیزی
را گم کرده باشم یا از من کاسته شده باشد و آن چیز نمی‌دانم چیست، شاید یک خرده
از هستی من آن جا، در آتشگاه مانده باشد.

همان، ص ۹۰.

[لرژه اشتیاق]

رگبار تندی چون باران‌های بَدو پیدایش زمین، شلاق وار بر زمین بسی دفاع فرود

می آمد و باد، ذراتِ کوچکِ آب را جمعاً به صورت غبار، روی معبر قیراندواد جابه‌جا می نمود و حال آن که دریا ساکت و آرام با عشق کهن و عمیق خود در میه سربی رنگی مستور بود. همه‌چیز، مرطوب و چسبنده و لزج شده بود و رطوبت در همه‌چیز نفوذ داشت حتی در بدن رخنه کرده، روح را کسل کرده بود. لرزه اشتیاقی در تمام موجودات جولان داشت و بادِ جنون یا مستی، ترک و بیزاری جاهلانه‌ای نسبت به همه‌چیز حتی هستی در اعماق وجود برانگیخته بود. در میان این غوغایی تمایلاتِ هوس‌انگیز، آب هم جاری بود، آبی که گویی دراثر خشم خدایان فرو می‌ریخت و صدای آن، سایر صداها را ازین برده بود و دفعتاً هم متوقف می‌گردید.

همان، ص ۱۱۵؛ داستان «هوسبار».

[عدالت بی چون مرگ]

مرگ، همه هستی‌ها را به یک چشم نگریسته و سرنوشت آن‌ها را یکسان می‌کند: نه توانگر می‌شناسد، نه گدا، نه پستی، نه بلندی و در مفاک تیره آدمیزاد، گیاه و جانور را در پهلوی یکدیگر می‌خواباند، تنها در گورستان است که خونخواران و دژخیمان از بیدادگری خود دست می‌کشند، بی‌گناه شکنجه نمی‌شود، نه ستمگر است، نه ستم‌دیده، بزرگ و کوچک در خواب شیرین غنوده‌اند. چه خواب آرام و گوارایی است که روی بامداد را نمی‌بینند، داد و فریاد و آشوب و غوغایی زندگی را نمی‌شنوند [....]

همان، صص ۹۳ و ۹۴؛ قطعه «مرگ».

[اگر مرگ نبود!]

اگر مرگ نبود، همه آرزویش را می‌کردند، فریادهای نالمیدی به آسمان بلند می‌شد، به طبیعت نفرین می‌فرستادند. اگر زندگانی سپری نمی‌شد، چه قدر تلخ و ترسناک بود [....]

همان، ص ۹۴.

[ای مرگ جاویدان]

ای مرگ! [...] انسان، چهره تو را ترسناک کرده و از تو گریزان است، فرشته تابناک را اهریمن خشمناک پنداشته! چرا از تو بیم و هراس دارد؟ چرا به تو نارو و بهتان می‌زند؟ تو پرتو درخسانی اما تاریکی ات می‌پندارند، تو سروش فرخنده شادمانی هستی اما در آستانه تو شیون می‌کشنند، تو فرستاده سوگواری نیستی، تو درمان دل‌های پژمرده می‌باشی، تو دریچه امید به روی نامیدان باز می‌کنی، تو از کاروان خسته و درمانده زندگانی مهمان نوازی کرده، آن‌ها را از رنج راه و خستگی می‌رهانی، تو سزاوار ستایش هستی، تو زندگانی جاویدان داری ...

همان، ص ۹۴.

[صاحبان دنیا و آخرت]

تو دنیا اگر جاهای مخصوصی برای کیف و خوش‌گذرانی هست، عوضش بدبختی و بی‌چارگی همه‌جا پیدا می‌شه. اون‌جاهای مخصوص، مال آدم‌های مخصوصی به. پارسال که چند روز پیش خدمت «کافه گیتی» بودم، مشتری‌های چاق داشت: پول کارنکرده خرج می‌کردند. اتومبیل، پارک، زن‌های خوشگل، مشروب عالی، رخت‌خواب راحت، اتاق گرم، یادگارهای خوب، همه را برای اون‌ها دست‌چین کردند. مال اون‌هاست و هرجا که برند به اون‌ها چسبیده، اون دنیا هم باز مال اون‌هاست. چون برای ثواب‌کردن هم پول لازمه! ما اگر یک روز کار نکنیم، باید سر بی‌شام زمین بگذاریم. اون‌ها اگر یک شب تفریع نکنند، دنیا را به هم می‌زنند! [...]

قائیان، حسن [گردآورنده]: نوشه‌های پراکنده [اصادق هدایت]، چاپ دوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۴، ص ۱۹۱، داستان «فردا».

[برتری جانوران]

[...] حیوانات بر ما برتری دارند، زیرا که انسان محتاج به وجود آن‌هاست در صورتی که آنان احتیاجی به ما ندارند [...]

همان، ص ۲۲۱؛ «انسان و حیوان».

[هنر و طبیعت بشر]

[...] عموماً به خطأ هنر را منحصر به یک دسته مردمان برگزیده و متورالفکر تصور می‌کنند. احتیاج هنر در طبیعت بشر به ودیعه گذاشته شده. انسان ابتدایی و حتی وحشی گاهی تهییج مخصوصی حس می‌کند که به وسیله آواز ظاهر می‌سازد. شاید آواز او خشن و خیلی ساده باشد، ولی نماینده حس زیبایی پرستی اوست [...].

همان، ص ۳۴۸؛ «ترانه‌های عامیانه».

[نابغه‌های گمنام]

حس هنر و زیبایی، انحصار طبقات عالی و تربیت شده نیست، نابغه‌های ساده‌ای نیز وجود دارند که در محیط‌های ابتدایی تولد یافته، احساسات خود را بسی تکلف با تشیهات ساده، به شکل آهنگ‌ها و ترانه‌های عامیانه بیان می‌کنند. گاهی به قدری ماهرانه از عهده این کار بر می‌آیند، که اثر آن‌ها جاودانی می‌شود. این نابغه‌های گمنام، مؤلفین ترانه‌های عامیانه می‌باشند.

همان، ص ۳۴۹؛ همان.

فیرنگستان :

[جانور خرافات پرست]

[...] بشر از همه چیز می‌تواند چشم بپوشد مگر از خرافات و اعتقادات خویش. به قول یکی از دانشمندان: «انسان، یک جانور خرافات پرست است.» [...] در موضوع اعتقادات، بشر برای راهنمایی خودش به عقل اتکا نمی‌کند ولی به واسطه میل و احتیاجی که به داشتن علت وجود اشیا دارد به قلب و احساسات و قوه

تصوّر خودش پناهنده می‌شود [....]

هدایت، صادق: بیرونگستان، تهران، جاویدان، ۱۳۵۶
ص. ۱۰.

[تأثیر دیرمان خرافات]

چه بسیار کسانی که پای‌بند هیچ‌گونه فکر و عقیده‌ای نمی‌باشند ولی در موضوع خرافات خون‌سردی خود را ازدست می‌دهند و این از آن‌جا ناشی می‌شود که زن‌عوام، این افکار را به‌گوش بچه خوانده است و بعد از آن‌که بزرگ می‌شود هرگونه فکر و عقیده‌ای را می‌تواند بسنجد، قبول و یاری بکند مگر خرافات را. چون از بچگی به او تلقین شده و هیچ موقع نتوانسته آن را امتحان بکند، از این جهت تأثیر خودش را همیشه نگه‌دارد و پیوسته قوی‌تر می‌شود [....]

هیان، ص ۱۹.

[ستّهای پسندیده]

ولی نباید فراموش کرد که دسته‌ای از این آداب و رسوم، نه تنها خوب و پسندیده است بلکه از یادگارهای روزهای پر افتخار ایران است مانند جشن مهرگان، جشن نوروز، جشن سده، چهارشنبه‌سوری و غیره ... که زنده‌کردن و نگاهداری آن‌ها از وظایف مهم ملی به شمار می‌آید و برای آن باید مقام جداگانه‌ای قابل شد [....]

هیان، صص ۱۹ و ۲۰.

فواید گیاه‌خواری :

[کشتاربی رحمانه]

خوب است پیش از این‌که وارد مطلب بشویم بی‌دادگری و درندگی را که از عادت گوشتخواری ناشی می‌شود در نظر خود بیاوریم. آیا می‌دانید که احتیاج یا لذت گوشتخواری هر روز سبب کشتار کرورها از حیوانات اهلی می‌گردد؟ [...] حساب

کرده‌اند از روی سیل خونی که از این کشتار مشئوم راه می‌افتد، می‌توانند به آسانی کشتی رانی بنمایند [...]

هدایت، صادق : فواید گیاه‌خواری، تهران، جاویدان، ۱۳۵۶، ص ۱۲.

[منظروه چرکین]

[...] هنوز جانش بیرون نرفته که سر او را جدا نموده، بادش می‌کنند. چشم‌های سیاه و درخشان حیوان تا چند دقیقه پیش از زندگانی سرشار بود، غبار مرگ، پرده‌ای روی آن را می‌پوشاند و زبان از دهانش باکف خونین بیرون می‌آید. بعد از آن، شکمش را شکافته، دل و روده حیوان را بیرون می‌کشن. بوی پشگل و بخاری که در هوا پراکنده می‌شود و خون غلیظ گندیده که مگس و پشه روی آن پرواز می‌کنند، منظره‌ای چرکین و مهیبی را نمایان می‌سازد.

همان، ص ۱۲.

[معده‌های سنگین]

مردم، شکم خودشان را پُر از این گوشتِ مُردار کرده و در همه خانه‌ها هنگام خوراک، بوی دل به هم‌زن عضلات سرخ کرده و پخته شده که با هزار گونه آب و تاب رنگ‌ریزی پرایش کرده‌اند، بلند می‌شود. بچه، زن، مرد از این تکه‌ها می‌خورند و این‌ها همان مردمانی هستند که لاف تریست و ظرافت اخلاق و پاک‌دامنی و پرهیزکاری و مهربانی می‌زنند: قاضی، ملا، آموزگار، شاعر، ادیب، نقاش، نویسنده و همه کسانی که گمان می‌کنند در زندگانی کمال مطلوب عالی‌تری از زرپرستی و شکم‌چرانی دارند، هنگامی که می‌خواهند فکر بنمایند، معده آنان از لاشه و خون لخته شده جانوران سنگین است.

همان، ص ۱۳.

[فریاد انتقام جانوران]

ستمگری و کشتار نسبت به حیوانات، دشنا� و ناسزا به شرافت و مقام انسانیت است. پیدایش آنان، به دنیا آمدن و بازی و شادی و دردکشیدن و مهربانی مادری و ترس از مرگ و هوا و هوس، اعضای بدن و همچنین مرگ و سرنوشت حیوانات، همه شبیه و مانند انسان می‌باشد. می‌گویند روح آنان پست‌تر است. باشد، اما بالاخره مثلاً ما احساس درد و شادی می‌کنند، پستی آن‌ها برای ما تکلیف برادر بزرگ‌تر را معین می‌کند، نه حق دژخیمی و ستمگری را. این گوشتی که مردم می‌خورند درد و شکنجهٔ جانوران بی‌گناه و بی‌آزار است که نمی‌توانند از خودشان دفاع بنمایند. خون ریخته‌شدهٔ آنان، فریاد انتقام می‌کشد و نفرین می‌فرستد به انسان و ستاره‌ای که روی آن زندگانی می‌کنیم.

همان، صص ۱۴ و ۱۵.

[افسان ...]

[...] انسان روی گرگ و جانوران خونخوار روی زمین را سفید کرده است.
همان، ص ۱۵.

[استفادهٔ موهم]

زرپستی و شکم‌پروری، همه احساسات عالیه انسان را خفه می‌کند. مثلاً برای فروش پوست، برۀ «تولدی» یا میش را سربریده بچه‌اش را زنده از شکم او بیرون می‌کشند و بالگد در شکم حیوان آبستن می‌زنند تا بچه‌اش را سقط کند. آن وقت سر او را جلو مادرش می‌برند و بعد از کنден پوست حیوان، جنین را که بدنش به جای گوشت از کف و ماده لزج خونین ترکیب شده برای فروش دور شهر می‌گردانند و از لاشه کبودرنگ آن قطره قطره خون می‌چکد! چه نمایش قشنگی است که مختص به ایران می‌باشد!

چرا زندگی ظالمانه آدمی زاد باید سبب آن قدر درد و زجر دیگران را بیهوده فراهم بیاورد و از درهم‌شکستن خوش‌بختی و سرور جنبندگان استفادهٔ موهم

بنماید؟ آیا تمدن او ناگزیر است که به خون بی‌گناهان آلوده بشود؟ هرچه بکارند همان را درو خواهند کرد. انسان خون می‌ریزد، تخم بی‌دادگری و ستم‌گری می‌کارد، پس درنتیجه، ثمرة جنگ و درد و ویرانی و کشتار می‌درود. انسانیت پیشافت نخواهد کرد و آرام نخواهد گرفت و روی خوشبختی و آشتی را نخواهد دید تا هنگامی که گوشتخوار است.

همان، صص ۱۵ و ۱۶.

[سرشت‌گیاه‌خوار انسان]

همه‌چیز گواهی می‌دهد که انسان گوشت‌خوار نمی‌باشد، نه تنها ساختمان درونی او میوه‌خوار درست شده بلکه ساختمان خارجی، طرز زندگانی و عادات و روش و اخلاق او گواهی می‌دهد که گوشتخوار نبوده است [....]

همان، ص ۲۰.

پیام کافکا:

[سرزمین‌گمنامی]

آدمیزاد، یکه و تنها و بی‌پشت و پناه است و در سرزمینِ ناسازگارِ گمنامی زیست می‌کند که زادوبوم او نیست [....]

کافکا، فرانس: گروه محکومین، ترجمه حسن فانیان، تهران، جاویدان، ۱۳۵۶، ص ۱۰؛ مقدمه هدایت با عنوان «پیام کافکا».

[یگانه راه گریز]

[...] همین که به دنیا آمدیم در معرض داوری قرار می‌گیریم و سرتاسر زندگی ما مانند یک رشته کابوس است که در دندانه‌های چرخ دادگستری می‌گذرد. کسی که به نام قانون ما را بازداشت کرده بود، گزلیکی به قلب‌مان فرو می‌برد و سگ‌گش می‌شویم.

دژخیم و قربانی هردو خاموش‌اند. این نشان دورهٔ ماست که شخصیتی در آن وجود ندارد و مانند قانونش ناکسانه و سنگ‌دلانه می‌باشد. هرچند منظره به اندازهٔ کافی سهم‌ناک است، ولیکن حتی خون از قلب‌مان سرازیر نمی‌شود. جای زخم قدّاره نیز در پشت گردن به دشواری دیده می‌شود. خفقان، یگانه راه گریز برای انسان امروز می‌باشد که در سرتاسر زندگانی اش دچار خفقان و تنگی نفس بوده‌است.

همان.

[تب‌بزرگ قرن بیستم]

[...] کسانی که برای کافکا چوب تکفیر بلند می‌کنند، مشاطه‌های لاش مُرده هستند که سرخاب و سفیداب به چهرهٔ بی‌جان بِت بزرگ قرن بیستم می‌مالند. این وظيفة کارگرگران‌ها و پامنبری‌های «عصر آب‌طلایی» است. همیشه تعصّب‌ورزی و عوام‌فریبی، کار دغلان و دروغ‌زنان می‌باشد. عمر، کتاب‌ها را می‌سوزانید و هیتلر به تقلید او کتاب‌ها را آتش زد. این‌ها طرفدار گند و زنجیر و تازیانه و زندان و شکنجه و پوزبند و چشم‌بند هستند. دنیا را نه آن‌چنان که هست بلکه آن‌چنان که با منافعشان جور در می‌آید می‌خواهند به مردم بشناسانند و ادبیاتی در مدح گندکاری‌های خود می‌خواهند که سیاه را سفید و دروغ را راست و دزدی را درست‌کاری وانمود بکنند، ولیکن حساب کافکا با آن‌ها جداست.

همان، ص ۱۲.

[دنیای بهتر بر ویرانه‌های این دنیا]

کافکا معتقد است که این دنیای دروغ و تزویر و مسخره را باید خراب کرد و روی ویرانه‌اش دنیای بهتری ساخت [...]

همان، ص ۵۳.

توپ مرواری :

[فایده تاریخ]

[...] تنها فایده تاریخ، این است که از مطالعه اش انسان به ترقی و آینده بشر هم ناامید می شود. در هر زمان که آدم‌ها بهم برخورده‌اند، این برخورد دائمی همیشه گشت و گشته باشد آورده، هر ملتی که به درجه تمدن رسیده، ملت همسایه‌اش که قدر و پاچه‌ورمالیله بوده، به آن حمله کرده و هستی‌اش را بهاده داده است. خاصیت هر نسل، این است که آزمایش نسل گذشته را فراموش بکند، وقایع تاریخ، یک فاجعه و یا رومان است که به تناسب مقتضیات وقت، هر مورخی مطابق سلیقه خودش از میان هرج و مرج اسناد تاریخی بهره‌برداری کرده است اما به ما ربطی ندارد. فقط درس پستی و درّندگی و کین‌توزی به ما می‌آموزد. به همین علت بشر را وادار می‌کنند همیشه رو به قهرا بروند. فقط الفاظ فرق می‌کند، اما دیکتاتور امروز به مراتب خطرناک‌تر از دیکتاتور هزار سال پیش است [...]

توپ مرواری، ص ۹۴.

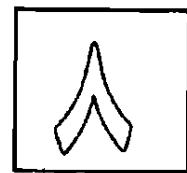
[تبليغ مشکوك]

[...] آن‌چه که مشکوک است، همیشه تبليغ لازم دارد [...].

همان، ص ۹۵.

فصل

از زبان دیگران



[روش ترجمه]

[...] بارها شده که من یک چیز را دده دفعه پاکنویس کرده‌ام ... هیچ‌کس بهتر از خود آدم عیب کارش را نمی‌بیند [...] اول باید تمام و کمال، کلمه به کلمه ترجمه کرد. بعد به فارسی قابل فهم درآورد. آن وقت به سبک نوشته و ساختمان جملات و رفت تا این‌که راست و روست بشود. فقط با کار زیاد، با پاک‌نویس‌کردن زیاد ممکن است چیز تمیزی از آب دریاوری.

آشنایی با صادق هدایت، ص ۶۵.

[آموختن و نوشتن]

[...] سخن را باید از استاد یاد گرفت اما مطلب باید مال خودت باشد.

همان، ص ۷۰.

[تأثیرپذیری]

[...] شاید کسی که بیشتر از همه به من تأثیر کرد، گوبینو باشد (Cont de Gobineau) یا حتی پیر لوتوی [...] تونوول‌ها و قصه‌های شرقی‌شان ... به خصوص گوبینو

همان، ص ۷۱.

[سوءتفاهم]

[...] حالا جناب عالی هم آمده‌اید روبروی من نشسته‌اید و درباره شاهکارهای بی‌همتای من نطق می‌کنید؟ [...] کدام شاهکار؟ همه‌اش سوءتفاهم [...] شهرت‌مان هم سوءتفاهم [...] اصلًا سرتاسر زندگی‌ام سوءتفاهم بوده [...] من زندگی خیلی از آدم‌های مشهور را خوانده‌ام. تو سرنوشت هیچ‌کدام‌شان آن‌قدر سوءتفاهم نبوده که من دچارش هستم

همان، صص ۷۱ و ۷۲.

[نوشته یا نویسنده‌ی]

زگی! مگر ممکن است معلومات بندۀ را به زبان فرنگی چاپ بکنند؟ اگر چاپ بشود [در اینجا منظور هدایت، بوف‌کور است - م] که ما هم می‌شویم داخل آدم. اگر خوب گُرش کردی، توی آدم‌ها قبولت دارند و گرنه، موجودات پست و عقب‌مانده مدار چهل و هشت درجه را که نباید داخل آدم دانست ... اصلاً کسی محل سگ به ما نمی‌گذارد. نه خودی، نه بیگانه. می‌گویی نه؟ بیا! این هم کاغذش. می‌نویسد [منظور روژه‌سکو (Roger Lescot) مترجم فرانسوی بوف‌کور به زبان فرانسه است - م] که به هر در زدم، کسی کتاب را چاپ نمی‌کند ... آقا نمی‌داند که خودم خوب خبر دارم که علتش چیست. اگر برنارد شاو یا سامرست موام نوولی مثل «تاریکخانه» را نوشته بودند، کروکرور قیمتش بود [...] چنان‌که آقای سامرست موام برای یک نوولش که توی یک روزنامه هندی چاپ شد، هزار لیره گرفت و برنارد شاو کلمه‌ای یک لیره می‌گیرد. ولی من باید معلومات را به خرج خودم چاپ بکنم. و خودم هم خوب می‌دانم توی این کافتفکاری‌هایی که صادر کرده‌ام، کدامش مزخرف است، کدامش ارزش دارد. «تاریکخانه» می‌ارزد. اوریژینال است. ولی موضوع سر اوریژینالیته نیست. موضوع سر این است که کی نوشته؟ پول را به فقیر و فقرا نمی‌دهند و ما هم جزو ملل پست عقب‌مانده هستیم. اصلاً حق اظهار لحیه نداریم! همان، ص ۷۲.

[گریزان از عاشقی]

[...] هموطن‌ت از کلمه عشق می‌ترسد. تاحالا شنیده‌ای که کسی به صدای بلند بگوید من عاشقم؟ پتی بورزوای ایرانی را فقط می‌شود مسخره کرد. همه‌شان حاجی آقا هستند. همان نوع «قضیه» به دردشان می‌خورد. زبان‌شان پر از حرف‌ها یا فحش‌های چارواداری است.

همان، ص ۸۱.

[ملت فحش‌مند!]

[...] اگر کتاب‌های فروید را سرسری نمی‌خواندی، می‌دیدی که فحش یکی از اصول اکنی لیبر *equilibre* (تعادل) آدمیزad است. اگر فحش نباشد، بله، آدم دق می‌کند. هر زبانی که فحش‌مند است، دقیل مَردمش بیشتر است. از تعداد فحش و نوع فحش هر زبانی می‌شود از اوضاع مردمی که تو یک ناحیه هستند، سر درآورده. رابطه بینشان را کشف کرد. زبان فارسی اگر هیچ چیز نداشته باشد، فحش آبدار زیاد دارد.

[...] بله ما که سر این ثروت عظیم نشسته‌ایم، چرا ولخرجی نکنیم؟ [...]! ایماهه این جوری هستیم ... موجودی هستیم فحش‌مند و تا دلمان بخواهد فحش ریخت و پاش می‌کنیم [...] همان.

[ذحمت آفریدن]

[...] به مُرده که رو میدی، میرینه به کفنش، هرکس که جلوش را ول دادند و تنگش گرفت سر قلم نمی‌رود. نوشتن ذحمت دارد. شعر گفتن کار می‌برد. این‌ها خیال می‌کنند که تا مداد را روی کاغذ گذاشتند، خود به خود، نویسنده و شاعر می‌شوند. همان، ص ۸۲.

[ادبیات انقلابی]

زگی سه! آن دوره دیگر تمام شد. این‌ها نه تنها دیگر معلومات خطی‌شان را به من نشان نمی‌دهند، بلکه چاپ‌شده‌اش را هم به‌зор بدهند. لوله‌هنگ‌شان آن قدر آب برداشته که خدا را بندۀ نیستند. مگر می‌شود گفت بالای چشم تان ابر و است؟ همه خودشان را استاد ارجمند می‌دانند. تا دلت بخواهد شاهکار رو شاهکار صادر می‌کنند. در صورتی که نوشتن حساب و کتاب دارد. شرح و وصف فلان لبویی سر کوچه یا فلان بقال که ادبیات انقلابی نمی‌شود. این قصه‌های بی‌بی‌گوزک بی‌سروت‌هه یک غاز هم نمی‌ارزد. اگر هم نویسنده‌ای این‌جا پیدا نمی‌شود، به‌علت همین پرمداعی جبلی است. واگوکردن چند مطلب پیش‌پاافتاده که معلومات

نمی‌شود. این چوبک آنوقت‌ها دو سه‌تا نوول نوشته‌بود که ای، می‌شد خواند. همین جور آل‌احمد. ولی از وقتی پیزr لای پالانشان گذاشتند، یکی شد ارنست همینگوی، یکی هم ماکسیم گورکی وطنی. کاشکی از کار مدل‌های خودشان سر درمی‌آوردند.

همان، صص ۸۲ و ۸۳.

[ریسه کردن اصطلاحات]

[جمالزاده] یکی بود یکی نبودش خوب است. توی دارالمجانین هم تا دلش خواسته با من شیطنت کرده. اما پرسناز آنتی‌پاتیک [...] نساخته. حال این‌که از وقتی افتاده به ریسه کردن اصطلاحات، دیگر از کارش سر درنمی‌آورم. توجه نمی‌کند که هر طبقه‌ای زبان و اصطلاحات خودش را دارد. اصطلاح زنک شلخته را نمی‌شود توی دهان اداره‌جاتی گذاشت. انگار این اصطلاحات را توی یک کتابچه نوشته و با خودش بردۀ ژنو و هروقت می‌خواهد معلوماتی صادر کند، آن‌ها را پشت سرِ هم ردیف می‌کند؛ بی‌جا، بی‌علت. اصطلاح خرکچی، بقال، آب‌حوضی، اداره‌جاتی، با مال روزنامه‌نویس و محصل قاطی می‌شود. به‌طوری‌که اگر بخواهند کارهایش را ترجمه کنند از هر دو صفحه، ده خط بیشتر نمی‌ماند. ورّاجی است ... باز هم او اقلاً یک‌چیزکی دارد. این‌های دیگر از غورگی مویز شده‌اند.

همان، ص ۸۳.

[سبک هو فمان]

هو فمان، پدر جدّ همه نویسنده‌های رمان‌های خیالی و جنایی است. شناختن او لازم و اساسی است. درست است که به‌نظر بعضی‌ها ادگارپو به او بدھکار نیست، ولی من معتقدم که بی‌وجود هو فمان، خیلی‌ها از جمله ادگارپو و داستایفسکی نمی‌توانستند سبک خودشان را پیدا کنند.

همان، ص ۸۸.

[شرط تقلید]

تقلید ... همه تقلید می‌کنند. من هم تقلید می‌کنم. تقلید عیب نیست. دزدی و چاپیدن عیب است. داشتن شخصیت در این نیست که آدم به هر قیمت که شده خودش را اوری ژینال جا بزند. اوری ژینالیته به تنها یعنی حُسن نیست، شرطِ خلق کردن نیست. چه بسا آدم حرفی داشته باشد که باید تو یک قالب خاص گفته بشود و این قالب پیش از او ساخته شده باشد ... تقلید بدون این که آدم احتیاج داشته باشد، نشانهٔ تنبیلی و بی‌جربزگی است.

همان، ص ۸۸.

[تقلید و تأليف]

اگر به هوای این که می‌خواهی مقلد نباشی، نه بیینی، نه بخوانی و نه بشنوی و نه چیزی یاد بگیری، کارت خراب است؛ چراکه خبر نداشتن در کار دیگران آدم را اوری ژینال نمی‌کند. باید خواند و شنید و اگر عرضه داشت، زیرش زد. بلد بودن تکنیک نوشتمن، مانع نوشتمن می‌شود. همین سارتر، یک مقالهٔ انتقادی برای یک نویسندهٔ شوروی نوشته و بهش ایراد می‌گیرد که فقط پنج هزار تا کتاب خوانده است. نه بر عکس باید خواند و خواند و خواند ... ولی آن روزی که می‌نشینی بنویسی باید خودت باشی، دیده و شنیده و حس خودت باشد. آن وقت اصلاً یادت نمی‌آید که داری چه تکنیکی را به کار می‌بری ... فوت و فن ساختمان را بلدی، به کار می‌زنی، بی‌این که خواسته باشی دیگران را به حیرت بیندازی ...

همان، ص ۸۹.

[تکنیک نوشتمن]

آیا خود شما وقتی می‌نویسید، اول تکنیک را درنظر می‌گیرید؟ هرگز. من به نسبت مطلبی که دارم، طرز کارم عوض می‌شود. چیزهایی هست که قالب ساختمانش را از پیش درنظر می‌گیرم. این جور چیزها استثنائاً تمهید مقدمات لازم دارد. مثل معلوماتی که تحقیقی یا فرمش اهمیت داشته باشد. اما به طور معمولی و عادی

از پیش به خودم نمی‌گویم فلان تکنیک جویس و ویرجینیاولف را انتخاب کنم یا فوتوفن کافکا و داستایفسکی را. آدم یا حرف دارد یا ندارد. وقتی حرف دارد باید بهترین شکلی را که با حرفش جور است، انتخاب کند، نه این که اول فرم را انتخاب کند و فلان تکنیک را به کار ببرد ... منظورم از بهترین فرم، این است که برای درآوردن جانِ کلام از هیچ وسیله‌ای نباید گذشت. نه از لغت، نه از سبک، نه جمله‌بندی، نه اصطلاح ... همه‌شان باید به جا باشد تا ساختمان رویش بند بشود ... حتی طرز کار عوض می‌شود. گاهی می‌ینی نوشته‌ات را از ابتدا شروع کرده و پیش رفتی. گاهی برعکس، تکه‌تکه می‌نویسی، بعد سرش کار می‌کنی، مقداریش را دور می‌ریزی مقداریش را تغییر می‌دهی ... اینجا اغلب فکر می‌کنند که بک نوشته را از سر باید گرفت و تا ته یک نفس نوشت ... نه! این طور نیست. تازه هر نویسنده طرز کار خودش را دارد ...

من؟ [چه طور کار می‌کنم؟] سر بعضی چیزها جان می‌کنم و سر بعضی چیزهای دیگر خط به خط جلو می‌روم. هیچ قاعده‌ای برای خودم از پیش مقرر نمی‌کنم.

همان، ۸۹.

[اتنولوژی]

[...] دست بر قضا من اتوگراف سرخود از آب درآمده‌ام. بی‌این که سر کلاس درس اتنولوژی رفته‌باشم. [اتنولوژی Ethnology: مطالعه در باب نژاد، فولکلور، جغرافیای انسانی، زبان‌شناسی، مردم‌شناسی، بوم‌شناسی و ... م.]

همان، ص ۹۲.

[سیر و سیاحت]

[...] سر پیری، مسافت، آن جور که بایدو شاید، مزه ندارد. آدم نمی‌تواند هر چیزی را بخورد، هرجایی بخوابد ... من دیگر حوصله گدابازی و چس‌خوری ندارم که به‌خاطر سیر و سیاحت، با جیب خالی راه بیفتم. آدم باید تا جوان است و رجل‌بزند، به این‌جا و آن‌جا سرک بکشد.

همان، ص ۹۳.

[بهانه سفر هند]

[برای سفر هند] زبان پهلوی، بهانه بود. حالا همه دست گرفته‌اند که فلانی رفت به هند که زبان پهلوی بخواند! می‌خواستم پا به فرار بگذارم، پیش آمد رفتم به هند و پهلوی را بهانه کردم .. رفته‌بودم بوف‌کور را چاپ کنم. راستش این است. اما نشد و با زحمت و پسی پنجاه تا نسخه پلی‌کپی کردم.

همان.

[بوف‌کور]

[...] نمی‌دانم این چه مرضی است که تا وقتی معلومات را چاپ نکرده‌ای مثل لقمه‌ای که توی گلویت گیر کرده باشد، جلو نفست را می‌گیرد. بعد که چاپ شد، ازت جدا می‌شود. غریب‌هی می‌شود. من هم لقمه بوف‌کور توی گلویم گیر کرده‌بود [....]

همان، ص ۹۴.

[تعصب خط و زبان]

[...] این چه تعصی است که همه راجع به خط دارند؟ خط فقط وسیله نوشتن و خواندن است. مگر زبان ما عربی است که باید حتماً به عربی بنویسیم؟ یک موقعی، قدرت، دستِ عرب‌ها بود. آدم‌های باسواط، نه تنها به خط عربی می‌نوشتند، بلکه بدون این‌که عرب باشند، کتاب به عربی می‌نوشتند. حالا قدرت و علم دست خاج پرست‌ها افتاده است و اگر کسی بخواهد واقعاً به علوم دست پیدا کند با خط لاتین بیشتر سروکار دارد. ولی مسأله در این‌جا چیز دیگری است؛ معلوم نیست که سرنوشت کتاب‌های فارسی که به این خط نوشته شده، چه خواهد بود. استاد محترم که سر تلفظ هر کلمه با هم دیگر دعوا دارند، مجبور می‌شوند کلمات را با اصوات‌شان بنویسند. شجاع باید تلفظ کرد یا شجاع؟ لغات عربی را ما غالباً با معنی و تلفظ

غیر عربی مصرف می‌کنیم. آن وقت دست فضلا باز می‌شود. به همین جهت، خود این اشخاص کارشکنی می‌کنند. می‌ترسند که دکان فضل فروشی شان کساد بشود و دیگر ندانند از چه راهی ناشان را دریاورند.

همان، ص ۱۰۰.

[فرنگستان قلابی]

[...] روزی که بنا بشود خط را عوض بکنند باید کتاب‌ها را به خط جدید بنویسنده، کتاب لغت درست بکنند، دیکسیونر اصطلاحات بنویسنده... برای این کار باید پهلوی بدانند، عربی بدانند، تُركی بدانند، یونانی بدانند، تاریخ وضع لغات را دریاورند... این‌ها کار یکی دو نفر نیست. آمده‌اند تو این خلادانی زور زده‌اند و یک فرهنگستان قلابی پس انداخته‌اند که از خشتکشان لغت درمی‌آورند. چرا که کاری ندارند به زبان رایج. زبان برایشان ناندانی است. مثل همه چیز دیگر.

همان.

[تغییر خط، حرکتی تدریجی]

[...] تازه اگر روزگاری بخواهند کتاب‌های موجود را به خط دیگری دریاورند، دکان کسانی که با کتاب‌های خطی کسب می‌کنند، تخته می‌شود... مسایل، یکی دوتا نیست. این خط را فعلاً باید کثار گذاشت. خط را باید به تدریج عوض کرد. عجالتاً باید مشکلات ساده‌اش را حل کرد. مثلاً موقع چاپ، کلمات را از هم دیگر جدا کرد، مثل کاری که فرنگی‌ها در چاپ می‌کنند، حروف اضافه را مجزاً نوشت و لی لغات مرگب را سرِ هم نوشت.

همان، ص ۱۰۱.

[پرسوناژ بوف‌کور]

[...] بوف‌کور پُراز *effet* [شگرد] است. حساب و کتاب دقیق دارد. اگر در حالت نشیه

بودم که نمی‌توانستم بنویسم. چُرت می‌زدم. تو هم فکر می‌کنی که پرسنار بوف‌کور من هستم؟ اشتباه، اشتباه محضر! اتفاقاً درست بر عکس بود. هر صفحه‌اش را مثل حامل موسیقی جلو خودم می‌گذاشت و تنظیم می‌کردم. جاها بیش که به نظر خیالی می‌آید، درست، قسمت‌هایی است که کلمه‌به کلمه سبک و سنگین کرده‌ام. زهر را، چون که تو ش زهر هست، زهر را چلانده‌ام و چکه‌چکه روی کاغذ ریخته‌ام. اول از خود می‌پرسیدم که می‌خواهم چه بگویم و بعد می‌گشتم بینم بهترین شکل و لحن برای گفتش چیست؟ ... فقط تو نیستی که عوضی گرفته‌ای. از تو استادترها هم فکر می‌کنند که پرسنار بوف‌کور، خود من است. البته، چرا. حرف‌ها مال خودم است ولی پرسنارش از من سواست. هر خطش به عمد نوشته شده ... تصورات افیونی هم نیست. وقتی یک چیز وحشتاک می‌نوشتم، خودم می‌خندیدم.

همان، ص ۱۱۲.

[شوخی هوگ]

[...] مُردن هم جدّی نیست. شاید از هر کار و هر چیز دیگری کمتر جدّی باشد. وقتی ترقیدی ... مُردن فقط این حس [حسن] را دارد که اگر دانا باشی، دست خودت است. خودت نمی‌توانی به دنیای دون بیایی، ولی می‌توانی با دست خودت ریغ رحمت را سربکشی. این تنها آزادی مطلقی است که بشر دارد و به همین دلیل باید مسئولیتش را قبول کرد.

همان، ص ۱۳۱.

[پرسنار واقعی]

سخت‌ترین کارها که پایه نوول و رمان‌نویسی است، ساختن پرسنار است. وقتی پرسنار واقعی داشتی همه‌جور بلا می‌توانی به سرش بیاوری. تازه برای وصف یک منظره یا اتفاق هم باید قابل قبول بودنش را در نظر گرفت. چه برسد به پرسنار یک داستان. یا باید بشناسیش، یا آن قدر کامل تصورش بکنی که باهات مأнос بشود. کیست؟ چه می‌خورد؟ چه می‌کند؟ اهل کجاست؟ بعد بروی سر این که چه جوری

حرف می‌زند، چه کارهایی ازش بر می‌آید، با دیگران چه رابطه‌ای دارد. ... نوشتن مثل معماری است. پایه و اساسش حامل موسیقی است. اگر یک نُت را غلط بنویسی، دیگر کمپوزیسیونی وجود ندارد. بنابراین، باید همه عوامل و جوانب را خوب شناخت و در نظر داشت.

همان، ص ۱۳۱.

[زمان و نوشتن]

البته بعضی کارها هست که باید سرش نشست و یک جا تماش کرد. ولی تو خیال می‌کنی که برای چیز نوشتمن در را به روی خودم قفل می‌کنم، از صفحه اول شروع می‌کنم و فقط وقتی تمام شد، سروکله‌ام پیدا می‌شود؟ ... چرا! پیش می‌آید که آدم این جوری کار کند. ولی نه همیشه. هر کاری را باید به نسبت خودش وقت گذاشت. مثلاً «فردا» با این یک نوول کوتاه است، سه هفته مداوم ازم کار کشید، در صورتی که حاجی آقا را پانزده روزه تمام کردم ... یا «پیام کافکا» کار می‌برد، نه یک سره، خردخُرده. بار اول می‌خواندم، یادداشت می‌کردم، بعد یادداشت‌ها را سپک و سنگین می‌کردم، الی آخر

همان، ص ۱۵۸.

[نویسنده و اجتماع]

[...] کار مخبر، این است که پته اراذل را رو آب بیندازد تا چشم و گوش مردم باز بشود. مخبر که باید مثل کبک سرش را زیر برف بکند ... بد بختی ما اینجا، این است که همه می‌بینند ولی از ترس ... حاضر نیستند مدرک دست کسی بدهند. یک محمد مسعود بود که بلد بود خوب فحش بدهد ... اگر کسی تمدن می‌خواهد باید وحشی‌گری و بی‌شرفی‌ها را لو بدهد. باید همه چیز را *démystifié* [رمزگشایی] کرد ... هر کسی که فهم دارد باید وقش را بزند ... ناراحت بکند، تا بلکه مردم تکان بخورند. این کار که کار مشهد [ی] حسن بقال نیست. آدم‌هایی که ادعاشان می‌شود باید جلو بیفتند [...]

همان، ص ۱۶۲.

[کار تمام و کمال]

[...] آدم باید کارش را تمام و کمال بکند تا مو لای درزش نرود. و گرنه بقیه اش، این که کسی چه می‌گوید، اهمیت ندارد ... وقتی حافظ شعر می‌گفته، حتماً به فکر ایرادهای این و آن نبوده ... اما غزلی را که می‌ساخته آن قدر کامل بوده که صد کروز سال دیگر هم رو پایه اش بند است ... اصل مطلب یک چیز است: آدم باید با خودش سخت‌گیر باشد.

همان، ص ۱۶۹.

[حافظ و شکسپیر]

من از شعر به معنی قافیه پردازی سر درنمی‌آورم. اما حافظ استثناست. دست کمی از شکسپیر ندارد. هم‌چنان که فردوسی هم روی دست ندارد ... بلد است داستان تعریف کند، به زبان آدمیزاد، نه برای لفاظی ... شوخی نیست. این‌ها موجودات نکره‌ای بوده‌اند که نظری‌شان را تو نثر فارسی نداریم [....]

همان، صص ۱۶۹ و ۱۷۰.

[از زیبایی نشر فارسی]

[...] خواهش می‌کنم بگو غیراز تاریخ بیهقی و کلیله و دمنه و چهارتاکتاب دیگر ... چند تا کتاب نثر حسابی داریم؟ نثر دورهٔ سلجوقی، صفوی؟، زندیه؟ یا نثر دورهٔ قاجاریه؟ زنگی ... نثر مان کجا بود؟ امیر ارسلان؟ حسین کرد؟ ...

همان، ص ۱۷۰.

[نویسنده و شهرت]

نویسنده‌ها مشهور می‌شوند که معلومات‌شان را بخوانند و بخوانند. پول‌مند می‌شوند.

زندگی راحت دارند و می‌توانند کار بکنند... سرشاران را بالا بگیرند. حتی تو همین روسیه شوروی. آقای آلکسی تولستوی بیشتر از هر نویسنده معروف دنیا پول درمی‌آورد. خانهٔ بیلاق و قشلاق، ماشین و بروبرو... خوب حالا ارت و میراش به کسی نمی‌رسد، چه بهتر! خودش که مثل آدمیزاد زندگی کرد.

گذشت آن دوره‌ای که نویسنده و هنرمند تو فقر و فاقه می‌غلتید... شهرت، پول درمی‌آورد. ولی شهرت بنده چه؟ فقط دردرس... نه خواننده، نه ناشر. ناسلامتی مشهور هم هست. کجا می‌روم؟ چکار می‌کنم؟ با کسی معاشرم؟ تمام زندگی ام آنژیستره *enregistrée* [ثبت‌کردن، نوشتن] است، ولی کل درآمد صنّار حقوق، حقوق یک پیش‌خدمت که تا آخر برج نمی‌کشد... باید مثل بچه‌ها تو خانهٔ بابام زندگی کنم. نه بتوانم سفر بروم، نه استقلال داشته باشم. مُرده‌شور!

معقول آن وقت‌ها هر غلطی می‌کردم کسی توجه نمی‌کرد. این‌ها خواستند مرا سر زبان‌ها بیندازند تا شخصی بشوم مسؤول. نتوانم دست از پا خطا کنم. تو دارودسته‌شان بیفتم. به هم‌دیگر نان قرض بدھیم. جناب استاد فاضل ارجمند! جناب نویسنده ارجمند! ... بله قربان. بله قربان. چاکر؟ استاد ارجمند.

همان، ص ۱۷۲ و ۱۷۳.

[حکم سرنوشت]

دندم نرم بشود. در این مسافرت [سفر هند] فقط خودم را خوب شناختم. چندین جا برایم پایش افتاد که اگر کمترین تملق یا چاپلوسی می‌کردم نام توی روغن بود ولی نتوانستم. بر عکس گنده گوزی‌های بی‌جهت [کردم] و باشکم گشنه استغای طبع نشان دادم. دیدم مثل دیگران ساخته نشده‌ام. [چقدر بد] بالأخره سرنوشت و پیشانی هم خودش چیزی است. گیرم طالع ما به برج ریغ بوده است [....]

صادق هدایت و مرگ نویسنده، ص ۱۶۱

[آرزوهای ناکام]

قصه، فقط یک راه فرار برای آرزوهای ناکام است.

نویسنده‌گان پیشرو ایران، ص ۹۵.

[بهانه ظلم]

ظالم، همیشه بهانه‌های خوبی برای اعمال پلیدش پیدا می‌کند.
صادق هدایت؛ از افسانه تا واقعیت، ص ۲۹.

[کشتار انسان و حیوان]

اگر بشر دست از کشتن حیوانات بردارد، آدم هم نخواهد کشته شد.
همان.

[توهم]

زنده‌ها فکر می‌کنند تنها موجوداتی اند که هر کاری از عهده شان بر می‌آید.
همان، ص ۳۰.

بخش سوم

جستاری در فرهنگ ادبیات

فصل

۹

از میان آثار

درآمد ۱ : ضرب المثل ها

درآمد ۲ : کلید واژه ها [اشاره]

درآمد ۱ ضرب المثل‌ها



اهمیت ضرب المثل‌ها در زبان فارسی بر کسی پوشیده نیست. غالباً ضرب المثل‌های فارسی، هرکدام از نظر زیبایی همچون شعر کاملی است که تنها با صرف دو، سه کلمه از نظر محتوا‌گاه به اندازه یک کتاب بار معنایی و حرف و پیام دارد.

هدایت در آثار خود، و به ویژه در داستان‌هایش همچون علویه‌خانم و حاجی‌آقا و ... از زبان قهرمانان داستان به فراوانی از ضرب المثل استفاده کرده است. این امر نشان می‌دهد که گنجینه ذهن او سرشار از فرهنگ عامیانه بوده است و علاقه داشته آن‌ها را به طرق گوناگون در آثارش ثبت کند تا در یادها بماند و از میان نرود.

نیز استفاده هدایت از ضرب المثل‌ها و کلمه‌های قصار عامیانه ناشی از گرایش او به طنزنویسی است. نکته جالب توجه این است که او ضرب المثل‌ها را همچون برخی نویسنده‌گان تازه‌به دوران رسیده که تظاهر به مردم‌گرایی می‌کنند، در نثر خودش حفنه نمی‌کند و حتی آن‌ها را همچون نمک در لابه‌لای جملات نمی‌پاشد بلکه همچون مصالحی نرم بسیار به جا به کار می‌گیرد به‌طوری‌که در نگاه اول تو ذوق نمی‌زند.

آبغوره میگیره / علویه خانم

آبکش به کفگیر میگه هفتاد سو لاخ داری / علویه خانم

آب نمی بینین و گرنه شناگر قابلی هستین / علویه خانم

آقا شاشش کف کرده / علویه خانم

آدم و سمه کنم نیامدم و صله کنم / حکایت با نتیجه

ابایل که نیستم باد بخورم کف برینم / علویه خانم

از آب روغن [کره] میگرفت / علویه خانم

از آتش خاکستر عمل میآد / علویه خانم

از پُردویدن پوزار پاره میشه / چهار چهره

از تولنگش درآورده / علویه خانم

از خرس، مویی غنیمه / علویه خانم

از دهن سگ، دریا نجس نمیشه / علویه خانم / مرده خورها - سه قطره خون

اشکش دم مشکشه / علویه خانم

اگر پیرم و میلرزم به صدتا جوان میارزم / محل - سه قطره خون

اگر ریشت رو سگ بخوره قاتمه میرینه / علویه خانم

اگر من به دادش نرسیده بودم، راه کرباس محله رو گز کرد بود / علویه خانم

اگر میل...دادن نداری، چرا دور بیغوله میگردی؟ / علویه خانم

الهی رو تخته مرده شورخونه بیفتی / علویه خانم

الهی سرنوشت همیشه سواره باشه خودت پیاده / علویه‌خانم
 امامزاده‌ای که خودمون درس کردیم، داره کمرمون می‌زنه / چهار چهره
 امروز اینجا، فردا بازار قیومت / علویه‌خانم
 انگار نان شده‌بود و سگ او را خورد ببود / توب مرداری
 اونی که از خدای جون‌داده نترسه از بندۀ ...داده نمی‌ترسه / علویه‌خانم
 با چشمای کوچکش چیزای بزرگ دیده‌بود / علویه‌خانم
 برو درِ کونت را چفت کن / علویه‌خانم
 برو سنگ بنداز بغلت واز شه / علویه‌خانم
 بری اون‌جا که عرب نی بندازه / علویه‌خانم
 به آدم گدا، چه صنار یدی، چه صنار ازش بستونی / علویه‌خانم
 به خواب هیچ مسلمونی نیایی / علویه‌خانم
 به رویاه گفتن شاهدت کیه، گفت دم / علویه‌خانم
 به زمین گرم بخوری / چهار چهره
 به شتر گفتن چرا شاشت از پسه، گفت: چه چیزم مثل همه گسه؟ / حاجی آقا
 به گریه گفتن گهت در مونه، روش خاک ریخت / علویه‌خانم
 به مرده که رو می‌دی، به کفنش می‌رینه / چهار چهره
 بیا ثواب کن... بچه یتیم بذار / علویه‌خانم
 بی‌چاره اگر مسجد آدینه بسازد، یاسقف فرود آید و یا قبله کج آید / توب مرداری

پستونش آتیش بگیره که به تو شیر داد / چهار چهره
پنجاه تا فوج سیلاخوری هم اینه تورو نمی خوابونه / علویه خانم
پیزr لای پالانش می گذاشت / توب مرواری
تا اون بیاد مرد بشه، ڈم شتر به زمین می رسه / علویه خانم
تا حالاکسی نتونسته به من بگه بالای چشمـت ابروست / علویه خانم
تا نباشد چوب تر، فرمان نبـرد گاو و خر / حاجی آقا
تره گرفتم قاتق نونم بشه، قاتل جونم شد / علویه خانم
تو حالا هنوز می باس بری رو پشت بون بازار، قاب بازی کنی / علویه خانم
تو خلام که بیفته دساش پر کمر شه / علویه خانم
تورو سنـه نه؟ / علویه خانم
جلو لوطی معلق می زنـی؟ / توب مرواری
جهوده هرجـی تو تويره خودشه به خبالش تو تويره دیگر نـم هـس / علویه خانم
جیرهـام رو رو بخـنیس بـذار جـلو آـفتـاب / علوـیـهـخـانـم
چـسـ رـفـتـهـ گـوزـ اوـمـدـهـ،ـ حـاـكـمـ دـهـنـ دـوـزـ اوـمـدـهـ / عـلوـیـهـخـانـم
حـرـفـ وـ اـسـمـ درـآـورـدنـ / عـلوـیـهـخـانـم
خـجالـتـ روـ خـورـدهـ،ـ آـبـروـ روـ قـیـ کـرـدـهـ / عـلوـیـهـخـانـم
خـداـ جـایـ حقـ نـشـستـهـ / عـلوـیـهـخـانـم
خـداـ خـرـ روـ شـناـختـ کـهـ شـاـخـشـ نـدـادـ / عـلوـیـهـخـانـم

خودت آیستو [آیینترا] گم کردی / علویه‌خانم

خود تو به شغال مرگی نزن / علویه‌خانم

خودت خار خشتك داشتی / علویه‌خانم

درِ مسجد، نه کندنیه، نه سوزوندنیه / علویه‌خانم

دروغکو کم حافظه می‌شه / علویه‌خانم

دس به دست سپردهس / علویه‌خانم

دستت سپرده ذلیل شده زردا به کون نکشیده / علویه‌خانم

دک و پوزش رو الاغ ببینه زم می‌کنه / علویه‌خانم

دود از گنده بلند می‌شه / آب زندگی - زنده‌بگور

دهنش بوی شايش ارمنی می‌ده / چهار چهره

دیگ به دیگ میگه کونت سیاه، سه پایه میگه صل علا / علویه‌خانم

رفتی واسه من انگشت تو شیر زدی؟ / علویه‌خانم

روده کوچیکه روده بزرگه رو خورد / علویه‌خانم

روزی ما در کون خر حواله شده / علویه‌خانم

روکه بدیش سنگ پای قزوین به گرداش نمی‌رسه / علویه‌خانم

ریختش از دنیا برگشته هنوزم دستبردار نیس / علویه‌خانم

سال به سال دریغ از پارسال / محلل - سه قطره خون

سر کچل و عرقچین، کون کج و کمرچین / علویه‌خانم

سگ که می‌خواهد استخوان بخورد به زیر دمپش نگاه می‌کند / توب مرواری
سنده رو نیزه یه هیوذه زرعی نمی‌شه زیر دماغش گرفت / علویه خانم
سنگ یک من دومنه سروکارت با منه / مرده‌خور - زنده‌بگور
شاشش کف کرده / چهار چهره
عالَم و آدم می‌دونن / علویه خانم
عقل هرچیزی به از آدمیزاد است / انسان و حیوان
غلاغه کونش پاره بود، داد می‌زد من جراحت / علویه خانم
غیر قمان را که با نون نخوردیم / علویه خانم
فردا تو دو وجب زمین می‌خوابم / علویه خانم
قسمت رو سیمرغ هم نمی‌تونه بهم بزنه / علویه خانم
قیافه‌ش مثل اینه که لب به سرکه زده / چهار چهره
کار آب و آبیشه / چهار چهره
کاسه زرینم کاسه است / علویه خانم
کپه مرگتو بذار / چهار چهره
کس رو تو قبر کس دیگه نمی‌ذارن / علویه خانم
کسی که با دیگران زنا کند با مادر خود، چهها کند / توب مرواری
کسی که به ما فریده بود، غلاغه کون دریده بود / علویه خانم
کمتر جانماز آب بکش / علویه خانم

کوفتش کردم، شفتش کردم، کردمش تو حلق این / چهار چهره

گدارو جون به جونش کنی گدازاده است / علویه خانم

گریه بر هر درد بی درمان دواست / توب مرواری

گمون می کنی آج وداع چشمای بادومیت هستم؟ / علویه خانم

گوشت هم رو بخورن، استخوان هم رو دور نسی ریزن / علویه خانم

لاغ گیست / چهار چهره

لنگ کفش کهنه هم به صدا دراومد / چهار چهره

مثه تیغ ماهی اگر دماغشو می گرفتی جونش درمی رفت / چهار چهره

مرغ هرچی چاق تر، کونش تنگ تر / علویه خانم

مرگ برات عروسیه / علویه خانم

مگه سفت رو با بوق حموم ورداشتن؟ / علویه خانم

من اصلاً دستم نمک نداره / چهار چهره

من دام و پینه دوز در انبان چیست / جاجی آقا

موش به هنبوته کار نداره، هنبوته به موش کار داره / آب زندگی - زنده بگور

موشک می دوونه / علویه خانم

نچسین، نگوزین، که احمدک خیار کاشته / توب مرواری

نفس از کون می کشه / چهار چهره

نکنه تو هم مزاجت شیرخشتی باشد / علویه خانم

نه صیغه میشم، نه عقدی، جنده میشم و نقدی / علویه خانم

نه مال دارم که دیوان بخورد نه دین دارم که شیطان ببرد / بوف کور

واسه سرت گشاده / علویه خانم

هرچه آن خسرو کند، شیرین بود / توب مرواری

هرچی که گنده و مَنده، مال من دردمده / علویه خانم

هرکی می‌گه نون و پنیر، تو سر توبذار گنج خلا بسیر / چهار چهره

همه رو مار می‌زنه، مارو خرچسونه / علویه خانم

همه مردم، ماه تابون نمی‌شن / علویه خانم

هنوز لکلکونت هم باقی است / علویه خانم

هنوز مزه پای عرقه / علویه خانم

یارو اونقدر خاله خواب رفتی که ... / چهار چهره

یک کلمه از مادر عروس گوش کنین / چهار چهره

یک لنگه کفشهش نوحه می‌خونه، یکیش سینه می‌زنه / چهار چهره

یه تیکه اخ و تف به کلاهش چسبونده، مردم رو می‌چاپه / علویه خانم

یه دیزی از کار درآومده هم پشت سرت زمین می‌زنم / علویه خانم

درآمد ۲: کلید واژه‌ها [آشاره]



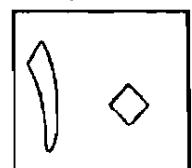
از آن جا که زبان و واژه‌های آن با شیوه تفکر و دایرة جهان‌بینی هر شاعر یانویسنده‌ای ارتباط بسیار نزدیک دارد، و حتی گفته‌اند همان‌گونه که می‌اندیشیم، حرف می‌زنیم، موضوع تهیه واژه‌نمای آثار یک نویسنده یا شاعر، اهمیت خاصی پیدا می‌کند. این کار، پژوهش در آثار نویسنده یا شاعر را آسان می‌کند و ما را به عناصر اندیشگی او راه می‌نماید. تهیه این‌گونه فرهنگ‌های بسامدی برای برخی بزرگان ادب کلاسیک فارسی همچون حافظ انجام شده است. نیز برای برخی از معاصران همچون نیما. اما این کار برای صادق هدایت انجام نشده و واقعاً جای چنین پژوهشی خالی است. در این مجال، ما به تهیه چنین کار بزرگی توفیق نیافتنیم، و تنها قسمتی از فیش‌های مربوط به آن را تهیه کردیم که می‌تواند در اختیار هر پژوهشگر علاقه‌مندی قرار گیرد.

تردیدی نیست که از میان انبوه واژگان به کار برده شده در آثار هر شاعر یا نویسنده‌ای، بررسی آن دسته از واژگان که به دفعات تکرار شده‌اند، کلید حل معملا و پرده‌برداری از چهره زیبا یا زشت دستگاه اندیشگی صاحب‌اثر خواهند بود؛ مثلاً بررسی کلماتی همچون رند، شراب، میخانه، باده، پیر، خرقه، ریا و... و یافتن معانی آن، ما را از عرفان تند و تیز حافظ و مبارزه همیشگی او با ریاکاری آگاه می‌کند. (برای آگاهی بیشتر ر.ک : فرهنگ اشعار حافظ، اثر بسیار با ارزش دکتر احمد علی رجایی بخارایی).

کلید واژه‌های آثار صادق هدایت را باید بیشتر در داستان‌های کوتاه او و رمان بوف‌کورش جست‌وجو کرد. کلماتی همچون زن اثیری، بوف، گل

نیلوفر و... از این دست‌اند. این کلمات، یک مفهوم ظاهری دارند و یک مفهوم خاص، که در جغرافیای آثار و اندیشه نویسنده اثر آفریده شده‌اند. اختلاف در برداشت مفهوم از نوع دوم، تفسیرهایی متفاوت از آثار صادق هدایت به وجود آورده است؛ تفسیرهایی که گاه متضاد و گاه مضحك می‌نمایند.

فصل



از خلاص رفتار

درآمد ۱: تکیه کلام‌ها

درآمد ۲: شوخی‌ها

دورآمد ۱: تکیه کلامها



هدایت با تکیه بر دانش کم نظیر، در ادبیات ایران و جهان و بهویژه فرهنگ عامیانه، و نیز ذوق سرشار در طنزپردازی و بدیهه‌گویی، در کلام خویش عبارت‌ها و اصطلاح‌هایی به کار می‌برد که اغلب مخصوص به شخص او بود. تکیه کلام‌های او بار معنایی گستردگی دارد و او با به کاربردن آن‌ها مقصود و منظور خود را در انتقال معانی یا پاسخ‌گویی به طرف مقابل به بهترین صورت بیان می‌کرد.

تکیه کلام‌های هدایت چندان تأثیرگذار و بدیع بود - بهویژه آن‌که از زبان او ادا می‌شد - که بعدها مورد تقلید قرار گرفت و روشنفکران در معافل خویش به مقتضای حال آن‌ها را به کار می‌بردند و هنوز پس از گذشت ده‌ها سال، نه تنها کهنه نشده بلکه عمق و جاذبه و طنازی خود را حفظ کرده است. در این فصل، آن‌چه از میان آثار و نامه‌های هدایت به دست آمده و در ردیف تکیه کلام‌های او قرار می‌گیرد، به همراه مفهوم و یک شاهد مثال برای برخی، آمده است که خود بخشی از فرهنگ هدایت و مایه شناخت بهتر او می‌تواند باشد.

شایان یادآوری است که بسیاری از این عبارت‌ها و اصطلاح‌ها در فرهنگ فارسی ریشه‌دار و مربوط به قبل از هدایت است و البته بعضی از آن‌ها ابداع خود هدایت می‌تواند تلقی شود ولی آن‌چه اهمیت دارد شیوه کاربرد و نوع استفاده و لحن بیان هدایت است و با مطالعه آثار او اهمیت و ظرافت موضوع روشن‌تر خواهد شد.

توجه خوانندگان را به این نکته جلب می‌کنیم که در ذکر معانی و مفاهیم

تکیه کلام‌ها، به مراد و مقصود هدایت توجه کرده‌ایم یعنی همان معانی و مفاهیمی که هدایت از آن‌ها در نظر داشته است.

آبغوره گرفتن / زار زدن - اشک‌ریختن

از آب کره گرفتن / ناخن خشکی کردن، [کنایه از آدم خسیس و ممسک].

از تو خستک [خود] درآوردن / از پیش خود گفتن - حرف مفت زدن

از تو لینگ [خود] درآوردن / همان

از لحاظ خود گذرانیدن / ملاحظه کردن، [به تعییر هدایت : بررسی کردن - خواندن - ویرایش کردن].

استخوان سبک کردن / تمدد اعصاب کردن - استراحت و تفریح کردن

asherbe تشریه کردن / شراب خوردن - [شهید نورایی موجودی است اخلاقی و اجتماعی. اگر بینند که وسط بعد از ظهر داریم اشربه تشریه می‌کنیم بغض می‌کند... م.ف. فرزانه، ص ۱۴۷]

اظهار لعیه کردن / اظهار فضل کردن - نظردادن

امورات / [جمع امور که خود جمع امر است، درواقع به این نوع کلمه‌ها «جمع‌الجمع» گفته می‌شود. در زبان محاوره به کار می‌رود و در زبان ادبی کاربرد ندارد به کاربردن آن در زبان نشانه بی‌دقی نویسنده است اما در زبان محاوره چنین نیست. هدایت به صورت طنز از آن استفاده می‌کرده است.]

انگشت به دهان ماندن / کنایه از حیرت کردن

ایدون بدان! / چنین است - باخبر باش.

ایمایم اینطوری هستیم / ما هم این جوری هستیم!

باشبورت / پاسپورت - گذرنامه - [حتی برای گرفتن مرخصی و باشبورت
مجبورشدم خودم را به ناخوشی بزنم - فرزانه، ۱۸۵.]

بندازکردن / [اگر بنا باشد آدم باکتوشلوار بنداز کند چه مزه‌ای دارد؟
فرزانه، ص ۲۳۷].

به درگ!

به زیارت نایل شدن / موفق به دیدار کسی شدن

به قتل عام روزها ادامه دادن / عمر را بیهوده سپری کردن

به کسی مربوط نیست چکار می‌کنم / به کار کسی دخالت نکن - اهمیتی به
نظر دیگران نمی‌دهم.

به یک‌ورش / بی‌خیال

پرپر زدن / جوش و جلازدن - تقلّاکردن

پستان به تنور چسباندن

پولمندشدن / پولدارشدن

پیشانی‌داشتن / شانس و اقبال‌داشتن - بخت یاربودن

تُّق‌کشیدن / ظاهراً تُّق‌کشیدن بوده است که در آثار هدایت غلط چاپ شده
به معنای حرف زدن و اعتراض کردن؛ شاید هم نُطُق‌کشیدن بوده. اگر تُّق
کشیدن باشد، به معنای ساطع شدن نور است: نور از پیشانی‌اش تُّق‌کشید.

ترفیدن / ترکیدن

ترکیدن / مردن - پس افتدن

تغذیه کردن / غذاخوردن

چای غلیان صرف کردن / غذا یا نوشیدنی خوردن - خوراک صرف کردن

چس گرگی آمدن / لاف زدن - چاخان کردن

چسناله کردن / حرف مفت زدن

چسی آمدن / چاخان کردن - پزدادن

چیزخور کردن / گشتن

خشتشک پاره کردن / تقلای بیهوده آکردن - سگ دوزدن

خلادانی / [مقصود محیط زندگی خودش است].

خیرش را ببینی! / ارزانی تو، بخشیدم به تو

دخیل بستن / متول شدن

دفع مجھولات کردن / مطالعه کردن - اطلاعات کسب کردن

دلبری کردن / ناز آوردن - قمیش آمدن

دوره جهالت / زمان جوانی - زمان بی خبری - دوره خیره سری

دیدار به قیامت / خدا حافظ

ریغ رحمت را سرکشیدن / مردن

زگی! / [جدی؟ زگی: مردن هم جدی نیست. شاید از هر کار و هر چیز دیگری کمتر جدی باشد ... فرزانه، ۱۳۱]

زکّی سه! / همان

زندگی را باید با کثیف‌ترین وضع گذراند.

سر از تخم درآوردن / به عرصه رسیدن - خودی نشان دادن

سر قدم رفتن / کوشیدن

سگ خور / مال تو، بخشیدم به تو

سگ کش کردن / مثل سگ، بعد از شکار، چیزی را به دنبال خود کشیدن

سوسuar خور / [مخاطب تکیه کلام عرب‌ها هستد.]

شوخی بار دی کردن / مزاح و شوخی کردن

صادر کردن / آفریدن - نوشتن - طرح کردن

عقدة شما راجع به دنیای دون چیست؟ / چه خبر؟ اوضاع چطور است؟

عنعنات ملی / افتخارات ملی [به تحقیر و تمسخر].

عیاشی کردن / تفریح کردن - وقت گذراندن

غشیان کردن / استفراغ کردن

فحشمند [بودن] / اهل فحاشی - کسی که زیاد فحش می‌دهد.

فسق و فجور [کردن] / کارهای خلاف عرف و اخلاق قراردادی جامعه انجام دادن.

قلنیه شدن / سر باز کردن - گل کردن [چه طور یک دفعه محبتش قلنیه شد؟

[فرزانه، ۱۸۴]

قصه بی‌بی‌گوزک [تعریف کردن] / حرف‌های صدتاً یک‌غاز زدن -
وراجی کردن

قیافه خود را تحمیل کردن / حاضر شدن - وارد شدن به جایی

کفلمه کردن / بالانداختن [حب یا مخدّرات]

گنده‌گوزی کردن / چاخان کردن - حرفهای بزرگ‌تر از دهان خود زدن

گه / [همه این اعتراضات دل خوش‌گوشه است، همه‌اش گه است. دولت،
ملکت، سینماش، ادبیاتش... آدم عقش می‌نشینند... فرزانه، ۱۴۰]

لاپوشانی کردن / پرده‌پوشی کردن - در ابهام گفتن

لوچه پیچک کردن / بغض کردن - ناراحت شدن - بخ کردن - لب‌ورچیدن.

merde (گه) / [به‌شانه سرخوردگی از کاری یا بحثی و حاکی از بدینی
و خستگی. این کلمه را با انگشت در فضای رسیم می‌کرده است!]

مجیزگفتن / چاپلوسی کردن - در مقابل کسی کوتاه‌آمدن - دست پایین را
گرفتن

مرده‌شورا [به‌شانه دل‌زدگی یا تنفر یا مخالفت با چیزی یا کسی به‌صورت
واکنش به کار می‌برده است.]

معلومات صادر کردن / کتاب منتشر کردن - مقاله نوشتن - گفتن یا نوشتن
مطلوب

[ص ۱۴۷]

مليانزشدن / ميليونر شدن - پولدار شدن

مالک حاج پرستان / [کنایه از کشورهای غربی و اروپایی.]

نصیب نشود / خدا نکند - از من دور باد! [به نشانه مخالفت یا دلزدگی یا ردّ چیزی به کار می‌برده است.]

ناسور شدن / داغان شدن - از پا در آمدن - آش و لاش شدن.

نصف عمرت بر فناست / [در موقعی به کار می‌برده که اهمیت مطالعه کتابی یا مطلبی یا دیدن جایی و یا چیزی را برساند.]

نه من غریب در آوردن / مظلوم نمایی کردن به مظلوم واقع شدن با دادو فریاد و گریه

واچرتیدن / چرتش پاره شدن - ناگهان بیدار شدن.

وحشتناک / عجیب و غریب [می خواهم برمت به یک جای وحشتناک تر از هر چه تا حالا دیده‌ای - فرزانه، ص ۲۳۷.]

هفتاد تا کفن پوسانیدن / مردن

هم‌پالکی / همراه - رفیق، هم‌فکر

همین است که هست / کاری نمی‌توان کرد - اوضاع همین است.

یاحقا! / به جای بسم الله، [معمولًا در ابتدای نامه‌ها می‌آمده.]

یاهو! / به جای خداحافظی، [معمولًا در انتهای نامه‌ها می‌آمده.]

درآمد ۲: شوختی‌های هدایت



هدایت شوخ طبع بود و شوختی‌هایی مخصوص داشت. شوختی‌هایش بیشتر در حلقه دوستان نزدیکش بود و معمولاً با غریبه‌ها شوخی نمی‌کرد و البته به گفته بزرگ علوی «با برخی حاضر نبود یک کلمه جذی حرف بزند». و این است آن خصوصیت انحصاری او که در آداب‌دانی و شرم و حیايش آن‌همه گفته‌اند و نوشته‌اند.

اما در جدی‌بودنش هم نکته‌هایی هست. می‌توان گفت به‌دلیل بنیادی نوع نگرش کلی او به پدیده‌های پیرامونش، هدایت در واقع هیچ‌چیز را جدی نمی‌گرفت. سخن دکترخانلری در این زمینه خیلی گویا است:

اگر کسانی هستند که تصور می‌کنند در مجلس معمولی صادق هدایت، او خیلی جدی می‌نشست و درباره نظر فلان نویسنده اروپایی یا شعر فلان شاعر ایرانی صحبت می‌کرد، سخت در اشتباہند. صادق هدایت در مجالس نشست و برخاستش بیشتر گوش می‌داد و کمتر حرف می‌زد و نازه وقتی هم که حرف می‌زد، اغلب طنزی یا بذله‌ای را برای تغییر حالت مجلس به‌زبان می‌آورد. متنهای این کار را به‌اندازه‌ای به‌موقع و با ظرافت انجام می‌داد که همه شنوندگان لذت می‌بردند و بلافاصله آن را به‌خاطر می‌سپرند.

هفتاد سخن، ج ۳، ص ۳۴۴.

شوختی‌هایش سرا پاطنژ بود. طنزی تلغی و گزنده؛ و گاه از حد متعارف تعماز می‌کرد و این‌ها همه بستگی به حال و روز و خلق و خوی او داشت. اما دوستانش معمولاً از این شوختی‌هانمی رنجیدند و حتی از آن‌ها استقبال می‌کردند. استقبال اطرافیان و بعدها روشنفکران از شوختی‌هایش به‌خاطر طنز قوی و سرشار، نکته‌سنجه، ظرافت، و تازگی کلامش بود. خانلری در همان

مأخذ و صفحهٔ یادشده در این باره می‌گوید:

صادق هدایت، بذله‌گویی نکته‌سنچ بود بی‌آن‌که هرزه‌گویی کند. از امکانات وسیع زبان فارسی برای ساختن شوخی‌های دوپهلو، گاه چندپهلو، سخت استفاده می‌کرد و به همین جهت، لطیفه‌ها و شوخی‌هایش هم مثل دیگرچیزهایش منحصر به فرد و اصیل و به‌اصطلاح امروزی دست‌اول بود. به‌طوری‌که اگر صادق، نکته‌ای را به‌طریق شوخی یا از راه بذله‌گویی بیان می‌داشت، این شوخی دهنده‌هن می‌گشت و به‌زودی نقل مجالس و محافل روشنفکران آن روزگار می‌شد.

انور خامه‌ای نیز در چهار چهره در این باره می‌نویسد:

نه لطیفه‌ها و متلک‌های او و نه سرکوفت‌ها و چوب‌کاری‌هایش هیچ‌کدام زمخت و نتراشیده نبود. هردو چنان ظریف و دلپسند بود که حتی کسانی که مورد هجو یا سرکوبی قرار گرفته بودند از آن لذت می‌بردند. همچنین نه تنها در متلک‌ها و انتقاداتش بلکه حتی در تعریف‌هایش نیز تلغی و گزندگی خاصی وجود داشت که به مدح و تعریف اشاره‌ای از هجو و به لطیفه خصلت انتقاد می‌بخشید.

چهار چهره، ص ۱۲۶.

«هدایت این لطیفه‌گویی آمیخته با گزندگی را حتی درباره خودش نیز به کار می‌برد.»

در زمینه نکته‌سنچی و لطیفه‌پردازی و طنزگویی، دانش گستردۀ و مشرب وسیع و آگاهی عمیق او از ادبیات ایران و جهان، بی‌تردد، نقش تعیین‌کننده داشته‌است. اما خانلری در همان مأخذ به دو عامل دیگر نیز اشاره می‌کند:

علت [...] نکته‌سنچی و بذله‌گویی را در نزد صادق هدایت [...] باید به دو عامل مربوط ساخت. یکی تربیت نیمه‌فرانسوی او که در سال‌های اول عمرش و در آغاز جوانی در فرانسه برایش پیدا شده بود و دیگر، استعداد خانوادگی آن‌ها به بذله‌گویی و به‌اصطلاح خودمان خوش‌مشرب بودن.

حقناد سخن، ج ۳، ص ۳۴۴.

در این بخش به منظور آشنایی بیشتر خواننده با کم و کیف این خصیصه هدایت، به نمونه‌هایی که بیشتر از دوستان و معاشران دور و نزدیک او نقل شده است، می‌پردازیم:

[قضیه لینت طبع]

آن وقت‌ها خوب می‌دانستم که یکی از فرصت‌های دیدار و ملاقات با عموی من، صادق هدایت و گفت‌وگو با او، روز اول عید نوروز است. او در خانه پدرش هدایت قلی خان هدایت (اعتضادالملک) زندگی می‌کرد. طبق یک سنت ایرانی و خانوادگی بایستی روز اول عید نوروز برای ملاقات اقوام و تبریک عید در مهمانخانه از صبح حضور می‌یافتد. روز اول عید، همه فرزندان و نوه‌ها به دیدار پدر و مادر صادق هدایت می‌آمدند. در مهمانخانه، صادق هدایت هم حضور داشت و طبعاً با خواهران و برادران و بچه‌های آنان چاق‌سلامتی و دیدار می‌کرد.

گرچه زیاد از این برنامه خوش نمی‌آمد ولی به سفارش مادرش خانم زیورالملوک و به خاطر شگون سال نو باید این برنامه را تحمل می‌کرد. یک سال که ما همه در مهمانخانه جمع بودیم، خانمی از دوستان خانوادگی هم حضور یافت و چون صادق هدایت را حاضر دید، نزد او شتافت و سخن‌گفتن درباره آثار او را شروع کرد. نگارنده در کنار آنان نشسته بودم و سخنان آنان را می‌شنیدم.

خانم پرسید: «راستی آقای صادق‌خان، چگونه است که این داستان‌ها و نوشه‌ها این طور راحت به مغز شما خطور می‌کند و می‌نویسید؟»

صادق هدایت، آن لبخند مخصوص خود را خیلی قشنگ تحویل داد، سینه‌ای صاف کرد (عادت داشت، زیاد سینه صاف می‌کرد) و جواب داد: «می‌دانید هر آدمی در طبع خود یا یوست دارد یا لینت. یوست، نسجی و فشردگی است ولی بر عکس، لینت، موجب روانی و ساری و جاری شدن هرچیز است. من وقتی لینت طبع پیدا می‌کنم، این گونه راحت و روان می‌نویسم!»

هدایت، جهانگیر: «هدایت به فرهنگ عامیانه مردم ایران، چهره‌ای دیگر داد»، روزنامه عصر آزادگان، پنجشنبه ۲۸ بهمن ۱۳۷۸، سال اول، شماره ۱۰۹ (دوره جدید) ص ۱۰.

[مذکور، مؤنث، ختنی]

در دفتر مجله [سخن] نشسته بودیم، هدایت هم با ما بود. من نامه‌هایی را که پُست آورده بود، می‌خواندم تا اگر ارزش ندارد، در ظرف آشغال بریزیم و اگر جوابی لازم داشته باشد در تحت «سخن و خوانندگان» بدهم، گاهی هم اگر نکته قابل توجهی در نامه بود، آن را به هدایت نشان بدهم و مشورت کنم.

یکی از این نامه‌های واردہ به این مضمون بود که: «بدبختی فارسی زبان، این است که زیانش قید مذکور و مؤنث ندارد و این نقیصه را رفع نمی‌توان کرد.» نامه را با صدای بلند خواندم. همکاران خندیدند. اما هدایت بی آن که بخندد یا تعجب کند، رو به من کرد و گفت به نویسنده این نامه جواب بده که به خلاف تصور او فارسی خیلی هم مذکور و مؤنث دارد. مثلاً لغت‌های «زنبور»، «زنجلیل»، «زنجان»، «زنبر»، «زنبق»، «زنجیر»، «زنگبار»، «زنگوله» و بسیاری مثال‌های دیگر مؤنث هستند. بعضی کلمات هم مذکور هستند مثل «نردهان»، «مردانگی»، «نرماسیر». مابقی کلمات فارسی هم ختنی هستند.

هفتاد سخن، ج ۳، ص ۳۴۹.

[شوخي با پدر]

هدایت می‌گفت:

بعد از این که ما ریش و سیل در آوردهیم و به اصطلاح برای خودمان آدمی شدیم، کم کم شروع کردیم به این که دُمی به خمره بزنیم و چون من مشروب‌های خوب را خیلی دوست می‌داشتیم، همیشه مقداری مشروب اصیل توی کمدم پیدا می‌شد.

پدرم موضوع را فهمیده بود، تا می‌دید که ما شراب خوبی گیر آورده‌ایم و گذاشته‌ایم که سرفراست یک لیوان بخوریم می‌آمد شراب را می‌برد یا بطری را نصفه می‌کرد و روی کاغذ می‌نوشت: پسر شرابت را خوردم، شراب خوبی نبود آن طور که می‌گفتی دو تومان گران خریده‌ای. دو قرآن، بیشتر نمی‌ارزد.» و دو قرآن را روی کاغذ می‌گذاشت و می‌رفت و ما در حسرت شراب می‌سوختیم.

مدت‌ها این کار ادامه داشت تا این‌که یک روز خبر شدیم که برای پدر یک بطر کنیاک‌هنگی اعلا آورده‌اند. همین‌که غافل شد، رفتم سر کمدش بطری برداشت و جایش کاغذ گذاشت و نوشت: «پدر، کنیاکت را خوردم، بسیار مزخرف بود. حیف پول که آدم پای این کنیاک بدهد. چون واقعاً به هیچ نمی‌ارزید، پولی برایت نگذاشتم.»

هفتاد سخن، ج ۳، صص ۳۴۴ و ۳۴۵.

[دو حالت متضاد]

هدایت معمولاً^۱ دو حالت روانی کاملاً متفاوت و حتی متضاد داشت: یا سر لطف بود یا سر غضب. البته لطف و غضب او نسبت به دوستانش یا شخص معینی نبود بلکه به طور عام نسبت به زندگی و مجموع کاینات بود. نمی‌توانم این دو روحیه متضاد او را خوشحالی و اوقات تلخی یا شادکامی و تلخ‌کامی بنامم. چون هیچ‌چیزی در دنیا ممکن نبود او را خوشحال و شادمان یا عصبانی و خشمگین کند. همه‌چیز دنیا برای او پوج و بی‌ارزش می‌نمود [...] هدایت اصولاً یک نوع بدینی فلسفی نسبت به دنیا و مافیها داشت [...] وقتی که سر لطف بود به قدری شوخی می‌کرد، لطیفه می‌گفت که بدهال ترین حاضران نیز سرحال می‌آمد و بدینختی‌ها و گرفتاری‌های خود را فراموش می‌کرد. در آن روز همه می‌گفتند و می‌خندیدند و نسبت به حال و آینده خوشبین و امیدوار می‌شوند.

اما وای به روزی که هدایت اخمو و سر غضب بود. از همان اول که می‌آمد یعنی می‌کرد و مثل برج زهرمار می‌نشست. برخلاف روزهای دیگر نه با کسی «چاق‌سلامتی» می‌کرد و نه به کسی «بن‌جول موسیو» می‌گفت. وقتی شروع به صحبت می‌کرد همه‌چیز را بد و تلخ و زننده و مرگبار نشان می‌داد [...] خلاصه درست مثل بوف‌کور می‌گفت و می‌گفت تا همه را در دریابی از غم و اندوه و نومیدی فرو می‌برد. در این روزها کمتر کسی از ما جرأت حرف زدن، یا بهتر بگوییم میل به حرف زدن می‌کرد. همه سرتاپاگوش می‌شدند و او متکلم وحده همه‌چیز و همه‌کس را زیر تازیانه انتقاد می‌گرفت و محکوم می‌کرد. هیچ‌کدام یارای این‌که از جا برخیزیم

و محفل را ترک گوییم نداشتم. همه چنان مجدوب سخنان او می‌شدیم که کار و بار خود را فراموش می‌کردیم. به راستی نفوذ کلام هدایت به‌ویژه در چنین موقعی به اندازه‌ای عظیم بود که اثر هیئت‌پیسم را داشت [...] این سجیّه برجسته هدایت یعنی قدرت صحبت و نفوذ کلام او که به درستی از قدرت نویسنده‌گی او دست‌کمی نداشت کمتر مورد توجه کسانی قرار گرفته است که درباره زندگی هدایت و آثار او بحث کرده‌اند [...] قهرمان‌های داستان‌هاش اغلب با همان زبانی صحبت می‌کنند که خود او حرف می‌زد، و همان اصطلاحات و اندیشه‌هایی را به کار می‌برند [می‌بردند] که خود او به کار می‌برد [...] نه لطیفه‌ها و متلک‌های او و نه سرکوفت‌ها و چوب‌کاری‌هاش هیچ‌کدام زمخت و نتراسیده نبود. هر دو چنان ظریف و دلپسند بود که حتی کسانی که مورد هجو یا سرکوبی قرار گرفته بودند از آن لذت می‌بردند. همچنین نه تنها در متلک‌ها و انتقاداتش بلکه حتی در تعریف‌هایش نیز تلخی و گزندگی خاصی وجود داشت که به مدح و تعریف اشاره‌ای از هجو و به لطیفه خصلت انتقاد می‌بخشید.

هدایت این لطیفه گویی آمیخته با گزندگی را حتی درباره خودش نیز به کار می‌برد. مثلاً به جای این که بگوید چیزی نوشتیم می‌گفت: «سرقدم رفیم» یا در مورد درآمد خودش یا دیگران می‌گفت: «از کدّ یسار و عرق زهار به دست آورده‌اند». گاهی موقعي که می‌خواست بلند شود و به خانه برود می‌گفت: «سر می‌گه برو، ته می‌گه بشین» ولی به جای آن اصطلاح عامیانه‌تری به کار می‌بود. به کلاه شاپوی خودش می‌گفت «جقه» می‌پرسیدیم «صادق چرا می‌گویی جقه؟» جواب می‌داد: «به! من برای این میلیون و دویست هزار پول داده‌ام، کدام پادشاهی این قدر پول برای جقه‌ای می‌داد!» در همین کلمه «جقه» هم ظرافت وجود داشت و هم گزندگی [...]

یکی از کارهای همیشگی هدایت، جو که درست کردن و مسخره کردن اطرافیانش بود. برای خود من به خاطر کوچکی اندامم جو کی درست کرده بود که همه دوستان نقل می‌کردند و می‌خندیدند. تفصیل آن این است که زمانی به علت مقاله‌تندی که نوشته بودم، دولت دستور بازداشت مرا صادر کرده بود و من چون اطلاع داشتم، مخفی شده بودم. هدایت می‌آید در کافه و می‌گوید: «بچه‌ها آخرین خبر را شنیدید؟»

می‌گویند: «نه» می‌گوید: «دیروز مأموران شهریانی رفته‌اند در خانه خامه‌ای تا او را دستگیر کنند. خودش آمده و در را باز کرده و گفته است چه کار دارید؟ مأمورها گفته‌اند: آقاضر برو به آقاجونت بگو بباید در خانه کارش داریم! [...] هدایت اغلب یک «آخرین خبر»‌ی در چنته داشت و به «بچه‌ها» عرضه می‌کرد. اگر جوکی درباره دوستان یا آشنايان یا رجال و زمامداران کشور نمی‌یافت، لطیفه‌ای درباره سیاستمداران و مشاهیر خارجی درست می‌کرد [...]»

گاهی کار لودگی و شوخی کردن او با دیگران به جاهای باریک می‌کشید [...] هدایت زیاد پایی صبحی می‌شد و به او متعلق می‌گفت. همیشه او را «صاحب صبحی» یا فقط «صاحب» خطاب می‌کرد. می‌خواست به او گوش بزنند که وابسته به انگلیسی‌هاست. صبحی هم گاهی جلوش درمی‌آید [...]»

چهار چهره، [...]، صص ۱۲۶ و ۱۲۹.

[هدایه عروسی]

- جناب دکتر [انور خامه‌ای]، شما در عروسی جلال آل احمد بودید؟ گفته می‌شود هدایت در آن مراسم بوده و هدایه‌ای داده که باعث تعجب همه شده؟

- عروسی جلال در [...] در منزل مرحوم ملکی بود، من بودم و دوستان جلال. یک عده هم از خانواده خانم دانشور بودند که ما با آن‌ها آشنا نبودیم. هر کسی یک کادویی آورد. البته من کادو نبردم. از طرف جلال هم خیال می‌کنم فقط شمس آمده بود. شاید آمده بودند. نوشین و صادق هدایت هم آمده بودند. نوبت کادو دادن که رسید همه کاردوها یشان را دادند. باز کردن و کف زدن. نوبت هدایت که رسید دیدند یک بسته بزرگ آورد و گذاشت جلو آن‌ها و داد دست خانم دانشور. حال آن‌ها نگاهی انداختند و با کمک هم بسته را باز کردند. کاغذ کادوی خیلی قشنگی پیچیده بود. یک جعبه‌ی مقوایی بود. باز که کردن دیدند! باز یک جعبه دیگر است. همه کنجه‌کاو شده بودند و نگاه می‌کردند بیستند کادو چیست؟ جعبه‌ی دوم را باز کردن دیدند! یک جعبه دیگر است. در آن هم یک جعبه‌ی دیگر بود تا آخرش رسید به یک جعبه‌ی کوچک جای خمیر دندان. که البته همه‌ی این جعبه‌ها کادو پیچ

بود. به آخری که رسیدند گفتند حالا بینیم درون آن چیست؟ نکند خمیر دندان آورده. دیدند ایک قاشقی در آن است. از همین قاشق‌ها که با آن شیر به بچه می‌دهند. نمی‌دانم جلال بود یا کس دیگری که گفت این قاشق را آورده که تا آخر با آن شیر بخوریم.

«جلال صدر صد رواست بود» گفت و گو با انور خامه‌ای،
آدینه، شماره ۱۴۰، مهر ۷۸، ص ۵۵.

[می‌خواهم معروف بشوم!]

یکی از مزاح‌های او این بود که می‌خواهم معروف بشوم! در آن زمان رسم بود که «ادبا و فضلا» چانه‌شان را روی دست و بازوی راست می‌گذاشتند و قیافه متفسک‌رانه به خود می‌گرفتند و عکس بر می‌داشتند. می‌گفت: امروز می‌خواهم یک عکس بردارم. عکس حسابی از خودم و به همه روزنامه‌ها بدهم تا همه دنیا بداند که ما هم اهل بخیه هستیم.

نابغه یا دیوانه؛ ...، صص ۱۲۹ و ۱۳۰؛ به نقل از مقاله «من مدیون صادق هدایت هستم» از بزرگ‌علوی.

[شوخی انتخاباتی]

هنگام انتخابات بود که دیدیم یک آگهی تقریباً به این مضمون در روزنامه اطلاعات بیرون آمد. از هم‌کیشان کلیمی و دوستان عزیز خواهشمندم جناب آقای علی‌اصغر حکمت را به عنوان نماینده کلیمیان انتخاب فرمایند. امضا: خاخام موشی حق نظر که البته این، کار هدایت بود. معروف بود که جدّ اعلای علی‌اصغر حکمت، یهودی و نودین بوده است.

همان، ص ۲۶۹؛ به نقل از مقاله «باد هدایت» از صادق چوبک».

[چگونه شاعر و نویسنده نشدم!]

[...] هدایت با نام مستعار، مطلبی برای مجله «سخن» می‌نویسد با عنوان «چگونه شاعر

و نویسنده نشدم». برای تکمیل کردن آن، خانلری مطالبی به هدایت می‌دهد و شهید نورایی عکس بچه‌اش را در اختیار می‌گذارد! به این شکل که سیلی برايش می‌گذارد به عنوان عکسی از نویسنده مطلب چاپ می‌شود!

همان، ص ۲۳۳؛ به نقل از مقاله «گفتنی‌ها درباره صادق هدایت، گپ کیخسرو بهروزی با تورج فرزانه».

[فاتح استالینگراد]

[...] رو به روی کافه فردوس، کافه‌ای گویا به نام «شمشاد» بود ... در یک روز تابستانی، توی محوطه باعِ این کافه نشسته بودیم. روح‌بخش و هدایت، توی بطری دوغ آبعلى، مشروب می‌ریختند و با خودشان می‌آوردند. بعد، سفارش آبعلى می‌دادیم. وقتی می‌آورد، این‌ها شیشه‌های خودشان را بیرون می‌آوردند و به‌اصطلاح عرق‌خوری می‌گردند! روزی نشسته بودیم و روی میز پهلوی ما، سرگردی بازن و بچه‌هایش نشسته بودند. یک مرتبه متوجه شد که ما مشروب داریم، ناراحت شد و صاحب کافه را صدا زد که این‌ها دارند عرق می‌خورند! هدایت هم همان طور که نشسته بود رو به ما با صدای بلند گفت: این را بین! خیال می‌کند خودش استالین‌گراد را فتح کرده است! همه زدند زیر خنده و سرگرد هم سرخ شد و بازن و بچه‌اش کافه را ترک کردند.

تابغه یا دیوانه؛ ...، ص ۲۰۳ و ۲۰۴؛ به نقل از مقاله «با صادق هدایت از کافه فردوسی تا پاریس» به قلم فریدون هویدا.

[کمونیست محلی!]

[...] آن شب حسن قائمیان نبود ولی چند روز بعد در نشستی دیگر آمد و خوب یادم هست که هدایت، او را به من معرفی کرد و گفت: «یا، این هم کمونیست محلی!» [...] همان، ص ۲۰۰، به نقل از همان مقاله.

[شهامت کمونیست محلی!]

صبح‌های جمعه، حدود یازده به کافه فردوسی می‌رفتیم. پاتوق‌مان بود. یادم

می آید یک روز دیدیم کسی در کافه نیست. هدایت گفت: برویم قدم بزنیم. از خیابان استانبول آمدیم به خیابان فردوسی، دیدیم که از پایین رژه دارد می آید. توده‌ای‌ها بودند که تظاهرات داشتند. در صفحه جلو، قائمیان با رؤسای حزب توده دست به دست در حرکت بود. اتومبیل آتش‌نشانی آمد و شروع کرد به آب پاشیدن که آن‌ها را متفرق کند. بلا فاصله حسن قائمیان آمد کنار ما ایستاد! هدایت گفت: «این هم شهامت کمونیست محلی!»

[آخر ما هم دل داریم!]

هدایت، مرد شوختی بود، و گاه دشوار و غیرممکن [است] که مرد اندیشمند را در پشت نقاب لودگی و ولگویی شناخت. با برخی حاضر نبود یک کلمه جدی حرف بزند.

وقتی ادبی ریش و سبیل دار از او پرسید: آقا این کتاب را خوانده‌اید؟ تروچسب پاسخ داد: ما مدت‌هاست زیرش هم زده‌ایم!

از زندان که آزاد شدم در خانه خواهرم در دزاشیب، دوتا اتاق خشت و کاه‌گلی ساختم با بام حلبي. همین که آن را دید گفت: «او، نچ... نگ... علوی خونه ساخته، و گرنه همه‌اش رو هم می‌ریزه!»

روزی کسی بلندپروازی کرد که در انگلستان بوده و در جنگل‌های اسکاتلند چه کیفی کرده. مگر دست از سر این آدم بر می‌داشت. هر وقت می‌دیدش تکرار می‌کرد: «بابا تو که دل ما را بردی، یک خرد از آن کیف‌هایت برای ما تعریف کن، آخر ما هم دل داریم!»

تابعه یا دیوانه با...، ص ۱۲۹؛ به نقل از مقاله «من مدیون صادق هدایت هستم» از بزرگ علوی.

[خودکشی هم آمد نیامد دارد!]

[بیژن جلالی] از قول هدایت گاهی لطیفه‌هایی نقل می‌کرد. می‌گفت یک دفعه که هدایت از خودکشی جان به در برده بود گفته بود: «خودکشی هم آمد نیامد دارد!»

امیرفریار، فرخ : «از اندیشه و سلوک بیژن جلالی» جهان
کاب، ۹۷-۹۸، سال پنجم ش ۱ و ۲، اسفند ۱۳۷۸،
ص ۵۶.

[رودرایستی]

[بیژن جلالی] می‌گفت یک‌بار هم دم در اتاق هدایت در آستانه در ایستاده بودم،
هدایت گفت: «رودرایستی نکن، بیا تو!»
همان، ص ۵۶.

[بنویسید چگونه ...؟]

[...] یکی از نازپروردۀ هایی که هنوز ته‌مانده دوران صباوتش باعث شده بود تا اداهای
شاهدانه را ادامه دهد، به کافه فردوسی نزد هدایت می‌رود و با گستاخی این‌جور
جوان‌ها می‌گوید:

«آقای هدایت! من می‌خواهم کتاب بنویسم اما نمی‌دانم اسم آن را چه بگذارم?
هدایت هم بالحن شوختی - جدی مخلوط می‌گوید: بنویسید «چگونه ... نی شدم و
چگونه ... نی توان شد!» [...]

کتاب صادق هدایت، صص ۳۳۵ و ۳۳۶.

[حوضیتینش را باید عمل کنی!]

او [صادق هدایت] از چیزهای قرینه خوش نمی‌آمده و یک روز که به خانه دوستی
رفته که دو حوض گرد و قرینه هم در حیاطش داشته، گفته است: حیاط خانه‌ات،
خیلی باصفاست ولی حوضیتینش را باید عمل کنی!

نابغه یا دیوانه؛ ...، ص ۵۸؛ به نقل از خانم دکتر مهسینا
معتمد (فرشی) چشم پردازک.

[نظراره خلق]

[...] توی خیابان می خواستیم از این ور رد بشویم به آن ور، هدایت همه اش مضطرب و منتظر بود که الان با تاکسی و اتوبوس تصادف می کنیم، می گفت: «عیش اینه که کلکمان را نمی گند. می رویم زیر اтол، بعد ناقص می شیم و باید یک عمر با کون کج، عصازنان نظاره خلق بشیم.»

همان، ص ۳۰۹؛ به نقل از مقاله «سفر بی بازگشت هدایت»
به قلم ابوالقاسم انجوی شیرازی.

فصل



چند سخن دیگر

درآمد ۱: خاطره‌هایی از او

درآمد ۲: سروده‌هایی برای او

درآمد ۳: تأثیرگذاری و تأثیرپذیری او

درآمد ۱ خاطره‌هایی از او



درباره هدایت بسیار گفته‌اند و در این نیم قرن پس از خاموشی او چندین برابر حجم مجموع آثارش درباره او نوشته‌اند. بخشی از این نوشته‌ها به صورت گفت‌وگو یا مصاحبه از زبان کسانی نقل شده است که مجلس هدایت را درک کرده یا از دوستانش بوده‌اند و یا با به رابطه خویشاوندی با وی ارتباط داشته‌اند و البته گاه از زبان دیگران نقل کرده‌اند. و اما اثری شگفت نیز در این میانه هست که از جهتی ژرف‌ترین آگاهی‌ها را به خواننده می‌دهد و می‌توان گفت سراسر این اثر بالرزش خاطره‌ها یا شبۀ خاطره‌هایی است که ذهن هشیار و حساس نویسنده، انگار بی‌کم و کاست - و چه دقیق و بی‌نقص - آن‌ها را ضبط کرده و چونان آینه‌ای شفاف بر صفحات کاغذ بازتابانده است. از این کتاب پرمایه و کم‌نظیر در مجموعه حاضر، بسیار بهره گرفته شده است: آشنایی با صادق هدایت نوشته م. ف. فرزانه که لازم بود به‌خاطر بیان خاطره‌گونه‌اش در این بخش از آن یادی بکنیم.

در این قسمت نمونه‌هایی از خاطره‌ها از منافع گوناگون نقل شده است و چنان‌که خواهد آمد همه ناقلان آن‌ها یا از دوستان اویند و یا از بستگانش. آنچه اهمیت دارد، این است که از لایه‌لای این خاطرات، ابعاد مختلف زندگی و شخصیت هدایت رخ می‌نماید و حتی می‌شود گفت این خاطرات برای شناخت هدایت، گاه از آثار او راهگشاتر است.

[وحشی‌ها! چه می‌کنید؟]

[...] یکی از روزها که به گردش رفته بودیم، تصمیم گرفتیم دو سه جوجه بخریم و کباب کنیم. در با غچه یکی از روستاییان چند جوجه چاق و چله سرگرم چرا بودند. قیمت جوجه‌ها را که به روستایی دادیم، او گفت من کار دارم، بروید خودتان آن‌ها را بگیرید. گام اول را برای بهدام‌انداختن جوجه‌ها برنداشته بودیم که فریاد هدایت درآمد: «وحشی‌ها می‌خواهید چه کار کنید. می‌خواهید جانوران به‌این قشنگی را که به زندگی به‌قدر من و شما علاقه‌مندند، بگیرید و بگشید و زهرمار کنید. اگر دست از این وحشی‌گری‌ها برندارید، من همین‌الان از شما جدا می‌شوم و برمی‌گردم به تهران».

ما گوشت خواران وحشی دست از مرغان برداشته، با توبه و استغفار، سر بهزیر به کاروان سرا برگشتم، و تا با هدایت بودیم گرد گوشت خواری نگشتم.

«آخر بی‌انصاف نزن»، آدینه، شماره ۱۲۷، خرداد ۱۳۷۷، ص ۲۰.

[درست مثل مرغ‌ها]

صادق هدایت داستان نویس بود و گرچه در سال ۱۳۳۰ در جوانی خودکشی کرد، به دلایلی مشهورترین نویسنده ایران معاصر شد. او دایی مهین فیروز بود. نگاهش پنهان بود و به جایی فراتر از من خیره مانده بود. دهان استخوانی اش را جمع کرد و پرسید: «وقتی توی خیابان فردوسی قدم می‌زدیم، آن مرد مرغ فروش را دیدی؟»

گفتم: «بله.»

گفت: «او آن جا با سبدش که شبیه یک نیمه استوانه است، ایستاده. پنج یا شش تا مرغ توی سبد است. هر وقت یک مشتری از راه می‌رسد، او در سبد را باز می‌کند، از توی آن یک مرغ در می‌آورد و گلوبیش را می‌برد. مردم ایران، درست مثل این مرغ‌ها هستند. آن‌ها کنار هم با خیال راحت زندگی می‌کنند، اصلاً هم به فکر خطر نیستند. شاید گرسنه باشند، شاید تشنه باشند، اما به هر صورت به زندگی ادامه

می‌دهند. بعداً ناگهان، یکی از آن‌ها را می‌گیرند و بقیه وحشت می‌کنند و سروصدای زیادی راه می‌اندازند. قدقد، قدقد، برای مرد مرغ فروش فرقی نمی‌کند که کدام یکی را بگیرد، مرغ‌های دیگر هم متوجه نمی‌شوند که دارند سر مرغی را که ناپدید شده می‌بُرند، و به موقع، نوبت آن‌ها هم می‌رسد. مرغ‌ها پس از مدت کوتاهی، دوباره آرام می‌گیرند و به زندگی معمولشان بر می‌گردند، تا این که دفعه‌بعد، مرد، دستش را توی سبد می‌کند و یکی دیگر از آن‌ها را بیرون می‌کشد. وضع ایران هم همین طور است. یک دیکتاتور وارد صحنه می‌شود، عده‌ای از مردم را می‌کشد، سایر مردم، مثل مرغ‌ها، توی خیابان راه می‌روند، احساس آرامش می‌کنند، غافل از این که آن‌ها نیز محکوم هستند.»

خون و نفت (خاطرات یک شاهزاده ایرانی)، منوچهر و رحسان فرمانفرما مایان، ترجمه مهدی حقیقت خواه، چاپ اول، تهران، ققنوس، ۱۳۷۷، صص ۲۲۱-۲۲۲.

[سک و تفنگ ارباب]

روز جمعه تابستان سال ۱۳۲۳ یا ۱۳۲۴ بود. من و قائمیان و رحمت الهی و هدایت از شهر به شمیران رفتیم. توی یکی از رستوران‌های تجریش ناهار خوردیم. هدایت طبق معمول کمی سبزی و تخم مرغ پخته و ودکا خورد. ساعت در حدود سه بعدازظهر بود که بهسوی منظریه راه افتادیم. رسیدیم به منظریه و خواستیم توی با غ منظریه نمانیم.

ذم در باغ سرباز و دربانی ایستاده بودند. اجازه ورود ندادند و گفتند بایستی نفری دو تومن ورودی بدھید. الهی و قائمیان مخالفت کردند. دیوار غربی باع را گرفتیم و به طرف حصار ک رفتیم. کناره دره و جاده مال رو، نهر آب و طرف غربی نهر حصار باخنی بود و سیم کشی کرده بودند. نهر آب، واسطه بین دیوار سیم کشی و جاده بود. ما طرف جاده و کنار شهر نشستیم. الهی ودکا و چند خیار که با خود آورده بود کنار آب گذاشت و کفش و جوراب‌هایش را درآورد و پاهاش را در آب گذاشت. چند دقیقه‌ای از نشستن ما نگذشته بود که دیدیم یک دهاتی بیل به دست از آن سوی باع بهسوی ما می‌آید. نزدیک که شد گفت: آفایون از اینجا پاشوید بروید «آقا

خوابه اگر مگس پربزنه بیدار میشه، مارو میکشه.» و حال آن که در حدود پانصد متر از آن جا که ما نشسته بودیم تا ساختمان «ارباب» فاصله بود.

از این حرف او، ما هم به خنده افتادیم و هم تعجب کردیم. الهی شروع کردن به مسخرگی کردن که «آقات (یا اربابت) کیه»، «چه طور خوابیده» و ... هدایت گفت: دعوا راه نیندازید. اما الهی به مردک تندی کرد و مردک رفت و بعد از چند دقیقه با یک پسر ده دوازده ساله تفنج به دست که سگی هم همراه داشت، برگشت.

هدایت گفت: بفرمایید! نگفتم اینجا جای ما نیست. قائمیان خواست با پسرک شوخي کند. اما هدایت طوری عصبانی شد که بدون کلمه‌ای حرف پاشد و راه افتاد و ما هم طبعاً به دنبال او راهی شدیم و از هر باغی که گذشتم و خواستیم چند لحظه بشنییم حرفی شنیدیم: اینجا میان زن و بچه مردم چرا آمدید و ...

هدایت که آن روز بیاندازه عصبانی شده بود، میگفت اگر ما در فرانسه یا سویس نزدیک باغی مینشستیم، میآمدند به داخل تعارفمن میکردند و حتی شراب برایمان میآوردند و ...

خلاصه، بعدها دانستیم که آن‌جا، مال سید نصرالله تقوی است.

هدایت این خاطره را بعدها همیشه به یاد داشت و هر وقت به او پیشنهاد میکردیم که از شهر بیرون برویم و هوایی بخوریم، میگفت: باز هوس سگ و تفنج کردی؟ او جمله آن دهاتی را تکرار میکرد که: «این‌جا اگر مگس پربزند، آقا مارو میکشه!» کتاب صادق هدایت، صص ۳۷۵ و ۳۷۶.

[کار تازه چه داری؟!]

وضع مالی هدایت با حقوق ناچیز اداری رضایت‌بخش نبود. یک روز میگفت که هرکس به من میرسد میپرسد کار تازه چه داری؟ هیچ نمیپرسد که اتفاق در تابستان خنک هست؟ کولر دارد؟ در زمستان گرم هست؟ فقط میپرسد چه کار تازه داری؟ باید بنده بنویسم تا آن‌ها پاهایشان را بزنند یعنی دیوار یا زیر کرسی بلمند و بخوانند و بخندند و ...

[تاسرمنزل جنون]

شنیده‌ام که حتی آدمی می‌ مثل صادق هدایت نیز در این خصوص، گاه خود را بیزار‌گونه می‌نموده است. یعنی چنان می‌نموده که گویی از موسیقی ملّی و مردمی ما خوش نمی‌آید و در عوض، دلباختهٔ موسیقی فرنگان است.

من باتأسف، این را شنیده بودم اما باور نمی‌کردم، آن هم از کسی که در کار فرهنگ عامله و فولکلور ایران [...] از جملهٔ پیشوایان و صاحب‌نظران و ضابطان برجسته بوده است. باری، من این را استوار نمی‌داشتم و باور نداشتم و ندارم، چرا که...

حکایت کرد مرا دکتر تقی تفضلی - که سه تار خوش می‌نوازد و [...]- که در پاریس بود، سال‌ها پیش، و هدایت نیز در پاریس بود. گاه گهی دیداری داشتیم، و یک بار چنین پیش آمد که در گذرگاهی دیدمش، خیابانی نزدیک خانهٔ من.

گفتیم و شنفتیم و راهکی رفتیم، پیاده، اگرچه من شوریده و رنجور بودم و او افسرده، و به خانهٔ من که رسیدیم، خواندمش، پذیرفت و درون آمد. لختکی آسودیم، سرگرم تنقل و از ری و روم و بغداد سخن گفتند. [...] صفحاتی چند از الحان و نغمه‌های فرنگ به خانه داشتم، از همه‌دستی، گوناگون.

خواستم آن صندوقچهٔ کوکی پشی آورم، شنیدن را. خواستم و برخاستم. لکن حرمت میهمان را، آن هم چنو عزیز میهمانی، به مشورت پرسیدم که از فلان و فلان خوش‌تر داری یا آن یک و آن دیگر و نام بردم تنی چون از فحول ائمهٔ شریف ترین الحان فرنگ را، که همه را نیک می‌شناخت، به تمام و کمال، و اشارتی کافی بود. دیدم که جواب نمی‌دهد. دیگران را نام بردم از نوکارتان و نزدیک‌تر به زمانهٔ ما، باز جواب نداد. خاموش ماندم که او سخن گوید. هیچ نگفت اما به پای خاست [...] گریبان و گره زنار فرنگ گشوده، هم چنان خاموش سوی پستوی حجره رفت، که آشنا بود، و باز آمد. سه تار من در دستش. به من داد و بازگشت به جای خویش و نشست، بی آن که سخنی گوید. به شگفت اندر شدم که به خبر می‌شنیدم او چنین ساز و سرودها خوش ندارد و شاد شدم که به عیان می‌دیدم نه چنان است.

ساز، کوکِ تُرك داشت. نواختن گرفتم. نخست کرشمه درآمدی ملايم و بعد و

بعد هم چنان تا بیشتر گوشها و فراز و فرودها، پنجه گرم شده بود، که ساز خوش بود و راه دلکش و جوان بودیم [...]. حالتی رفت که مپرس، و صادق را می‌دیدم که سر می‌جنباند و گفتی به زمزمه چیزی می‌خواند. [...] و گفت: «افشاری» و به جای خویشی بازگشت و بنشست، خاموش و منتظر.

من مقام دیگر کردم و دلیر براندم، گرم‌تر و به هنگارتر. می‌رفتم و می‌رفتم، هم‌چنان دلیر. در پیج و خم راهی باریک بودم، به ظرافت و سوز که ناگاه شنیدم صیحه‌ای از صادق برآمد و گفت: بس است! بس، بس. و گریستن گرفت به زارزار، که دلی داشت نازک‌تر از دل یتیمی دشنا� پدر شنیده. ساز فروهیشم و سویش دویدم. دست فرا پیش آورد که به خویشم گذار. گذاشت و لختی گذشت.

[...] اما من مترصد بودم تا سخن را به جایی کشانم که از آن حال که رفت، طرفی دریابم. گویی به فراست دریافت. گفت: همه آنچه تو شنیده‌ای از انکار من این عالم جادویی را، این موسیقی عجیب و بزرگ و ژرف را، همه خبر است و بیشتر خبرها دروغ، اما اگر من گاهی چنان گفته‌ام، نه از آن رو بوده است که منکر ژرفی و پاکی و شرف و عزّت این العانم. نه هرگز. من تا ب این سحر ندارم، که چنگ در جگرم می‌اندازد و همه درد و اندھان خفته، بیدار می‌کند. تا سرمتزل جنون می‌کشدم، می‌کشدم، من تا ب این را ندارم.

مهندی اخوان ثالث (م.امید)، حریم سایه‌های سبز [مجموعه مقالات ۱]، زیرنظر مرتضی کاخی، چاپ دوم، تهران، انتشارات زستان، ۱۳۷۲، صص ۱۵۰ - ۱۵۲.

[سنگ پرانی]

مادر من می‌گفت: مدتی در حیاط اندرونی، ما می‌دیدیم سنگ می‌اندازند، بعد، فهمیدیم صادق‌خان است که برای این‌که اهل خانه را بترساند، سنگ‌های ریزی را پرت می‌کند و همه را متوجه و متعجب می‌کند.

تابغه یا دیوانه؛...، ص ۲۹۰، در جست‌وجوی هدایت، گفت و گو با بیژن جلالی.

[هدایت و پنجاه و سه نفر]

[...] خاطره‌ای که پدر هدایت تعریف می‌کرد بازگو می‌کنم. در مورد مسئله آن پنجاه و سه نفر، صادق‌خان هم مورد سوءظن قرار می‌گیرد و یکبار هم پلیس برای بازرسی به اتاقش می‌آید. هدایت با چند نفر از این گروه به عنوان روشنفکر دوست بوده است. پدرش از این موضوع ناراحت می‌شود و تعریف می‌کرد که رفته پهلوی وزیر دادگستری وقت که من الان اسمش یادم نیست و موضوع را با او مطرح کرده بود. گفت وزیر دادگستری تلفن زد و پرونده‌ای را که برای صادق‌خان درست کرده بودند، خواست. پرونده را آوردنند. گفت: در کشوی میزش را باز کرد و پرونده را گذاشت توی کشوی میز و درش را بست و گفت شما خیالتان راحت باشد، این پرونده توی این کشو می‌ماند و شما تشریف ببرید. به این ترتیب، پرونده صادق‌خان از گردش خارج می‌شود و دیگر مزاحمش نمی‌شوند. ولی وقتی پاریس آمده بود، نقل می‌کردند که میانه‌اش با دوستان حزب توده بهم خورده و گفته‌است که «کبوتر صلح، روی تخم جنگ خوایده است».

تابعه یا دیوانه؛ ...، ص ۲۹۹، «درجست و جوی هدایت»،
گفت و گو با بیژن جلالی.

[هدایت و دانشور]

[...] برای روشن شدن ضرورت آموزش لحظه‌به‌لحظه این دوره [دوره شور و تجربه] به نقل ... خاطره‌ای می‌پردازم که سرکارخانم [سیمین] دانشور برای من گفته است.

در جوانی و به توصیه خانم سیاح به سراغ کسی می‌رود در دانشکده هنرهای زیبا و داستان‌هایش را برای او می‌خواند. این دوره داستان‌خوانی و حک و اصلاح مدتی به طول می‌انجامد. بعدها که با آل احمد آشنا می‌شود و آشنایی به ازدواج می‌انجامد، در جایی وقتی آل احمد به دانشور می‌گوید: بیا تو را با آقای هدایت آشنا کنم، خانم دانشور می‌گوید: من این آقا را می‌شناسم، برایش خیلی داستان خوانده‌ام. البته آن‌جا می‌فهمد که آموزش‌دهنده او هدایت بوده. مقصود البته شرح شرم

حضور هدایت و پنهان‌کاری‌های شرمنگانه او نیست که شرح معلم جسور بودن اش در آموزش فوت و فن‌های اولیه نوشتن است، و مهم‌تر از همه، حریم حرمتی که نگاه داشته است و از خود نگفته است تا مثلاً دختر جوانی را شیفتۀ خود کند. چنین نمونه‌ای در میان مردانِ ما نادر است.

گلشیری، هوشنگ : «خطوط کلی ادبیات زنان» ، ماهنامه زنان، سال هفتم، شماره ۴۸، آبان ۱۳۷۷، ص ۳۸.

[هدایت و احضار روح]

[...] و به خصوص همین مسأله روح که مطرح شد، طبعاً هدایت منکر بود و یادم هست که یکی از استدلال‌هایی که می‌کرد، این بود، می‌گفت: «ما که اینجا نشسته‌ایم، آن «من»‌ی که در حال حاضر هست، تحت تأثیر مواد شیمیایی و غیره به کلی تغییر پیدا می‌کند. چه طور می‌شود که بعد از مرگ، این «من» همین طور مستقل باقی بماند و دو مرتبه چیزی مثلاً به نام صادق هدایت به زندگی خودش ادامه بدهد» [...] صادق هدایت، وسائل احضار کردن روح را هم‌چنان داشت و توی گنجه اتاقش بود. تخته‌ای سه‌گوش که «مدیوم» دستش را روی آن می‌گذارد و زیرش سه تا چرخ دارد و تخته می‌چرخد و نوک تیز آن، مقابل حروف الفبا بی که روی میز است، می‌ایستد و با یادداشت کردن حروف به اصطلاح جواب گرفته می‌شود.

مادرش همیشه می‌گفت: «خدا لعنت کند این «فلاماریون» را! ... او پسر مرا به این کار و اداسته». لااقل اعتقاد مادر هدایت، این بود که فلاماریون باعث شده که اصلاً صادق‌خان تغییر حالت پیدا کند و یک‌چنین صادق‌خانی از آب دریاباید. [فلاماریون، یک منجم و متفکر فرانسوی بود که روی اسپریتیسم هم کار می‌کرد]

تابقه یا دیوانه؛ ...، صص ۲۹۰ و ۲۹۱ به نقل از مطلب «در جست‌وجوی هدایت»، گفت و گو با یژن جلالی.

[نگاه‌ها و حرکات دزدانه]

چه از رفتش [هدایت] به آلمان و چه برگشتش [به پاریس] دو تا داستان نسبتاً

بامزه می شود تعریف کرد. چون باید اتاق هتلش را قبل از ظهر خالی می کرد، آمد به هتل من و چمدان و اسباب اضافه اش را داد به من. آن چمدان را هم که باید با خودش می برد، گفت: بگذار اینجا پهلوی صاحب هتل و سفارش کن وقتی من آمدم، این چمدان را به من بدهد. صاحب هتل، دختر خوشگلی داشت به نام «هوگت» و اسمش آقای گارودی بود، البته نه آن گارودی مشهور. من در اتاق صاحب هتل را باز کردم که طبقه هم کف بود و یک در شیشه‌ای نقش دار داشت. گفتم: «ایشان دایی من هستند، چمدانشان را می گذارند اینجا، بعد می آیند چمدانشان را می برند.» هدایت هم هوگت را دید. در را بستم و آمدم بیرون. گفت: «تو بد گفتی، یک دور دیگر بگو!» من دومرتبه در را باز کردم و رفتم تو و گفتم: «ایشان، دایی بنده هستند و این چمدان، مال ایشان است و می گذارند اینجا. من چون ممکن است ناهار نباشم، وقتی آمدند، لطف کنید چمدان را بدھید به ایشان.» در را بستم و آمدم بیرون. گفت: «نشد، من باید خودم بگویم.» گفتم: «بفرمایید بگویید.» ایشان وارد اتاق شد و برای بار سوم گفت: «من هدایت هستم. این چمدان، مال من است و ظهر می آیم و اگر آقای جلالی نبودند، این چمدان را می برم.» من خیلی متوجه بودم. گفت: «می دانی بیژن، من از هوش این دختره، خیلی خوشم آمد.» و بعد راه افتادیم. چون کل داستان عجیب بود و هدایت، آدم ظریفی بود، دست کرد توی جیب بغلش و یک بطری کوچک کنیا ک درآورد - یک بطری بغلی - یعنی بدان که من صبیح یک مقدار مشروب خورده‌ام و این کارهایی که کردم، نتیجه خوردن مشروب است. البته صبیح‌ها معمولاً هدایت مشروب نمی خورده چنان‌که دوستان نزدیکش بعدها برایم در تهران گفتند و اندازه را همیشه، بسیار دقیق نگه می داشته و هیچ وقت، افراط نمی کرده است. ولی ظاهراً در پاریس این طور نبوده [...] قبل از سفر به من گفت که در برگشتن در هتل خودت یعنی هتل ویکتوریا، برای من اتاقی بگیر و بعد از آلمان، این تلگرام را زد که من آن را نگه داشته‌ام، و در تاریخ برگشتتش را خبر داد. هدایت یک روز قبل از ظهر از سفر برگشت و من یکی از بهترین اتاق‌ها را که رو به کوچه بود و بزرگ بود، برایش گرفته بودم. خود من هم در این هتل در اتاق کوچکتری زندگی می کردم و ماهانه پول می دادم. اتاق آماده نبود و داشتند آن را تمیز می کردند و وقت ظهر شد.

من به صادق خان گفتم: «برویم ناهار بخوریم.» یک رستورانی بود در خیابان «سن زرمن» همان نزدیک هتل. غذاهای تخم مرغی زیاد داشت من جمله یک نوع «نرگسی» یعنی تخم مرغی که روی اسفناج می‌شکنند. صادق خان دیدم قبول نکرد و من می‌کند. در حالی که ما با رها باهم رفته بودیم و غذا خورده بودیم. گفت: «دیگر، وقت ظهر است، برویم ناهار بخوریم و برگردیم تا اتفاق شما آماده بشود.» بعد که راه افتادیم، صادق خان یک دفعه می‌رفت توی یک دکان. من همین طور مات و متیر دور خودم نگاه می‌کردم که چه طور شد و کجا رفت؟ بعد راه افتادیم ولی چند قدم دیگر می‌دیدم که هدایت نایید است. می‌دیدم رفته توی یک کیوسک تلفن. تا رسیدیم به رستوران، دیدم که هدایت به کلی عکس العمل‌های مخصوصی از خودش بروز می‌دهد و اطیعاً نمی‌دانستم قضیه از چه قرار است. به هر حال، رفتم و ناهار خوردیم. البته هدایت، همیشه، پول غذا را می‌داد و چون دایی ام بود و بزرگتر بود، من هیچ وقت به خودم اجازه نمی‌دادم که زیاد تعارف کنم ولی آن روز وقتی اشاره کردم که صورت حساب را بیاورند، دیدم هیچ نگفت و من پول را دادم. دیدم باز هم صادق خان چیزی نگفت. یک دفعه فهمیدم که تمام پنهان‌شدن‌ها برای این بوده که از سفر رسیده بوده و پول فرانسوی جیش نبوده است و نمی‌خواسته به من بگویید پول همراهش نیست.

تابعه یا دیوانه،...، صص ۲۹۳ و ۲۹۴، به نقل از مطلب «در جست و جوی هدایت» گفت و گو با بیژن جلالی.

[هدایت و پلیس سیاسی]

[...] روزی در «کافه فردوسی» نشسته بودیم. (آن زمان، سازمان امنیت نبود ولی در شهربانی یک دفتر خاصی بود برای مواظبت و این جور کارها که عملأ جاسوسی می‌کردند). یک روز زمستانی و هوای بسیار سرد بود و توی کافه هم چندان گرم نبود. ما روی میز خودمان نشسته بودیم و بحث می‌کردیم. یک مرتبه دیدم هدایت به میز آن طرفی که دو نفر آدم‌گردن کلفت با گشت‌های محملی نشسته‌اند، نگاه می‌کند. آهسته به من گفت: این‌ها جاسوس شهربانی هستند! آن‌ها هم روزنامه‌ای دست

گرفته بودند و در واقع به ما گوش می کردند! یک مرتبه هدایت بلند شد و رفت، گفت:
 «آقایان! بفرمایید روی میز ما، این طور گردن تان کج می شود!» که بلند شدند و رفتد.
 نابغه یا دیوانه،...، ص ۲۰۳؛ به نقل از مقاله «با صادق
 هدایت از کافه فردوسی تا پاریس»، به قلم فریدون هویدا.

[عوالم خصوصی]

[...] هدایت با قائمیان، عوالم خصوصی خودشان را هم داشت. قائمیان هم مثل هدایت از نظر جنسی، دنیای خاص خودش را داشت که در این دنیا با هدایت شریک بود. گاهی باهم خلوت می کردند. خوب یادم هست، عصر جمعه‌ای به خانه یکی از دوستانم که در بالای خیابان لاله‌زار (نزدیک شاهرضا) بود، می‌رفتم، یک مرتبه دیدم دُرشکه‌ای دارد می‌آید و در آن، هدایت و قائمیان نشسته‌اند. قائمیان مست بود و خودش را بزک کرده بود! می‌خواست من هم سوار درشکه بشوم و با آن‌ها بروم، که هدایت گفت: نه! هدایت، خیلی دقّت داشت که کارها را باهم مخلوط نکند.
 همان، صص ۲۰۰ و ۲۰۱، به نقل از همان مقاله.

[نویسنده یا معلم اخلاق]

[...] گویا در یکی از سال‌های ۴۰ - ۱۳۳۸ بود که وزیر مشاور و سرپرست تبلیغات و انتشارات، یک روز در عالمِ دوستی به من گفت: «مقامات بالا میل دارند که برای به وجود آوردن جریان فکری سالم در جوان‌ها، کتاب‌های صادق هدایت، که موجب گمراهی و هروئینی شدن بچه‌ها شده است، موردانتقاد قرار گیرد ... و تو که در نوشته‌ها و مقالات مت‌هast با فساد جامعه درافت‌دهای و مقالات انتقادی تو را زیاد می‌خوانند، شروع به نوشتن این گونه مقالات انتقادی از هدایت و کتاب‌هایش کن که هم زهر مقالات قبلی را گرفته باشی و هم این که موجب رضایت خاطر مقامات بالا باشد، و...» من به سبب دوستی و روابط شخصی دیگری که با هم دیگر داشتیم، چیزی نگفتم ولی کمایش خبر داشتم که شخص «مقام بالا» از این که شنیده است در بعضی از نوول‌های هدایت از قبیل « حاجی آقا» و «توب مرواری» گوش و کنایه‌هایی به رضا شاه

زده شده، عصبانی است ... چندی گذشت و در یکی از روزنامه‌های هفتگی تهران - روزنامه «سحر» به مدیریت دوست عزیزم شادروان انوشیروانی - مقاله مفصلی به قلم یک وکیل دادگستری مشهور و جنجالی مرحوم خلیل انقلاب آذر ... چاپ شد که شدیداً به صادق هدایت و آثار او حمله برده بود. دلم به درد آمد و مقاله‌ای در رد آن بدگویی‌ها برای روزنامه سحر که با مدیرش دوستی داشتم، فرستادم و او هم با جوانمردی گُردی و ایلاتی خود، چاپ کرد. در آن جا نوشتم که صادق هدایت، یک نویسنده بود و نه معلم معهده به سازی اخلاقیات! که صدالبته همان‌گونه که انتظار می‌رفت، موجب پاره‌ای گله‌گزاری و حتی بدگویی‌ها نسبت به من شد. در سال ۵۰ - ۱۳۴۹ یک بار دیگر، این تهاجم به هدایت و آثار او شروع شد و این مصادف بود با اوج بی‌تفاوتی و حتی نفرت نسل جوان کشور نسبت به مسئولان مملکتی که مدعی اصلاحات بودند. من باز هم نوشتم: «ریشه فساد در کجاست؟ چرا کاسه کوزه‌ها را بر سر کتاب‌های هدایت می‌شکنید؟»

نایمه یا دیوانه؟ ...، صص ۷۲ تا ۷۴؛ به نقل از منوچهر سعید وزیری.

[هنر مُردن]

در هزار بیشه را باز کرد. از قسمتی که پیشتر ندیده بودم یک کتاب نازک درآورد و داد به دستم. کتابی بود کهنه. جلد صورتی L'Art de Mourir (هنر مُردن). - توی این کتاب نایاب، انواع مُردن و وسایل خودگُشی وصف شده. کتابی است که دست هر کسی نمی‌افتد. به قدری نایاب است که همین جور به دندان گرفتهام و بکارش را به کسی نمی‌سپرم ... یک دفعه چند چشمهاش را برای یک جوانک خام مالیخولیایی خواندم، جادرجا رفت دخل خودش را بیاورد ... خواست خودش را بتراکاند.

- و مُردن؟

- نه، هیچی ... به موقع خبر شدم. پسره گه آمده بود اینجا ... مقداری ازم زیر پاکشی کرد. بعد با حال خراب پاشد رفت. هنوز دو ساعت نگذشته مادرش آدم

پیام فرستاد که کریم در حال موت است. چرا؟ شاید شما چیزهایی بهش گفته اید ...
چه بهش گفته ام؟ ... پریدم تو تاکسی رفتم به خانه شان ... آقا می خواسته خودش را
بتر کاند ... با تریاک ... مگر ممکن است که آدم آن قدر سوگزستیبل Suggestible
(تلقین پذیر) باشد؟

- کدام کریم؟

- شاید بشناسیں، اسم فامیلش را بہت نمی گویم ... موضوع اصلاً این نیست.
انگاری اینها را با کف صابون ساخته اند. مثل گوسفند ... مرده شور!

- پس چرا این کتاب را به دستش داده بودید؟

- مگر تو آن روز کوکائین کفلمه نکردی؟ پس چرا کوکائینی نشدی؟

- او لابد از پیش تصمیمش را اگرفته بوده

- که تریاک بخورد؟ ... احمقانه است.

- یا با هفت تیر ...

- یا این که از پنجره خودش را پرت کند ...

بعد با لبخندی شیطنت آمیز : «تو این کتاب صد ترا راه است!»

- از همه آسان تر و سریع تر کدام است؟

- سیانور. سیانور دوپتا سیم [...]

شاید کریم نوول «زنده به گور» را خوانده بود.

هدایت به شدت عصبانی شد.

- بله؟ تو هم بُهتان می زنی؟ می خواهی مثل همه مرا منشأ فسق و فجور و فساد
اخلاقی بدانی؟ اگر کسی طاقت ندارد که مسایلش را تجزیه و تحلیل بکند به من
چه مربوط است؟ مگر من معلم اخلاقم؟ من یادش دادم؟ یعنی حالا «زنده به گور» جای
ورتر را اگرفته؟ [...]

آشنایی با صادق هدایت، صص ۱۲۹ - ۱۳۰.

[در میان خاطره‌های چوبک]

یکی از علل خودگشی صادق، این بود که دستگاه او را تحویل نمی گرفت. او

همیشه با دستگاه دشمن بود. با دولت‌ها بد بود [...] از حکومت ناراضی بود. و آزادی و وطنش را به حد پرستش دوست می‌داشت. هدایت می‌خواست بدون این‌که سر پیش کسی فرود آورد و یا چاپلوسی و چاخان کند، او را برای کاری که خوب بلد بود محترم شمارند و به هنر او ارج گذارند. هدایت، فرانسه را خوب می‌دانست و در کار زبان پهلوی کوشش‌ها کرده بود. داستان سرای خوبی بود و از همه گذشته، آدم خوبی بود. به تمام معنا شریف بود. دستگاه روزبه روز مرتبه اشخاص غیرصالح را بالا می‌برد و تو سر اشخاصی چون هدایت می‌کویید. مثلاً در جشن هزاره فردوسی که در ۱۳۱۳ در تهران برپا شد از شرکت‌کنندگان ایرانی حتی نام‌های سید محمد تدین و اورنگ و زین‌العابدین رهنما به چشم می‌خورد ولی از هدایت دعوت نشده بود. نقاشی بود ارمنی به نام «درویش پروردۀ ایران» که مجالس شاهنامه را به تشویق هدایت کشیده بود و خودش با پرده‌های نقاشی اش در جشنواره بود و هدایت نبود. خود هدایت به من گفت که در چاپ شاهنامه فردوسی مجتبی مینوی هم دست داشته و از همه گذشته شرق‌شناسان بزرگی مانند پروفسور هانری ماسه و آرتور کریستنس و بهرام انگل‌ساریا ... به شخص هدایت ارادت داشته و کارهای هدایت موردستایش آن‌ها بود در جشن بودند و هدایت را کشورش به دور انداخته بود. او را ندیده می‌گرفت و وقتی سراغ او را می‌گرفتند به دروغ به آن‌ها گفته می‌شد که در سفر است. کدام احمق باور می‌کرد که در گرم‌گرم جشن فردوسی، هدایت به سفر برود. آخر به کجا؟ آن‌ها خودشان را خر کرده بودند. درست است که هدایت به روی خودش نمی‌آورد ولی دلش خون بود و از این‌که او را به هیچ‌روی تحول نمی‌گرفتند، سخت دلخور بود. شک نیست که هر هنرمندی مایل است در کشورش مقبولیت عامه داشته باشد ...

... او یک سر و گردن از خیلی‌ها بلندتر بود فقط جُرمش این بود [که] چاپلوسی و [...] بلد نبود. هدایت تا مُرد، شرافت اخلاقی خودش را حفظ کرد و به هیچ مقامی سر فرود نیاورد. می‌دانم که هدایت خیلی دلش می‌خواست مردم او را بشناسند و مورد احترام همه باشد. ولی بدختانه در زمان او چاپ کتاب و شور و شوق خواندن امروز نبود ... اما دستگاه او را می‌شناخت. علی‌اصغر حکمت، وزیر معارف با او میانه

خوبی نداشت ... تا آن روز (و حتی امروز هم) هیچ‌کس مثل صادق هدایت درباره خیام چنان تحقیق پاکیزه و معقولی نکرده بود که بعدها هر کسی دست به ترکیب خیام بُرد از او وامی گرفت مِن جمله علی دشتی در «دمی با خیام». ولی بدبخت هدایت تا مُرد گمنام و حسرت‌زده و بدین و خشمگین و ناراضی بود.

هیچ‌کس به آقایی و بالانصافی او ندیدم. اگر با کسی خُرده‌حسابی داشت و از او بدش می‌آمد و کار خوبی از زیر دست آن شخص بیرون می‌آمد، آن کار را می‌ستود و غرض و مرضی در او نبود [...]

گفتم هدایت از چاپلوسی و تشیث بیزار بود و حتی از خویشان خود. اگر از پدرش می‌خواست نزد حاجی مخبرالسلطنه برود کاری برای پرسش از او طلب کند. بی‌شک وضعش به آن نابه‌سامانی نبود که گاهی [...] دیناری در جیب نداشته باشد. پدرش پس از مرگ او به من گفت آخرش من هیچ وقت طبیعت او را نشناختم.

روزی (پدر هدایت) به من گفت: صادق کودکی بود با موهای بور و چشمان زاغ که هر کس او را می‌دید از او خوش می‌آمد و اگر او را برمی‌داشت زمین نمی‌گذاشت. بچه آرامی بود. اما هر وقت عصبانی می‌شد سرش را به سختی به دیوار می‌کویید ... ما باهم گاهی شوخی می‌کردیم. شما آن میز بزرگ توی اتاق او را که دیده‌اید که هنوز هم هست ... به او گفتم حالا که تو می‌روی من این میز را می‌دهم به نجار که ارّه تویش بگذارد و به دو نیم کند تا هر کدامش به درد یک خیاط بخورد که رویش پارچه بیزد! صادق برآشست و گفت: «نه! نه! من به این میز علاقه دارم.» او مرا گول زد. اگر به این میز علاقه داشت یعنی می‌رود و برمی‌گردد. چرا مرا گول زد؟ نمی‌دانم. این پسر چه طبیعتی داشت؟ و اشک تو چشمانش پر شد. البته که پدر صادق، طبیعت پسر خود را نمی‌شناخت.

«سفر مازندران و چند یاد دیگر؛ خاطرات صادق چوبک از صادق هدایت - بخشی از ۵ سال یادداشت‌های روزانه»
ماهنامه زمان، شماره ۲۱، فروردین ۱۳۷۷، صص ۳۶ تا ۴۳.

[میزبان اصلاح طلبان]

آن طور که گفته شده و در نوشه‌های شما هم اشاره شده، بعضی از جلسات

اصلاح طلبان [منشعبان از حزب توده] در منزل صادق هدایت برگزار می‌شده. این سوال پیش می‌آید که اگر صادق هدایت، حالا چه از لحاظ ذهنی همراهی می‌کرده با گروه یا علاقه‌مند بوده به این جور افراد، چرا خودش در مسائل سیاسی شرکت نمی‌کرد و جنبه‌ی سیاسی اش کمتر از جنبه‌ی هنری و ادبی اش بود؟

- صادق هدایت یک آدم خاصی بود، با ویژگی‌های اخلاقی خاص خودش. جریان این‌که چه‌طور شد هدایت نیامد در جریان مبارزه‌ی سیاسی ولی به ما اجازه داد که برویم در منزلش و جلسه بگذاریم این بود که هدایت کلاً از اول عمرش نسبت به هستی و همه‌چیز بدین بود. به خصوص نسبت به سیاست. اصلاً می‌گفت سیاست یعنی کثافت. صحیح هم می‌گفت. یک‌چنین آدمی که این قدر بدین بود، آن هم نسبت به همه‌ی دنیا، او نمی‌توانست وارد سیاست شود. آن هم سیاست در آن دوره و آن شکلی که حزب توده داشت. اما این واقعیت هست که در یک مرحله‌ای از تاریخ زندگی اش، هدایت کمی علاقه پیدا کرد. امید پیدا کرد به سوسیالیسم و شوروی تاحدی. آن دوره، دوره‌ی جنگ بود. هدایت خیلی مخالف فاشیسم بود. به خصوص دوستانش امثال شهید نورایی هم که با او بودند، همه‌ی این‌ها ضد آلمان فاشیست بودند. رضاشاه را هم فاشیست می‌دانستند و با او مخالف بودند. بعد دید که آلمان یک مرتبه حمله کرد به شوروی و پیمان قراردادی که هم بسته بود، شکست. این پیمان‌شکنی و جنگ به هدایت کمی جهت داد. معتقد شد حالا که فاشیسم از بین می‌رود، همه یک دنیای جدیدی درست می‌کنند. این‌ها کمی در هدایت تأثیر کرده بود. بعد که رفتار شوروی و نیروهایش در ایران که نسبت به بقیه‌ی نیروها مؤبدانه‌تر بود و حتی بعد از استالین‌گرارد که آلمان شکست خورد، خیلی از مردم، حتی آن‌هایی که مخالف بودند، حتاً موافقین فاشیسم که دیدند آلمان شکست خورده، یک جو کلی امیدوارانه نسبت به شوروی پیش آمد. البته قبل از جریان آذربایجان بود. این امیدواری در صادق هدایت تأثیر کرد. یعنی یک خوش‌بینی نسبت به شوروی و آینده دنیا در او پیدا شد. اما این امیدواری هیچ وقت نمی‌توانست به آن اندازه باشد که بدینی کلی صادق هدایت را نسبت به سیاست و این چیزها ازین برد. تا این حد حتاً تأثیر کرد که در بعضی میتینگ‌های حزب توده - مثلاً در میتینگ

علیه فرانکو که از طرف حزب توده بود - هدایت خودش آمد شرکت کرد. این بالاترین حدّی بود که از هدایت می‌شد انتظار داشت. حالا این را داشته باشید. با همه آن بدینی و هنری که داشت، در عین حال آدم‌شناس هم بود. یعنی تشخیص می‌داد افراد ریاکار را. مثلاً با صبحی خیلی مخالف بود. می‌گفت آدم حقه‌باز و ریاکاری است. آرداش [آرداشس آوانسیان] یک آدمی بود واقعاً جالب. خیلی کمونیست سرسختی بود. اما کمونیست نه به معنای استالینی اش. کمونیست به معنای ایده‌آل او مانیستی: آرداش چنین آدمی بود. اگر به حزب آمده بود برای مقام نیامده بود - برای آرمان‌هایی آمده بود. زندگی بسیار فقیرانه‌ای داشت. در حالی که در حزب توده واقعاً آدم‌های سوءاستفاده‌گری هم بودند و به جیب هم زدند. اما اردشیر همان‌طور که در خاطراتش نوشته گاهی به قدری فقیر بود که یک ریال که پدهد اتوبوس از تپخانه برود راه آهن نداشت. پیاده می‌رفت راه آهن که آن‌جا با کارگرها صحبت کند. یک چنین آدمی بود. به تمام معنا ریاضت کش. هدایت این را می‌دید. برای شخص اردشیر احترام خاصی قائل بود. وقتی اردشیر از من خواهش کرد که ما جایی می‌خواهیم و می‌خواهیم جایی پیدا کنیم که در دسترس حزب توده نباشد و رهبران حزب نفهمند، چون خانه‌ی همه‌ی ما می‌آمدند و می‌رفتند. نوشین به اردشیر پیشنهاد کرد که احتمالاً ما می‌توانیم از منزل هدایت استفاده کنیم، اردشیر از هدایت خواست که به ما اجازه دهد. ما می‌خواستیم که نقص‌های حزب را بر طرف کنیم و اصلاح کنیم. این بود که با کمال میل موافقت کرد. نمی‌خواهم بگویم که رودربایستی داشت. کاملاً با کمال میل قبول کرد که ما برویم آن‌جا بنشینیم و صحبت‌های مان را بگذیم.

- هدایت در جلسات شرکت می‌کرد؟

- شرکت می‌کرد. به خاطر این که ما دل خور نشویم می‌آمد آن‌جا می‌نشست. اما حتا یک کلمه در مذاکرات شرکت نمی‌کرد. همان‌طور ناظر آن‌جا نشسته بود. البته این دوره خیلی زود در زندگی هدایت گذشت و بعد از جریان آذربایجان و آن شکست، برگشت به آن بدینی افراطی خودش که منجر به خودکشی اش شد.

«جلال صدر صد رو راست بود»، گفت و گو با انور خامه‌ای، آدینه، ش ۱۴۰، ص ۷۸، ص ۵۴ و ۵۵.

درآمد ۲ سرودهایی برای او



مرثیه‌سرایی در ادب فارسی، جایگاه ویژه‌ای دارد و به بخش‌هایی از میراث ادبی ما، رنگ اندوه زده است. برخی از این مرثیه‌ها شهرتی خاص یافته‌اند همچون مرثیه خاقانی در سوگ پسرش، مرثیه سعدی در سوگ معتصم، مرثیه فرخی سیستانی در سوگ سلطان محمود غزنوی! و مرثیه محتمم کاشانی که به دلیل داشتن بعد مذهبی، بیش از دیگر مراثی، قبول عام یافته است.

از نظر موضوع، مراثی ادب فارسی به دو نوع مذهبی و غیرمذهبی تقسیم می‌شود. بحث درباره مرثیه‌های مذهبی، فرصت بیشتر و جداگانه می‌طلبد اما مراثی غیرمذهبی، خود به دو دسته عمومی و خصوصی، قابل تفکیک است. شعرهایی که شاعر در مرگ اعضاي خانواده، نزدیکان و دوستان سروده باشد، خصوصی، و شعرهایی که در مرگ شخصیت‌های فرهنگی، سیاسی و هنری و ... جامعه سروده شده باشد، عمومی تلقی می‌شود.

در شعر معاصر فارسی نیز روند مرثیه سرایی چه در شیوه کلاسیک و چه در شعر نو و سبید ادامه یافته است، هرچند شاید بر برخی از آنها نامگذاری «مرثیه» دشوار باشد و به نوعی، اشعاری به شمار آید که به یاد فرد موردنظر، ساخته شده باشد. شعر معروف «یاد آر ز شمع مرده یاد آر» از علامه دهخدا شاید مثال گویایی برای این موضوع باشد.

نکته‌ای که از نظر جامعه‌شناختی قابل طرح و پژوهش است، این پرسش‌ها است که مرثیه سرایی در چه دوران‌هایی رایج‌تر بوده و آثار

مهم‌تری در این زمینه بر جای گذاشته است و چرا؟ مرثیه‌سرایی در بین کدام ملت‌ها، بیشتر رواج داشته؛ ملت‌هایی که به مرگ بیشتر فکر می‌کرده و اهمیت می‌داده‌اند یا ملت‌هایی که به زندگی، بیشتر توجه داشته و می‌اندیشیده‌اند؟

در دوره معاصر، درگذشت برخی نویسنده‌گان و شاعران، انگیزه سروden مرثیه‌ها یا سوگ سروده‌هایی به یاد آن‌ها شده که به صورت جزو‌هایی جداگانه نیز قابل چاپ است، هم چنان که درباره مرحوم جلال آل‌احمد، چنین کاری صورت گرفته است. از این دیدگاه، بیشترین سوگ سروده‌ها در رثای صدبهرنگی، فروغ فرخزاد، غلامرضا تختی، آیت‌الله طالقانی، مهدی اخوان ثالث، جلال آل‌احمد، دکتر علی شریعتی، صادق هدایت و چند تن دیگر سروده شده است. گاهی نیز برخورد می‌کنیم به کتاب‌هایی که در سوگ فقط یک نفر سروده شده است مانند کتاب «اسماعیل» از دکتر رضابراهی که در سوگ اسماعیل شاهروdi، شاعر خوب معاصر سروده شده است. گاه شاعران، مرثیه‌های خود را در دفتری جداگانه به چاپ رسانده‌اند مانند «غم‌های بزرگ ما» از رضا براهی.

از میان سوگ سروده‌هایی که برای زنده یاد صادق هدایت گفته شده، اندکی انتخاب شده است که در این بخش می‌آوریم:

بن‌بست

مسعود فرزاد

به: صادق هدایت

خسته‌ای زآوارگی، خواهان آرام و قراری
از جهان، آزردۀ جان، جویای امنی و کناری
ماجرا و گفت و گو را دشمنِ ناکینه جویی
آشتنی و دوستی را دوستدارِ جان‌ثاری

دوست از دشمن نکرده فرق، خورده تیر غُدری
کار را نشناخته از عار، افتاده زکاری

سال‌ها خون خورده‌ای، شادی رخود کرده دریغی
تاگزند خویش را در آستین پروردۀ ماری

ساده‌لوحی ناپذیرا از تجارب نقش پندی
ابله‌ی ناموخته هیچ از گذشتِ روزگاری

روز و شب با خود ستیزی، نیز از مردم گریزی
نه به عزلت خوگری، نه با حریفان سازگاری

هم به دولت پشت پازن بر سیل اهل فقری
هم زفتر خویش نزد اهل دولت، شرمساری

رانده از کوی چرد، ناخوانده زی بزم جنوئی
ننگ هر مستی، به جان بیزار از هر هوشیاری

مانده بی‌مطلوب و طالب، از طلب ناپرده سودی
راه بی‌رهبر خطرا رفته، پشیمان رهسپاری

چشم معنا جوی گرچه دوخته بر دهر، عمری
خط هستی را پریشان خوانده بی‌آموزگاری

حیرت و حسرت نصیبی، در همه شهری غریبی
جسته و نایافته در هیچ قلبی زینهاری

وارهد زآوارگی هرگز چنین آواره؟ نی، نی!
پس نه آن بهتر که مرگش وارهائد؟ آری، آری!

ییتم سپتامبر ۱۹۶۳

عظیمی، محمد [گردآورنده]، از پنجه‌های زندگانی
(برگزیده غزل امروز ایران)، چاپ اول، تهران، آگاه،
۱۳۶۹، صص ۳۲۰-۳۲۱.

گاهی شاعران بنا به ارتباطی که با نیروهای خاص ماؤراء الطبیعه دارند، پیش‌بینی‌هایی می‌کنند که شگفت‌انگیز می‌نماید. یکی از این پیش‌بینی‌ها را ما در این شعر مسعود فرزاد می‌بینیم که هفت سال پیش از آن که هدایت به آخرین سفر خود برود، چنین می‌سراید: «وارهد ز آوارگی هرگز چنین آواره؟ نی، نی! / پس نه آن بهتر که مرگش واره‌اند؟ آری، آری!» با توجه به محتوای شعر «بن‌بست» و صفاتی که شاعر برای صادق هدایت آورده، همچون خسته از آوارگی، خواهان آرام و قرار، آزرده‌جان از جهان، جویای امن، دوستدار جان‌ثار آشتی و دوستی، سال‌ها خون‌خورده؛ کسی که شادی را از خود، دریغ کرده است؛ ساده‌لوحی که از تجارب نقش‌پندی نمی‌پذیرد؛ ابله‌ی که از گذشت روزگار چیزی نمی‌آموزد! و روز و شب با خود در سیز و از مردم گریزان است؛ کسی که نه به عزلت خوب‌پذیر است و نه با حریفان می‌سازد؛ کسی که هم به دولت پشت‌پا می‌زند و هم از فقر خویش نزد اهل دوست، شرمسار است؛ کسی که از کوی خرد، رانده و از بزم جنون مانده است؛ کسی که ننگ هر مستی است و از هر هوشیاری نیز بیزار است، کسی که از طلب خود، سودی نبرده است؛ کسی که خط هستی را پریشان خوانده و در هر شهری غریب است و جز حیرت و حسرت، نصیبی نبرده است، کسی که هرچه جست و جو کرده در هیچ قلبی امان نیافته است، روشن می‌نماید که چه سرنوشتی در انتظارش هست: خودگشی. حال، پرسش اصلی، این است که چنین کسی، اگر به قول شاعر «از طلب نابرده سودی» است، خود مقصر است یا جامعه. جامعه ایرانی به کدام سو رفته و می‌رود که چنین کسی مجبور به انهدام نفس خویش می‌شود چون باز به قول شاعر در بن‌بستی گیر افتاده است.

چراغ هدایت
سعود فرزاد

[این شعر، مرثیه‌ای است در سوگ صادق هدایت که شاعر در مجلس یادبود او در لندن خوانده است]

سرگشته در این مرحله چون گوی بماندیم
زان سوی نرفتیم و ازین سوی بماندیم

تو آب روان بودی و رفتی سوی دریا
ما سنگ و کلوخیم، ته جوی بماندیم

چون باد، تو زی کشور جان رفتی آزاد
ما خاک صفت بر سر این کوی بماندیم

زنگیر علایق را چون شیر گستی
ما، مورمنش، بسته یک موی بماندیم

صد خوان هنر چیدی و ما گرسنه طبعان
بعد از تو پی رنگ و پی بوی بماندیم

شایسته همراهی سیمرغ، مگس نیست
ماندن، حد ما بود، از آن روی بماندیم

نشناخته قدر گهرت عمری و ناچار
«از دیده گهربار» گهرجوی بماندیم

نابغه یا دیوانه؟...، ص ۵۸۰.

شاعر در این شعر، صادق هدایت را آب روانی توصیف کرده که به سوی دریا (مرگ) رفته است و در جای دیگر در همین باره چنین تعبیری به کار برده «چون باد، تو

زی کشور جان، رفتی آزاد» یعنی تو آزادانه همچون باد به سوی کشور جان (مرگ) رفتی. خودکشی صادق هدایت از نظر مسعود فرزاد، گستن زنجیر علائق است شجاعانه همچون شیر. و درنهایت، شاعر، هدایت را کسی دانسته که شایسته بوده سیمرغ را همراهی کند. در مجموع می‌توان گفت که شاعر، اعتراضی به خودکشی هدایت ندارد و با توجه به شرایط محیطی که هدایت در آن می‌زیسته است، او محقق به این خودکشی بوده است.

امید دیدار
حسن فاتحیان

[شاعر، غزل ذیل را در آذرماه ۱۳۲۹ هنگام آخرین سفر هدایت خطاب به او سروده است.]

دارم امید که بینم رخ تو بار دگر
با توأم دست دهد، فرصت دیدار دگر

نیست جز طالب خرمهره در این خربازار
عرضه کن گوهر خود را به خریدار دگر

همچو شبکور، همه دشمن نورند به جان
شمع اندیشه بیفروز در انتظار دگر

مست جهل‌اند همه لیک به ظاهر هشیار
می‌گزین یار خود از مردم هشیار دگر

کس نه تنها به دل ریش تو مرهم ننهاد
دل زار تو بیازرد به آزار دگر

گرچه رفتی و شکستی دل من اما من
نشکنم عهد و نجویم به جهان، یار دگر
مرغ جان، سایه دیوار هوای تو گزید
نیست او را هوس سایه دیوار دگر

پای دل در سر کویت، نه چنان رفت به گل
که تواند رود اندر پی دلدار دگر

شمع جان را که هنوزش دم گرمی بر جاست
باز ده روشنی از پرتو دیدار دگر

انتظار (به مناسب پایان سومین سال درگذشت صادق
هدایت)، تهران، امیرکبیر، فروردین ۱۳۳۳، ص ۶۷.

شاعر در این شعر، ضمن این‌که آرزو می‌کند بار دیگر با صادق هدایت دیدار کند، از او می‌خواهد که گوهر خود را به خریداران دیگری بفروشد زیرا در این خربازار (جامعه ایران در آن سال‌ها) همه خواستار خرمهره‌اند، نه گوهر. شاعر خطاب به او می‌گوید که در نظرگاه‌های دیگری شمع اندیشه بیفروزد چرا که در ایران آن سال‌ها، همه (از روی مبالغه «همه» گفته شده است) از جان با نور، دشمنی می‌ورزند. نیز خاطرنشان می‌کند که در این دیار، کسی بر دل زخمی تو مرهمی نگذاشت بلکه با آزاری دیگر، آن را بیش از پیش آزرده ساخت.

عقاب

دکتر پرویز ناتل خانلری

«دکتر خانلری، شعر معروفش «عقاب» [...] را برای صادق هدایت سروده و به او هدیه کرده است. از دکتر خانلری نقل شده است که روزی صادق هدایت به او گفت آرزویش این است که در گوشه‌ای تنها بمیرد. خانلری، قطعه عقاب را که در آن، عقاب، همان صادق هدایت است، برای او ساخت و روزی که این شعر را برایش خواند، هدایت گفت: «آخرش (پایان شعر) عالی است. عقاب بالا می‌رود، اوج می‌گیرد، در آسمان ناپدید می‌شود. فقط یک آدم احمق در دم مرگ، خانواده خود را به بالین خود، جمع می‌کند! حیوانات به عکس، برای این که در گوشه‌ای بمیرند، از دیگران جدا می‌شوند. این کاری است که مثلاً فیل‌ها در هند می‌کنند. تاکنون هرگز کسی، مُردن یک گربه را به چشم ندیده است». - به نقل از کتاب «نابغه یا دیوانه»، ص ۵۷۵. عیسی اربابی در کتاب «چهار سرو افسانه» ص ۹۲ می‌نویسد که «داستان شعر عقاب به قولی روسی و به قولی دیگر افغانی است.» و می‌افزاید که «خانلری به درستی این شعر را به هدایت تقدیم کرده است چرا که هدایت در آسمان ادبیات معاصر به جایگاه عقاب صعود کرده است. خانلری عمری در پی دست‌یابی به چنین مرتبی بود.» در اینجا قسمت پایانی شعر «عقاب» را از کتاب «سخن اهل دل» (شرح احوال و آثار گویندگان بزرگ فارسی زبان از آغاز تا امروز)، اثر سعید نیاز کرمانی، تهران، پاژنگ، چاپ اول: ۱۳۶۷، جلد اول، ص ۹۱، نقل می‌کنیم:

عمر در اوج فلک برده به سر
دم زده در نَفِس باد سحر

ابر را دیده به زیر پر خویش
حیوان را همه، فرمانبر خویش

بارها آمده شادان زسفر
به رهش بسته فلک، طاق ظفر

سینه کبک و تذرو و تیهو
تازه و گرم شده، طعمه او

اینک افتاده بر این لشه و گند
باید از زاغ بیاموزد پند

بوی گندش دل و جان تافته بود
جان، بیماری دق یافته بود

دلش از نفرت و بیزاری، ریش
گیج شد، بست دمی دیده خویش

یادش آمد که بر آن اوج سپهر
هست پیروزی و زیبایی و مهر

قر و آزادی و فتح و ظفر است
نَفَسِ خَرْمٍ بَادِ سَحَرَ است

دیده بگشود و به هرسو نگریست
دید گردش اثری زینها نیست

آنچه بود از همه سو، خواری بود
وحشت و نفرت و بیزاری بود

بال برهم زد و برخاست زجا
گفت کای یار، بیخشای مرا

سال‌ها باش و بدین عیش بناز
تو و مُردار، تو و عمر دراز

من نی ام درخور این مهمانی
گند و مُردار، تو را ارزانی

گر در اوچِ فلکم باید مُرد
عمر در گند به سر نتوان بُرد

□ □ □

شهر شاه هوا اوچ گرفت
زاغ را دیده بر او مانده شگفت

سوی بالا شد و بالاتر شد
راست با مهرِ فلک، هم سر شد

لحظه‌ای چند بر این لوح کبود
 نقطه‌ای بود و سپس هیچ نبود

آری، هدایت به لحاظ ساختار، همچون عقاب بود و نمی‌توانست زندگی در گندستان را پذیرد. او به تعبیر شاعر، دلش از نفرت و بیزاری ریش شد و به گیجی رسید و قصد کرد که در اوچِ فلک با خورشید، هم سر شود، پس مرگ را برگزید و بر این «لوح کبود، نقطه‌ای بود و سپس هیچ نبود.»

روی جاده نمناک
مهدی اخوان ثالث

زنده‌یاد مهدی اخوان ثالث (م. امید) در ص ۵۱ از مجموعه شعر «از این اوستا» تهران، مروارید، چاپ هفتم، ۱۳۶۸ مرثیه‌ای دارد برای صادق هدایت به نام «روی جاده نمناک» که نامش برگرفته از سفرنامه گم شده هدایت به صفحات شمال ایران است. درد و دریغ از گم شدن آن سفرنامه و مرگ بهنگام مسافرش!

اگرچه حالیاً دیریست کان بی کاروان کولی
ازین دشت غبار آلوده کوچیده‌ست،
و طرف دامن از این خاک دامنگیر برچیده‌ست؛
هنوز از خویش پرسم گاه:
آه

چه می‌دیده‌ست آن غمناک، روی جاده نمناک؟

زنی گم کرده بوبی آشنا، و آزار دلخواهی؟
سگی ناگاه دیگربار
وزیده بر تَش گم‌گشته عهدی مهربان با او
چنان چون پار یا پیرار؟
سیه روزی خزیده در حصاری سرخ؟
اسیری از عبث بیزار و سیر از عمر
به تلخی باخته دار و ندار زندگی را در قماری سرخ؟
و شاید هم درختی ریخته هر روز همچون سایه در زیرش
هزاران قطره خون بر خاک، روی جاده نمناک؟
چه نجوا داشته با خویش؟
پیامی دیگر از تاریکخون دلمرد سودازده، کافکا؟
- (درخش قهر،
نمای انتظام ذلت یرق یهودی از نظام دهر،

لجن در لج ، لج اندر خون و خون در زهر.)
 همه خشم و همه نفرین، همه درد و همه دشnam؟
 درود دیگری بر هوش جاوید قرون و حیرت عصیانی اعصار
 آبرنده همه آفاق، مست راستین، خیام؟
 تفوی دیگری بر عهد و هنجار عرب، یا باز
 تفی دیگر به ریش عرش و بر آینه این ایام؟
 چه نقشی می زده است آن خوب
 به مهر و مردمی یا خشم یا نفرت؟
 به شوق و شور یا حسرت؟
 دگر بر خاک یا افلاتک، روی جاده نمناک؟
 دگر ره مانده تنها با غمش در پیش آینه
 مگر، آن نازنین عیاروش لوطنی؟
 شکایت می کند زان عشق نافرجام دیرینه ،
 وز او پنهان، به خاطر می سپارد گفته اش طوطی؟
 کدامین شهسوار باستان می تاخته چالاک
 فکنده صید بر فتراک، روی جاده نمناک؟

هزاران سایه جنبه باغ را ، چون باد برخیزد
 گهی چونان، گهی چونین.
 که می داند چه می دیده است آن غمگین؟
 دگر دیری است کز این منزل ناپاک کوچیده است.
 و طرف دامن از این خاک برچیده است.
 ولی من نیک می دانم،
 چو نقش روز روشن بر جبین غیب می خوانم،
 که او هر نقش می بسته است، یا هر جلوه می دیده است،
 نمی دیده است چون خود، پاک، روی جاده نمناک.

شاعر در این مرثیه، از صادق هدایت با تعبیر و صفاتی چون «آن بسی کاروان کولی»، «آن غمناک»، «آن خوب»، «آن غمگین» و «پاک» یاد کرده و پرسیده که آیا او در سفرنامه گم شده‌اش (روی جاده نمناک) چه مطالبی را آورده بوده است. سپس با اشاره به محتوای برخی قصه‌ها و دیگر آثار هدایت همچون «زنی که مردش را گم کرد»، «سگ ولگرد»، «سه قطره خون»، «پیام کافکا»، «رباعیات خیام»، «داش آکل»، پاسخ‌هایی به این پرسش داده و درنهایت خلاصه کرده است که او هر نقشی که می‌بسته یا هر جلوه‌ای که می‌دیده است، یقین دارم بر روی این جاده نمناک، هیچ کس را مثل خود، پاک نمی‌دیده است. شاعر، با این تعبیر، بار دیگر، تنها یعنی هدایت را با تأکید نشان داده است.

کاروان‌ها! کاروان‌ها ...

کارو

به یاد صادق هدایت که چهار سال پیش در پرلاشز پاریس به خاکش سپردنده. من هیچ وقت سعادت دیدار او را نداشتم! دلم می‌خواست یکبار، در گذشته‌ها می‌دیدمش ... به پایش می‌افتادم و می‌بوسیدمش .. به پای خودش نه! به پای عظمت روحش ... آن وقت می‌گفتم: آخ! هدایت! تو چه قدر بزرگی! چرا آن قدر بزرگی؟ هدایت، دور از وطن مُرد .. او این خاک فلک‌زده را حتی برای ژردن هم لایق نشمرد! چه حقیقت تلخی! خاک بور سر ما!

کاروان‌ها! کاروان‌ها

پر کنید امشب به دامان سیاهی‌ها

سرشک سرکش افسوس‌ها را!!

بشنوید از ماتم یک شاعر شوریده سر

صحرابه صحراء، در به در

فریادِ ره گم کرده افسوس‌ها را
در نور دید و فرو پیچید دَرَهم، یکسره
طومار نور آتش فانوس‌ها را!!

کاروان‌ها! کاروان‌ها!
سر دهید امشب فغان و شیون ناقوس‌ها را
تا زدست مرگ بر فرقِ زمین زندگی کویم
پریشان عالم در پریشان حالی کابوس‌ها را

کاروان‌ها! کاروان‌ها!
فارغم امشب، به مرگ مادرم، از عالم افسون مستی
جز حقیقت نیست، هرچه گفتم امشب.
مرگ آن انسان فروکوبیده در من
کُشته در من روح ایمانم به هستی!
وه! که زین دنیای مُرده پرور و این شیوه مُرده پرستی
جان من بر لب رسیده!
وای از این دورانِ نکبت بارِ محنت پرور مرگ آفریده!

کاروان‌ها! کاروان‌ها!
چاره‌ای کاین شام تیره
دامنم را از وجود روشنی‌ها پاک کرده!
هرچه نیکو بود و زیبا بود در من
در سکوت تیرگی‌ها خُرد کرده، خاک کرده!
با به سر دیوانه و شوریده از شور شرابم، در عذابم
کاروان‌ها! چاره‌ای، من تشنۀ یک جرعه آبم
آب، نه! یک قطره اشکِ حسرتِ دنیاندیده

اشکِ خاک آلودی از اعماق قبرستان آن انسان انسان‌ها رمیده؟
 تازدایم گرد و خاک تیر و بختی‌های خلقت را
 زخونین صفحه قلب خراب اندر خرابم
 تا که نامش را .. فسون افزا و سحر آسا کلامش را بیابم،
 نام و سحر آسا کلام زنده‌انسانی
 که روحش مُرده در پیچ و خم یک درد پنهانی
 زرنج این محیط ظالم پُر درد
 از درگاه فردای حقیقت، طرد!
 و مأوا جُست زیر خاک .. تا دیگر نبیند مرگ را
 آواره اندر کلبه‌های فقر

کاروان‌ها! کاروان‌ها!
 امشب از خلوتگه صحرای بی پایان خاموشی
 و دنیای تبهکار تباہی پرور جهل و فراموشی
 نسیمی روح فرسا می‌خزد بر بستر آشفته حال آشیانم!
 وه! خدا می‌داند امشب
 من چه‌سان همچون «سگ ولگرد»
 با ولگردی مُشتی سرشک در به در هم داستانم!

کاروان‌ها! کاروان‌ها!
 مرگِ دهشت‌ای عشق و زندگانی،
 مرگ انسانی که دادش مُرد و فریادش فرو پژمرد
 در بی‌داد، بی‌داد آفرین جهل انسانی!
 غرقه در خون سیه، زانو زده بر آستانم
 وه! که می‌داند چه‌سان
 من با سرشک تلغخ «مرجان»

گیج و لرzan، گنگ و لعزan
 بر سکوتِ سرد سنگ «داش آکل»
 آخر امشب، کاروانها! کاروانها!
 روح سرگردان و مات «داش آکل» هم داستانم!
 در جستوجوی عشقی «مرجان»
 می‌کشد فریادِ حسرت در سکوت آستانم!

کاروانها! کاروانها!
 طوطی افسرده دل چون مرغ شب
 شیون گنان، در خانه من دانه کرده
 دانه عشقی مرا، قلب مرا
 در قلب شب ویرانه کرده!
 روز و شادی سربه سر گم گشته در موج سرشک شامگاهم
 سوی خاکی، بستر مرگ است جاری ..
 اشک سرگردان، سرگردان نگاهم!
 غیر از این، دیده در هر که دوزم
 بسته راهم، بسته راهم!

کاروانها! کاروانها!
 با من امشب، چهار سالی بر عقب رانید
 چرخ عمر فرسای زمان را!
 بر شکسته بال مرغ بی کس هجران
 به پرواز آورید این مرغک بی آشیان را
 تا بزیر پاگذارم نیمه شب، شب و فراز آسمان را
 تا بجویم .. تا بگویم:
 پرلاش! ای خوابگاهِ نغمه پردازانِ عشق و افتخار جاودانی!

کو؟ کجا خوابیده آن انسان عیسی آفرین؟
 آن ترجمانِ خلقت هیج سراپا پوچ انسانی؟
 آن که عشق بی‌نهایت بود در پهناهی اشکی بی‌نهایت!
 آن که عمرش مرگ بود، مرگ عمرش زندگانی!
 پرلاشز! محض خدا فریاد کن
 تا بشنوم باری صدایت:
 کو هدایت؟ کو هدایت?
 کو؟ کجا خوابیده آن تک‌اختِ خاکْ آشناهی آسمانی?
 تا رسانم من به خاک او
 سلامِ صامتِ هم‌میهنانِ لخت‌وعورش را
 تا بیوسم بالب حسرت
 به خاکِ مُظلم غریث لمیده، سنگ‌گورش را
 تا بیشم بار دیگر روح پاکش
 تا بخوانم بار دیگر روی خاکش
 «بوف‌کور» ش را!

شکست سکوت (مجموعه نظم و ثر)، کارو، تهران،
 انتشارات سازمان مطبوعاتی مرجان، بی‌جا، بی‌تا، صص
 ۱۵۸ تا ۱۵۴.

این شعر که در حقیقت مرثیه‌ای است برای صادق هدایت و چهار سال پس از خودکشی او در پاریس از ذهن و زبان کارو - شاعر ارمنی ایرانی که روزگاری جوانان علاقه‌مند دبیرستانی را به طرف شعرهای خود می‌کشاند - تراویده، یکی از کم‌رنگ‌ترین سروده‌هایی است که برای آن عزیز به ثبت رسیده است! شاعر که از نظر شعری در ردیف مهدی سهیلی قوار می‌گیرد، با اشاره به بخشی آثار هدایت مثل سگ ولگرد، بوف‌کور و داش‌آکل بر خودکشی و ازدست رفتن نویسنده مشهور ایرانی - صادق هدایت - اشک تحسر باریده است. او از صادق هدایت با تعبیری چون «انسان انسان‌ها»، کسی که «روحش ... در پیچ و خم یک درد پنهانی» مُرد، «انسان عیسی آفرین»، «ترجمانِ خلقت هیج سراپا پوچ انسانی»، «عشقی بی‌نهایت ...»،

«کسی که عمرش مرگ و مرگش زندگانی بود»، «تک اختر خاک آشناي آسماني» ياد
كرده و خودكشی اش را «مرگ دهشتراي عشق و زندگانی» دانسته است. او در سطر
ديگري از شعرش گويي جامعه را به مُرده پرستي متهم ساخته و مسئول مرگ هدایت
معرّفي كرده است: «وه که زين دنياي مُرده پرور و اين شيوه مُرده پرستي»

سه شعر

جلال قيامي ميرحسيني

اين سه شعر زير را که با الهام از زندگي و آثار و افکار صادق هدایت و به ياد او
سروده ام، در پايان اين بخش می آورم:

به نيت آزادی

تنها دو راه مانده به دريا :

يک راه ،

در خواب گم شدن

و آواز سبز مستى

از خویشتن شنيدن

راه دگر ،

يک خودكشی به نيت آبي

يک خودكشی به نيت آزادى

يک خودكشی به نيت دريا

حظ سپید

میل عجیبیست در من
تا در شبی سرد و بی ماه
جاری کنم جان خود را
از کوه تا قعر یک چاه

آن‌گه چه حظ سپیدیست
صبح رهایی زهستی
در خلسه‌ای سبز - آبی
دور از غم بعد مستی

حتی نخواهم مزاری
در جسم آلوده خاک
تا نشکفدهیچ یادی
از من در اذهان ناپاک

۷۷/۸/۲۱ مشهد -

لکاته‌های تمدن

وقتی که خواب بودی
رجاله‌های شب
قلب عمیق زندگی ام را
چاقو نهاده ،
- تگه تگه

بریدند

آنگاه

قصاب سرخپوش محله
با قیمتی مناسب - ارزان
حرّاج کرد و
بعد،
دیدم
لکاته‌های تمدن
هر تگه از وجود مرا
بر نیش می‌کشند
و خون داغم را
در فواصل خنده‌های دهشتناک
شیشه، شیشه
می‌نوشند!

□

وقتی که خواب بودی
ای توده شگفت!
عشق و امید را
در چیهای سیاه
تسلیم خاک کردند

□

وقتی که خواب بودی ...

درآمد ۳ تأثیرگذاری و تأثیرپذیری او



در باب تأثیر هدایت - چه به لحاظ اندیشه و آثار و چه از نظر شخصیت و رفتار - بر فرهنگ و ادبیات معاصر و نیز بر اهل قلم و پیرامونیان و دوستانش، مطلب فراوان است و خواننده این اثر در لابه لای فصل های گوناگون آن می تواند آن را دریابد. بحث راجع به تأثیر اندیشه و آثار او، موضوع پژوهشی جداگانه تواند بود اما از بعد شخصیتی، روشن است که تأثیری قاطع به ویژه بر اهل قلم و فرهنگ و دوستانش داشته است. هدایت در همه جا شمع محفل بود. بینش خاص، دانش گستردگی، و طنز قوی او همگان را جذب می کرد. هدایت نویسنده ای متعهد و در داشنا بود با آن که نگرش بدینانه نسبت به پدیده ها داشت اما منفعل نبود و گواه این ادعا آثار قلمی او و پژوهش های متعددش در زمینه های گوناگون فرهنگ و ادب این سرزمین است.

[تأثیر بر نویسنده کان دیگر]

شک نمی توان بردا که هدایت نیز همچون هر نویسنده ای که پیش از او یا در زمان او بوده است در نویسنده کان بعدی دیار خود، اثر نهاده است. بحث در این که شاید در نویسنده کان دیگر کشورها نیز اثر کند، سخت بیهوده است، هر چند بیگمان در حد امکان هست به شرط آن که بخوانند. اما اثر او بر نویسنده کان و شاعران جوان کنونی ایران، چندان است که هم اکنون می توان جزو های پنجاه صفحه ای از ادبیات «کاج» گرد آورد.

سادات اشکوری، کاظم : نگاهی به نشریات گهگاهی و

معرفی نشریات نامنظم غیردولتی ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷، تهران، تیراژه، ۱۳۷۰، ص ۲۵۲؛ به نقل مجله شیوه، ش اول، از مقاله «صادق هدایت» به قلم ا. امید.

[تأثیر بر دوستان]

بعدها که من برگشتم به ایران [...] طبعاً با دوستان هدایت برخورد کردم و آشنا شدم چیزی که به نظر من جالب رسید، این بود که این افراد [که] همه‌شان صاحب فضل و شخصیت بوده‌اند، به نحوی تحت تأثیر صادق هدایت قرار داشتند. می‌دیدم که هدایت با شخص خودش یا در واقع با پرسوناژی که از خودش ساخته بود و نه فقط با کتاب‌هایش - شدیداً عده‌ای را تحت تأثیر قرار داده است [...] اصولاً باید دید که چقدر این پرسوناژ در شهرت هدایت، در شهرت آثارش مؤثر بوده است.

تابغه یا دیوانه،...، ص ۲۹۵؛ به نقل از مطلب «در جست‌وجوی هدایت»، گفت‌وگو با بیژن جلالی.

[تأثیر کاراکترهای هدایت]

صادق هدایت با داستان‌های کوتاهش بنیاد واقعی داستان کوتاه‌نویسی را در ایران گذاشت. داستان‌های کوتاه هدایت، چون با خصوصیات ملی ما بیشتر توافق و هماهنگی داشت و در ضمن از ساختمان و جنبه فنی (تکنیک) و محتوای قوی‌تر و عمیق‌تری برخوردار بود، تأثیر ژرف‌تر و پایدارتری بر نسل نویسنده‌گان بعد از او گذاشت و خوانندگان بیشتر و پابرجاتری برای خود پیدا کرد. داستان‌های هدایت را هنوز هم سی سال بعد از مرگش می‌خوانند. آثارش نه تنها به فراموشی سپرده نشده، بلکه هر روز خوانندگان تازه‌ای پیدا می‌کند و شهرت و اعتبارش در جامعه بیشتر می‌شود. یکی از معیارهایی که برای ارزش و اعتبار اثری می‌آورند، همین ماندگاری اثر است و همیشه خواننده داشتن. داستان‌های هدایت از چنین خصوصیتی برخوردار است ... حتی اثر پیچیده و رؤیاگونه‌ای چون «بوف کور» چاپ‌های متعددی به خود دیده است، گرچه ممکن است اغلب خوانندگان به درستی چیزی از آن در نیابند اما این موضوع مانع از آن نشده که این اثر گرانمایه و بی‌نظیر به فراموشی سپرده شود.

گذشته از این، رفتار و کردار انسانی و ایرانی دوستی شدید و افراطی هدایت او را به عنوان شخصیتی محبوب و ملی در آورده است و آثار او بر طبقات و گروههای مختلف اجتماعی اثر داشته است. به خصوص در آن گروه از روشنفکرانی که به صورتی زندگی روحی و معنوی او را داشتند یا سعی می‌کردند داشته باشند. در میان این جماعت روشنفکر و گروه تحصیل کرده آدم به کرات به مردانی بر می‌خورد که خود را با خصوصیت‌های ویژه بعضی از شخصیت‌های آفریده هدایت آراسته‌اند و اعمال آن‌ها را تقلید می‌کنند و افکار آن‌ها را به زبان می‌آورند، مردانی پاکدل و اندیشمند و فروتن و بدین و متزوی و فراری از زن و زندگی اجتماعی یا متظاهر به این صفات و خصوصیات و اغلب معتاد به یکی از مواد تخدیرکننده. در واقع شخصیت‌های داستان‌های هدایت، در نسل‌های بعد با همان خصوصیات فکری و روحی و اخلاقی در میان گروه‌هایی از اجتماع ظاهر شده‌اند، گذشته‌از این، خصوصیات فردی و شخصیتی هدایت نیز مورد تقلید این دسته از روشنفکران و تحصیل کرده‌ها است.

میرصادقی، جمال : ادبیات داستانی؛ قصه، داستان کوتاه،
رمان، بخش پنجم: «نگاهی به داستان‌نویسی معاصر ایران
...»، تهران، انتشارات شفا، ۱۳۶۶، صص ۶۰۴-۶۰۶.

[هدایت و فروغ]

فروغ، شاعره فقید، با همه اصلتی که در کارهایش دیده می‌شود، از افکار و اندیشه‌ها و حتی اصطلاحات هدایت بهره فراوان برده است [...] آن‌کس که با سایه‌اش حرف می‌زد، ص ۱۲۴.

[تأثیر بوف کور بر فرخزاد]

به نظر من مهمترین شعر این اثر (دیوار، مجموعه شعر فروغ فرخزاد) شعر «دنیای مایه‌ها» است که یک شعر سمبلیکی است و در آن، عنصر جدیدی به کار رفته است. شاید این شعر تحت تأثیر نوول بوف کور صادق هدایت است که برای سایه خود

نوشته، سروده شده باشد. این نسبت را قسمت پنجم شعر بر ثبوت می‌رساند که بر نقش بوف‌کور پای می‌فشارد:

همچنان شبکور
می‌گزید روز و شب از نور
تا نتابد سایه‌ام بر خاک
در اتاق تیره‌ام با پنجه نوران
راه می‌بندم به روزن‌ها
می‌خرم در گوشه‌ای تنها
ای هزاران روح سرگردان
گرد من لغزیده در امواج تاریکی
سایه من کو؟

این شعر، شباهت زیادی به حالات هدایت دارد، وقتی که تنها در اتاق خانه‌اش نشسته باشد. دو سمبل تاریکی و سایه، کاربرد دیرپایی دارند. هردو یک چیز هستند یعنی تاریکی. ولیکن این عنصر همیشگی، سایه را می‌بلعد

تاریخ تحلیلی شعر نو، صص ۳۳۶ و ۳۳۷.

[هدایت و اخوان]

تأثیرات هدایت بر اخوان بیشتر در نثر اوست تا شعر او و چه بسا ممکن است که این گونه تأثیر و تأثیرات، ناآگاهانه نیز باشد.

همان، ص ۱۳۴.

[هدایت و نیما]

شعر زیبا و عمیق و انسانی «آی آدمها!» آدم را به یاد قسمتی از داستان «بن‌بست» هدایت می‌اندازد و شاید الهام‌بخش نیما در سرودن این شعر، همین داستان بوده.

همان، ص ۱۳۹.

[هدایت و نادرپور]

زبان رنگین و کلمات درخشان و شفافی که نادرپور در اشعار خود، به کار می‌گیرد، یادآور زبان هدایت است.

همان، ص ۱۴۲.

[بازهم هدایت و نیما]

هدایت را به بعضی از نقاشان هم ارتباط داده‌اند. آیا به نظر شما هدایت در نقاشی ما هم تأثیر به سزایی داشته؟ [...]
س. د: احتمالاً درست است. چون هدایت مدتها رئیس کتابخانه دانشکده هنرهای زیبا بود. حتی می‌خواهم بگوییم احتمالاً هدایت در نیما هم تأثیر داشته است. دلیلش هم این‌که اولین شعر نو نیما در مجله موسیقی چاپ شد.

«گفت‌وگو با سیمین دانشور» گردون، شماره ۳۷ و ۳۸، فوریه‌ماه ۱۳۷۳، صفحه ۲۶ تا ۲۶.

[بوف‌کور و چوبک]

آثار صادق هدایت چوبک، که با یک تیرگی بدینانه‌ای آمیخته است، به نوعی می‌توان تأثیرپذیر از بوف‌کور دانست.

صادق هدایت در آئینه آثارش، ص ۱۵۴.

[بوف‌کور و گلشیری]

هوشنگ گلشیری نیز تکنیک تازه خود را در داستان نویسی با پیروی از ادبیات بوف‌کوری آغاز می‌کند، هرچند که این نویسنده به نوشهای خود، هویتی مستقل می‌دهد ولی ادبیات بوف‌کوری در آثارش مشهود است.

همان، ص ۱۵۸.

[بوفکور و زندگی کوتاه]

[...] خواندن آن [بوفکور] نگاه مرا نسبت به هدایت و حتی نسبت به ادبیات و هنرمندان دیگرگون کرد. به یک شاهکار بخوردم. هرقدر، آن را می‌خواندم، سیر نمی‌شدم. تا مدت‌ها توی این کتاب غرق بودم! [...] حالت نومیدی نبود. خیلی هم امیدوارکننده بود. این کتاب ستایش زیبایی را در من به وجود آورد. حالتی که برتر از دنیایی معمول بود، به گونه‌ای که چندی بعد در جست‌وجوی زندگی تازه‌ای از ایران خارج شدم!

تابعه یا دیوانه [...], ص ۲۱۸؛ به نقل از مقاله «گفتشی‌ها درباره صادق هدایت» کپ کیخسرو بهروزی با ترجمه فرازمند.

[بوفکور و خودکشی]

اگر از میان هزاران خواننده «بوفکور» اتفاقاً شخصی دقیق و حساس و پرمایه پیدا شود که از خواندن «بوفکور» احساس تلغی و ناگواری از پوچی و بیهودگی حاصل کند، این احساس مطلقاً کافی نیست که حتی آنی فکر خودکشی را در مغز او خطور دهد زیرا عواملی که می‌تواند احساس بیزاری از حیات را به ثمر برساند در کمتر کسی موجود است و اگر موجود باشد دیگر برای خودکشی احتیاجی به خواندن بوفکور نیست [...] این‌همه نویسنده‌گان و متفکرین بزرگ که در طی قرون، هشیارانه به زندگی خود خاتمه داده‌اند، هیچ‌کدام هنوز بوفکور را نخوانده‌بودند! [...]

شیادی‌های ادبی و صادق هدایت، ص ۱۷۶.

[شهید ثالث وهدایت]

[سهراب شهید ثالث] «چخوف و صادق را بسیار دوست داشت ...»

دھباشی، علی: یادنامه سهراب شهید ثالث، چاپ اول،
تهران نشر شهاب ثاقب و سخن، ۱۳۷۸، ص ۲۴۰.

[تأثیر داستان‌ها]

«.... [سهراب شهید ثالث] علاقه خاصی به برخی شخصیت‌های داستان‌های هدایت داشت از جمله کتاب‌های صادق هدایت را خوانده بود و علاقه خاصی به شخصیت‌های آن داستان‌ها مثل «خرکچی» و «علویه خانم» داشت و گاهی راجع به آن‌ها دادسخن می‌داد.»

همان، ص ۲۴۶.

[مرگ در پاریس]

«... من [سهراب شهید ثالث] به پاریس آمدم تا لاقل در پاریس بمیرم. پایین قبر هدایت یک جای خالی است. دلم می‌خواست آن‌جا چالم کنند ...»

همان، ص ۵۲۵؛ از نامه سوم او به عموبیش از پاریس به تهران، ۱۷/۵/۶۷.

[گفت‌وگو با همزاد]

«... از این به بعد، مرتب به خودم و به سبک مرحوم هدایت با «همزادم» فرانسه حرف خواهم زد.»

همان، ص ۵۳۸؛ به نقل از نامه سهراب به محمد جان بلبل.

[هدایت، نیما، شهریار و خودکشی]

هدایت با میل شدیدش به خودکشی و با نفوذی که بر ما داشت، نزدیک بود کار دست من و نیما بدهد. ایامی بود که من عاشق و خراباتی بودم و ناهنجاری‌های زندگی، مرا از جان سیر کرده بود. زیر تأثیر حرف‌های هدایت رفتم بالای آبشار پس قلعه [...] و به طرف پرتگاه بهراه افتادم که خود را از قله پرت کنم. اگر دست چوپان جوانی مرا از پشت نگرفته بود، حالا اثری از من نبود. نیما هم می‌خواست اتحار کند که زنش به دادش رسید.

آن‌کس که با سایه‌اش حرف می‌زد، ص ؟؛ به نقل از:

روزنامه اطلاعات، پنجشنبه ۱۷ تیر ۱۳۵۵، صص ۲۷ و ۸
؛ گفت و شنود جواد مجابی با استاد شهریار.

[تأثیر هدایت یا محیط؟]

[...] من هدایت را از خیلی پیش از اواسط جوانی زبان دل و بیان حال خود و دیگر هم سن‌های خود یافتم و هرگز ندیدم و نشنیدم که تحت تأثیر او کسی خودکشی نماید. این محیط لجن‌گرفته ما و دردهای ابدی ماست که جوانان نسل‌های ما را به نومیدی و احياناً به خودکشی می‌کشانند، نه هدایت‌ها.
صادق هدایت و روان‌کاوی آثارش، ص ۲۰.

[تلفیق دو فرهنگ]

هدایت که از فرم‌های نویسنده‌گی غربی تقلید کرده است، کوشیده است در محتوا، ایرانی بودن خود را آشکار کند.

آنکن که با سایه‌اش حرف می‌زد، ص ۲۸۷؛ به تقلیل از پروفسور ژیلبر لازار، روزنامه اطلاعات، ش ۱۴۹۳۸.

[نویسنده‌گان روس و هدایت]

هدایت، یک نویسنده و ادیب [...] بود و سلاح خود را همچنان در زرّادخانه‌های ادبیات جهانی جست و جو می‌کرد! [...] نشانه‌های جست و جوگری هدایت در خزاین ادبیات روسی را می‌توان در اولین اثر او که پس از شهریور ۱۳۲۰ منتشر گردید یعنی در داستان کوتاه «سگ ولگرد» مشاهده کرد. در داستان «سگ ولگرد» که [...] شبیه‌ترین آثار به کتاب «خاطرات یک سگ» گوگول، شاعر و نویسنده بزرگ روس می‌باشد [...] عباراتی] از قبیل ... «همه محض رضای خدا، او را می‌زندند ...» به کار رفته که به همین صورت در یک داستان کوتاه تولیستوی به نام «بعد از والش» [...] دیده می‌شود [...] تأثیرات دیگری از داستایوسکی و دیگر نویسنده‌گان روس بر روی داستان‌های کوتاه هدایت بر جای مانده است.

تابعه یا دیوانه؛ ...، ص ۷۸؛ به نقل از منوچهر سعید وزیری.

[چخوف و هدایت]

هدایت از میان نویسنده‌گان روسیه بیش از همه به چخوف گرایش داشت. او یکی از نخستین معرفی کنندگان آثار چخوف به جامعه روشنفکران ایران است. اهمیت این موضوع وقتی روشن خواهد شد که بدانیم چخوف یکی از بزرگترین نویسنده‌گان قصه‌های کوتاه جهان است و هدایت نیز در نوشتن قصه‌های کوتاه تبحّر دارد.
چهار سرو اندیشه ...، ص ۱۰۵.

[تکنیک ادبیات غرب]

[...] اگر آثار هدایت را درست متوجه شده باشیم، می‌توانیم بگوییم هدایت در تصویر کردن و انتقاد از جامعه به تکنیک‌های ادبیات عرب هم نظر داشته است. اما اگر داستان را متوجه نشدمی‌نمی‌توانیم گناه نداشت خود را به گردان انحطاط ادبیات اروپا و یا تأثیر هدایت از آن بیندازیم. چرا که در این کلی‌بافی نه توانسته ایم ادبیات اروپا را - با همه بدی‌ها و خوبی‌هایش - رد کنیم و نه گناهی را - اگر اصلاً گناهی در میان باشد - از گردان هدایت - برداریم.

زندگی، عشق و مرگ از دیدگاه صادق هدایت، ص ۲۲۷.

[نروال، پو، هدایت]

«... تشابه بین آثار (نروال) Nerval و این نویسنده [هدایت] قابل اغماض نیست، یکرنگی و هماهنگی فوق العاده‌ای می‌توان بین (بوف کور) و (اورلیا) مشاهده نمود. (اصفهان نصف جهان) نیز خواننده را از تأثرات (Ill de France) غافل نگذارد، وی را بسی اختیار به یاد آن می‌اندازد. (نروال) آن را در کتاب (دختران آتش) آورده است ...» سپس رژه لسکو اضافه می‌کند «... سخن راجع به تقلید! نیست زیرا

هدایت (نروال) را فقط به نام می‌شناخته!» جالب این‌که خارجی دیگری (آندره روسو) که راجع به او مقاله‌ای نوشته پس از توضیح بیماری روانی (نروال) و سرانجام آن، آثار او را با نوشه‌های هدایت مقایسه نموده و آن‌ها را تأثیراتی از آثار نروال قلمداد می‌کند و ضمناً اضافه می‌نماید نفوذ و شیار و شباهات فوق العاده‌ای از آثار رومانتیک آلمان همچنین نمونه‌های (ادگار آلن پو) و خلاصه مخلوطی از نوشه‌های غربی در آثار هدایت دیده می‌شود.

دوستان کتاب می‌دانند که اشاره این خارجی به تشابه آثار هدایت با نوشه‌های (آلن پو) گذشته از آثار دیگر به طور شدید و علنى، برداشت (سه قطره خون) از (گربه سیاه) او می‌باشد [پاورقی: «گربه سیاه آلن پو - زمین تا آسمان با سه قطره خون فرق دارد! مؤلف】

(ژان کامبورد) یک خارجی دیگر هم که راجع به آثار هدایت اظهار عقیده نموده نظریه‌اش درمورد ارزش آثار او از جمله سهم هنری اش بسیار جالب است.

«.... صادق هدایت ... آن‌چه از باخترا بدست آورده بود تحلیل برد و جذب کرد و موفق شده بود گلهایی که در گل خانه‌های اروپایی پرورش یافته‌اند را به پایه نیرومند بوته‌های گل سرخ اصفهان پیوند بزنند» [پاورقی: برای این‌که خوانندگان پی بُرنند چه قدر این آقا از مرحله پرت است، از آن‌ها دعوت می‌شود که آثار پو و نروال را با آثار هدایت مقایسه کنند.]

صحیح صادق، صص ۸۶ تا ۸۴؛ به تقلیل از پیمانی، هوشنگ:

راجع به صادق هدایت دانسته و صحیح فضایت کیم.

[سبک کافکا، نه فلسفه کافکا]

به گمان من، نه فلسفه کافکا بلکه سبک کافکا مورد علاقه هدایت بود. یادم هست که هدایت مرا وادار کرد تا جیمز جویس را به دقت بخوانم. می‌گفت امروزه در دنیا، سبک و نوع کار جویس مطرح است. داستان نویسی از نوع بالزاک را دیگر کار امروز نمی‌دانست. البته هدایت به گونه‌ای دیوانه‌وار، دنیای سوررآلیستی عجیب و غریب را دوست داشت مثلاً یکی از فیلم‌هایی که می‌پسندید «کاینله دکتر

کالیگاری» بود. می‌شود گفت یک نوع تاریکی، توی آثار مورد علاقه اش جریان داشت که او را جذب می‌کرد. ولی این تاریکی با کار و زندگی کافکا، متفاوت است. (کافکا خودکشی نکرد، از مرض سل مُرد!) یک روز حرف عجیبی به من گفت. گفتم: فلان نویسنده، مریض است! گفت: فقط مریض می‌تواند هنر بسازد! اگر مریض نیست، چرا هنر بسازد! به همه توصیه می‌کرد مثلاً فروید را بخوانند.

تابغه یا دیوانه ۴...، ص ۲۰۶؛ به نقل از مقاله «با صادق هدایت ...» به قلم فریدون هویدا.

[تأثیر عمیق خیام]

بی‌تر دید هیچ متفکری چون خیام، شاعر، فیلسوف و ریاضی‌دان بزرگ ایرانی، محبوب هدایت نبوده و بر افکار او تأثیر عمیق نداشته است، به گونه‌ای که خود هدایت چه مستقیم و چه غیرمستقیم همواره عشق و علاقه خود را نسبت به این شاعر گران‌مایه ابراز داشته و با او به مثابه بزرگترین فیلسوف و متفکر دنیا برخورده است. این شیفتگی تا آن‌جا پیش می‌رود که هدایت افکار و اندیشه‌های خیام را با تازه‌ترین تحولات اجتماعی، تاریخی، علمی و فرهنگی قرن بیستم درآمیخته و جایه‌جا در آثارش مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است [....].

نقد و تفسیر آثار صادق هدایت، ص ۱۳۰.

[ذیبح بهروز و هدایت]

... رابطه پدرم [ذیبح بهروز] با صادق هدایت، نوعی رابطه مراد و مریدی بود. صادق هدایت از دوران نوجوانی و تحصیل در دیستان دارالفنون، شیفته و مرید پدرم شده بود و تا اوایل سال‌های ۱۳۲۰ جز زمانی که در سفر خارج بود، تقریباً هر روز به خانه ما می‌آمد و با پدرم به گفت و گو می‌نشست. پدر من مشوق اصلی او در مطالعه در تاریخ ایران باستان و تحقیق درباره فولکلور ایرانی بود و آثار اولیه او تماماً ملهم از افکار و اندیشه‌های پدر من بوده و با کمک و مشارکت او نوشته شده است.

تابغه یا دیوانه ۴...، صص ۲۳۵ و ۲۳۶؛ به نقل از مقاله «صادق هدایت و مرادش» گفت و گو با همایون بهروز.

کتابنامه

- آریانپور، یحیی: از نیما تا روزگار ما (تاریخ ادب فارسی معاصر)، ج ۳ [از مجموعه سه جلدی] از صبا نیما، تهران، زوار، چاپ دوم، ۱۳۷۶؛ بخش چهارم: «رمان نویسان»، هدایت (صادق).
- آزاد، پیمان: «هدایت و تکامل آگاهی»، آدب، ش ۱۳۵، دی ماه ۱۳۷۷.
- آزنده، یعقوب: ادبیات نوین ایران؛ از انقلاب مشروطیت تا انقلاب اسلامی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- احمدی، بابک: ساختار و تأویل متن، [ج ۲]، ج ۱: «نشانه‌شناسی و ساختارگرایی»؛ ج ۲: «شالوده‌شکنی و هرمنوتیک»، چاپ اول، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۰.
- احمدی، حمید: خاطرات بزرگ علوی، [بی‌جا، بی‌نا، ۱۹۹۶ م.].
- اربابی، عیسی: چهار سرو اندیشه (پژوهشی در آثار و اندیشه‌های نویسنده‌گان معاصر: محمدعلی جمالزاده، صادق هدایت، علی‌محمد افغانی، سیمین دانشور)، چاپ اول، تهران، نشر اوحدی، ۱۳۷۸.
- اسحاقپور، یوسف: بر مزار صادق هدایت، تهران، باغ آینه، ۱۳۷۳.
- —: هدایت «زنده به گور»، ترجمه کاظم کردوانی، کلک، ش ۳، خرداد ۱۳۶۲.
- اسلامی ندوشن، محمدعلی: ایران و تهایی‌اش، چاپ اول، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۶.
- اسلامی ندوشن، محمدعلی: روزها؛ «سرگذشت»، ج ۳، تهران، انتشارات

یزدان، ۱۳۷۶.

□ اعتنادزاده، زرتشت: روان از هم‌گسخته بوف کور، ناشر: مؤلف، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۶.

□ امیریار، فرخ: «از آندیشه و سلوک بیژن جلالی»، جهان کتاب، ۹۷-۹۸، سال پنجم، ش ۱ و ۲، اسفند ۱۳۷۸.

□ امینی، حسین: فلسفه پوچی؛ فراشس کافکا، آلبر کامو، صادق هدایت و عمر خیام، مشهد، [بی‌نا]، ۱۳۵۸.

□ براهنی، رضا: بحران نقد ادبی و رسالت حافظ، چاپ اول، تهران، ویسار، ۱۳۷۵.

□ —: قصه‌نویسی، چاپ سوم، تهران، نشر نو، ۱۳۶۲.

□ —: کیمیا و خاک، چاپ دوم، تهران، مرغ آمین، ۱۳۶۶.

□ بهارلو، محمد [گردآورنده و مقدمه‌نویس]: مجموعه‌ای از آثار صادق هدایت، تهران، طرح نو، ۱۳۷۲.

□ بهارلو، محمد [گردآورنده]: نامه‌های صادق هدایت، چاپ اول، تهران، نشر اوجا، ۱۳۷۴.

□ پیمانی، هوشنگ: راجع به صادق هدایت دانسته و صحیح قضایت کنیم، [تهران، بی‌نا، ۱۳۴۲].

□ جعفری، محمد تقی: فلسفه زیایی و هنر از دیدگاه اسلام، چاپ سوم، تهران، وزارت ارشاد، ۱۳۷۵.

□ جمشیدی، اسماعیل: خودکشی صادق هدایت، چاپ دوم، تهران، زرین، ۱۳۷۶.

□ جورکش، شاپور: زندگی، عشق و مرگ از دیدگاه صادق هدایت، تهران، آگه، ۱۳۷۷.

□ چوبک، صادق: «سفر مازندران و چند یادداشت دیگر؛ خاطرات صادق چوبک از صادق هدایت، بخشی از سال یادداشت‌های روزانه»، ماهنامه زمان، ش ۲۱، فروردین ۱۳۷۷.

□ حریری، ناصر: یک گفت‌وگو؛ گفت‌وگوی ناصر حریری با نجف دریابندی، چاپ اول، تهران، کارنامه، ۱۳۷۶.

- خامه‌ای، انور : چهار چهره؛ خاطرات و تفکرات درباره نیما یوشیج، صادق هدایت، عبدالحسین نوشن و ذبیح بهروز، تهران، کتاب سرا، ۱۳۶۸.
- خامه‌ای، انور : خاطرات سیاسی؛ پنجاه نفر و سه نفر، فرصت بزرگ از دست رفته - از انسباب تا کودتا؛ ...، تهران، نشر گفتار و نشر علم، ۱۳۷۲.
- «خانه پدری هدایت؛ گفت و گوی علی جعفری با ژاک کدلری» زمان، ش ۲۱، فروردین ۱۳۷۷.
- داریوش، پرویز : یاد پیدار (یادی از صادق هدایت و نقد آثارش)، چاپ اول، تهران، نشر سالی، ۱۳۷۸.
- دانایی برومند، مریم [گردآورنده] : صادق هدایت در بونه نقد و نظر، چاپ اول، تهران، ناشر: مؤلف، ۱۳۷۷.
- دانایی فرد، مریم : ارزیابی آثار و آراء صادق هدایت، چاپ اول، تهران، آروین، ۱۳۷۴.
- دانشفر همدانی، حسن : از پندار تا یقین (مرواری بو خیام هدایت، ذکاءالملک فروغی و دشتی)، چاپ اول، همدان، مفتول همدانی، ۱۳۷۶.
- دانشور، سیمین : شناخت و تحسین هنر [مجموعه مقالات و مصاحبه‌ها]، تهران، کتاب سیامک، ۱۳۷۵.
- دستغیب، عبدالعلی : نقد آثار صادق هدایت، تهران، سپهر، ۱۳۵۷.
- دهباشی، علی [گردآورنده] : یادنامه سهراب شهید ثالث، به کوشش علی دهباشی چاپ اول، تهران، نشر شهاب ثاقب و سخن، ۱۳۷۸.
- ذکاوی قراگزلو، علیرضا : عمر خیام نیشابوری، چاپ اول، تهران، طرح نو، ۱۳۷۷.
- رزاقی، حسن : حکایت یک سفر دور اروپا با دوچرخه، تهران، داریوش، ۱۳۷۵.
- رضوی، حسن : «آخر بی انصاف نزن» آدینه، ش ۱۲۷، خرداد ۱۳۷۷.
- سپانلو، محمدعلی : نویسنده‌گان پیشوای ایران؛ مرواری بر قصه‌نویسی، نمایشنامه‌نویسی، نقد ادبی، تهران، زمان، ۱۳۶۲.
- ستاری، جلال : بازتاب اسطوره در بوف کور (ادیپ یا مادینه جان؟)، تهران، توسع، ۱۳۷۷.

- شریعتمداری، محمد ابراهیم : صادق هدایت و روان‌کاری آثارش، [تهران، بی‌نا، ۱۳۴۳].
- شریعتی، علی : گفت‌وگوهای تنهایی [۲ جلد]، چاپ دوم، تهران، آگاه، ۱۳۷۰.
- شمس لنگرودی (محمد تقی جواهیری گیلانی) : تاریخ تمثیلی شعر نو، چاپ اول، ج ۲، ۱۳۳۲ - ۱۳۴۱، تهران، مرکز، ۱۳۷۷.
- شمیسا، سیروس : داستان یک روح، تهران، فردوسی، ۱۳۷۶.
- صاحب‌الزمانی، ناصرالدین : آن سوی چهره‌ها، مؤسسه مطبوعاتی عطائی، چاپ جیبی، ۱۳۴۷.
- — : راز کوشمه‌ها [جلد دوم کتاب روح بشر]، تهران، مؤسسه مطبوعاتی عطائی، [بی‌نا].
- صافی، قاسم : مجموعه «گفتمان‌های درباره چند تن از رجال ادب و تاریخ ایران»، چاپ اول، تهران، کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد، ۱۳۵۷.
- طاهباز، سیروس : زندگی و هز صادق هدایت بوف‌کور، تهران، زریاب، ۱۳۷۶.
- طایفی اردبیلی، موسی‌الرضا : صادق هدایت در آیینه آثارش، تهران، نشر ایمان، ۱۳۷۲.
- طبری، احسان : آورنده‌گان اندیشه خط، (سیری در احوال صادق هدایت (احمد کسردی) تهران، کیهان، چاپ اول، ۱۳۷۸ [به نظر می‌رسد این کتاب تألیف طبری نباشد، چون ویژگی‌های نشر آن نویسنده معروف را ندارد].
- طلوعی، محمود : نابغه یا دیوانه (ناگفته‌ها درباره صادق هدایت)، چاپ اول، تهران، نشر علم، ۱۳۷۸.
- طهماسبی، علی : «زندان تاریخ یا روان تاریخی»، چواشیعتی؟ [تهران]، دفتر پژوهش‌های فرهنگی دکتر علی شریعتی، دفتر یکم، [بی‌نا].
- عقاید و افکار درباره صادق هدایت پس از مرگ، [تهران]، بحر خزر، ۱۳۷۴.
- عظیمی، محمد [گردآورنده]، از پنجه‌های زندگانی (برگزیده غزل امروز ایران)، چاپ اول، تهران، آگاه، ۱۳۶۹، صص ۳۲۰ - ۳۲۱.
- علوی‌قدم، مهیار : نظریه‌های نقد ادبی معاصر (صورتگرایی و ساختارگرایی)؛ گذرهای برکاربرد این نظریه‌ها در زبان و ادب فارسی، چاپ اول، تهران، سمت، ۱۳۷۷.

- علیزاده، جواد : تصویر هدایت، تهران، مؤسسه مطبوعاتی عطائی، [۱۳۵۷].
- غیاثی، محمد تقی : تاویل بوف کور؛ قصه زندگی، تهران، نیلوفر، ۱۳۷۷.
- فرمانفریان، مریم : خاطرات مریم فیروز (فرمانفریان)، / مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۳.
- فرمانفریان، منوچهر و رحسان : خون و نفت (خاطرات یک شاهزاده ایرانی)، ترجمه مهدی حقیقت خواه، چاپ اول، تهران، ققنوس، ۱۳۷۷.
- فرودگاهی، مهدی : «نسل نورس من و هدایت» جامعه، سال پنجم، ش ۴۴، ۲۹ فروردین ۱۳۷۷.
- قائمیان، حسن : انتظار، [بی‌جا، بی‌تا].
- — : درباره ظهور و علامت ظهور صادق هدایت، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۳.
- — : [به اهتمام سعید قائمیان] : شیادی‌های ادبی و صادق هدایت، ج ۱، تهران، [بی‌تا]، ۱۳۵۴.
- قربانی، محمدرضا : نقد و تفسیر آثار صادق هدایت، تهران، ژرف، ۱۳۷۲.
- کافکا، فرانتس : گروه محکومین، ترجمه حسن قائمیان، تهران، جاویدان، ۱۳۵۶.
- کامبورد، ژان [و دیگران] : نظریات نویسندهای بزرگ خارجی درباره صادق هدایت و آثار او، ترجمه حسن قائمیان، چاپ سوم، تهران، کتاب‌های پرسن، ۱۳۴۳.
- کیرایی، محمد : کاب صادق هدایت، [تهران]، اشرفی - فرزین، ۱۳۴۹.
- کیانوری، نورالدین : خاطرات نورالدین کیانوری، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۱.
- گلستان، لیلی [گردآورنده] : حکایت حال، گفت‌وگو با احمد محمود، تهران، کتاب مهناز، ۱۳۷۴.
- گلشیری، هوشنگ : «خطوط کلی ادبیات زنان»، زمان، ش ۴۸، آبان ۱۳۷۷.
- گوهرین، کاوه [گردآورنده] : دلی میان دشنه و دل؛ مجموعه نوشته‌های پراکنده خسرو گلسرخی، دفتر اول، چاپ اول، تهران، مؤسسه فرهنگ کاوش، ۱۳۷۵.
- لغت‌نامه دهخدا، ذیل مدخل «صادق هدایت»
- م. امید (مهدی اخوان ثالث) : حریم سایه‌های سبز [مجموعه مقالات ۱] زیر نظر مرتضی کافی، چاپ دهم، تهران زستان، ۱۳۷۲.

□ مصباحی پور ایرانیان، جمشید: واقعیت اجتماعی و جهان داستان؛ جامعه‌شناسی هنر و ادبیات، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸.

□ مصطفوی، رحمت: بحث کوتاهی درباره صادق هدایت و آثارش، چاپ دوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۰.

□ م. ف. فرزانه: آشایی با صادق هدایت، چاپ دوم، تهران، مرکز، ۱۳۷۴.

□ مقدادی، بهرام: هدایت و سپهری، چاپ اول، تهران، هاشمی، ۱۳۷۸.

□ منوچهر و رُخسان فرمانفرمائیان: خون و نفت (خاطرات یک شاهزاده ایرانی)، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، تهران، قفسه‌سی، چاپ اول، ۱۳۷۷، صص ۲۳۲ - ۲۳۱.

□ مهرین، مهرداد: صحیح صادق؛ شامل سرگذشت و اندیشه‌های صادق هدایت به انضمام خلاصه‌ای از بعض آثارش، [تهران]، مؤسسه انتشاراتی سیاوش، [۱۳۴۳].

□ میرافضلی، سیدعلی: «صادق هدایت و ترانه‌های خیام»، نشر دانش، سال پانزدهم، ش ۱، بهار ۱۳۷۸.

□ میرعبدینی، حسن: صد سال داستان‌نویسی ایران، ج ۳، ویراست دوم، تهران، نشر چشم، ۱۳۷۷.

□ —: فرهنگ داستان‌نویسان ایران، تهران، تهران دبیران، ۱۳۶۹.

□ سیدعلی‌نقی، علیرضا: «در میان استخوان‌هایم کسی آواز می‌خواند» روزنامه نوس، ش ۱۲، ۱۷ مرداد ۱۳۷۷.

□ نائل خانلری، پرویز: هفتاد سخن، ج ۳، «از خاطرات ادبی دکتر پرویز نائل خانلری درباره صادق هدایت»، تهران، نوس، ۱۳۶۹.

□ «هدایت تقدیر خودش را بازی کرد» [گفت‌وگو با بیژن جلالی] آدینه، ش ۱۲۷، خرداد ۱۳۷۷.

□ هدایت، جهانگیر: «آخرین باری که عمویم را زنده دیدم»، آدینه، ش ۱۲۷، خرداد ۱۳۷۷.

□ —: [گردآورنده]: فرهنگ عامیانه مردم ایران، چاپ اول، تهران، چشم، ۱۳۷۸.

□ —: «هدایت به فرهنگ عامیانه مردم ایران، چهره‌ای دیگر داد»، روزنامه عصر آزادگان، ۲۸ بهمن ۱۳۷۸.

- هدایت، صادق: اصفهان نصف جهان [مقدمه]، تهران، نشر قطر، ۱۳۷۷.
- —: بوف کور، چاپ دوازدهم، تهران، کتاب‌های پرستو، ۱۳۴۸.
- —: پروین دخترسازان (و اصفهان نصف جهان)، تهران، جاویدان، ۱۳۵۶.
- —: ترانه‌های خیام، تهران، جاویدان، ۱۳۵۶.
- —: توب مرواری، [تهران، بی‌نا، بی‌تا].
- —: حاجی آقا، تهران، جاویدان.
- —: زنده بگور، تهران، کتاب‌های پرستو، ۱۳۴۸.
- —: سایه و روشن، تهران، جاویدان، ۱۳۵۶.
- —: سگ ولگرد، چاپ نهم، تهران، کتاب‌های پرستو، ۱۳۴۷.
- —: سه قطره خون، چاپ هشتم، تهران، کتاب‌های پرستو، ۱۳۴۷.
- —: علوبه خانم و ولنگاری، تهران.
- —: فواید گیاه‌خواری، تهران، جاویدان، ۱۳۵۶.
- —: نیرنگستان، تهران، جاویدان، ۱۳۵۶.
- همایون کاتوزیان، محمدعلی: صادق هدایت و مرگ نویسنده، چاپ دوم، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۴.
- —: صادق هدایت؛ از افسانه‌ها واقعیت، ترجمه فیروزه مهاجر، [تهران]، طرح نو، ۱۳۷۷.
- همایونی، صادق: آن کس که با سایه‌اش حرف می‌زد، چاپ سوم، شیراز، نوید، ۱۳۷۳.
- هناوی، ویلیام: «تأثیر نویسنده‌گان فرانسوی بر هدایت» کلک، ش ۳۲ و ۳۳، آبان و آذر ۱۳۷۱.
- یاوری، حورا: روان‌کاری و ادبیات؛ دو متن، دو انسان، دو جهان، از بهرام‌گور تا راوی بوف‌کور، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۴.
- یوسفی، غلامحسین: دیداری با اهل قلم ۴ درباره ییست کاب نثر فارسی، ج ۲، مشهد، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۸.

نهايه

آل احمد، جلال، ۳۳، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۲۴،
۴۰۵، ۳۶۷، ۲۱۳
آل احمد، شمس، ۴۰۵
آلمان، ۱۲۳، ۲۲۰، ۲۴۷
آمریکا، ۱۲۳، ۲۳۰، ۲۴۷
آموزش و پرورش (وزارت -)، ۲۸
آن سوی چهره‌ها، ۱۵۳، ۱۸۷
آن کس که با سایه‌اش حرف می‌زد، ۵۵
آن، ۱۳۸، ۱۲۰، ۱۰۷، ۹۳، ۷۲، ۶۹، ۵۶
آنما، ۲۵۲، ۲۹۶، ۳۰۰
آوانیان، آرداشن، ۴۲۸
۴۰۱، ۴۵۰، ۴۵۶
۱۳۹، ۱۹۶، ۱۸۷، ۲۱۳، ۲۴۱، ۳۱۵
۵۶، ۶۹، ۷۲، ۹۳، ۱۰۷، ۱۲۰، ۱۳۸
آذربایجان، ۱۵۹، ۱۶۱، ۴۲۷، ۴۲۸
آریانپور، یحیی، ۲۳
آزاد، پیمان، ۱۱۸
آژند، یعقوب، ۱۷۴
آسیای مرکزی، ۲۹۹
آشنائی با صادق هدایت، ۳۶، ۴۵، ۵۰
ابوالعلاء معزی، ۲۰۶
احمدی، بابک، ۳۰۸
احمدی، حمید، ۴۰
احمدی، عبدالرحیم، ۱۹۳
اخبار هفتۀ آبادان، ۱۲۸
۲۱۸، ۲۲۳، ۲۴۷، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۰۸
۹۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۴، ۱۴۶، ۱۴۸
۱۵۶، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۸۲، ۱۷۸، ۱۸۳
۴۲۴
۲۷۲، ۲۷۱

الف

آئینه شکسته، ۲۰۴، ۲۲۳
آبجی خانم، ۱۵۸
آب زندگانی «، ۲۲، ۱۹۲، ۲۳۲
آخر بی انصاف نزن «، ۶۲، ۴۱۳
آخرین بار که عمومیم را زنده دیدم «، ۸۵
آخرین لبخند «، ۱۹۹، ۲۲۷
آدینه، ۴۴، ۸۲، ۸۴، ۷۳، ۱۱۸
۱۲۲، ۱۴۹، ۱۶۶، ۱۷۷، ۳۲۵، ۴۰۶
۴۲۸، ۴۱۳
آذربایجان، ۱۵۹، ۱۶۱، ۴۲۷، ۴۲۸
آریانپور، یحیی، ۲۳
آزاد، پیمان، ۱۱۸
آژند، یعقوب، ۱۷۴
آسیای مرکزی، ۲۹۹
آشنائی با صادق هدایت، ۳۶، ۴۵، ۵۰
ابوالعلاء معزی، ۲۰۶
احمدی، بابک، ۳۰۸
احمدی، حمید، ۴۰
احمدی، عبدالرحیم، ۱۹۳
اخبار هفتۀ آبادان، ۱۲۸
۲۱۸، ۲۲۳، ۲۴۷، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۰۸
۴۲۴
۲۷۲، ۲۷۱

- اخوان ثالث، مهدی (م.امید)، ۱، ۱۳۶، ۱۸۱، ۴۱۷، ۴۳۹
افسانه آفرینش، ۲۳، ۵۰، ۶۶
- افغانی، علی محمد، ۳۹
- افلاطون، ۲۵۶
- الهی، رحمت، ۴۱۵، ۴۱۴، ۳۵
- الهی نامه، ۹۳
- امان آقا، ۲۲۷
- امید نو (مجله —)، ۱۰۱
- امیر ارسلان، ۳۷۴
- امیر فریار، فرخ، ۴۰۹
- امینی، حسین، ۷۷
- انتظار، ۸۳، ۲۰۴، ۴۳۵
- انقلاب آذر، خلیل، ۴۲۳
- انجوى شيرازى، ابوالقاسم، ۳۵، ۶۷، ۸۳
- انسان و حیوان، ۲۳۲، ۳۸۵
- انگلستان، انگلیس، ۱۲۳، ۴۰۸، ۲۴۷
- انوشیروانی، ۴۲۳
- اوراشیما، ۷۹
- اورلیا، ۳۰۹، ۴۰۷
- اورنگ، ۴۲۵
- اوسانه، ۱۶۹، ۲۳۱، ۲۴۰
- اوھنی، ۳۲۰
- اهریمن، ۲۹۸
- ایران، ۲۲، ۲۳، ۵۰، ۵۵، ۴۳، ۳۸، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۸۸
- اوهنی، ۹۱، ۹۲، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۷، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۵
- اطلاعات (روزنامه —)، ۴۰۶، ۴۳، ۶۷
- اعتمادزاده، زرتشت، ۲۸
- پرتواعظم، ۱۴۵
- افراسیاب، ۲۹۴
- ادبیات داستانی، ۴۵۰
- ادبیات نوین ایران؛ از انقلاب مشروطیت تا انقلاب اسلامی، ۱۷۴
- اربابی، عیسی، ۴۳۶
- ارزیابی آثار و آرای صادق هدایت، ۲۰۹
- اروپا، ۳۰، ۳۱، ۳۵، ۳۶، ۸۱، ۹۱، ۹۸
- از اندیشه و سلوک بیژن جلالی»، ۴۰۹
- از پنجره‌های زندگی (برگزیده غزل امروز ایران)، ۴۳۱
- از چندگانگی تا بیگانگی»، ۱۰۳
- از نیما تا روزگار ما...، ۲۲۳، ۲۸، ۳۱، ۳۳
- استالین [ازوف]، ۹۸
- استالین گراد، ۴۰۷، ۴۲۷
- اسحاق پور، یوسف، ۳۰، ۱۳۷
- اسکاتلند، ۴۰۸
- اسکندر، ۲۷۰
- اسلامبول (خیابان —)، ۱۵۵، ۹۸، ۶۴
- اسلامی ندوشن، محمدعلی، ۲۶، ۴۴، ۴۲
- «اسیر فرانسوی»، ۲۲۳
- اصفهان، ۱۵۵
- اصفهان نصف جهان، ۹۶، ۱۰۵، ۲۲۱
- اطلاعات (روزنامه —)، ۴۰۶، ۴۳، ۶۷
- اعتمادزاده، زرتشت، ۲۸
- پرتواعظم، ۱۴۵
- افراسیاب، ۲۹۴

- مظفر بقائی [دکتر]، ۳۵، ۳۲، ۳۰
بکت، ۱۵۱
بلخ، ۲۴۳، ۲۸۹
بلویک، ۳۱
بلور خانم، ۲۲۷
بمبئی، ۳۰۵، ۱۲۱
بنارس، ۳۴۳، ۲۹۸
«بن بست»، ۲۲۷
بورتو، میشل، ۲۷۲
بودا، ۸۹
بودلر [شارل بییر]، ۳۱۳، ۲۴۲، ۹۱
بوف کور، ۲۲، ۲۶، ۵۰، ۵۵، ۵۰
۵۷، ۶۲، ۶۳، ۷۱، ۷۲، ۸۱، ۱۰۴، ۱۱۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴-۱۴۲، ۱۸۶، ۱۸۳، ۱۶۹
۲۱۲، ۲۰۹، ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۲-۱۹۹
۲۴۱-۲۶۷، ۲۳۱، ۲۲۲، ۲۲۱
۳۰۱، ۲۸۹، ۲۸۶، ۲۸۴، ۲۷۰-۲۸۳
۳۶۵، ۳۴۲، ۳۲۳، ۳۲۰، ۳۰۵
۴۰۱، ۴۴۹، ۳۸۸، ۳۸۷، ۳۷۱، ۳۷۰
بوگام داسی، ۲۹۸، ۲۹۷
بولوار سن میشل، ۱۰۰
بهارلو، محمد، ۱۳۶، ۱۳۶، ۱۷۷
بهرام، ۱۵۷، ۳۰۰
بهرام انگلسازیا، ۴۲۵
بهرام گور، ۶۲
بهرنگی، اسد، ۲۲۶
بهرنگی، صمد، ۲۲۶، ۲۲۵
بهروز، ذبیح، ۴۱، ۱۳۳، ۱۶۱، ۱۶۱، ۴۵۹
بهروز، همایون، ۶۳، ۱۶۱، ۱۹۷، ۱۶۱، ۴۵۹
بهروزی، کیخسرو، ۵۳، ۶۴، ۴۰۷، ۲۳۳
بی بی سی، ۴۰
بیگانه (-کامو)، ۱۵۱
، ۲۴۵، ۲۴۳، ۲۳۹، ۲۳۴، ۲۳۱، ۲۳۰
، ۲۷۶، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۵۴، ۲۴۹
، ۳۱۹، ۳۰۱، ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۶، ۲۹۲
، ۳۵۷، ۳۵۲، ۳۲۹، ۳۲۸، ۳۲۲، ۳۲۰
، ۴۳۱، ۴۲۷، ۴۲۵، ۴۱۴، ۴۱۳، ۳۵۹
۴۰۹، ۴۰۰، ۴۴۹، ۴۳۵
ایران (روزنامه -)، ۳۲۲
ایران و تنهایی اش، ۲۴۲
«ایرانی کیست؟»، ۲۴۲
ایرج میرزا، ۲۰۱
- ب
- بارت، رولان، ۳۰۳
بازتاب اسطوره در بوف کور، ۲۹۹
bastiel، ۲۹۴
«با صادق هدایت»، ۱۶۷، ۱۰۲، ۵۶
«با صادق هدایت از کافه فردوسی تا پاریس»، ۱۶۱، ۷۱، ۴۰۷، ۱۷۵
بالزاک [آونوره دو]، ۱۵۶، ۴۵۸
بتهون [لودویگ وان]، ۴۲
بحث کوتاهی درباره صادق هدایت و آثارش، ۱۵۳، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۹، ۱۷۲، ۲۰۲
۲۴۳، ۲۴۲، ۲۲۴، ۲۰۸
براهنی، رضا، ۲۰۵، ۲۱۱، ۴۳۰، ۲۹۹
برتون، آندره، ۵۶، ۵۵
بر مزار صادق هدایت، ۱۵۵، ۱۵۴، ۳۰، ۱۶۳، ۱۸۴، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۷
برهماء، ۲۹۷
بزانسون، ۲۳۶
بعثة الاسلامية الى البلاد الاقرتجية، ۵۰
بغداد، ۲۹۵، ۴۱۶
 بغداد، ۱۶۹

ت

- تأویل بوف کور، ۱۲۶، ۲۷۰، ۲۷۸،
۳۰۵، ۳۱۹، ۳۱۳، ۳۱۰، ۳۲۲،
۳۲۷
تاریخ بیهقی، ۷۹، ۱۲۲،
تاریخ تحلیلی شعرنو، ۷۹، ۱۲۲،
«تاریکخانه»، ۲۴۹، ۳۶۵
تجربیش، ۴۱۴
«تجلى»، ۲۲۷
«تحت ابونصر»، ۲۳۰
تدین، سید محمد، ۴۲۵
ترانه‌های خیام، ۳۲۳، ۳۴۸
تصویر هدایت، ۴۶، ۸۳، ۲۴۶، ۲۵۷
تفضیلی، تقی، ۴۱۶
تفضیلی، جهانگیر، ۳۲، ۹۱
تفوی، سید نصرالله، ۴۱۵
«تمشک تیغ دار»، ۲۰۰
توبخانه (میدان —)، ۴۲۸
توب مرواری، ۴۴، ۲۳، ۹۹، ۱۶۹،
۳۲۳، ۳۲۶، ۲۱۹، ۲۱۸، ۲۱۲، ۲۰۷
۳۸۷، ۳۸۵، ۳۸۳، ۳۸۲، ۳۶۲
۴۲۲
تونس (روزنامه —)، ۳۱۲، ۳۴۰
تولستوی، آلسکی، ۳۷۵، ۴۰۶
تهران، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۳۰،
۳۱، ۳۰، ۲۸، ۲۶، ۲۵، ۲۳، ۲۲،
۴۷، ۴۶، ۴۴، ۴۲، ۳۹، ۳۵، ۳۳، ۳۲،
۷۴، ۷۱، ۷۰، ۶۴، ۶۳، ۵۸، ۵۷، ۴۹
۱۱۷، ۱۱۵، ۱۰۰، ۹۹، ۹۷، ۹۲، ۷۹
۱۳۳، ۱۳۰، ۱۲۶، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۱
۱۷۴، ۱۶۲، ۱۵۹، ۱۵۰، ۱۴۳، ۱۳۶
۲۱۱، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۹، ۱۹۳
۲۱۴، ۲۱۳، ۲۲۶، ۲۲۲، ۲۶۶، ۲۹۹
۴۱۷، ۴۱۴، ۴۱۳، ۳۱۸، ۳۰۸، ۳۰۵

پ

- پاریس، ۲۳، ۷۱، ۵۸، ۳۱، ۷۳، ۸۲، ۹۶
۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴، ۴۱۰۳، ۱۰۵،
۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۳۰۳، ۲۹۴، ۲۳۶، ۲۲۰،
۲۱۴، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۴۱، ۴۰۵
پاسان، [گی دومو]، ۳۲۰
پاستور والری رادو، ۱۴۹
پاکروان، امید، ۹۶
پاکروان، حسن، ۲۳۳
پاکروان (خانم —)، ۲۳۳
پرتوا عظم، ابوالقاسم، ۲۷
پرچم صلح (روزنامه —)، ۱۰۸
پرلاشز، ۲۳، ۱۰۴، ۱۲۲، ۴۴۱
پروتئی، ۲۹۸
پرودومناس، ۴۵، ۲۳۸
پروین دختر ساسان، ۲۲، ۱۹۱، ۱۹۹،
۳۵۰، ۳۲۳، ۲۲۴
پروین گنابادی، محمد، ۸۱، ۱۶۰
پو، ادگار آلن، ۳۱۱، ۳۲۰، ۳۶۷، ۴۵۷
۴۵۸
پهلوی، [ارضا شاه]، ۲۴، ۳۳، ۶۰، ۶۴
۸۱، ۱۰۹، ۱۶۰، ۱۷۵، ۱۹۸، ۲۰۲،
۳۵۰، ۳۲۲، ۳۷۳، ۲۷۸، ۲۷۶، ۲۶۹، ۳۱۱،
۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۷
پهلوی، محمدرضا، ۶۴، ۲۷۷
«پیام کافکا»، ۲۳، ۱۰۸، ۱۱۳، ۲۱۸
۲۲۰، ۳۲۴، ۲۸۲، ۳۲۳، ۳۷۳، ۴۲۱، ۴۳۹
پیام نور، ۲۲، ۱۸۵
پیتر ای وری، ۵۶، ۲۴۷
پیشه‌وری، [جعفر]، ۱۶۱
پیمانی، هوشنگ، ۷۳، ۴۵۸

هدایت»، ۱۰۹
«چنگال»، ۲۲۸
چوبک، صادق، ۸۸، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۵۴، ۱۶۰
۲۲۷، ۴۲۴، ۴۰۶، ۳۶۷، ۳۲۸، ۳۶۷
۴۰۳، ۴۲۶
«چون رمزی پنهان از چشم اغیار»، ۱۷۷
چهارچهره؟...، ۷۰، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۲۶
۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۴۰۰
۴۰۵
چهارسرو افسانه، ۱۲۴، ۲۳۰، ۴۳۶
چهارسرو آندیشه؛...، ۳۹، ۶۸، ۸۳
۴۰۷، ۳۱۹، ۲۳۴، ۲۱۸، ۱۸۱، ۱۳۱
«جه سوزه است نهانی درون پیره نم»، ۱۲۷
«جهه های درخشان مبارزان ایران»، ۱۶۷
چین، ۴۵، ۸۰

ح

حاجی آقا، ۲۳، ۶۳، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۱، ۱۹۹
۲۲۱، ۲۱۲، ۲۱۰، ۲۰۲، ۲۰۱، ۱۹۹
۳۸۰، ۳۷۳، ۳۲۶، ۳۱۸، ۲۲۳، ۲۲۲
۴۲۲، ۳۸۶، ۳۸۲، ۳۸۱
حافظ، [خواجه شمس الدین محمد]، ۷۳، ۹۳، ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۹، ۱۵۵، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۶۹، ۲۷۶
۳۸۸، ۳۷۴، ۲۹۶، ۲۸۸، ۲۷۹
حجازی، محمد، ۱۰۷، ۳۲۸

حریری، ناصر، ۱۴۴

حریم سایه های سبز، ۴۱۷

حزب توده، ۳۹، ۶۰، ۶۴، ۸۱، ۸۴، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۱، ۱۰۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۴۲۸، ۴۲۷، ۴۱۸، ۴۰۸، ۱۶۷

۴۲۰، ۴۲۵، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۰، ۴۳۶
۴۵۴، ۴۵۱، ۴۵۰، ۴۳۹
تهوع (سارتر)، ۱۵۱

ج

جامعه (روزنامه)، ۸۰
چایکوفسکی، ۴۲
جعفری، محمد تقی، ۲۰۶
«جلال صدر صد روراست بود»، ۴۰۶، ۴۲۸
جلالی، بیژن، ۱۰۳، ۷۲، ۶۸، ۴۴، ۱۱۹
۱۸۳، ۲۸۲، ۴۱۷، ۴۰۹، ۴۰۸، ۴۱۹
۴۵۰، ۴۲۱، ۴۲۰
جمالزاده، محمد علی، ۴۲، ۶۷، ۴۵، ۲۳۷، ۱۸۲، ۱۲۷، ۱۱۲، ۱۹۹
۳۶۷، ۳۲۹، ۳۲۸، ۳۲۷، ۲۴۳
جمشیدی، اسماعیل، ۳۳
جنپ و جوش (روزنامه)، ۳۶
جنتی عطائی، ابوالقاسم، ۷۹
جوانمرد، عباس، ۲۳۰
جورکش، شاپور، ۲۱۳، ۲۳۰
جویس، [جیمز]، ۲۴۳، ۳۶۹، ۴۵۸
جهانگشای جوینی، [تاریخ]، ۲۳۱

ج

چخوف، [آستوان]، ۱۵۸، ۲۰۰، ۳۲۰
۴۵۷، ۴۵۴، ۳۲۷
چرا شریعتی، ۲۶۸
«چند کلمه از یک هنرمند با صادق

خداداد، ۱۵۷
«خطوط کلی ادبیات زنان»، ۴۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱
«خطوط مبهومی از چهره صادق هدایت»، ۱۲۲
خودکشی صادق هدایت، ۴۵، ۶۹، ۸۶، ۸۹، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۰۹، ۱۲۸، ۱۴۷، ۱۶۷، ۲۰۲
خورشید، ۲۱۴
خون و نفت (خاطرات یک شاهزاده ایرانی)، ۴۱۴
خیام [حکیم عمر]، ۷۷، ۷۳، ۴۸، ۴۲، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۰۶، ۲۲۱، ۲۹۸
خیام باشی پور، ۱۵۷
خلج، حسین بن منصور، ۲۹۴
۴۰۹

۵

دارالفنون (دبیرستان—)، ۳۱، ۴۵۹
دارالمجانین، ۳۶۷
داروین [چارلز]، ۷۳
داریوش، پرویز، ۳۵، ۴۹، ۳۲۴
«لله»، ۳۸
داستان یک روح، ۸۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۸، ۲۵۸
دانائی برومند، مریم، ۱۰۰
دانائی فرد، مریم، ۲۰۹
دانته [آلیگیری]، ۳۰۵

حسن صباح، ۳۴۸
حسین کرد، ۳۷۴
حصارک، ۴۱۴
حقیقت خواه، مهدی، ۴۱۴
«حکایت بانتیجه»، ۳۸۱
حکایت حال؛ گفت و گو با احمد محمود، ۳۱۸
«حکایت بک سفر دور اروپا با دوچرخه»، ۱۲۳
حکمت، علی اصغر، ۴۲۵، ۴۰۶
حکیم باشی پور، ۱۵۷
حلاج، حسین بن منصور، ۲۹۴

خ

خاطرات مریم فیروز [قىرمۇن فەمائىيان]، ۱۰۲، ۱۵۹، ۱۶۸
خاطرات بزرگ علوی، ۱۵۹، ۴۰، ۱۸۰
خاطرات سیاسی؛ ...، ۱۶۲
خاطرات صادق چوبیک، ۸۸
خاطرات نورالدین کیانوری، ۱۰۳
خاطرات یک سگ، ۴۵۶
«خاطره‌ای از صادق هدایت در آخرین سال زندگی او»، ۲۴۷، ۵۶
خاقانی، ۴۲۹
خامه‌ای، اسور، ۴۱، ۷۰، ۱۶۲، ۴۰۰، ۴۰۵
خانلرخان ← ناتل خانلری، پرویز
«خانه پدری هدایت؛ گفت و گوی علی جعفری با ژاک کدری»، ۶۰
خانه فرهنگ شوروی، ۲۰۲
خشایارشا، ۳۳۴
خشنون، ۲۱۴

- ذ
- دیوان حافظ، ۹۳، ۲۷۹
دیوان رودکی، ۱۰۷
دیوان شمس، ۹۳
- و
- ذکاوی قراگزلو، علیرضا، ۱۴۳
- ر
- راجع به صادق هدایت دانسته و صحیح
قضاؤت کنیم، ۳۰۱، ۳۶۳، ۴۰۸
رادی، شیرین، ۵۶، ۲۴۷
راز آفرینش، ۱۰۴
راز کوشمه‌ها، ۲۶۶
راه آهن (خیابان —)، ۴۲۸
رباعیات خیام، ۴۳۹، ۴۴۱
رجائی بخارائی، احمدعلی، ۳۸۸
رحمانی، نصرت، ۴۴، ۱۴۹
رزم آرا [سپهد]، ۳۰، ۳۱، ۱۱۲، ۳۲، ۱۶۰
- ز
- رزاقی، عباس، ۱۲۳
رزاقی، عزت الله، ۲۲۴
رستاخیز، ۷۱
رستم، ۲۹۴
رسولی، جواد، ۱۷
رضوی، تقی، ۲۳۶
رضوی، حسن، ۶۲
رضوی، فرد، ۱۰۹
رعای آذرخشی، ۱۵۴
رفیع، بزرگمهر، ۲۳۰
- د
- دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۷
دانشکده هنرهای زیبا، ۲۲، ۲۷۷، ۴۱۸
دانشور، داریوش، ۱۷
دانشور، سیمین، ۴۰۵، ۴۰۳، ۴۱۸
«داود گوزپشت»، ۱۵۸
«دختران آتش»، ۴۵۷
درباره ظهور و علامت ظهور صادق
هدایت، ۱۱۵
دبیرستان فرانسوی سن‌لوئی، ۳۱
«در جاده نمایک»، ۹۶
«در جست‌وجوی هدایت»، ۶۸، ۱۰۳
درخشت، ۲۱۴
«درگذشت صادق هدایت»، ۱۷۴
درمبخش، کیومرث، ۲۳۰
«در میان استخوانهایم کسی آواز
می‌خواند»، ۱۲۳
دروازه دولت (خیابان —)، ۱۴۵، ۱۴۷
دستی میان دشنه و دل؛ ...، ۶۳
دشت جنون، ۲۳۲
دشتی، علی، ۱۰۷
دماؤند، ۱۷۰
دمی با خیام، ۴۲۶
دنیا (مجله —)، ۱۹۱
دوده، آلفونس، ۳۲۰
«دون ژوان»، ۱۵۷
دولتشاهی فیروز، مهین، ۱۰۰
دهباشی، علی، ۴۵۴
دهخدا، علی‌اکبر، ۱۱۹، ۲۰۱، ۳۲۷
دھلی، ۱۰۱
دیدار با اهل قلم، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۴۴، ۱۸۳
دلیل کارنگی، ۱۳۵

- زندگی، عشق و مرگ از دیدگاه صادق هدایت، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۴۳، ۲۷۵، ۳۰۱، ۴۵۷، ۳۰۳
- زندگی و هنر صادق هدایت بوف کور، ۲۲۳، ۲۱۷، ۱۶۴، ۱۳۰
- زنده بگور، ۲۲، ۴۳، ۱۹۷، ۱۶۹، ۲۳۳، ۱۹۷، ۳۸۴، ۳۴۱، ۳۲۰، ۲۶۶، ۲۴۹، ۳۸۵
- «زنی که مردش را گم کرده بود»، ۲۲۷، ۴۴۱
- زیورالملوک، ۴۰۱
- ز
- زنو، ۳۶۷
- س
- ساختار و تأویل متن، ۳۰۸
- садات اشکوری، کاظم، ۴۴۹
- ساده، ۲۷، ۶۷
- سارتر [زان پل]، ۹۱، ۱۵۱، ۳۶۸
- سازمان سمت، ۲۰۱
- «سامپینگ»، ۱۴۹
- سایه و روشن، ۲۲، ۳۲۰، ۳۳۳، ۳۳۶
- ستاری، جلال، ۲۹۹
- سپانلو، محمدعلی، ۶۲
- سپهری، سهراب، ۱۵۰
- سپید و سیاه، ۹۰، ۲۸۰
- سجادی، ضیاء الدین، ۱۵
- سحر (روزنامه —)، ۴۲۳
- رمبو، ۲۹۹
- «رندبی اندیشه‌ور»، ۱۴۴
- رنس، ۲۳۶
- روان از هم گسیخته بوف کور، ۲۸
- روان داستان‌های صادق هدایت، ۲۳۷
- روان‌کاوی و ادبیات؛ دو متن...، ۶۲
- روبر، مارت، ۱۲۶
- روح‌بخش، ۴۰۷
- رودکی، ۱۰۷
- روزگار نو، ۴۵
- روزها؛ سرگذشت، ۱۱۱، ۱۰۱، ۲۶
- روسو، آندره، ۴۷، ۱۲۹، ۴۵۸
- روسیه، ۳۷۵، ۴۵۶
- روشنفکر (مجله —)، ۲۱۹
- روم، ۴۱۶، ۲۷۱
- روی جاده نمایک، ۳۳۹، ۴۴۰
- رهنما، زین‌العابدین، ۴۲۵
- ری، ۲۹۹، ۴۱۶
- رياضي، محمد امین، ۳۹
- ریشاربلوک، ژان، ۲۱۲
- ریلکه [راینر ماریا]، ۲۴۹، ۲۹۹
- ز
- زال، ۴۹۴
- زرین کلاه، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۱۴، ۲۲۷
- زمان (ماهnamه —)، ۸۸، ۴۲۶
- زنان (ماهnamه —)، ۱۲۰، ۴۱۹
- «زندان تاریخ یاروان تاریخی»، ۲۶۸

ش

- شا، جرج برنارد، ۳۶۵
 شاهرخ، ۲۱۴
 شاهرضا (خیابان —)، ۴۲۲
 شاهرودی، اسماعیل، ۴۳۰
 شاه عبدالعظیم، ۲۹۵
 شاهنامه، ۱۶، ۹۳، ۲۸۸
 «شب‌های ورامین»، ۳۲۰
 شریعتمداری، محمد ابراهیم، ۴۷
 شریعتی، علی، ۱۱۷، ۲۶۸
 شرکت سهامی کل ساختمان، ۳۳
 شرکت ملی نفت، ۲۸
 شکست سکوت (مجموعه نظم و نثر)
 کارو، ۴۴۵
 شکسپیر [ولیام]، ۳۷۴
 شمس لنگرودی (محمد تقی جواهری
 گیلانی)، ۷۹
 شمشاد (کافه —)، ۴۰۷
 شمیران، ۶۵، ۴۱۴
 شمیسا، سیروس، ۵۸
 شناخت و تحسین هنر، ۹۶، ۴۲۸
 شوبرت [فرانس پتر]، ۹۶
 شوپنهاور [آرتور]، ۷۳
 سوری [اتحاد جماهیر]، ۱۲۱، ۳۶۸
 شهید نورایی، حسن، ۳۴، ۳۵، ۹۱، ۱۰۲
 ، ۲۲۳، ۲۲۲، ۱۰۴، ۱۵۴، ۲۲۰، ۲۳۷
 ، ۳۹۳، ۴۰۷، ۴۲۷
 شهری، ۲۹۵، ۲۹۲
 شهریار (— تهران)، ۳۴۷
 شهریار، محمد حسین، ۴۰۵، ۴۵۶
 شهید ثالث، سهراب، ۴۵۴
 شیادی‌های ادبی و صادق هدایت، ۱۲۶

- سحر (روزنامه —)، ۴۲۳
 سخن (مجله —)، ۱۲۹، ۱۲۱، ۶۷، ۲۲
 ۱۳۷، ۱۵۰، ۴۰۲، ۴۰۶
 سخنانی گزیده درباره فردوسی و شاهنامه،
 ۱۵
 سخن اهل دل؛ ...، ۴۳۶
 سخنرانی دکتر خانلری، در کنگره
 نویسنده‌گان ایران در خانه شوروی، ۲۰۲
 سرنوشت بشر، ۳۱۰
 سعد آباد (قصر —)، ۶۵
 سعدی (خیابان —)، ۱۴۷
 سعدی (شاعر —)، ۴۲۹
 سعید وزیری، منوچهر، ۱۰۸، ۴۲۳
 «سفر بی بازگشت هدایت»، ۴۱۰
 «سفر مازندران و چند یاد دیگر؛ ...، ۸۸
 ۴۲۶، ۱۶۰
 «س. گ. ل. ل.»، ۳۳، ۱۷۰، ۲۰۳
 سگ ولگرد، ۲۲۸، ۲۱۴، ۲۰۱، ۲۲
 ، ۴۴۵، ۳۳۳، ۳۳۴، ۴۴۱، ۴۳۹
 ۴۵۶
 سلجوقی (نشر —)، ۳۷۴
 سلیمانی، محسن، ۱۳۶، ۱۹۵، ۲۱۴
 سمیعی، صادق، ۴۰
 سن ژرمن (خیابان —)، ۴۲۱
 سروپ، فلیپ، ۲۴۲، ۲۴۱
 سویس، ۹۱، ۴۱۵
 سهراب، ۲۹۴
 سه قطره خون، ۲۴۹، ۲۰۵، ۲۶۸، ۲۰۰
 ، ۳۳۳، ۴۰۸، ۴۴۱، ۳۸۴
 ۴۵۸، ۴۳۹، ۳۸۱
 سهیلی، مهدی، ۴۴۵
 سیاح، فاطمه، ۶۵، ۶۶، ۴۱۸
 سیاوش، ۲۶۸، ۲۹۴
 سیاسی، داربوش، ۱۰۹
 سید نصرالله ولی، ۱۵۷

- ۲۵۸، ۱۵۰، ۱۴۲، ۱۳۸، ۱۱۵، ۷۸، ۴۸
۴۵۶، ۳۲۳، ۲۷۴، ۲۶۶
«صادق هدایت و شاهکارش»، ۴۷
«صادق هدایت و مرادش»، ۶۳، ۱۶۱
۱۹۷
صادق هدایت و مرگ نویسنده، ۲۰۰
۳۲۶، ۲۳۷
«صادق هدایت و نامردی زمانه»، ۵۱
«صادق هدایت و همتأی فرانسوی او،
ژرار دو نروال»، ۷۲، ۲۸۲
صادق هدایت؛ نوشه‌ها و اندیشه‌های او،
۳۱
«صادق هدایت نویسنده بزرگ معاصر
ایران درگذشت»، ۱۰۸
صارمی (خانم —)، ۱۶۷
صفی، قاسم، ۹۱
صبع صادق؛ شامل سرگذشت و
اندیشه‌های صادق هدایت، ۵۲، ۹۰
۱۱۶، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۰۶، ۱۸۰،
۴۵۸، ۳۲۹، ۲۷۴، ۲۶۶، ۲۵۰، ۲۱۱
صبحی، ۴۰۵، ۴۲۸
صد سال داستان نویسی ایران، ۲۶۹، ۲۶۸
صلف، ۳۱۶
صدیق اعلم، عیسی، ۹۲
صفوی (نشر —)، ۳۷۴
۲۵۴، ۲۰۴، ۱۲۷
شیخ اشراف، ۲۷۹
شیراز، ۳۲، ۴۵، ۷۲، ۱۴۹، ۲۹۸
شین پرتو، ۷۱
شیوا، ۲۹۷، ۲۹۸
شیوه (مجله —)، ۱۹۳، ۱۳۶، ۱۹۳، ۴۵۰
ص
صاحب تبریزی، ۳۱۳
صاحب الزمانی، ناصرالدین، ۱۵۳، ۲۶۶
«صادق»، ۱۰۹
«صادق هدایت»، ۳۵، ۱۸۵
صادق هدایت؛ از افسانه تا واقعیت، ۳۱،
۴۳، ۴۳، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۴
۱۴۲، ۲۳۶، ۲۱۹، ۱۵۹، ۱۵۱، ۱۴۲
۳۲۷، ۳۲۴، ۳۰۲، ۳۰۰، ۲۴۷
«صادق هدایت؛ به مناسبت اولین سال
مرگ او»، ۱۸۱
«صادق هدایت پیشو رئالیسم ایران»
۳۲۲
«صادق هدایت، جلوه‌گاه فروغ و تاریکی
(جمع اضداد)»، ۱۵۱
صادق هدایت در آنینه آثارش، ۲۶، ۵۴،
۶۷، ۹۶، ۱۱۶، ۱۵۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۶
۴۵۳، ۲۱۷، ۲۱۰، ۲۰۹
صادق هدایت در بونه نقد و نظر، ۱۰۰
۳۱۸، ۱۸۱
«صادق هدایت؛ شخصیت او، جای او در
حیات ادبی و اجتماعی معاصر»، ۲۱۰
«صادق هدایت و ترانه‌های خیام»، ۱۴۲
۳۲۰
صادق هدایت و روانکاوی آثارش، ۴۷

۲۲۹، ۱۹۶، ۱۸۵، ۱۸۰، ۱۰۹، ۹۷
۴۰۸، ۴۰۶

علوی مقدم، مهیار، ۲۲۰، ۲۰۱
علویه خانم، ۲۲، ۴۳، ۱۵۲، ۱۶۶،
۳۸۱، ۳۸۰، ۲۲۷، ۲۰۳، ۲۰۰، ۱۹۹
۳۸۷، ۳۸۵، ۳۸۴، ۳۸۳، ۳۸۲
علیزاده، جواد، ۴۶
عنایت، محمود، ۲۳۲

ط

طاهاز، سیروس، ۱۳۰
طاپی اردبیلی، موسی الرضا، ۲۶
طبری، احسان، ۲۱۰
طنزسرایان ایران؛ از مشروطه تا انقلاب،
۴۴
طهماسبی، علی، ۲۶۸

غ

غزنوی، محمود (سلطان—)، ۴۲۹
«غم‌های بزرگ ما» از براهنی، ۴۳۰
غوغای زندگی (روزنامه—)، ۱۰۵
غیاثی، محمد تقی، ۱۲۶

ظ

ظهور (کتاب—)، ۱۲۷

ع

ف

فاتحی، کیومرث، ۳۱۴
فاکنر [ویلیام]، ۳۲۰
فارس، ۳۲
فاوست (—گوته)، ۱۹۸
فرازمند، تورج، ۵۴، ۶۴، ۲۲۳
فرانسه، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۹۱، ۸۰،
۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۲،
۲۷۲، ۲۴۷، ۲۳۳، ۲۳۰، ۱۹۸، ۱۷۸
۴۲۵، ۴۱۵، ۴۰۰، ۳۱۳، ۳۱۰، ۲۹۹
۴۰۰

فرانکو [ازنال]، ۴۲۸
فرجیان، مرتضی، ۴۴
فرخزاد، فروغ، ۶۳، ۱۰۷، ۴۵۱

عباس (ناظم — و...)، ۲۶۸
عبدزاده، ۲۰۱
عربستان، ۳۵۳

«عروسوک پشت پرده»، ۱۶۹، ۱۹۹،
۲۳۰، ۲۲۷

عزیز، ایرج، ۲۷
عزیزی، محمد، ۱۷
عصر آزادگان (روزنامه—)، ۴۰۱
عطایی راد، حسن، ۶، ۱۷
عظیمی، محمد، ۴۳۱

عقاید و افکار درباره صادق هدایت پس از
مرگ، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۳۶، ۱۰۷، ۱۶۶،
۱۷۴، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۷۵
۲۹۴

علم و زندگی (مجله—)، ۱۰۶
علوی، بزرگ، ۳۵، ۶۴، ۶۵، ۶۳، ۸۲، ۹۲

۱۶۸

فیروز، مظفر، ۱۰۴

فیروز، مهین، ۴۱۳

ق

قائیمان، حسن، ۲۳، ۴۷، ۳۵، ۵۹، ۸۳

، ۱۰۹، ۴۰۸، ۴۰۷، ۱۲۹، ۱۲۶، ۱۱۵، ۱۱۰

۴۲۴، ۴۲۲، ۴۱۵، ۴۱۴

قائیمان، سعید، ۱۲۶

قاجاریه، ۳۷۴، ۲۴

قرآن، ۱۲۶

قربانی، محمد رضا، ۱۳۹

قصه نویسی، ۲۰۵

«قضیة زیربته»، ۱۹۹

قوم السلطنه، ۶۴

قهرمان، یزدانبخش، ۳۵، ۸۳

قهرمان پور، ۲۷۷

قبامی میرحسینی، جلال، ۶، ۱۷، ۴۴۶

ک

کاخ شاه، ۶۵

کاخی، مرتضی، ۴۱۷

کارو [شاعر ارمنی]، ۴۴۵

کافکا فرانس، ۲۳، ۷۷، ۱۰۸، ۱۱۳

، ۱۲۶، ۱۴۶، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۸۲، ۱۹۸

، ۲۰۶، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۱۹، ۲۱۸

، ۳۰۲، ۳۰۱، ۲۷۷، ۲۸۲، ۳۲۹

، ۳۶۱، ۴۰۹، ۴۵۸، ۴۳۹، ۳۶۹

کافه فردوسی ← فردوسی (کافه —)، ۶۴

فرخی سیستانی، ۴۲۹

«فردآ»، ۱۶۶، ۲۱۰، ۳۷۳

فردوسي (خیابان —)، ۴۱۳، ۴۰۸

فردوسي [حکیم ابوالقاسم]، ۱۳۴، ۱۶

۴۲۵، ۳۷۴، ۱۹۲، ۱۴۹

فردوسي (کافه —)، ۶۴، ۱۶۰، ۱۶۱

۴۲۱، ۴۰۷، ۱۷۵

فردوسي (مجله —)، ۲۱۹، ۱۰۹، ۹۷

فردید، احمد، ۸۰، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۲۸

۱۶۳، ۱۳۳

فرزاد، مسعود، ۵۴، ۳۵، ۷۲، ۹۶، ۱۰۵

، ۱۰۸، ۲۱۹، ۲۲۴، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۳

۴۳۴

فرزانه، تورج، ۴۰۷، ۴۰۴

فرزانه، مصطفی، [م.ف. فرزانه]، ۳۰۳، ۳۶

۴۱۲، ۳۹۷، ۳۹۳

فرمانفرمائیان، رحسان، ۴۱۴

فرمانفرمائیان، مریم، ۱۵۹

فرمانفرمائیان، منوچهر، ۴۱۴

فرنگستان، ۳۵

فروندگاهی، مهدی، ۸۰

فروغی، ۲۳۱

فروید، [ازیگوند]، ۵۴، ۷۳، ۲۳۱، ۲۹۴

فرهنگ داستان نویسان ایران، ۲۳

فرهنگ عامیانه مردم ایران، ۹۲، ۲۰۵

۲۳۸، ۲۳۱

فلاماریون، ۴۱۹

فلسفه پوچی؛ فرانس کافکا، آلبرکامو،

صادق هدایت و عمر خیام، ۷۷، ۱۴۳

۱۸۵، ۱۶۸

فلسفه زیبائی و هنر از دیدگاه اسلام، ۲۰۶

فنی زاده، [پرویز]، ۲۳۰

فواید گیاهخواری، ۳۲۳، ۳۲۲

فیروز، (فرمانفرمائیان)، مریم، ۱۱۰، ۱۶۷

گ

- گارودی، ۴۲۰
 گلبدی، منوچهر، ۳۵
 «گجسته در»، ۲۲۶
 گربه سیاه، ۴۰۸
 «گرداد»، ۳۲۰، ۲۲۷، ۲۰۴
 گردون (مجله —)، ۴۰۳، ۲۴۸، ۹۶
 گرگه گوار، زمزما، ۱۹۸
 گربک، ۴۲
 گربوزلا، ۱۲۹
 «گفتني‌ها درباره صادق هدایت»، ۵۳
 ۴۰۷، ۷۱، ۶۴
 «گفت و گو با انور خامه‌ای»، ۴۰۶
 «گفت و گو با سیمین دانشور»، ۴۰۳
 «گفت و شنودی با انجوی شیرازی»، ۶۷
 گفت و گوهای تنهائی، ۱۱۷
 «گفت و گوی خانلری با مجله سپید و سیاه»، ۹۰
 گل بیو، ۱۵۱، ۱۵۷، ۲۱۴
 گلبرگ (روزنامه —)، ۱۱۳
 گلستان، لیلی، ۳۱۸
 گلسرخی، خسرو، ۶۳
 گلشاد، ۲۱۴
 گلشیری، هوشنگ، ۴۰۳، ۴۱۹، ۱۲۰
 گوبینو، [آرتور، کنت دو]، ۳۶۴
 گونه [یوهان ولفگانگ فون]، ۱۹۸
 گوگول [نیکلای واسیلیویچ]، ۴۰۶
 گوهرین، کاوه، ۶۳
 گیتی (کافه —)، ۳۵۵

- کامبورد، زان، ۴۵۸، ۱۰۵، ۱۱۲، ۴۸، ۴۷
 کامو، آلبر، ۱۵۱
 کاویان، ۱۴۰
 کتاب «اسماعیل»، ۴۳۰
 کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ۱۱۷، ۹۱
 کتاب صادق هدایت، ۴۰، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۷، ۸۶
 ۱۱۰، ۱۰۲، ۹۲، ۸۷، ۱۲۸، ۱۱۲، ۱۱۰، ۱۴۷، ۱۳۱، ۱۲۹
 ۴۱۵، ۴۰۹، ۲۲۲، ۱۷۹
 کتیرانی، محمود، ۳۱۰، ۱۱۲، ۴۰
 کردگاری، غلامرضا، ۱۷
 کردوانی، کاظم، ۱۳۷
 کدی (— بوف کور)، ۳۰۹
 کریستن سن، آرتور، ۴۲۵
 کریمی، نصرت، ۴۶
 کسری، احمد، ۱۶۴
 «کالبدشکافی سه قطره خون»، ۲۳۲
 کلانتری، پرویز، ۴۳
 کلدۀ، ۲۷۱، ۲۷۲
 کلک، ۱۴۰، ۱۳۷
 کمدی الهی، ۳۰۵
 کمیسارف، ۱۴۰
 کوربن، هانری، ۲۳۸
 کوستلر، آرتور، ۱۸۳
 کونتین، ۳۰۹
 کیانوری، نورالدین، ۱۰۳
 کیانوش، محمود، ۴۲
 کیخسرو، ۵۳
 کیمیائی، مسعود، ۲۳۰
 کیمیا و خاک، ۲۹۹
 کیهان (روزنامه —)، ۳۲۴، ۱۷۴، ۱۴۰
 کیبو، ۳۱۰

ل

۱۳۷، ۱۷۱، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۹، ۲۱۴

۲۱۷، ۳۲۲

مجموعه گفتارهایی درباره چندتن از
رجال ادب و تاریخ ایران، ۱۱۷

محشم کاشانی، ۴۲۹، ۴۳۰

« محلل »، ۲۰۳، ۲۳۰، ۳۱۸

محمد رضا شاه ← پهلوی، محمد رضا
محمود، احمد، ۲۲۷، ۳۱۸

محمود، پرویز، ۳۸

محمودی بختیاری، ع، ۱۵۱، ۲۴۱، ۳۱۵

مخبرالسلطنه، ۳۴، ۴۲۶، ۴۲۶

مدرسه علمیه تهران، ۱۸۶

مدرسی، تقی، ۱۰۳، ۳۱۶

مرجان، ۲۳۳

مرد زیرزمینی، ۲۴۸

مرصاد العباد، ۲۳۱

« مرده خورها »، ۲۰۳، ۳۸۱

« مردی که نفسش را کشت »، ۱۹۹

« مرگ صادق هدایت »، ۱۰۱

مسنخ [کافکا]، ۳۰۱

مسکوب، شاهرخ، ۱۹۸

سعید، محمد، ۳۷۳

مشهد، ۱۷، ۷۷، ۱۱۸، ۴۴۶

مصطفایی پور ایرانیان، جمشید، ۱۲۱

صدق، [دکتر محمد]، ۱۶۰، ۱۶۱

مصر، ۲۷۱

مصطفوی، رحمت، ۵۷

معتمد (فرشی)، مه سیما، ۴۰۹

معتصم عباسی، ۴۲۹

مغول، ۲۷۰، ۲۹۲، ۳۳۴

مفتاح، جمشید، ۱۰۴، ۱۰۵

مقدادی، بهرام، ۱۰۵

مقدم (دکتر —)، ۱۶۱

مقدم، رحمت الله، ۱۰۱، ۱۰۴

لازار، ژیلبر، ۴۵۶، ۳۲۲، ۲۰۶

لاله، ۲۲۷، ۱۵۷

لاله‌زار (خیابان —)، ۴۲۲، ۱۵۵

لاله‌زار نو، ۶۵

لاهیجان، ۹۷

لسو، روزه، ۵۵، ۱۲۱، ۲۳۸، ۳۶۵

۴۵۷

لغت‌نامه دهخدا، ۷۳

لندن، ۴۳۳، ۱۲۹، ۱۰۵، ۹۲، ۴۵، ۳۹

لوتوی، پیپر، ۳۶۴

لوموند (روزنامه —)، ۱۰۴

لینگم (معبد —)، ۲۹۷

م

م. آزاد، ۱۲۲

مادر هدایت ← زیورالملوک

« مادلن »، ۲۱۴، ۲۳۳

مارسو، مارسل، ۱۲۳، ۱۲۴

مارلو، آلبر، ۹۱

مارن (روزنامه —)، ۱۰۳

مازندران (روزنامه —)، ۱۲۲، ۱۶۰، ۴۲۶

مازیار، [جهانگیر تفضلی]، ۳۲، ۲۲۳

مازیار، ۲۲

ماسه، هانری، ۴۲۵، ۲۳۸

ماکیاول، ۸۹

مانی، ۱۳۳

مشنوی، ۹۳، ۲۵۶، ۲۷۹

مجابی، جواد، ۴۵۶

مجموعه‌ای از آثار صادق هدایت، ۱۳۶

- ، ۱۰۹، ۱۰۳۱۰۸، ۱۰۲، ۹۲، ۸۲، ۷۸
، ۱۵۱، ۱۳۰، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۱۹، ۱۱۰
، ۱۸۵، ۱۸۳، ۱۷۵، ۱۶۷، ۱۶۱، ۱۵۴
، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۱۹، ۱۹۶، ۱۹۴، ۱۸۶
، ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۷۹، ۲۴۷، ۲۴۴، ۲۴۱
، ۴۰۷، ۴۰۶، ۳۲۱، ۳۱۹، ۳۰۴، ۲۹۱
، ۴۲۳، ۴۲۲، ۴۲۱، ۴۱۷، ۴۰۹، ۴۰۸
۴۰۹، ۴۰۷، ۴۰۴، ۴۰۰، ۴۳۶، ۴۳۳
ناتل خانلری، پرویز، ۱۲۸، ۱۷۳، ۲۰۲
، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۳، ۲۴۴، ۲۷۹، ۲۲۰
۴۰۷، ۳۲۴، ۳۲۱، ۳۰۴، ۲۸۷
نادرپور، نادر، ۴۵۳
ناسیون (میدان —)، ۲۹۴
«نامه چلنگر»، ۳۵
نامه محمد علی جمالزاده به محمود
کیانوش، ۱۹۱
نامه منتشرشده شهید نورائی، ۳۴
نامه های صادق هدایت، ۳۲
نجف زاده بارفروش، محمد باقر، ۴۲، ۴۱
، ۸۵، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۶۵
۱۹۱، ۲۳۶، ۲۲۰، ۲۳۵، ۲۲۰
نجمس، ناصر، ۱۰۹
ندای اسرات (روزنامه دیواری صادق
هدایت)، ۱۸۶
نر وال [زار، دو]، ۱۸۳، ۲۹۹، ۳۰۹
۴۰۷، ۴۰۸
«نسل نورس من و هدایت»، ۸۰
نشر دنش، ۱۴۲، ۱۴۰، ۳۲۰
نشر روزگار، ۱۷
نشر علم، ۱۶۲
نشر نو، ۲۰۵
نصری، عبدالله، ۲۰۶
نظمی، ۲۴۵
نظريات نويسندهان بزرگ خارجي درباره
مقدم، محمد، ۱۳۳
ملوک ضرابی، ۹۲
ملکی، خلیل، ۴۰۵، ۸۴
منادی الحق، ۶۳
منطق الطیر [عطار]، ۹۳
منظريه (— تجربی)، ۴۱۴
منظومه مانلی، ۷۹
«من مدیون صادق هدایت هستم»، ۸۲
۴۰۸، ۴۰۶، ۱۹۶، ۹۲
موام، ویلیام سامرست، ۳۶۵
موپسان، گی دو، ۳۲۷
مولوی (— بلخی)، ۲۰۱، ۱۳۴، ۱۲۷
۲۷۹، ۲۵۶
مونت پارناس (کافه های —)، ۱۰۰
مونتی، ونسان، ۴۷، ۴۲، ۳۱، ۱۳۰، ۱۰۵
۱۵۶
مونس الاحرار، ۲۳۱
مهرداد، مهرین، ۵۲
مهین (دختر خاله صادق هدایت)، ۱۰۴
میرافضلی، سیدعلی، ۳۲۰، ۱۴۲
میرزاده عشقی، ۲۳۴
میرصادقی، جمال، ۴۰۰
میرعبدینی، حسن، ۲۳، ۲۶۹
میرعلی نقی، علیرضا، ۱۲۳
مینورسکی، ۲۳۸
مبینی، مجتبی، ۴۵، ۵۴، ۵۹، ۷۸، ۲۲۲
۴۲۵، ۳۱۱، ۳۱۰
- ن
- نابغه یا دیوانه ...، ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۶۳، ۶۴، ۶۸، ۷۱، ۷۶

و

- وثوقی، بهروز، ۲۳۰
ورجانوند، پرویز، ۳۱۴
ورلن، ۳۱۳
وزارت امور خارجه، ۳۴، ۳۳
وغوغ ساهاپ، ۲۲، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۹، ۱۹۹
وولف، [ویرجینیا]، ۳۶۹
«ولنگاری»، ۲۱۲، ۲۰۱، ۲۲
ویس و رامین، ۴۲
ویشنو، ۲۹۷
ویکتوریا (هتل —)، ۴۲۰
۹۷، ۹۶ [L'Art de mourir] و هدایت،

ه

- هدایت، هدایت قلی [اعتضاد الملک] ۴۱۸، ۴۰۱، ۲۰۸، ۱۲۳، ۲۳
هدایت، جهانگیر، ۵۱، ۹۲، ۸۵، ۴۰۱
هدایت، خسرو، ۲۸
هدایت، رضاقلی خان، ۲۳
هدایت، صادق [در بیشتر صفحه‌ها]
هدایت، عیسی، ۳۳
هدایت، محمود، ۲۸، ۳۰، ۱۰۴
هدایت، منوچهر، ۲۸، ۳۰، ۱۰۴
«هدایت به فرهنگ عامیانه مردم ایران»
چهره‌ای دیگر داد، ۴۰۱
«هدایت تقدیر خودش را بازی کرد»، ۴۴
۳۲۵، ۱۶۶، ۱۲۲، ۸۴
«هدایت «زنده به گور»، ۱۳۷، ۱۹۷
«هدایت و تکامل آگاهی»، ۱۱۸

هدایت و آثار او، ۱۴۲، ۱۳۰، ۱۲۹، ۴۷
۱۰۵، ۲۱۲، ۲۴۱، ۲۴۲

نظریه‌های نقد ادبی معاصر، ۲۰۱
نفیسی، آذرن، ۲۶۹

نفیسی، سعید، ۱۴۰، ۵۰۵
نقد آثار صادق هدایت، ۴۸، ۴۲، ۳۸، ۱۰۷
۱۰۳، ۱۰۲، ۱۴۱، ۱۳۴، ۱۱۲، ۱۰۷
۲۰۰، ۱۹۶، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۵۸، ۱۵۷
۳۲۵، ۳۲۴، ۳۱۸، ۲۹۰، ۲۷۵، ۲۱۲
۳۲۸

«نقد و بررسی بوف کور»، ۱۲۸، ۲۴۴
۳۲۱

نقد و تفسیر آثار هدایت، ۱۴۹، ۱۳۹
۱۶۸، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۲۷، ۲۲۲، ۲۴۲
۴۰۵، ۲۸۶، ۲۷۹، ۲۵۴، ۲۴۹

نگاهی به نشریات گهگاهی؛ ...، ۴۴۹
۴۵۱

نگین (مجله —)، ۸۶، ۸۵، ۶۹
نوبل، ۷۲

نوشین، عبدالحسین، ۳۲، ۳۵، ۴۱، ۸۴
۴۲۸، ۴۰۵، ۹۷

نویسنده‌گان پیشرو ایران، ۶۲، ۲۷۰، ۳۲۰
نیاز کرمانی، سعید، ۴۳۶

تیرنگستان، ۱۶۹، ۲۳۳، ۲۳۶، ۳۵۶
نیشابور، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۴۳

نیکخوی، مریم، ۱۷
نیما یوشیغ، ۴۱، ۷۹، ۱۲۴، ۱۶۴، ۲۰۱

۴۰۵، ۴۰۲، ۲۳۱
نینوا، ۲۹۵

واقعیت اجتماعی و جهان داستان؛ ...، ۱۰۲
۱۸۶، ۱۸۷، ۲۱۳، ۲۲۲، ۲۵۴

۲۹۱، ۲۹۰، ۲۵۶

- هادیت و سپهری، ۱۵۰، ۲۵۵، ۲۶۱، ۷۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۵۶
 ۴۰۹، ۴۲۲، ۴۰۷، ۱۷۵، ۱۶۷، ۱۶۱
 ۳۰۵، ۳۰۳، ۲۹۵، ۲۷۸، ۲۷۰، ۳۰۰
 هشتاد و سیزده، ۳۰۹
- ش**
- هشتاد و دی، محسن، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۳۹
 ۳۱۵، ۱۴۰
- هشتاد و دی، ضیاءالدین، ۱۴۵
 هفتاد سخن، ۲۵، ۴۱، ۳۶، ۲۹، ۷۴، ۴۶
 ۷۸، ۸۹، ۹۸، ۱۱۴، ۱۰۶، ۵۸، ۵۱، ۴۹، ۲۰۰، ۱۰۶
 ۱۷۲، ۱۳۲، ۲۲۷، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۱۴
 ۱۷۳، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۴، ۲۲۰، ۲۲۵
 ۴۰۲، ۳۹۹، ۲۴۵، ۲۴۱، ۲۳۴، ۲۳۰
 ۴۰۳
- هفتاد مقاله، ۶۶
 هفت پیکر، ۲۴۵، ۲۵۱، ۳۰۰
- همایون، ۱۰۷
 همایون کاتوزیان، محمدعلی، ۲۰۰، ۳۰۱
 همایونی، صادق، ۵۵
 همسایه‌ها [احمد محمود]، ۲۲۷
 همینگوی، [ارنست]، ۳۲۰، ۳۶۷
 هناوی، ویلیام، ۱۴۰
 هند، ۲۲، ۸۰، ۹۳، ۲۹۸، ۳۰۷، ۳۷۰
 ۴۳۶، ۳۷۵
 هندو، ۲۹۷
 هنرمندی، حسن، ۳۰۹
 هوفمان، [ارنست شودور آمادئوس]، ۳۱۱، ۳۶۷، ۳۲۰
 هوگت، ۴۲۰
- هوسیدا، فریدون، ۵۶، ۷۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۵
 ۴۰۹، ۴۲۲، ۴۰۷، ۱۷۵، ۱۶۷، ۱۶۱
 ۳۰۵، ۳۰۳، ۲۹۵، ۲۷۸، ۲۷۰، ۳۰۰
 هشتاد و سیزده، ۳۰۹
- یادبودهای من از صادق هدایت، ۱۳۳
 یاد بیلهار، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۸، ۱۰۶، ۲۰۰
 ۲۷۷، ۲۲۷، ۲۲۱، ۲۱۴
 یادبود نامه صادق هدایت، ۱۰۹
 «یاد هدایت»، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۵۴
 ۴۰۶
 یادنامه شهراب شهید ثالث، ۴۰۵، ۴۰۴
 یادی از صادق هدایت نویسنده مترقی و
 هترمند ایران، ۲۷، ۶۷، ۶۸، ۱۴۶
 یاوری، حوراء، ۶۱، ۲۴۳
 ۱۷۲
 یزدگرد سوم، ۱۷۳
 «یک سال پیش»، ۱۱۳
 یک گفت و گو؛ ...، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۵
 ۲۹۱، ۳۰۰، ۳۲۳، ۳۱۲
 «یک نویسنده نویسید؛ صادق هدایت»
 ۱۴۲
 یکی بود یکی نبود، ۳۲۷، ۳۶۷
 یوسفی، غلامحسین، ۱۱۸
 یونان، ۲۷۱
 یونسکو، ۱۵۴
 یونگ [کارل گوستاو]، ۲۹۴

نشر روزگار منتشر گرده است:



۱ - دریاچه‌ی شیشه‌ای / مائیو بنچی / قدسی گلریز / رقعی گالینگور با روکش نفیس / ۹۸ صفحه / چاپ پنجم / قیمت ۵۰۰۰ تومان

دریاچه شیشه‌ای از جذابیت بی‌همتا بی‌برخوردار است و خواننده‌ی تمایلی به تمامشدن آن ندارد. این کتاب زیبا و جذاب، از نخستین چاپ در سال ۱۹۹۴ تا سال ۱۹۹۶ در سراسر اروپا، آمریکا و کانادا پانزده بار به چاپ رسید. و در ایران نیز طی یک سال سه بار تجدید چاپ شده و از جمله بهترین و خواندنی‌ترین رمان‌های معاصر است.

۲ - خدای چیزهای کوچک / آرانداتی روی / قدسی گلریز / رقعی / ۴۶۴ صفحه / چاپ اول / ۱۹۵۰ تومان.

هر چند وقت یک‌بار رمانی نفس‌گیر می‌خوانید که دید شما را نسبت به زندگی و پیچیدگی‌های آن دگرگون می‌کند و «خدای چیزهای کوچک» یکی از آن‌گونه رمان‌هاست. رمانی که به قول «جان برگر» دیگر هرگز نظری آن نوشته نخواهد شد.

۳ - جنگ با مارمولک‌ها / کارل چاپک / دکتر پرویز معتمدی آذری / رقعی / ۳۰۴ صفحه / چاپ اول / ۱۲۰۰ تومان

جنگ با مارمولک‌ها شاهکار کارل چاپک؛ رمان‌نویس، نمایشنامه‌نویس و مقاله‌نویس بزرگ چک‌والسلواکی است که برای نخستین بار به صورتی نفیس به زبان فارسی چاپ شده است / نایاب.

۴ - زنی که مردش را گم کرد / گزیده‌های بهترین داستان‌های کوتاه صادق هدایت / متن کامل سخنرانی دکتر «خانلری» در نخستین مراسم بزرگداشت وی در حضور خانواده‌ی هدایت، همراه با سالشمار کامل زندگی و آثار هدایت / رقعی / ۲۵۶ صفحه / چاپ چهارم / ۹۸۰ تومان

«آخرش از زور ناتوانی بستری شدم ولی ناخوش نبودم، در ضمن دوستانم به دیدنem می‌آمدند. جلو آن‌ها خودم را می‌لرزانیدم. «زنده به گور»

۵- تنگسیر / صادق چوبک / رقیعی / ۲۶۴ صفحه / چاپ اول (روزگار) / ۹۵۰ تومان

«با خودش فکر می‌کرد و دلش می‌خواست از لای پرده به صورت مردانگلیسی نگاه کند اما می‌دانست که او درست روبه‌روی پرده ایستاده بود و اگر پرده تکان می‌خورد، بد می‌شد...»

۶- گزیده‌ی داستان‌های کوتاه صادق چوبک / انتخاب و تحلیل: روح الله مهدی پور عمرانی / رقیعی / ۱۷۶ صفحه / چاپ چهارم / ۹۰۰ تومان

پا شد نشست تو نور خاکستری و نه خاکستری گرگ و میش. به چهره آرام خوابربوده زنش خیره شد. چهره او را خوب می‌دید.

۷- مسافری غریب و حیران / گزیده‌ی داستان‌های کوتاه بهرام صادقی؛ همراه با دو مصاحبه با او (مقدمه، تحلیل و کتاب‌شناسی و سالشمار زندگی) / روح الله مهدی پور عمرانی / رقیعی / چاپ اول / ۲۵۶ صفحه / ۱۰۰۰ تومان

۸- دیوار (مجموعه داستان) / از ژان پل سارتر، کافکا، کامو و ... / ترجمه صادق هدایت ۱۲۸ صفحه / رقیعی / ۲۰۰ تومان.

۹- مرد اثیری / (سیری در زندگی، مرگ و اندیشه‌های صادق هدایت) به کوشش حسن عطاری راد - سید جلال قیامی میرحسینی.

در این کتاب که به مناسبت پنجاهمین سالگرد خاموشی صادق هدایت منتشر گشته، سعی شده است هدایت از خلال نوشه‌هاییش آن‌گونه که بود، معرفی شود.

۱۰- زن، غول و ازابه / (مجموعه داستان‌های نیما یوشیج) گردآوری و تدوین: روح الله مهدی پور عمرانی / ۲۵۶ صفحه / رقیعی / ۱۲۰۰ تومان.

بسیاری‌ها نیما را فقط به عنوان یک شاعر بزرگ می‌شناسند در حالی که وی نویسنده‌ی بزرگی هم بود. داستان‌های این کتاب نشان‌دهنده‌ی این واقعیت تحسین‌برانگیز است.



در باب زندگی و مرگ هدایت از زمان خودکشی او تا کنون صدها اثر به صورت کتاب، مقاله و بیانیه انتشار یافته است - چندین برابر حجم آثار خود نویسنده، دست کم از این نظر، شاید، نویسنده‌ما، حتی در میان همگنان خویش، چهره‌ای برجسته و شاخص بوده باشد.

وقتی به پاره‌ای از این آثار - آن‌ها که بتوان به دست آورد - مراجعه می‌کنید، با شگفتی و بدروشنی درمی‌یابید که در میان همه نویسنده‌گان و متغیران مطرح در قلمرو ادب فارسی، تنها اوست که به گونه‌ای اغراق‌آمیز، آماجِ داوری‌های متضاد قرار داشته است.

ما در این کتاب کوشیدیم هدایت را از خلال نوشه‌های خودش آن چنان که هست، ببینیم . . .